طهران قدیم

جعفر شهری



طهران قدیم

نوشتهٔ
جعفر شهری

جلد سوم



انتشارات معین
تهران ۱۳۷۱

شهری (شهری‌باف)، جعفر
طهران قدیم (جلد سوم)
خطاطی روی جلد: محمد احصایی
صفحه‌آرائی: میترا افشار
چاپ اول: ۱۳۷۱ ه.ش.- تهران
چاپ: چاپخانهٔ ممتاز
تیراژ: ۵۵۰۰ نسخه

تهران، صندوق پستی ۷۷۵-۱۳۱۴۵

فهرست

ماه ربیع الاول

مقدمتاً باید گفته شود این فصل را بخاطر بعضی از مطالب آن مایل به نوشتن نبوده، لاکن از آنجا که سطح وسیع و قسمت مهمی از تاریخ سیاسی و اجتماعی زمان مورد بحث را دربرداشته، چشم‌پوشی از آن بی‌اطلاع نهادن نسل حاضر و پس از این و خیانت به تاریخ دیده شده مبادرت ورزیدم.

فصلی مربوط به کیش و طریقه و معتقدات که دشمن به تشخیص (تفرقه بینداز و حکومت کن!) با دستاویز آن چگونه مردم مملکت به دو دستهٔ متخاصم تفکیک نموده، به اسم شیعه و سنی بجان همشان انداخته، وسیلهٔ آن تا بکجایمان کشیده چه به روزمان آورده بود؟! شیعه و سنی‌ای که خدایشان واحد و کتاب آسمانی و پیامبرشان واحد و تنها بخاطر اندک اختلاف به برانگیختن تعصب تا حد دو دشمن صُلبی بطرف هم تیغ بکشند!

تعصبی منبعث از جهل و بیسوادی، و بی‌سوادی و جهلی که باعث کوری و کری و جلوگیر دید و شنید و تمیز و تشخیص دوست از دشمن و راه از چاه و پسند از ناپسند و مستعد هر تحمیق و تحریک و پذیرای هرگونه فریب و نیرنگ و دروغ و جهلیات و مزخرفات، از جمله تعصب کورکورانه بشود!

همان تعصب که برای استعمار موفق‌ترین و بهترین سیاست جهت وصول مقاصد امتحان شده، در آن حد فایده که بخاطرش سلاطین تراشیده، بزرگان و

سران خریده، عوامل از چهره‌های مختلف پرورده بخدمت گرفته، در آن نتیجه که گوشه ای از آن ذیلاً ملاحظه میشود!!

ربیع الاول ماهی بود که بعد از دو ماه طیش و عزا و حزن و ماتم بجلو میآمد و چون کلمهٔ (اول) به (ربیع) آن وصل شده بود پس لذا ماهی بود که ابتدا و اول هر کار در آن پسندیده و با یُمن و شگون و خوشی و عافیت قرین میگردید، خصوصاً که تقاویم نیز در اغلب احکام روزانهٔ آن کلمه‌ی (شاید) یعنی نیکو، پسندیده، خوب، سزاوار را آورده تکلیف به انجام امور میکردند، علی‌الخصوص در دهه‌ی اول آن نیز با (عید ...) یعنی ... کشان (قتل ...) برخورد کرده، ...لشان ... بدرک واصل شده از میان رفتنش آبی بود که بر آتش دلهای ...ی شیعیان میپاشید و سعادت آن ماه را چندان مینمود! از این رو بمناسبت ... در شب اول این ماه مردها بسلمانی رفته سر و ریش‌ها را که به احترام امام ... در دو ماهه‌ی محرم و صفر و بعضی بنا به بی‌اعتنائی از هفته‌ها و ماهها جلوتر نیز نزده بصورت هیولائی کریه و غول بی‌شاخ و دم درآمده بودند اصلاح نموده، میتراشیدند و بحمام رفته (واجبی)[1] و خضاب میگذاشتند و البسهٔ سیاه را از تن کشیده لباس غیر سیاه معمولی بتن میکردند و زنها خانه تکانی کرده بحمام رفته، نظافت نموده، چارقد و ملبوس سیاه را کنار نهاده سبز و سرخ و گُلی و عنابی میپوشیدند و بزک و (بند و بُرمه)[2]ی مفصل نموده، سرخاب سفیداب و به بالا و پائین دست میبردند، و کسبه کسب و کار خود از سر میگرفتند.

در این ماه بود که محاسبات معوقه‌ی کسبه تصفیه و تسویه شده، مطالبات وصول و بدهی‌ها پرداخت میگردید، از آنجهت که امور داد و ستد به رونق و رواج افتاده، عقد و نکاح ها برقرار و شیرینی خوران عروسی‌ها بر پا و کار خرید و فروش بالا میگرفت و در این ماه هم بود که کاسب اگر بعد دو ماه کاری انجام

۱. نوره، داروی زدودن مو. ۲. بند و زیر ابرو.

داده بود، داده بود والا باید کسادی ماه بعد از این را هم که ماه ربیع‌الآخر بود و کلمه (آخر) بدنبالش بود و هیچ کار و عمل و هیچ امر خیر مخصوصاً نکاح و مزاوجت بآخر نمیرسید و مردم از آن احتراز میکردند تحمل بکنند.

هر شب و روز این ماه برای مردم شب و روزی بمنزله ایام قبل از عید نوروز بود که چون از ماتم بیرون آمده بودند دست از آستین درآورده، از هر جهت دل از عزا بیرون میآوردند. از اینرو اعمالی قوی‌تر از (کلوخ اندازان)[۳] قبل از محرم را که پشت سر گذارده بودند، تجدید کرده، شیلان کشان[۴] خارج شدن از عزا میگرفتند، در این قرار که عرق شراب‌های نخورده در آن دو ماه را در روز و شب آن خورده خرمستی‌ها و بدمستی‌های فراموش شده را تجدید میکردند، مخصوصاً در یکی دو شب اول ماه و در همین شبها هم بود که کار میخانه‌ها و عرق‌فروشی‌ها، شیرکخانه‌ها به اوج رواج میرسید و مست و بیخودهائی که در راه و بیراه افتاده، کار فحشاء و فساد امور عزب‌خانه‌ها و فاحشه‌خانه‌ها بکمال رونق رسیده، تا کم کم که عقده دلهای شصت، هفتاد روزه گشوده، اوضاع بحالت عادی برگشته خود را آماده‌ی شادی... کشان بکنند؟!

جشنهای ده روز اول ربیع‌الاول

اصولاً این ماه از روز اولش برای دوازده امامی‌های متعصب و شیعیان دو آتشهٔ از علی مسلمان‌تر[۵] عید رفع‌القلم بحساب میآمد که از قدم نهادن در آن تا بیستم آن

---

۳. خوش گذرانی، تلافی محرومیت از عیش و سرور را با افراط در آنها درآوردن.

٤. افراط و تفریط در خوردن و آشامیدن و مهمانی و ضیافت دادن.

۵. علی (ع) خود بخاطر جلوگیری از تفرقه و تشتت میان مسلمین بیست و چند سال از امور حکومت و سیاست کناره گرفته، دندان بجگر نهاده خود خانه‌نشین فرموده، و آنگاه مشتی خاله‌زنک و بی‌سر و پا که خود نشناخته، و تضییع خود و چه رسد به علی و عمر بحمایتش ــ

جشن و شادی و عید و سرور گرفته مرگ خصم علی (ع) را بهم تبریک میگفتند. ایامی که دریکی از روزها یا دهه‌ی اول آن غاصب حق علی بدست فیروز یا (ابولؤلؤ) ایرانی کاشی بقتل رسیده، شیعیان و هموطنان را خوشحال کرده بود و همین عمل بود که برای آن آدابی بر پا داشته، مجالس و محافل عیش و طرب و تقلید، نمایشاتی درست میکردند، که لازم میبینم طبق طبیعت بی‌نظری و دوری از تعصب‌ورزی و حُب و بُغض بهیچ‌یک از طرفین و حق‌داری نداری «که نظر و قضاوت در آن مربوط به مقتدایان و علمای طرفین میگردد.» و قبول جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه... و (جهان را جهاندار دارد خراب ــ نه رستم و افراسیاب) و همه خلق خدا را یکسان و به یک چشم دیدن و محترم داشتن عقیده و سلیقه و فکر و اندیشه و نظر و ایمان و اعتقاد فرد فرد مردمان و کناره‌جوئی از قبولاندن و رد کردن فکر خود و دیگران، تنها بخاطر تکمیل تاریخ و نمایاندن احوال آنروز زمان ذکر بکنم. این اختلاف مذهبی «که نه مذهبی و بلکه مسلکی» و کینه و خصومت میان جماعت و اهل سنت که هریک دگری را دشمن داشته، عناد ورزیده امام و پیشوای آن یک را بباد دشنام و ناسزا گرفته پیروانشان را ملامت و استهزاء میکردند، مربوط به دیروز و امروز نمیگردید، بلکه از قرون متمادی یعنی از صدر اسلام و روز (سقیفهٔ بنی‌ساعده) که بنی امیه از غیبت علی و بنی‌هاشم که به کفن و دفن پیامبر مشغول بودند استفاده کرده، ابوبکر را بخلافت برداشتند اَصّله اش نشانیده شد و ریشه دوانید و تولید فریقین نموده میان مسلمین تفرقه افکند، که در ایران این اختلاف بمناسباتی از جمله حب علی و اولادش بجهات مختلف از جمله حمایت علی از اسرای ایرانی و بزرگداشت بزرگان آن در استیلای بر ایران در زمان یزدجرد و حق

← برخاسته، آن هم با اعمال و رفتاری که بجای اثبات حق و بزرگ نمودن او، حق‌شکنی و تخریب شیعیانش نموده دامنهٔ دشمنی و اختلاف دو طرف هرچه وسیعتر بکند!

اختیارِ زن و زمین و کسب و کار دادن به اسیران ایرانی که هریک بغلامی و اسارتِ تازیان درآمده بودند و ارائه طریق کردن بایشان در این امور[۶] و دامادی حسین ابن علی (ع) بر ایرانیان که دختری از فرزندان یزدجرد بنام شهربانو را بزنی داشت و عدالت‌خواهی و عدالت‌پروری علی و اولادش که مردم ایران تشنهٔ عدل و داد بوده، از جور و ستم و ظلم و بیداد حکام و سلاطین خود بستوه آمده بودند و بسا امور دیگر از جمله عقل و درایت و فهم و شعور و درک و زبان[۷] و نصفت و قضاوت و بیان و منطق و خلق و خوی و صفات انسانی خارق العاده[۸]

---

۶. چون ایرانیان اسیر از غلامی و عدم استقلال زندگی و عذوبت بی‌زنی بتنگ آمدند شکایت به علی (ع) برده خواستار راهنمائی از او گردیدند. علی (ع) فرمود هرچه زیادتر فعالیت کرده پول ذخیره نمایند که اعراب در برابر پول عصبیت قومیت را فراموش مینمایند و همان بود که او فرموده بود و چون با پول زیاد سراغ خرید خانه و مزاوجت رفتند، همانها که بر مخالفت با این دو کار عهد و پیمان نهاده بودند بروی دست هم بلند شده هم خانه به ایشان فروخته، هم دختر به زوجیتشان دادند.

۷. از خصوصیات علی (ع) طبق قولی، یکی نیز دانستن زبان فارسی بود و با همین اطلاع هم بود که چون دختر یزدجرد را عرب کثیفی کشیده دست کنیزی بر سرش نهاد و دختر به ناسزا گفتن به پدر خود برآمد که اگر نامه‌ی پیغمبر خدا را پاره نکرده بود امروز زن و بچه اش اسیر دست چنین ناکسانی نمیشدند و عمر به گمان دشنام به خود دستور قتلش را داد و علی (ع) مطلب را برایش ترجمه کرده دختر را از مرگ برهانید، و همین زبان که به احوال و اوضاع اسرا پی برده عمر را از به کنیزی، غلامی دادن شاهزادگان ایرانی منع داده ایشان را رهین مراحم خود گردانیده، شهربانو همسری با حسین ابن علی را با جان و دل پذیرفت.

۸. یکی از خلقیات علی (ع) این بود که در ورود به شهرها و دیار و جماعت اجازه استقبال و احترام و کهتری به ایشان نمیداد که چون وقتی به شهری وارد شده مردم به پیشواز شتافتند بر آنها خشم گرفته به سر کارهایشان برگردانید و گفت من خود وظیفه‌ای داشتم که باید آمده انجام میدادم و این دست از کار کشیدن شما و به جلوی راه من آمدن و ساعتها به ←

علی در دل ایرانیان دانشپژوهِ اهل تمیز به قوت‌تر از سایر نقاط برآمد و همین قوت علاقه و محبت به وی هم بود که مخالفت و عداوت طرف مقابل را شدیدتر گردانید.

با این مقدمه عده‌ای از اهل سنت یافت نمیشدند که در حد توانائی خود از ایذاء و آزار شیعه خودداری داشته و همچنین پاره‌ای از شیعه نبودند که افراد این فرقه را مورد نفرت قرار نداده، از لعن و طعن خلفای ثلاثه (ابوبکر و عمر و عثمان) پرهیز داشته لعنت بر آنان را که غاصب حقوق جانشین حقیقی پیغمبر میدانستند از زمره ثوابهای عمیم و اجور دو دنیا بحساب نیاورد.

اگرچه جهات اصلی این اختلاف از جانب مبلغین مذهبی دوطرف بعمل میآمد که طرفین را بر علیه یکدیگر برمیانگیختند و دست سیاست و دخالت اجنبی آنرا تقویت مینمود، ولی هرچه بود بدخواهی و خصومتی بود که هر روز رو بتقویت رفته ساعت بساعت بر آن میافزود و هریک در مقابل هم قد کینه‌توزی علم کرده، عقده و کینه‌ی هم در دل میگرفتند که منجر بمفسده‌ها و جنگ و جدال، خسارت، خونریزی‌های جبران‌ناپذیر میگردید، که اکثراً هم بزیان اهل تشیّع میآمد.

اگر شیعیان از قلت جمعیت و کوتاه‌دستی، سنّی را منفور داشته از معاملات با آنان سر باز زده، قناعت به لعن و طعن و دشنام و ناسزا و تظاهر و نمایش و شادی و سرور میکردند، در عوض سنیان که غالباً در ایران از میان ترکمانان و اکراد برمیخاستند، با ضرب شمشیر و زهر تیغ و بُرش خنجر با ایشان مقابله

— انتظار ایستادن چه معنی میتواند داشته باشد؟ که برای مردمی که با آمدن حاکم و حتی مأمور حاکمی تنها باید ساعتها به استقبال ایستاده متحمل ضررهای مالی و ناراحتی شده، سرما و گرما را تحمل نمایند و جز این نمیدانستند و اکنون پادشاهی به این عظمت خود و مرکبش آمده، حتی غلامش شانه به شانه او حرکت میکند و بر او نیز از خود امتیازی قائل نمیشود و این امور را منسوخ میکند عجیب و فوق‌العاده میآمد.

میکردند و به بسا اعمال غیرانسانی دیگر دست میزدند.

کینه و عقده‌ی میان این دو گروه تا آن حد بود که شیعه‌ای سنی‌ای را بدون طعن و لعن بزبان نمیآورد و سنی‌ای که طرف مقابل را جز با دنباله (لعن‌الله) ادا نمیکرد، تا آن اندازه که چون خود این بنده در مدرسه از معلم نوشتن کلمه سنی را سئوال کردم که حرف اول آنرا با چه مینویسند؟ معلم که آخوندی و او نیز همنام خودم جعفر یعنی شیخ جعفر بود گفت با همان که سگ را مینویسند ، تسبیح را بدست گرفته، درس را کنار گذاشته بلعن و طعن پرداخت و از آن طرف چه زیاد دیده شده بود که بر نعل اسب و ته کفش و سنگ مبال و زین اسب ترکمن نام طرف مقابل نقر و نوشته و کنده شده بود، و در ضربت خوردن ، شهادت حضرتش که بزرگترین اعیاد را بر پا داشته وقبیح‌ترین اعمال انجام میدادند، بغیر از زحمات و صدماتشان در راهها که به شیعیان میرسانیدند، در این رفتار که کمتر مسافری راه عتبات در پیش میگرفت که گرفتار پاره‌ای از سنیانِ حدود کرمانشاه و قصرشیرین و پلِ ذهاب نگشته، جان و مالش دچار تلف و دمار نشده باشد و کمتر زائر امام رضائی که روانه خراسان شده گرفتار برخی ترکمنان نگشته سلامت بمقصد رسیده سلامت مراجعت نماید، تا آنجا که قبل از حرکت باینگونه سفرها از شرایط اولیه بود که هر مسافر با اهل و عیال وداع آخرین کرده دیدار را بقیامت موکول بکند.

فجایع برخی از افراد کرد و ترکمن نه از آن مصائبی که قلم بتواند ننگ آنرا بخود هموار بکند و حلِ معضل نه بآن اندازه که کسی بتواند عهده‌دار آن بشود.

چه شیعیان بی‌گناهی که بجرم جهالت و زشتگوئی‌ها و قبیح کاری‌های همکیشان خود گرفتار غضب تعصب ترکمن گردیده، هدف تیرهای جانسوز تفنگ‌های ایشان واقع شده، طعمه خنجر و نیزه و شمشیر زهرآگین آنان گردیده، سوراخ سوراخ و قطعه قطعه شده، چه بی‌پناهانی که به درخت‌ها بسته و از هم دریده شده، چه زنان و دختران که از پشت و رو به گرده‌ی خر و یابوی ماده

بسته شده، خر و یابو بر آنها جهانیده، چه اعمال و رفتار که با نوامیس و اطفال صغیرشان نموده، چه زیادشان را که دست و یا بریده رها ساخته طعمهٔ وحوش و پرندگان بیابان ساخته، چه تنورها که از کله هایشان ساخته در آنها آتش افروخته، چه خورجین های پستانِ بریده و چشم های از حدقه بیرون کشیده و گوش و بینی و زهار و آلتین های بریده که جهت هدیه برای سرانشان برده، چه اعمال انتقام کشی ها و غضب نشانی ها که شرحش خون از حرکت بازمیدارد و از جمله شقه ها و چهار پاره های بدنهایشان که به درخت های کنار جاده آویزان شده بود هنوز و پس از گذشت چند سال از حکومت قاجاریه اسکلت و استخوانهای آویخته مانده‌شان جلب‌نظر مینمود.

اینها بود نمونه هائی در مُشتی از خروار و مقداری از انبار رفتار عده‌ای از سنیان با شیعیان در راه و بیراه و جاده ها و گردنه ها و حتی در صورت توان در شهرهای شیعه‌نشین، و اعمالی از شیعیان در مقابل آنها بسان مشتی در برابر سندان و خاری در مقابل سنان، تنها قناعت به فحش و مسخرگی مانند دشنام و لعن و طعن به سرانشان که در همین دههٔ اول ربیع الاول انجام میدادند.

از این جهت شرکت در جشنهای این دهه برای اکثریت بدانگونه واجب بود که وجوب نماز برای نمازخوان و ثوابی در ردیف جهاد اکبر که اقدام بدان از جملهٔ واجبات شناخته شده بود و در جهت نذور، نذری مانند پخش آش و شله و پلو و تیغ زدن و قمه زدن و جشن و اعمالی که هر خواهش از او برآورده و هر حاجت بوسیله آن روا گردیده سبب نجات از آتش جهنّم و غضب خدا میگردید.

غیر از مردمی که خود رأساً جشن و عید و نمایش میگرفتند، عده‌ای هم مانند خیرخواهانِ گردآوری اعانات برای کار خیر و آنان که پول برای عزل حسین جمع میکردند بجمع آوری پول و تعهد برای خرج جشن میپرداختند. و باز همچنانکه عزای حسین ده روز، ده روز بود که هر که هر دهه و روز و مدت آنرا یکی بانی شده اقدام مینمود. این جشنها نیز بهمین قرار که دهه دهه و پنج روز

پنج روز و روز بروز، یکی بانی شده دنبال میگرفت، تا آنجا که در بعضی خانه‌ها تا سه دهه که تا آخر ربیع‌الاول بود، همه روزه که از بعدازظهر تا غروب بود و همه شبه از بعد از شام که غذای شب خود خورده حاضر میشدند تا نیمه بصورت زیر ادامه میگرفت:

این مجالس بدین صورت تشکیل میشد که کثیف‌ترین و بدترین فرشها را که غالب آن بوریا پاره بود در اطاق گسترده، در و دیوار آنرا با کثافات آلوده تاپاله چسبانده، اثاث البیتی از کاسه شکسته، کوزه شکسته، چراغ شکسته و آنچه از حَیّز انتفاع افتاده بود، امثال آفتابه حلبی شکسته که بجای سماور میگذاشتند و آفتابه‌ی طهارت بچه که عوض قوری روی آن مینهادند و پیاله‌های سفالین بدرنگی که بجای استکان و بشقاب گِلی لب‌پریده‌هائی که عوض نعلبکی آن و لولئین آغشته بنجاست مستراح را که بجای چراغ و از پارچهٔ کهنهٔ شلوار برایش فتیله ساخته، نفت ریخته روشن میکردند و از پالان الاغ منبر ساخته بالای اطاق مینهادند و باین صورت تشکیل مجلس میدادند!

همچنین بجای تنقلاتِ مجلس سینی‌های تخمه هندوانه و تخمه خربزه که باید شکسته شود، به این توهین که در آن روزها تخمه شکستن در عزاها و سوگواری‌ها بزرگترین اهانتِ به میّت بشمار میآمد چنانچه یهودیان در روز قتل حسین انجام میدادند؛ و سینی مجموعه‌های چس‌فیل (ذرت بو داده) که هریک را با اسم و نام متعارفش چس‌فیل گفته به یکدیگر تعارف کرده، حوالهٔ ریش و سبیل مخالفین میدادند و بشقاب‌های سنجد که بنام (هم کِشَک) خوانده میشد خورده تعریف، توصیف خواص او میکردند، و دم کرده‌های چوب پنبه و جوشانده‌ی مورچه که به مجلسیان نوشانیده «با خاصیت تولید باد و گاز کردن در معده» خورندگان را وادار به دفع باد و صدا نموده هوای اطاق متعفن میساختند!

باین کیفیت مجلس مهیا شده آمادهٔ ورود روضه‌خوان و ذکر مصیبت! میگردید که روضه‌خوان آن نیز باین قیافه بود که ذاکر و مداح و روضه‌خوان وقیح

دریده‌ای مخصوص این کار که واجد شرایط و کار کشته‌ی زشت گوئی و مستهجن‌بافی بود قبا و عبا پارهٔ کثیفی را پشت و رو پوشیده، شالی از طناب چند رَجه بدور کمر بسته، تنبانی که بیشتر اندام پس و پیشش هویدا بود پوشیده، شلوار پاره‌ای را که پاچه هایش بصورت تحت‌الحنک[۹] آویخته بشود، بر روی پوست هندوانه یا قابلمه سیاهی بسته، آنرا بجای عمامه بر سر نهاده، ریش و سبیل و ابروی مصنوعی از پشم بُز که یک طرف صورتش را پشم سفید و طرف دیگرش را پشم سیاه چسبانده، از آن پشکل بُز و سنجد و چس‌فیل بجای جواهر آویخته بود از منبر بالا رفته آغاز سخن مینمود!

اول بجای بسم الله و خطبه و صلوات چند شیشکی و ضرطه از بالا و پائین رها کرده از حاضران مطالبهٔ مثل آن مینمود که صدا و کثافتِ کارها و بوی عفونت که شکم های حضار برای این کار آماده شده بود اطاق را اشباع مینمود و سپس چند سرفه و صدا از دو دهن برآورده! چند اَخ تف به در و دیوار اطاق انداخته شروع بحرف نموده روشن بود که از چنین افرادی چه کلماتی به زبان می‌آمد، مزخرفاتی از این قبیل درخور شأن و شرف و در حد شعور و معرفت خودشان که تا کار به گریز به خاک سپردن و شیون زدن بر سر نعش او میرسید که روضه‌خوان حالت گریه و نُدبه گرفته مدرک دست مجلسیان داده مزخرفی میگفت و سایرین هریک شبیه مُهمَل او کلمات زشتی که از سرش گرفته از پایش درمیرفتند ناله و مویه سر داده عَن‌دماغ گرفته اخ و تف‌ها لای دستمالها کرده، صداهای ناهنجار از بالا و پائین درمیآوردند و روضه تمام شده، نوبتِ به دعا و اینها هم دعاهائی بود که با آن مجلس به پایان میرسید:

ای مُسهلِ سنا و فلوس و ترنجبین بحق شکم پرباد مجلسیان یبوست از

۹. یک سر پارچه عمامه که از آن جدا نموده از روی شانه بروی سینه اندازند، عملی که امامان جماعت هنگام نماز انجام میدهند و کاری که بر آن قائل به ثواب میباشند.

شکمهای شیعیان دور گردان. و بجای آمین که آی (زِکی!)[۱۰] میگفتند، و دنباله اش ... مزاجهای ما را نرم و روان فرما. آی زِکی! و همین‌طور اینگونه قسمها به اعضا و اندام‌ها و حاجت چه و چه!! از کجا و کجا خواستن تا روضه‌خوان از منبر بزیر آمده، چای، البته از همان چای‌های سابق الذکر از مورچه و چوب‌پنبه و تخمه و چس‌فیل و بشقاب، دوری‌های هویج و ترب و شلغم رندیده، نرندیده بمجلس داخل و پذیرائی بعمل آمده، چه بسا اعمال کثیف و حرکات عنیف که با آن اشیاء بعمل میآمد و تعزیه شروع میگردید.

البته اگر مجلس محقر و دو قسمتی که دانگی عصر تا غروب و چیزی در بعد از شام انجام میشد بصورت بالا روضه‌های کوچک و مطالب مختصر و اشعار کوتاه که در یکی دو ساعت خاتمه مییافت اختیار شده بود، شام و مصارف اضافی تعلق نمیگرفت، لیکن اگر مجلس مفصل و روضه و تعزیه با هم و مصارف برای آن تهیه دیده شده، بانیان پرفتوت! یافته بود! شام نیز جزو برنامه میآمد که آن نیز آبگوشت کلم، آش شلغم، یا کلم‌پلو و امثال آن که بوی نامطبوع داشته باشد تهیه دیده میشد و برای هر شب ابتکاراتی خاص که هرچه غذا بوی ناخوش‌آیندتر داشته باشد بعمل میآمد، از جمله چلو مانندی که از رندیده‌ی تُرُب سیاه تهیه شده بود!

همچنین عقیده بود، همچنانکه درعزای حسین هر قطره اشک توشه راه آخرت گریه کننده بوده، هزاران گناه صغیره و کبیره با آن پاک شده، حتی تظاهر بگریهٔ حسین باعث نجات از آتش دوزخ میشود که با آن خود و هفتاد پشت گذشته و آینده‌اش رهائی از عذاب الهی یافته، با آن خود و پدر و مادر و اعقاب و اجداد و علی و فاطمه و پیغمبر و خدا را خوشحال نموده، در شب اول قبر علی بسراغش آمده خاک به دهن اَنکر و مُنکر کرده، دستش گرفته یکسر به

۱۰. کلمه‌ی مستهجن ردیف شیشکی و ضرطه و استهزاء.

بهشتش میبرد و در روز محشر ثواب همان یک قطره اشک و نَم چشم بر گناه ثقلینش[۱۱] چربیده جلوی هر سئوال و جواب و مؤاخذه‌اش را گرفته، تاج افتخار عزاداران حسین بر سرش نهاده فخر محشریانش ساخته راه دوزخ بطرفش مسدود شده، دنبال ایشان از پل صراط گذشته به بهشت میرود! در این مورد نیز از اعتقادات محکم بود که لعن و طعن و بی‌ادبی و جسارت بر دشمنان علی و آل‌علی از جمله مُنجیات بحساب آمده باعث رفع گرفتاری‌های دنیا و آخرت گشته سبب فلاح و نجات و رستگاریشان میشود، در پیروی از معنی (تولّا و تبرّا) که (تولّا) دوستی و محبت است با علی و اولاد علی و هر که از دوستان ایشان باشد و (تبرّا) دشمنی با دشمنان علی و قطع و دوری از هر که از ایشان بریده مخالفت داشته باشد، و از اینرو بر هر دوست و مُحبّ علی بود که در این ایام از هیچ دشمنی و رذالت و کثافت و بی‌ادبی و جسارت دربارهٔ دشمنان علی کوتاهی نکرده، تا آنجا که در قدرت داشته باشد به مخالفت و تخفیف و تحقیر ایشان پردازد.

اعمال دیگری این جشنها داشت، باینگونه که از دشمنان اشکالی از گِل خام ساخته، لباس پوشانیده، بزک کرده، داخل کله‌هایشان باروت ریخته، فتیله گذارده آخر مجلس آتش میزدند و همچنین آتش‌بازی‌هائی که در دهان و گوش و چشم و شکم آنها نهاده یکان یکان را آتش زده، همراه تار و طنبور و طشت و سطل زدن و مثل آن شعر خوانده، رقصیده، خود جنبانیده، پای کوبی و دست‌افشانی میکردند، که بقول خواننده‌ی روضه با همین اطوار بود که دوستان و اولاد و احفادش را مسرور ساخته معنی تولّا و تبرّا را بجا میآوردند، کارهائی که از آن نه دشمن علی منکوب شده، نه بخاطر ایجاد شکاف در دین و خصومت و تفرقه و تشتت میان مسلمین و خلاف نص آیه شریفهٔ (واعتصموا بحبل الله جمیعا

۱۱. دنیا و آخرت.

ولا تفرقوا) عمل کردن علی را خوش آمده، نه رسول خدا را و نه خود خدا را، الا آنکه دشمن و اجنبی از آن سود ببرد؛ بهمانگونه که آنان نیز در سه روز ضربت خوردن، تا شهادت حضرت علی (ع) و روزهائی قبل و بعد آن، بمراتب بدتر و شنیع تر از رفتار و کردار و سخنان ما درباره علی (ع) و بی‌حرمتی نسبت به وجود مقدس ایشان انجام میدادند!

که البته ایراد زشتی و شناعات این اعمال بر عوام کالانعام آن زمان که اکثریت را تشکیل میدادند نبوده بلکه بحکم (دیه بر عاقله است) متوجه عقلا و فهما و علما و بزرگانشان بوده که چگونه با علم به نتایج کار و اطلاع رفتار سنیان که منشأ آن همین حرکات بوده، ازآن ممانعت بعمل نیاورده سکوت میکرده؟! مگر گفته شود نخواسته یا نتوانسته، یا دست عدو در هدایت و جلوگیری از ایشان قوی‌تر بوده است؟! که باشد نظر دوم صائب باشد که نمی‌توانسته اند، از آنجا که پس از گذشت بیش از پنجاه سال از آن زمان بسیاری چنان جهلشان ریشه‌دار ازخون بخون و نطفه به نطفه بود که چون در یکی از این جشن ها که مدرس قرآنمان عملشان تخطئه نمود، عذرش خواسته متهم به بی‌دینی و دشمنی با علی‌اش کردند، و امکان داشته سکوت فهما و علمای آنزمان هم بهمین خاطر بوده که تکفیر و به انواع کفریات متهمشان نموده خود و رساله‌شان طرد بکنند! که باید گفت امان از جهل و بی‌خردی که هیچ فرد و جماعت و ملت ذلیل نشد جز این که شعور از دست نهاد، و شعور از کف نرود مگر قبول جهل و خرافات و تعصب و مهملات بشود، همانا که دشمن همهٔ همّ خود صرف و ترویج و رواج آن نموده و میکند.

مجالس زنانه

زنها نیز مجالسی جداگانه داشتند که شکلکهایی با بچه ها و زنها و اسلاف و اعقاب آنها که نذر میکردند از کهنه‌پاره‌ها ساخته، لباس پوشانده، بزک های تند

و تیزشان کرده، عمامه از تاپاله گاو گذارده سر و برشان به نجاست آلوده، گردن‌بند، انگشتری، تسبیح از پشکل برایشان ساخته، جاروئی ملوث به یکدستشان و چوب خلا هم‌زنی بدست دیگرشان داده بغلِ در خلا و کنارِ چاهکشان[۱۲] وامیداشتند و همراه طشت و لگن و دایره و دنبک زدن جلوشان شعر خوانده، رقصیده کون میجنباندند. مجالس همه روزه‌ای از اول ربیع الاول تا روز دهم که روز آخر بود و آنگاه در عصر این روز کنار سفره‌ای که از طرف صاحبخانه باین مناسبت گشوده شده انواع خوراکی‌های نامطبوع سابق الذکر در آن نهاده شده بود نشسته تخمه شکسته، دهانها را بدبو کرده حاجات خویش را از فاطمه زهرا، که در این حاجت‌خواهی‌ها کار به اشک و لابه و سوز و گداز میرسید خواسته، هریک سیصد و هفتاد مرتبه بتعداد عددِ ابجدی[۱۳] که بآنها تعلیم شده بود لعنت به نام خصم فرستاده، شادان و خندان چنانکه گوئی مطالب خود را زیاده از انتظار دریافت کرده‌اند، سفره را ترک کرده همچنان رقصان و شعرخوانان و دنبک‌زنان خود را به شکلکهای خویش رسانیده نفت بر سرشان ریخته آتش میزدند.

اگر مجالس مردانه، با خصوصیاتی مانند نمایشات و مکالمات خنده‌آور و مخاطبین آنها همراه بود که غالباً از حد جسارت میگذشت و بناهنجاری میکشید، در مجالس زنان در جهت لطف و ملاحت آنها این مسائل تعدیل یافته

۱۲. چاهک، در کف حیاط محل نزدیک مستراح که تغار مانند جائی برای آب رخت و بچه سر پا گرفتن ساخته که مجرا بچاه داشت یا بر سر خود چاه درست شده بود، چاهک‌های ساخته از سفال و سنگ نیز بود که نظیف‌تر و پاکیزه‌تر میآمد. غالباً رختشوئی زنان کنار چاهک که آب طشت را در آن رها کنند انجام میگرفت و بچه‌ها را جهت ادرار بر سر آن مینشانیدند.

۱۳. عدد ابجد اعدادی بود که برای حروف معلوم شده بود مثل جعفر که ج ۳ و ع ۷۰ و ف ۸۰ و ر ۹۰۰ تعیین گشته بود.

صورت نرم‌تر و مطبوعتر بخود میگرفت که غالب ساعات آن با ساز و طرب و شعر و نوا و رقص و پایکوبی توأم بود و چه‌بسا هنرهای نهفته‌ای که از آن منابع ناموس و عفاف، مانند صداهای دلنشین و اطوار نمکین و رقص‌ها و حرکات شیرین بظهور میرسید!

خلاف مردها در این جشن و سرور بهترین ملبوس خود را پوشیده، عالیترین پیرایه‌ها را آویخته، غلیظ‌ترین و کاملترین بزکها را کرده، هنرمندان آنها هریک خود را برای کار و هنری آماده ساخته وارد مجلس میشدند، که از آن جمله بود هنرنمائی بعضی زنهای چاق خوش‌بدن که سرینهای خود را چشم و ابرو کشیده، سرخاب سفیداب[۱۴] کرده، بعضی ریش آویخته، سبیل گذارده، عریان و نیمه‌عریان وارد مجلس شده با صدای دنبک و داریه (دایره)[۱۵] بشکن زده، رقصیده، و شعرهای کوتاه و بلندی بمناسبت که هریک فراهم کرده بودند با قِر و غرباله و ادا و اصول تحویل میدادند.

در این خصوص نیز نذرهائی داشتند که جهت رفع مشکلات نیت میکردند، از جمله: نذر (لعن چهار ضرب) که همین لعن را در بسیاری موارد دیگر نیز مانند دندان درد و چشم‌درد[۱۶] مؤثر میدانستند که انگشت بر چشم یا دندانِ دردکن گذارده شروع بخواندن میکردند. همچنین زارعان و کشاورزان که جهت سلامت

۱۴. صورت را از زیر موهای جلوی پیشانی تا پایین گردن با سفیدآب غلیظ سفید کرده و گونه‌ها را به صورت یک پنج قرانی نقره که سکه‌ای بزرگ بود قرمز می‌کردند.

۱۵. دایره.

۱۶. سابقاً با دود جیوه، از راه کشیدن چپق و قلیان جیوه که با شرایط دقیقی مانند بستن محکم چشم و گوش بود که هرآینه دقت نمیشد موجب کری و کوری میگردید درمان میشد، چون ذات آن مرض را نیز آتش‌زا و از حرارت میدانستند درمان از طریق خوراکی آنهم خنکی‌ها، امثال دوغ بی‌نمک و ماست و مغز خیار و آب هندوانه و لیمو و انار و امثال آن بود و پرهیزش از گوشت و چربی و سرخ کردن و بودار و مسکرات.

و برکت و کثرت محصول، هنگام کشتکار و بذرافشانی و نهال‌نشانی بزبان میآوردند!

دیگر لعن‌های چند دور تسبیحی بود که بعد از نمازها جهت حل مشکلات و رفع مهمات میگفتند. همچنین برای این امور و دفع دشمن سه مجسمه از گِل بنام دشمنان شیعه ساخته در گنداب حمام یا مستراح میانداختند و با افعال و اعمال مختلف دیگر که هریک را علاج درد و روای حاجتی میدانستند!

زشتکاری‌های دور از هر منطقی که اگر پیشوایانشان مانع نمیشدند، اما دینداران واقعی و شعورمندان دلسوز جهت جلوگیری تنها راهی که برای آن تشخیص داده بودند آن که از طریق فهم خرافی خودشان وارد شده آنرا (آمد نیامد) دارد بخوانند، که البته اگر در بعضی معتقدین به آن تا حدی تأثیر میگذاشت، اما اثر کلی و جمعی نمیتوانست داشته باشد که ثواب آن به نیامدنش نیز چربیده، مگر تخفیف بدهد!

نذر مقاربت!

از جمله نذور در این مورد نیز یکی نذر جماع بود که زن و مرد بر آن عقیده بسته در این ایام رواج گرفته از جمله عبادتها میآمد مانند مباشرت های فوق العاده که بهمین نیت انجام گرفته شبانه‌روز چندین بار لنگ و قطیفه های زنها جلو اطاقشان آویخته میگردید و مباشرت مختلط مخصوصاً در شب و روز دهم (شب و روز عید) که رواج کار زنان هرجائی و پسران خودفروش و بره‌کشان کار (شهرنو)ی ها و تک‌پران‌ها و عزب‌خانه‌دارها و قبول خواسته‌ی غیرطبیعی مرد از طرف زن که همه دورهٔ سال با آن مخالفت میورزید، در این نظر که دشمن به مبال اندازد و رواج کار صیغه و صیغه‌روی بمخالفت با مخالفان آن که این کار را حرام دانسته است، اگرچه بطور رایگان بوده باشد و این همان ایام هم بود که عده‌ای به نوا رسیده، از جمله طلاب بی‌زن و همسر که صیغه های بدون مزد و

منت داوطلبانه به سراغشان میآمد.

نذر صیغه

این نذر مخصوصاً از نذرهائی بود که برای زنان بی‌همسر برو برگرد نمینمود و از جمله نذوری که روای حاجاتش ردخور نداشته (سُمب و سُو)[17] نمینمود و اجابت خواهش‌ها و اجر دنیوی و ثواب اخروی آن تا آن حد شناخته شده بود که آب غسل جنابت آنرا بر کفن‌ها و چلوارهائی که برای این مقصود می‌خریدند پاشیده، آب آن برای خود، در زعفران و مرکب کفن‌نویسی[18] میریختند و تا آنکه در قیامت شاهد داشته باشند در مقابر بزرگان مانند حضرت عبدالعظیم و امامزاده حمزه می‌پاشیدند و در شیشه نگاهداشته برای نهادن در قبر خود می‌گذاشتند! عملی که با آن شاهد زنده به دوستی و دشمنی علی و عمر به صحرای محشر و روز (پنجاه هزار سال)[19] و پیشگاه بالا برده اطاعت امر علی بر حِلیّت صیغه و مخالفت بر فتوای عمر را با شهادت کفن‌ها و شیشه‌ها گواه ببرند! در این ماجرا:

میرزا علی کرم کاغذنویس

مرد کاغذنویسی کنار در مسجد شاه بنام میرزا علی کرم بود که جثه‌ای ضعیف و لحیه‌ای کریه داشت، غوطه‌ور در فقر و تنگدستیِ تا آن درجه که پس از

۱۷. برو برگرد.

۱۸. افرادی بودند در شغل کفن‌نویسی که یا آنها را برای فروش نهاده حاضر میکردند و یا سفارش گرفته مینوشتند، به دو صورت کم کار و متعارف که با مرکب مینوشتند، و یا پرکار صحیح اعلا که با زعفران و دعا، سوره، آیاتی که سفارش‌دهنده تکلیف مینمود مینوشتند. نوعی هم کفن نوشته‌ای بازاری بود که مانند قلمکار آنرا با مهرهای بزرگِ از تخته که آیات قرآنی بر آن معکوساً کنده شده بود چاپ میزدند.

۱۹. روز قیامت را روز پنجاه هزار سال میگفتند.

گذشت چهل و چند سال از عمر هنوز وسعتِ اختیار زن پیدا نکرده بود، بدتر از آن اینکه زنی هم بخاطر زشتی بی‌حد به همسری او حاضر نگشته بود، لذا از فرط یأس متوسل به نذر و نیاز و استغاثه شده خواهش خود را در قنوت‌ها و سلام نمازها چنین قرار داده بود که هرآینه خداوند زنی دائمی در طالع او نگذاشته است برای یکبار هم شده به صیغه‌ای متمتعش گرداند، تا آنکه تیر دعایش بهدف اجابت نشسته روزی در همین ایام زنی روبسته برای نوشتن کاغذ بنزدش آمده کنار جعبه اش مینشیند و پس از شرح مقدمه‌ای از او میخواهد چنانچه مایل باشد بدون هیچ اجرت و حقی او را صیغه بکند و چون کاغذنویس اظهار تمایل می‌کند دو شرط برایش منظور میکند، اول آنکه مدت صیغه را هرچه میخواهد از یک ساعت تا پنجاه سال همین الآن معلوم بکند، چه تجدید قرار غیرممکن می باشد، و دوم اینکه تا زنده باشد مطلب را بکسی ابراز ننماید، که موضوع برای کاغذنویس تولید خیال کرده او را زنی زشت پیر ناهموار تصور میکند که میخواهد او را با این تهدید گرفتار بکند و لذا زمان صیغه را دو ساعت معلوم وکالت گرفته، خطبهٔ آنرا که جزء امور کاغذنویسی‌اش بود خود جاری نموده، بدستور زن بساط را جمع کرده با (بوک و مکر)[۲۰] بدنبال وی راهی میشود.

زن بازار را پشت سر گذاشته بطرف (گلوبندک)[۲۱] و یکی از کوچه های (چاله‌حصار)[۲۲] براه افتاده، جلوی در بزرگ کالسکه‌روخانه‌ای ایستاده، دق‌الباب کرده وارد میشود و کاغذنویس را که تا این زمان ترس و دلهره از

۲۰. تشویش و امید، خوف و رجاء، چه شود نشود، حدیث نفس و سؤال و استفهام.

۲۱. چهارراهی در تلاقی خیابان خیام و بوذرجمهری. در این توضیح که از مسجد شاه تا چهارراه گلوبندک بازاری به نام بازار گلوبندک داشت که در خیابان کشی‌های زمان رضاشاه خراب شده داخل خیابان بوذرجمهری گردید.

۲۲. نام قسمتی از محلهٔ سنگلج، واقع در جنوب خیابان بوذرجمهری شرقی بعد از چهارراه گلوبندک.



بساط کاغذنویسها. تنها کافی بود مشتری مطالب اصلی خود را بگوید و بقیه‌اش را که خودشان بهرمناسبت که بود پر میکردند. و از شرایط بود که کاغذ هر چند صفحه که بود جای خالی در آن نمانده باشد، که بی‌ادبی و کم علاقه گی فرستندهٔ کاغذ میرساند و کاغذنویس، اگر مطالب کفایت نمینمود خطوط را گشاد گشاد نوشته، یا با سلام رساندن به این و آن پر مینمود، که ضرب‌المثل (برای خالی نماندن عریضه) از آن پیدا شده است.

ناجوری و کثافت و نامرغوبی زن داشته و الحال با دیدن خانه‌ی (سردر آجری)[۲۳] دربان نوکردار که در برابر خانم تعظیم میکرده‌اند به وحشت و دلهره افتاده دست و پای خود را گم کرده بود بدنبال می‌خوانند و از باغ خانه گذشته وارد عمارتی که بعدها آنرا قصرهای قصه‌های هزار و یکشب تعریف میکرد میشوند و چند دهلیز و راهرو را پشت سر گذاشته بتالار و از آنجا به اطاق خوابی که شکل و شمایل و تخت و تجملات آن هوش از سرش میبرد داخل می‌شوند و زن نقاب از چهره برداشته، چادر از سر افکنده بر میرزا علی کرم ظاهر میشود که ناگهان ماهی را در برابر خود مشاهده میکند که از زیر ابر خورشیدی که از پس ظلمت شب سر بیرون کرده است!

پس در حالیکه مبهوت جمال زن و حیران در کار خود بوده زن مخاطبش قرار داده میگوید نه وقت تفکر و اندیشه است که چیزی از وقتش باقی نمانده آماده شده او را باختیار درآورد و هنگام خروج، زن مشتی اشرفی در مشتش ریخته، مجدداً در پوشش چادر رفته خدمتکاری را جهت راهنمائیش احضار کرده، با مهربانی از او خداحافظی میکند.

ناچار از خانه بیرون آمده در پس دیوار با حالتی نزار که آن احوال را در خواب یا بیداری نگریسته؟! این چه ماهپاره بوده، سبب آن رفتارش چه و برایش این چه بدبختی بوده که مدت صیغه را بآن مختصر نهاده، چنان گنج بادآورده را با غفلتِ نادانی از دست داده با خود در تب و تاب بوده است، زن را با همان هیئت و رفتار و پوشهٔ نقاب مشاهده میکند که از خانه بیرون آمده بطرفی میرود؟ کنجکاوی‌اش تحریک شده، سایه بسایه‌اش براه افتاده پیچ و خم چند کوچه و معبر را پشت سر مینهند، تا زن به امامزاده سید نصرالدین (ناصرالدین) رسیده داخل حرم شده بطواف برمیآید و آنگاه پیش روی ضریح ایستاده، شیشه‌ای از

۲۳. خانه‌های بزرگان را سردر آجری میگفتند.

زیر چادر بیرون آورده از آن آبی بداخل ضریح ریخته صدا بلند کرده میگوید ای امامزاده سید نصرالدین شاهد و گواه باش که این آب غسلی است که همین الساعه بخوشنودی جدت علی بدست آورده بکوری چشم دشمنانش تقدیمت میکنم و ترا قسم میدهم بعزت و جلال همان آقایت علی که در روز قیامت از شهادت این امر کوتاهی نکرده مرا از دوستان مولا و دشمنان غاصبین حقوقش شهادت بدهی و در آن وقت بوده که میرزا علی کرم پی بچگونگی مطلب برده، دچار حالتی جنون‌آمیز گردیده، حرارتی سوزان اندامش را فرا گرفته خود را بزحمت بمنزل رسانیده بستری میشود و طولی نمیکشد که تمام میکند.

دیگر احوال ماه ربیع‌الاول

در این ماه هم بود که عقد و عروسی‌ها و مواصلت، جشن و سرورها و ضیافت، مهمانی‌ها شروع شده، بله‌بران‌ها و نامزدی‌ها، و پاگشا[۲۴]ها و ولیمه‌ها و ختنه‌سوران‌ها براه می‌افتاد و همراه آنها کارقنادها و آجیل‌فروشها و مطربها و لوطی عنتری‌ها رونق میگرفت و همچنین جشنهای مذهبی عروسی فاطمه زهرا و سفره‌ها و سور و سرورهای مربوط بآن و شادی و نشاطهائی که جهت خوشنودی بانوی اسلام از مرگ عدویش عمر و غاصب حقوق شوهرش برگزار میگشت و روضه‌ها و مداحی‌های مخصوصی که توسط روضه‌خوانهای زنانه و شبیه‌سازی‌هائی همانند تعزیه، اما تقریباً نشاط انگیز در عروسی‌ها، در برداشت از وصلت و مزاوجت حضرت زهرا (س) با علی (ع) بر پا میگردید.

روضه مولودی، عروسی حضرت زهرا (س)

این جشن و شادی‌هائی که جهت خوشنودی زهرا علیهاسلام روضه‌های ولادت و

۲۴. دعوتی که از اولین مرتبه‌ی پس از عروسی از عروس و داماد بعمل میآید.

عروسی او را بصورت نمایش اجرا و عروسی قریش را ضمیمهٔ آن میکردند.

روضه مولودی

حضرت پیغمبر(ع) پس از چهل روز روزه و عبادت بر خدیجه وارد میشد که خدیجه بوی پسندیده‌ای از او استشمام کرده میگفت بوی بهشت میشنود. خدیجه آبستن شده بود و از چهار ماهگی هر روز حالت عجیبی احساس مینمود که گاهی طفل در شکمش از بیکسی و پریشانی او که همه اقوام و کسانش از او بخاطر وصلتش با محمد رو برگردانده و از بی‌چیزیش که همه هستیش از دستش رفته درمانده شده است نالیده، سرشک می‌افشاند به دلداری و تسلایش برآمده او را مژده‌ی بمقامات بالاتر و کسان مهربان‌تر و قصرهای عالیتر که فرشهایش از ابریشم و گل و بوته‌هایش از الماس و زمرد باشد میداد، و نوبت دیگر که مقام شوهرش محمد را برایش تشریح مینمود و دفعه‌ای که برایش قرآن خوانده وعده‌های خدا را به نیکوکاران بگوشش میرساند، تا موقع وضع حملش رسیده، نه پوشیدنی، نه خوردنی برایش مانده، در اطاق بدون فرش و تهی از هر وسیله و اثاث بخودش پیچیده، تنها و بی‌یاور در حالی که درد و وحشت زادن سراپایش فرا گرفته بزاری و اندوه و التهاب برمیآمد. ناگهان صداهای دلنشینی از بیرون اطاق بدلداری و امیدواری‌اش بلند میشد و در بر روی پاشنه چرخیده، چندین حوری بهشتیِ آراسته و پیراسته، با البسه و زیورآلات بهشتی، با طبق‌های بر سرِ پر از، زر و نقره و وسایل زایمان و لوازم طفل، از جمله قند و شکر و زعفران و هل و گلاب و آرد برنج و دیگر و دیگر مایحتاج و همچنین البسه‌ی نوزاد، از پیراهن قیامت[۲۵] و پیراهن و قباچه و چارقد و لچک و قنداق و پیشانی بند و بازوبند و ننو

۲۵. پوششی از چلوار یا ململ یا حریر برای نوزاد بدون دوختن و سوزن بر آن زدن که وسط آنرا چاک زده بگردن طفل میانداختند، شبیه کفن در این معنی که آدمی تخم مرگ بوده، از ←

و گهواره و لحافچه و تشکچه و بالش و کنیف[۲۶] و کهنه و طشت و آفتابه و لگن وارد شده، سلام و سپاس حق را که اگر دیگران از او رو برگردانده اند او یار و یاورش می باشد به وی ابلاغ کرده طَبق ها را بزمین گذارده، ماما بکار زایاندن او پرداخته بدون هیچ درد و الم نوزاد را گرفته، خدیجه را در بستر میخوابانند. طفلی که نه خونی و نه کثافت و نه آلودگی‌ای همراهش بود و صدای تلاوت قرآن از او بگوش میرسید و شسته و قُنداق کرده بمجلس آورده، بر سر دستش بلند کرده نشان مجلسیان داده بغل مادر میخوابانید، و در اینجا بود که مجلسیان به شور و سرور بیحد از فرستادن صلوات و لی لی، لی لی کردن و با سر پنجه به لب و دهان زدن و غیه کشیدن، دایره‌ها و تنبک ها بر سر دستها آمده، شعرها بزبان و قِرها در کمرها جنبیده بنای زدن و خواندن و رقصیدن میگذاشتند و بعضی که آنرا بخواندن دعاها و زیارتنامه و مثل آن برگزار میکردند. مجلسی محترم و متین که در هر دو صورت، چه با ساز و طرب و چه با راز و نیاز با وزن و وقار تمام بپایان میرسید.

گاهی در ضمن این نیز مدایح و مناقب دوازده امام را هم خوانده، در بدنیا آمدن امام دوازدهم طشت و سینی زده، شادی کرده میرقصیدند، و ناگفته نماند که تمام این وقایع و احوال و گفت و شنید با زبان شعر ادا شده چیزی جز شعر در آن نمیآمد. ذکر محاسن و توصیف شکل و شمایل و سجایا و معجزات آنها که همه بمادرشان زهرا مرجوع میشد، در معنی آنکه این همان زن بوده که چنان فرزندانی از بطنش بظهور رسیده اند.

آمدنش چندان شادمانی نباید داشته باشند.

۲۶. ظرفی برای ته گهواره برای قضای حاجت طفل، چیزی شبیه کلاه سیلندر از گل پخته، ساده یا لعاب‌دار.

عروسی فاطمه (س)

این نیز نمایشی باین صورت بود که فاطمه که به حد بلوغ رسیده تک تک خیل سران عرب بخدمت جناب پیغمبر بخواستگاریش میآیند و پیغمبر هرکدام را با زبانی عذر میخواهد و آنهائی را که شرم حضور یا موقعیت خواستگار مانع پاسخ رد میشود بعد از اینکه منوط به رضایت خود دختر یعنی زهرا میباشد رد میکند و اصحاب که بیاریش در این مضمون:

بگذرازمطلب بیجا که این خواهش خطاست   دخت پیغمبر بُوَد زهرا و امرش با خداست

برمیآیند و پیغمبر را مشغول میکنند از جمله عمر و ابوبکر که سماجت را از حد میگذرانند تا جنابش به تنگ آمده حل مشکل از خدا میطلبد.

پردهٔ دوم جبرئیل بصورت ملکی که بیست و چهار صورت دارد بر پیغمبر نازل میشود و سلام میکند و حضرت دربارهٔ صورت و هیبتش که تا آنزمان او را بآن قیافه و سیما ندیده است سئوال مینماید و جبرئیل پشت خود را بحضرت کرده مُهری را که در میان دو کتفش نقش بسته که نقش (محمداً رسول الله، علیاً ولی الله) بر آن میباشد نشان داده میگوید بیست و چهار صورت من نشانهٔ آنست که بیست و چهار هزار سال است که این مُهر در میان دو کتف من منقوش گشته، در این معنی که نور را باید با نور تزویج نمود و تکلیف مزاوجت فاطمه در شب جمعه بر همگان آشکار میگردد که باید در آن شب به بام خانه‌ها برآیند و امری که زحمت این کار را از تو دور میسازد.

قسمت سوم، شب جمعه میرسد و زن و مرد اهل مدینه ببام خانه‌ها برمیآیند و منتظر خبر جبرئیل میمانند، خاصه آنها که هوای زوجیت حضرت زهرا را در سر داشته‌اند زیادتر از همه مترصد مانده ملاحظهٔ اطراف و جوانب که چه واقعه‌ای رخ خواهد داد و با چه صورت امر عروسی فاطمه روشن میشود میکنند که ناگهان ستاره‌ی زهره از صفحه‌ی آسمان کنده شده! بطرف زمین آمده به اطراف شهر مدینه بگردش درمیآید و پس از هفت دور گردش که همه متوجه میشوند وارد

خانهٔ علی میشود و علی از طرف پروردگار شوهر فاطمه و داماد نبیِ اکرم میشود، و دیگران قطع امید کرده جهت مبارک باد رو بطرف خانه علی میآورند و ابوبکر که بر دیگران پیشی گرفته میگوید:

بسوی فاطمه خیل عرب نظر دارند　　هوای دختر خیرالبشر بسر دارند
نبی بکس نشود راضی از برای بتول　　مرا گمان که توئی مقصد خدا و رسول
همین بَسَت که ترا (زهره) مژدگانی داد　　بر این عمل چه توانی دگر که عذر نهاد
دلیل راه تو اظهار نامرادی توست　　قرابت تو بخیر الانام هادی توست
تقرب تو بنزد نبی ست از همه بیش　　بخواستگاری زهرا برو مکن تشویش

و حضرت علی که تا آن وقت با همه مهرش بفاطمه جرأت چنان جسارتی بخود نمیداده از این واقعه شادمان شده، شرمگین و سر بپائین بحضور جناب پیغمبر رسیده عرض حاجت میکند و حضرت با مهربانی و ملاطفت قبول خواهش کرده میگوید:

که ای تو سرو بَرومندِ گلشنِ ایجاد　　هزار جانِ مقدس فدای جان تو باد
تو در سراچه‌ی اسلامْ شمع انجمنی　　عزیز حضرت معبودی و حبیب منی
ترا ز جانِ گرامی عزیزتر دارم　　همین هوا که تو داری بسر بسر دارم
اگر عزیزتر از جان در این جهان بودی　　کمینه پیشکش حضرت تو آن بودی
ترا ز مال جهان چیست ای برادر من　　برای شیربهای یگانه دختر من

و علی می‌گوید:

ازجهان حاصل اگرجان جهان میکردم　　ارمغان در قدم فاطمه آن میکردم
نیست پنهان زتواسرارضمیرازهمه کس　　شتری و زرهی دارم و شمشیری و بس

و حضرت رسول میفرماید: شمشیرت که بکار جهادت میآید که باید آنرا نگاه بداری و شتری بکار آبیاری نخلستانت که بی‌او امر زراعتت مختل میماند، اما زره، ترا چندان ضرور نمیباشد که به فروش آن رضایت و به بهای همان برای مخارج عروسی‌ات کافیست فاطمه را بتو میدهم. در این اشعار:

که ای مقرب درگـــاه حضرت بـاری — چنین ز خامه تقدیر حکم شد جاری
که‌عرش‌راملک‌العرش‌زیب‌وزیورتوست — بعرش عقد بتول از برای حیدر توست

چه اگر دارای نقـدینه‌ای بـرای پرداخت مهریهٔ فاطـمه نمیباشی خـدای جلیل خمس دنیا و ثلث بهشت را با چهار نهرِ فرات و نیل و نهروان و بلخ مهریهٔ او قرار داده‌است. دراینجا‌روضهٔ عروسی صورت گریز و روضهٔ عزا گرفته، واقعهٔ کربلا و نهر فرات و لب تشـنگی حسین و اطـفال او جلو میآیـد، که نهر فراتـی را که خدا مهریهٔ فاطـمه قرار داد اشقیـا پسرش را در کنار همـان با لب تشنه سر از بدن جدا مینمـایـند و زنها اشـک مـفصلی ریختـه حاجات خود را خواسـته، مجدداً صحـنه بصورت اول بازگشته دنبال میشود.

در اینجا رسول خدا احوال کـار با حضرت زهرا در میان میـگذارد و نظر او را خواستار میگردد و از سکوت فاطمه بوی قبول میشنود و همسران خویش را طلبیده دسـتور زینت و آرایش فاطمـه و حـجـرهٔ زفاف میدهد و در ایـن وقـت باز جبرئیل حاضر شده عرضـه میدارد خداوند مـهماتی کامـل این عروسی و جشن جمیـل این وصلت را درعرش بر پا کرده است و بمن چنین فرموده:

بـگـو بـا مـلایـک بـوضـع نـکـو — سـوی بـیـت مـعـمـور[۲۷] آرنـد رو
بـچـرخ چـهـارم مـنـادی کـنـنـد — نـدا تـا کـه، هـر ذره شـادی کـنـنـد
به راحیل[۲۸] گـو همچـو مدحت سرای — پـی خطـبـه خـوانی بـمـنـبر بـرآی
بـگـو تـا هـمـه انـبـیـا و رُسُـل — بعشـرت بکـوشـنـد از جـزء و کـل
به کـیـوان[۲۹] بگو هـمچو یکـدل غلام — بـده بـزم عـیش فـلـک را نظـام
به بـهـرام[۳۰] گـو خنجـر از کـف گذار — بـپـا بـاش چـون نـوکـر چـوب دار

۲۷. می‌گویند بیت‌المعمور خانه‌ایست شبیه بیت‌المقدس در چرخ چهارم.
۲۸. نام یکی از ملائک مقرب.
۲۹. ستارهٔ زحل.
۳۰. ستارهٔ مریخ.

بـنـاهیـد[۳۱] گـو بهـر دفـع گـزنـد   به مَـجـمَر[۳۲] بـریـز از ثُـریّا[۳۳] سـپـند

که منقل‌های اسفند و عود و عبیر از هر طرف وارد مجلس و بخورات خوشبو در آنها ریخته شده، بانگ صلوات و تحیّت از هر طرف بلند مُیشود:

گـذر کـن سـوی جـنـتِ بـی‌قصور   جنـان را بـیـارای چـون روی حـور
بشـو روی حـوران بـمشـک و گـلاب   بـهـر حُـلیه افـکـن هـمـی پیـچ و تاب
بنـه غـازه[۳۴] بـر روی اهـل جـنـان   بکش سـرمـه بر چشـم سـیـمین تـنان
بـگـو عـیش آنـهـا مرتـب کـنـنـد   ز مـی جـام عشرت لـبـالـب کـنـند
بـرقصـنـد غـلـمـان بـقـانـون سـور   بـنـوشـنـد حـوران شـراب طـهـور
بـخـنـدنـد گـلـهـا بطـرف چـمـن   بـخـوانـنـد مرغـان در آن انـجـمـن
کـه بس عـیشِ مـنظـور داریـم مـا   سـروری از ایـن سـور داریـم مـا
شـود کـدخـدا کـدخـدای زمـیـن   عـلـی مرشـد جـبـرئـیـل امـیـن
عـروس آفـتـابِ جـنـان فـاطـمـه   کـه بـاشـنـد حـوران ورا خـادمـه
که ایـن سـور سـور عـزیز مـن اسـت   بـلـی آن غـلام کـنـیـز مـن اسـت

که در این هنگام علی با پیراهنی که از پول زره برای فاطمه و مقنعه و بعضی دیگر اسباب مانند کفش و انگشتری عقیق خریده وارد شده بحضور پیغمبر میرسد و حضرت خطبهٔ عقد را که خطبهٔ معروف حضرت آدم میباشد «و در مجلس برای دعا و درخواست حاجات خوانده میشود» خوانده، صیغهٔ مواصلت را جاری میسازد و زنها دستها بدعا و حاجت برمیافرازند و اشک حاجت میریزند و زنان پیغمبر پیراهن را بتن زهرا پوشانیده، کار حرکت عروس را بخانه علی فراهم کرده هلهله‌کنان و طشت‌زنان بدنبالش براه میافتند که در این وقت سائله‌ای سر راه حضرت فاطمه گرفته تقاضای تن‌پوشی میکند که فاطمه همان پیراهن یعنی

---

۳۱. ستارهٔ زهره.   ۳۲. منقل، آتشدان.
۳۳. ستارهٔ پروین.   ۳٤. سرخی، سرخاب.

پیراهن عروسیش را از تن بدر کرده به سائله میدهد و پیراهن کهنهٔ سائل را ببر میکند و با این صورت به حجلهٔ زفاف میرود و جشن و سرور بغایت رسیده، نقل و نبات بر سر عروس ریخته شده صدای شور و سرور بآسمان میرسد.

عروسِ قُریش

جشن و سرور دیگری بنام (عروس قریش) بود که دختری از کفار قریش را عروس میکردند، و او را با بهترین البسهٔ فاخر ملبس کرده، گرانبهاترین زیورآلات را بر او آویخته سر و برش را پر از طلا و جواهر میکنند و مشاطه هائی چند به آرایشش پرداخته، جهت خفت دادن بحضرت فاطمه او را هم دعوت میکنند و فاطمه که از هر حُلی و زیور فاقد و حتی لباس مناسبی ندارد بشکایت که اگر نرود میگویند از نداری بوده و اگر برود مسخره‌اش میکنند بحضور پدر میرسد و زبان باین عرض حال باز میکند:

یکی گوید که این دختر یتیم است یکی گوید ز بی‌چیزی غمین است
یکی گوید ز عریانی حزین است یکی گوید بلی فقر اینچنین است
در آن هر یک ز هر بیگانه و خویش زنند از حرف هر دم بر دلم ریش

و با گلایه از قُریشیان که آنها همه خادمان مادرش بوده‌اند و امروز میخواهند خود را به رخ او کشیده تحقیرش کنند از پدر میخواهد درباره‌اش فکری بکند و حضرت دعا کرده برای فاطمه لباسهای بهشتی و زیب و زیورهای آسمانی میآید و کنیزانی چون (آسیه و مریم و لعیا) بخدمتش ظاهر میشوند و با آن جلال و جبروت که تلألو رخسارش چون شعاع آفتاب میدرخشد، و البسهٔ فاخرش که چشم جهانیان تا آنزمان بر او نگران نگردیده هوش از سر زنان میرباید و برق جواهرش از تاج مُکَلّل و گردن‌بند یاقوت‌نشان و سینه‌ریز زمرد و دستبند و گوشوار و انگشتر و خلخال دیده‌ها را خیره میکند و آن سه بانوی بزرگوار بصورت کمترین کنیز بدنبالش ادای خدمت میکنند وارد مجلس میشود و چشم عروس بر جمال

بیمثال او میافتد و از آنجا که از آن دعوت جز خیال خفیف ساختن و نظر شرمنده کردن فاطمه را نداشته، برخلاف انتظار، او را در چنان جاه و جلالی مینگرد که حتی آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی کلفتیش میکنند ناگهان رعشه ای سراپایش را گرفته، قلبش از طپش افتاده، از حسادت دچار چنان حالی میشود که از بالای چهار پایه نقش زمین شده، جان بجان آفرین تسلیم میکند! و غریو شیون و فریاد از مجلسیان بآسمان میرسد که ناچار دست توسل بطرف خود حضرت فاطمه دراز میکنند و جنابش، مقنعه خواسته دو رکعت نماز بجا آورده، دست به دعا برداشته بازگشت حیات عروس و تندرستی او را از خدا مسئلت مینماید و دعای او تمام نشده بوده که عروس بر خود جنبیده، جان بکالبدش بازگشته، دیدگانش از هم گشوده بدامن حضرت می‌افتد و از وی عذر تقصیر میطلبد و مجلسیان بشادی آن حالت بنشاط و سرور و دست افشانی و پایکوبی و طشت زدن و سینی زدن برآمده، شربت و شیرینی تقسیم میکنند و با خضوع و خشوع تمام نزد حضرتشان آمده میپرسند از میان این خوردنی‌ها و شربت و شیرینی کدام طعام و شربت و شیرینی است که بعوض محبتتان خاطر شریفتان خشنود میسازد.

کدام شربت و شیرینی و طعام بُوَد   که میکند دل خاتون هر دو عالم شاد

و حضرت میفرماید که طعام و شربتی که همگی به یگانگی خدا و رسالت پیغمبرش، پدرم محمد رسول الله ایمان بیاورید.

بگفت شهد و طعامی که جملگی با آن   ز دل کنید خدا و رسول او را یاد

که همگی به قدم جنابش افتاده کلمه ی (شهادتین) بر زبان رانده مسلمان شده، با بهترین وضع نشاط ملکوتی‌ای مجلس به آخر میرسد و قابل ذکر است که در میان چند مجلس مذکور این سنگین‌ترین و مجلل‌ترین مجلس زنانه ای بود که برگزار میگردید.

ماه ربیع‌الاول از نظر خواص

و اما این ماه برای مؤمنین و اهل کمال صورت و اعمال دیگری داشت از آنجا که شب اول آن مبدأ هجرت حضرت رسول (ص) که از مکه بمدینه آمده بود و دیگر در این شب حضرتش درغار (ثوره) مخفی شده جناب امیر مؤمنان بجای ایشان در خانه و بسترش خفته جان خویش را فدیهٔ وجودش میگذارد که این شب جهت سلامت هر دو بزرگوار شرافت خاص داشته در دعاها روای حاجات مینمود. دیگر در روز هشتم این ماه امام حسن عسگری وفات مینماید و منصب امامت بحضرت (صاحب‌الامر) منتقل میگردد. دیگر روز نهم آن عید (بَقَر) یعنی شکافته شدن حق از باطل، به روایتی بعثت حضرت رسول و بروایتی ولادت و روایتی ولایت حضرت علی (ع) معلوم شده بود. روز دوازدهم آن ولادت حضرت نبی اکرم و روز چهاردهم آن مرگ و نابودی یزید ابن‌معاویه و شب هفدهم بروایت دیگر مولود با سعادت پیغمبر اکرم (ص) و شب معراج آن بزرگوار، که برای هر روز و شب آن آداب و احوال و دستوراتی از قبیل غسل مستحبّی و روزه و زیارت و نماز و ختم سوره (انا انزلنا) و ذکر صلوات و تصدق و خیرات و زیارت اهل قبوروتحبیب و ملاقات دوستان و عیادت مرضا و مانند آن که استحباب نزدیک به وجوب میرساند و دستوری که دیگران را نیز بچنان امور ترغیب نمایند و ماهی که در آن خواستگاری‌ها و عقد و عروسی‌ها و خانه خریدن‌ها و بنا نهادن‌ها و هر کار بزرگ که قابل اهمیت میآمد شروع میگردید.

ماه ربیع الثانی

ماه ربیع الثانی، یا بقول اکثریت ربیع الآخر ماهی بود که چون کلمهٔ آخر به دنبالش میآمد، باز کسب و کارها و عقد و عروسی‌ها و خرید و فروش، بیع و شراهای بزرگ تعطیل میگردید، از این عقیده که به خیر و خوشی بآخر و انجام نمیرسید و چه بهتر که (روزهٔ شک دار) نگرفته برای چند هفته تأخیر در امور مهم عمری دل خود را چرکین ننمایند و برای ماه بعد یعنی (جمادی‌الاول) که ماه (اول) دار و میمون و مبارک بود بگذارند، اما اشکالی هم چنانکه ماههای محرم و صفر داشتند بهم نمیرساند، از آنجا که در این ماه به روایتی امام عسگری (ع) و به روایتی امام سجاد متولد شده یمن ولادت آنان نحوست و کراهت آنرا تضعیف مینمود!

خواستگاری

چنانچه ذکرش گذشت پس از دو ماه غم و ماتم و اشک و سوگواری نوبت سرور و عیش و نشاط میرسید که خواستگاری‌ها شروع شده مزاوجت‌ها و عقد و عروسی‌ها براه میافتاد و چه بهتر که شرح چنان امور را از خواستگاری شروع بکنیم.

در آن روزگار از آنجا که هنوز (کشف حجاب) بعمل نیامده نسوان در

پوشش چادر بسر میبردند، هیچ دختر و پسری شوهر و همسر خود را خود نمیتوانست به شخصه دیده پسند نماید و این بعهدهٔ دلاله ها و بزرگترها و اقوام و اقارب دامادها بود که برای ایشان دختر یافته، زن انتخاب بکنند. بزرگتر تحمیلی و پدر مادرسالاری در امر ازدواج تا آن حد اختیار را از پسر گرفته بود که نه تنها در خوب و بد آن اندک تخلف و اظهار نظری نمیتوانست داشته باشد، بلکه خودِ خواستن و نخواستن و تمایل و عدم تمایل بر آن هم بعهدهٔ بزرگترها بود که در چه وقت و در چه شرایط برای پسر صلاح زن بدانند و حتی عقد و نکاح آنرا هم که به میل و رضای خود انجام داده پسر را لازم به مداخله و حضور و غیاب او را قائل به ارزش و اثری نبوده باشند! البته در چنین اوضاع و احوال که پسر برای زن گرفتن داخل آدم حساب نشده نظر و سلیقه و خواه و نخواهش اندک اثری نداشته باشد، وضع دختر لازم به توضیح نمیباشد که تا چه حد باید دستش از اختیار سرنوشت خود کوتاه بوده دخالتی در این امور نداشته باشد، و تا چگونگیش روشن شود به همین مختصر قناعت کرده میگوییم مثلاً پدری به سفر رفته در خانه ای فرود آمده از دختر صاحب‌خانه یا اهل آن خانه خوشش آمده بود و به میل خود او را خواستگاری نموده، عقد کرده برای پسرش همراه آورده بود، و بدتر و عجیب‌تر از آن اینکه مثلاً یکی از دوست و همصحبت و طرف معامله ای خوشش آمده، این دختری داشته بود و او زنی هوس کرده بود که دخترش را عقد کرده به او سپرده بود، بدون آنکه اندک توجهی به عقیده و نظر و خواست و نخواست دختر داشته باشد و اگرچه اختلاف سن میان آنها در حد نوه، نتیجه گی و پدر، پدربزرگ و بالا تر از آن بوده باشد، از جمله همسر دوم یکی از دوستان این نگارنده که پدرش او را به سن چهارده سالگی در مقابل هزار و پانصد تومان به مرد شصت و چند ساله ای میسپارد، مردی که علاوه بر پنجاه سال تفاوت سن دارای سه زن موجود دیگر در خانه و چندین بچه بوده که دختر کوچکش بزرگتر از وی بوده، به او امر و نهی میکرده است، الی آخر به همین

وطیره که چه وصلت‌های ناهمرنگی که از جهت همین استتار و عدم دخالت دختر و پسر بر سرنوشت خود بمیان آمده، چه طفلکان معصوم نه ده ساله دختری که توسط دلاله‌ها به دامِ دیو و دد و خرس و غول‌های آنچنانی افتاده، چه جوانان و نوجوانان بیست و چهار پنج، تا هجده و هفده و کمتر و زیادتری که ندیده، نشناخته، تنها بصرف تعریف و توصیف آشنا و دلاله‌ای به دامِ ترشیده‌های دو برابر سن خود عجوزه‌های سفیدموی قدخمیده درآمده فنا فی الله میشدند!

اماکن یافت و شناخت دختر

در اینصورت ترتیب یافتن دختر جهت وصلت‌های طبیعی که میان دو پسر و دختر متناسب واقع میشد آن بود که اولاً دختر را حتی‌الامکان از میان بستگان و خویشان و آشنایان، از جهت شناخت اخلاق و صفات و روحیات انتخاب نمایند، چه از جمله عقاید بود که (وصلت با خودی، معامله با بیگانه) باید باشد و در غیر اینصورت و عدم وجود دختر واجدالشرایط از میان این دسته بود که متوسل به بیگانه و دلاله و واسطه شده، راه‌های دیگر در پیش میگرفتند. که از آن جمله بود مجالس جشن و مهمانی و سفره و روضه و مسجد و حمام و زیارتگاه که از آنها دختر بدست میآمد و بهتر از همه حمام و دلاک که از نیکوترینش میآمد.

از اینجهت حمام و دلاک از بهترین نقاط و کاملترین واسطه میآمد که اولاً دختر را تنها در حمام بود که امکان ملاحظه و مشاهده تام و تمام اندام و عیان و نهان وی میداد و محاسن و معایب او معلوم میگردید و حمامی و دلاک بود که از احوال و اخلاق و چگونگی و نجابت و عدم نجابت دختر و کس و کار او واقف بود و میتوانست رائی طریق خواستگاران بوده باشد.

تنها در این مکان یعنی حمام بود که عیوب ظاهری دختر مانند کچلی و سوختگی و کمان‌پائی[1] و چاقی و لاغری و شلی و سفتی و کمر پهنی و باریکی

و کم‌موئی و پرموئی تناسب و عدم تناسب اندام و دیگر حسن و عیب‌های او بنظر میآمد و همچنین شرم و حیا و عفت و سنگینی و تربیت و نظم و مراقبت او از آمدن و رفتن و استتار و حفاظت و نشست و برخاست و عدم آنها آشکار میگردید. از همان ورود دختر به حمام و باز و بسته کردن بغچه حمام و لنگ بستن، نبستن و اعمال و رفتارش در آن بود که معلوم میشد به زیر دست مادر و مربی و بزرگتری نجیب و پاکیزه و خانه‌دار و منظم و مرتب تربیت یافته و از بی‌بند و باری و بی‌اعتنائی به ستر و پوشش عورات و شوریدگی اسباب حمام و کار حمام او بود که شلختگی و بی‌خانوادگی و بی‌ملاحظگی و سستی و عدم عفاف و نازنی و بسا مسائل دیگر او مکشوف می‌افتاد، و دیگر دلاک و حمامی بود که میتوانست از سر و سوت مشتریان خود اطلاع داشته از رمز و رموز دختران و سر و سرّ آنها با این و آن و سنگین آمدن و رفتن، یا بغچه به دست زن استاد سپردن و به هوای رفتن حمام سراغ کار خود و (ددر) و این طرف آن طرف رفتن و مانند آن بشناسد و در آخر دلاک بود که در مدت کیسه‌کشی میتوانست از مشتری زیر پاکشی کرده، از مکنوناتش مطلع گشته، بعنوان کمک کردن و همدردی از اسرار رفیق‌داری، نداری، خوبی، بدی، نجیبی، نانجیبی‌اش اطلاع حاصل نماید.

بعد از آن روضه و روضه‌خانه و تعزیه و امثال آن بود که خواستگار میتوانست از آن دختر مورد نظر را بدست آورده، میان دختران نجیب و سنگین و جلف و سبکسر را از هم تمیز بگذارد، بدین صورت که آیا دختر در مجلس سنگین و محترم نشسته، حواسش بخود و روضه و کیفیت آن بوده، جم و جوش بیخود نداشته، غیه‌های بیهوده نکشیده، صدا به شیون و زاری قوی بلند نکرده، یا هردم مثل آنکه ساس به تنش رفته به خود جنبیده، به دست‌آویز دل‌سوختگی، گریه و غش و ضعف بیهوده کرده، مرتب سینه و صورت گشوده، خود را به اطرافیان و

---

۱. فاصله داشتن یا فاصله پیدا شدن میان زانوان.

خدمه و روضه‌خوان و نوکران امام حسین! ارائه نموده به زبان مؤدبانه (من مرد، من مرد) و بقول خودشان (من ... من ...) میکند.

امامزاده‌ها و زیارتگاهها نیز یکی دیگر از اماکن تشخیص دختر بود، بدینگونه که آیا دختر به تنهائی یا همراه بزرگتر و سر پرست به زیارت آمده، حواسش به زیارت و نماز و طواف و روضه و مانند آن بوده، از جمعیت، مخصوصاً مردها احتراز داشته، یا مخصوصاً در میان مردها لولیده، خود را به میان مردها انداخته، به این طرف و آنطرف دویده، نذر و نیازهای متعدد و اشک و زاری‌های مخصوص داشته، سنگ و ریگ و مثل آن که دلیل حاجت داشتن و دانستن ندانستن چگونگی احوالات نهانی، مانند عشق و دلدادگی میکند به در و دیوارهای آن چسبانده[۲]، قفل و دُخیل به ضریح و در و پیکر آن بسته، صورت باز و پوشیده نموده، خود را باین مرد و آن مرد مالیده میچسباند.

بعد از اینها در مهمانی‌ها بود که در جستجوی دختر برمیآمدند و این از سنگین‌پوشی، سبک‌پوشی و سادگی و آرایش و متانت و سر و گوش بجنبی و بی‌اعتنائی، حرص و ولع داشتن به خوراکی بر مبنای (هر که شکمش را نتوانست نگه بدارد پائین تنه‌اش را هم نمیتواند) و آرامش و هیجان و کم‌حرفی، پرحرفی و وقار و خنده و (کِر کِر) بیجا بنابر اصل (نیش شُل زن علامت شُلی بند او میباشد) و قرار و آرام و رقص و جست و خیز و مانند آن معلوم میگردید، که خواستگار میتوانست بمناسبت میل هر جنس بر همجنس دختر مطلوب خویش را بدست آورد، ولی آنچه مسلم بود آن بود که هرآینه خواستگار خود نیز دارای هزار

۲. نقاطی از بعضی اماکن مقدسه مانند دیوارهای محراب و جرز و ستونی از آن بود که مردم بر آن ریگ و سنگ میچسباندند بر این نیت که اگر کامشان روا شود آن ریگ به دیوار میچسبد و اگر نمیشود قرار نمیگیرد که متولی‌ها آن دیوارها را برای نگاهداشتن ریگ و زیاد شدن مشتری امامزاده موم و شمع میمالیدند.

عیب و ناپاکی و فساد و انحراف اخلاقی بود و هزار جور (کَفتر پرانی) کرده بود باز برای پسر یا برادرش دختر پاکیزه و نجیب را طالب میگردید، کما اینکه داماد که اگر با بدترین و ننگین‌ترین سوابق به رشد رسیده بود باز دختر نجیب سفارش مینمود، در این شرایط که برایش دختر دستمالی نشده اختیار بکنند! چه هنوز قاعدهٔ نان‌آوری زن و وسیله شهرت و مقام و ترقی شدن توسط زن رواج نیافته بود.

بهر صورت چون دختری طبق میل خواستگار و تمایل پسر، از چاقی و لاغری و سفیدی و گندمگونی و چشم زاغی و چشم سیاهی و کوتاهی و بلندی و دارائی و نداری و از این قبیل پیدا میشد از بزرگترهای دختر اجازهٔ خواستگاری میخواستند و با کسب جواز یا بی‌اطلاع و سرزده «که این قاعده زیادتر معمول بود که خودِ ناگهانی رفتن به خانهٔ کسی خوبتر او را شناسانده، زیر و بَم زندگی و اخلاق او را نیکتر معلوم مینمود» روزی چند تن از نزدیکترین کس داماد مانند مادر و خواهر و عمه و خاله به خانهٔ دختر و خواستگاری و دیدن رسمی او میرفتند که قبل از (بله‌بران) لازم بود شرایطی را در نظر گرفته معلوم بکنند.

مسائل مربوط به خواستگاری

قبل از هر چیز آنکه ساعت و روز آن مطابق تقویم، روز خوب و ساعت خوب بوده باشد. تحت‌الشعاع[3] و قمر در عقرب[4] نبوده باشد و چه بهتر که قمر در خانهٔ

---

۳. کلمه‌ای نجومی، زیر نور.

٤. مکان ماه در برج عقرب، طبق قاعده نجومی هر دو روز و چند ساعت ماه در یکی از بروج دوازده گانه منزل میکند که یکی از آن منازل عقرب یعنی برج عقرب میباشد و چون این برج و شکل آن همشکل و هم‌حالت عقرب که جانوری گزندهٔ زشت صورت بدطینت میباشد هر کار در آن اوقات زشتی و کراهت و نحوست به خود میگرفت، که اسامی بروج و احوال آنها در جای خود خواهد آمد. (تقویم نگاه کردم امشب ــ این هفته بود قمر در عقرب) ــ (عقرب زلف کجت با قمر قرینه ــ تا قمر در عقرب به حال من چنینه).

(ثور) یا میزان یا حوت بوده باشد. پس طرف عصری مقداری نقل و نبات در کیسه ریخته درِ خانه عروسان را کوبیده با گفتن (مهمون اومده برکت آورده) و جوابِ (باد اومده گل آورده)ی صاحبخانه و دیگر تعارفات که خوش آمدین، صفا آوردین، قدم بچشم و جواب واردین که به خوشی شما، خدا چشم شمارو نیگر داره، وارد گردیده، به بهترین اطاقها یعنی، شاهنشین، طالار، اروسی[5]، پنج دری، هدایت شده با تعارفات مجدد: خوش آمدین، صفا آوردین «اما نه چنان گرم و قوی که خواستگار گمان رغبتِ بی‌اندازه به آنها ببرد» چادرهایشان را گرفته، چادرِ خانه (چادر نماز) جلوشان گذارده، هریک را مطابق سن و سال و اعتبار به جای خود نشانیده، با جواب خواستگارها به تعارف صاحبخانه که (نقل آوردیم نبات ببریم) کیسهٔ نقل به وسط مجلس گذارده شده غرض و مقصودشان معلوم میگردید و به صاحبخانه ابلاغ میشد که باید دختر را برای دیدن احضار بکند.

گفت و شنیدهای (خارج از دستور) سلام احوال‌پرسی، چاق سلامتی مانند (حال شما خوبه؟ دماغتون چاقه؟) از رسوم متداول و امور اولیهٔ هر خواستگاری بود و پس از آن بود که دختر با سینی شربت وارد شده، سر به زیر و شرمگین و زیرزبانی سلام میکرد و شربت‌ها را جلو مهمانها گرفته، یا گذارده بیرون میشتافت، که همین اولین سنجش از دختر در ادب‌دانی، ندانی او بود که شربت را اول جلوی که گرفته، از که شروع و به که ختم کرده و در صورت سینی زمین گذاشتن و بعهدهٔ بزرگتر نهادن چگونه خم و راست شده پشت به مهمان کرده بی‌توجه بوده یا رعایت داشته، نداشته، راه و روش پذیرائی را بلد

۵. اُروسی نام درهای کشوی‌ای بود که در ناودانی‌های دو طرف بطور عمود بالا و پائین میشد، درهائی پرکار با آلت چینی‌های ممتاز و شیشه‌های کوچک الوان که طرح آن از روسیه آمده بود. برای بهترین اطاق‌های خانه.



داماد سوار بر اسب چشمش به دختر افتاده به او علاقمند میشود.



بله‌بران و گفت و شنیدشان تمام شده جهت عروسی برای خرید لباس، یا جهاز و مثل آن آمده‌اند.



جشن بنداندازان عروس برقرار شده است.



مجلس عقدکنان و عاقد که برای خواندن خطبهٔ عقد بروی صندلی نشسته است.



جشن بعد از عقد و نشاندن عروس و داماد را روی صندلی کنار سفرهٔ عقد.



نامزدبازی که داماد برای دیدن عروس آمده، زن مطربه با ساز زدن مقدمش را گرامی میدارد.



با مشعل عروس را بخانهٔ داماد میبرند.



پدر داماد، عروس و داماد را دست بدست میدهد، و خدمتگار با آفتابه لگن گلاب‌پاش کنارشان ایستاده است. در این رسم که پس از دست بدست دادن پدر داماد به سینهٔ عروس و داماد گلاب بپاشد و پس از آن با مشت بطرف سایرین بپاشد.



بچه‌دار شده‌اند و جشن مولودی بچه برگزار میشود.



داماد پیر و ناتوان شده در حدی که دست به کمر میفشارد و پشتش را به عروس نموده در حال قلیان کشیدن گویا میگوید: خوشا آن روزگاران که میتوانستم با تو روبرو بنشینم؟!

بوده یا بی‌اطلاع میباشد.

این آشنائی و برخورد اگرچه بسیار مختصر و ابتدائی میآمد و غالباً با شربت و چایی خاتمه میگرفت اما بسیار مسائل را برای خواستگار روشن مینمود. از جمله خوشروئی، خوش‌برخوردی. بدروئی، بدبرخوردی. ادب، انسانیت‌دانی، ندانی. سفره‌بازی، نان کوری. درخانه بازی، نه بازی و چشم‌تنگی. نظافت، خانه‌داری، نداری عروسان و کمروئی، پرروئی و حیا حجاب داشتن نداشتن دختر و همچنین برای خانواده دختر که خواستگارها چگونه وارد شده، چه رخت و چادر به بر کرده، برخوردشان چگونه بوده. کجای مجلس میل نشستن نموده، نقل و نبات را در چه ظرف آورده و چگونه در مجلس گذارده، فیس و افاده‌ای، یا خودمانی بوده، تا نوبت به گفت و شنود میرسید.

البته این درصورتی بود که با کسب اجازه‌ی قبلی به خواستگاری رفته باشند که سوای خواستگاری صورت مهمان را داشتند که قدمش بچشم و (حبیب خدا) بود و پذیرائی از لازمه‌اش میآمد، و صورت دیگر آن این بود که سرزده وارد شده، صاحبخانه را برای سر درآوردن از کم و کیف و وضع و زندگی میخواستند غافلگیر بکنند که در این حالت با گفتن (صاحب‌خونه مهمون نمیخواین) وارد شده، آب خوردن میطلبیدند و پس از (زیرانداز وَرانداز) و نشستن و خستگی در کردن با گفتن (اینجا دختر سراغ داده‌ن) وارد گفتگو شده جواب مثبت و منفی که (بله درست گفتن) یا (نخیر ما دختر نداریم. عوضی گفتن، یا دختر ما هنوز کوچیکه قابل شوور کردن نیس، یا نامزد شده، شیرینی‌شو خوردن، نشونش کردن) گرفته به همینجا خاتمه داده مرخص میشدند.

در هر صورت رسم دختردار نبود که تا بنداندازان و عقدکنان خواستگارها را پذیرائی کافی و کامل، چنانچه دیگر مهمانان را میکنند بکنند که حمل بر تملق و چاپلوسی و عیب‌ناکی و نامرغوبی دختر که (ببین چه عیبی داره که اینهمه منت میکشند) میشد و بهمان آب خوردن ساده و احیاناً به پیاله‌ای چای سر و ته

قضیه هم میآمد، مگر خود خواستگارها پرروئی کرده، چیزهای دیگری از قبیل شربت و قلیان و مثل آن که آنرا هم باز برای سرویس درآوردن از وضع آنها بود طلب میکردند بخواهند، مگر خواستگارهای خویش و آشنا که جنبهٔ خویشی و آشنائیشان بر جنبهٔ خواستگاری چربیده عدم پذیرائیشان صورت مخالف به خود میگرفت.

پس از ملاحظات اولیه دربارهٔ عروس و خانوادهٔ عروس و پسند و ناپسند آنها «اگر عروسان بیگانه و ناآشنا بودند» این مسائل مطمح نظر قرار میگرفت که آیا آمدن آنها را مسبوق به سابقه بوده، آب و جاروی حیاط و در کوچه را به همین ملاحظه کرده، یا از عادت و نظافت تربیتی و از جمله کارهای معمولیشان بوده. از دیدن آنها مشعوف شده، یا شوق چندانی اظهار نداشته، دلنشینشان بوده، نبوده‌اند. فرش و اثاث و زندگی متعلق به خودشان بوده، جا افتاده و هر چیز به جای خود، یا عاریه و بخاطر آنها تهیه شده و وصله‌ی ناهمرنگ میباشند. دیگر زبان چرب و نرم و رفتار (چاچول باز) داشته، یا طبیعی و بی‌شیله پیله و ساده و بی‌آلایش و بی‌تفاوت بوده، بی‌دغلی حرامزادگی میباشند، و در آخر دختر را به حمام فرستاده، نفرستاده، ته سرخابی به لب و لپش مالیده، درست و راستیش کرده، یا همچنان ساده و بی‌پیرایه و سنگین و معمولی واردش کرده‌اند.

و باز در صورت دوم که بدون هیچ واسطه و سابقه رفته باشند، آیا خانه و زندگیشان تمیز و مرتب و هر چیز بجای خود و آراسته، پیراسته بوده، یا کثیف و بهم ریخته و مثلاً طشت و رخت چرک، کنار هشتی و کماجدان سر طاقچه و چرک و (چقر) و بدلباس و شوریده و بچه هایشان سر و پا برهنه و در خانه‌شان باز و بی در و دربندان مثال غربتی ها و کاروانسرا، هرکه خواهی گو بیا و هرکه خواهی گو برو، پرسر و صدا و (غَشه رَشه) یا در و دربنداں و چفت و کلون و ساکت و آرام و با بچه بارهای مرتب و باتربیت و خجالتی و تمیز و نظیف میباشند. در بقیه ملاحظات آن که با رسیدن آنها دست و پای خود را گم کرده

یکی عقب چادر و یکی عقب جوراب، چارقدش گردیده، شتابزده به جمع و جور کردن ریخته واریخته های خانه و اطاق و جابجا کردن اسباب، اشیاء میپردازند، یا آب از آب تکان نخورده، خانمی و خانه‌داری و نظافت که «شرط اولیه پسند خواستگار بود» از سر و رویشان ریخته، خانه و زندگیشان مرتب و منظم که گوئی برای مهمان «که خانواده‌های تهرانی جملگی خانه و زندگی‌شان همواره چنان بود که گوئی برای مهمان آراسته شده است» چیده واچیده‌اند میباشد. از دیدن خواستگار خوشحال و ذوق‌زده گشته، مخصوصاً دختر که بجلو دویده، جلفی و استقبال و تعارف نموده، اشتیاق آشکار نشان داده، یا جاسنگین و استخوان‌دار و با خانواده و اصیل و دختر چشم و گوش بسته و از در و بام محفوظ شده و شرمگین و از دیدن خواستگار آشفته و هراسناک میباشد؟

همچنین در پذیرائی آنان سفره‌دار و بنه‌دار بوده وسائل مهمان‌داری را مانند شربت و میوه و امثال آنرا در خانه داشته، یا زیرگوشی یکی فرمان گرفته یکی بطرف دکان عقب سکنجبین و یکی سمتِ دکان عطار عقب قند و چای و ذغال و تنباکو و آن یک طرف دکان سبزی‌فروشی دنبال میوه دویده، بی‌خانمانی و فقیر آدم و بی در و سفره میباشند، و در حرف و سخن متین و آرام و راعیِ ادب و محاوره بوده، یا میان حرف این و آن دویده، هردم سخن مخاطب را قطع کرده، از شأن و شئونات خود و فامیل و کس و کارشان تعریف کرده، تعریف و توصیف دختر میکنند. آنها خواستگار اولشان بوده، یا خواستگارهای زیادی آمد و شد کرده نپسندیده‌اند. مطالبی که مورد بحث و گفتگوی خواستگارها در مراجعت بوده محل تبادل نظر قرار میگرفت.

دیدن دختر

بعد از مقدمات مذکور بر اینکه به خانه‌ی (سردر آجری) که نمودار ثروت و دارائی و شخصیت و شأن و جاسنگینی بود، یا به خانه (سردر خشتی) که

علامت نداری و فقر و مسکنت و دود چراغ خوردگی دختر میآمد که کدامین با شأن و مقام خودشان تطبیق داشته باید به کدامیک سر فرود آورند و نظر داماد در پسند دختر که کدام قد و بالا و شکل و شمایل را طالب میباشد و سر درآوردن از زیر و روی محاسن و معایب ظاهر دختر و کس و کار وی و اینکه از آب و چای و قلیان آوردن او که بصورت و ته چهره او نگاه کنند که لک و پیس و کک و مک و مثل آن نداشته باشد و دقت در زیر و روی موی و ابرو و پیشانی و صورت او که (برداشته)، دستی به آنها برده، نبرده، به حال طبیعی خود با کُرک‌بهی خویش که میگفتند (دختر مثل بِه باید توی کرک باشد) و نشستن و برخاستن و طرز حرکت و راه رفتن دختر که راست و خدنگ بوده، دارای معایب کجی و خمیدگی و قوز و نقص بدن نبوده، دارای حسنِ کبک‌وار و خوب راه رفتن و اینکه جست و خیز ناهموار و (لُکّه)وار مَشی کردن و گشاد گام برداشتن نداشته باشد، و با حرف پرسیدن از او تنگی و گشادی دهان و سردی و گرمی بیان و دلچسبی لحنش را امتحان میکردند و در آخر که بعنوان بوسیدن او بوی دهان او را میسنجیدند، نوبت به درک و فهم و آزمایش محاسن، معایب نهانی و درونیش میرسید؛

یکی از کارها کشیدن عروس به نزد خود بوده و به هوای بغل کردن و سرش را به سینه چسباندن، چنگ زیر موهایش کرده کچلی، ناکچلی او را امتحان میکردند، و دست در سینه اش برده، سفتی، شلی پستانهایش را میسنجیدند و چادر از سرش انداخته تناسب اندامش را میدیدند و با همین احوال که مثل (دستش دِه بچه‌ها) توپ بازی‌اش کرده هریک به دست دیگری‌اش پاس میدادند بوی زیر پستان و زیر بغلش را امتحان میکردند و در آخر اگر دختر از خانواده‌ی فقیر و بی‌سر زبان و افتاده بود به اطاق خلوتش کشیده کشال ران و لای پایش را بو میکردند!

آزمایش هنر و معلومات دختر

بعد از اینها نوبت به امتحانات هنر و خانه‌داری و پخت و پز و دیگر اطلاعات او میرسید که از آوردن شربت و قلیان که شربت زیاد سرخالی (نصفه) و زیاد سر پر که از سرش توی زیر شربت‌خوری نریخته باشد و کم‌شیرینی، غلیظی. قلیان که تر و تازه و نمدار و با آب اندازه و اشکان و آب‌چکان و طعم‌دار و ملایم و همه چی تمام و یا خشک و بقول خودشان (جنب) و (کاه‌دود) و (باروت) که (سرفه گوزک) انداخته بالا و پائین قلیان‌کش را بسرفه آورده باشد، سلیقه، بلد نابلدی‌های او را بدست میداد، و برای درک خانه‌داری نداری او که مشتی سبزی جلوش گذارده وادار به پاک کردن که سبزی را درست و حسابی و تا آخر پاک کرده، یا بعضی سربرگهاش را گرفته باقی را قاطی آشغال سبزی کرده دور ریخته است میکردند و همینطور از هر کار و چیز یک چیز و یک زَنیّت، شلختگی او را به امتحان میآوردند، تا نوبت به مهمان‌داری و آشپزی و پخت و پز و کار مطبخ او میرسید که مثلاً عصری سر زده با مقداری گوشت یا دل و قلوه وارد شده به بهانهٔ گرسنگی و اینکه هوس کبابی از دست عروسشان کرده‌اند و سر راه دل و قلوه های پاکیزه در لُوک دل و قلوه‌ای یا گوشت خوبی در قصابی سر گذرشان دیده، خریده خودشان آورده‌اند برای کباب به دست دختر میدادند، که از تشکیلات سفره، یا سینی و مخلفات و آب و نمک و سبزی و پنیر و ترشی و مربا و طعم و مزه و پختگی و یک هوائی گوشتها که یک جا نپخته و یک جا سوخته نباشد بلدی و کارآمدی او را میفهمیدند و از عکس آن یعنی (تِلِقْقی) چند تکه گوشت و دل قلوه‌ی پخته نپخته را وسط نان گذاشتن و بی‌هیچ تشریفات جلویشان وِل کردن یا سُر دادن، بی‌کارگی و (این دستش بآن دستش میگوید گُه نخور)ی‌اش را ادراک میکردند، که همهٔ اینها نیز مرجوع به بزرگترهای او شده خانواده‌ی او را بی‌سلیقه و بیعرضه، بی‌کفایت و مهمان‌ندیده میدیدند، و پس از این نوبت به آزمایش خیاطی و دست به سوزن بودن نبودن او

میرسید که برای این کار هم پارچه‌ای به دستش داده به اسم اینکه (کیسه‌ی دختردوز برکت میکند) از او کیسه پول، یا کیسه اسفندی میخواستند، که در این هم از انگشتانه به انگشت کردن و سوزن بدست گرفتن و ریزی و یکنواختی بخیه ها کاردیدگی و از بلد نبودن و بیگانگیش کارندیدگی و چلفتی‌گری و بخور و بخوابی[۶] او را معلوم میکردند.

پس از جهت همین رسوم و آداب بود که دختردارها چندانکه دخترانشان دست چپ و راست خود را فهمیده پا از سنین چهار و پنج به بالا میگذاردند، آنها را به عروسک بازی و کم کم به دوخت و دوز و نتو، گهواره، بستن و رخت تن عروسک کردن و غذا دادن و بلند کردن، خواباندن لالائی گفتن و حمام بردن و مهمانی بازی کردن و پخت و پز و امثال آن ترغیب میکردند، بعلاوهٔ یاد دادنِ کارِ خانه از قبیل جارو و گردگیری و نظافت و کمک آشپزی و گاهی آشپزی «که اگر خراب هم میشد برویش نیاورده تعریف میکردند» و رخت‌شوئی و آداب مهمان‌داری که از ضروریات میدانستند و خود به تهیهٔ جهاز و وسائل و اسباب حمام و آشپزخانه و اسباب سماور و رختخواب و فرش و توصندوقی، توبغچه‌ای و دیگر حوائج برمیآمدند، از آنجا که از نه و ده سالگی، بقول آشپزها (درِ دیگشان برداشته شده)[۷] باید مشتری قبول بکنند و (چراغ سردر دکان را کبریت بزنند)[۸]، یعنی دختر سنش مقتضی شوهر شده باید مقدماتش را فراهم ساخته باشند.

---

۶. بخور و بخواب کار منه ـــ الله نگه‌دار منه. وقت خوردن قلچماقم یا علی موسی‌الرضا ـــ وقت کار کردن چلاقم یا علی موسی‌الرضا.

۷. در پزندگی‌های پلو چلوی برداشتن در دیگ برنج از طرف آشپز نشانهٔ آماده بودن غذا بود که صاحب دکان میتوانست مشتری راه بدهد.

۸. روشن شدن یا روشن بودن جلو دکان پزنده، بازیِ در دکان و غذا داشتن او را معلوم مینمود.

بجز مسائل مذکور آداب و رسوم زیر بود که باید تعلیم و فراخاطر دختر میگردید. از جمله سنگینی، سربزیری، کم‌حرفی، حرف‌شنوی، خوش‌خلقی، دوری از جلفی و سبکی و خنده و حرکات لغو بیجا، سحرخیزی، احترام به شوهر، پدرشوهر، مادرشوهر، قوم شوهر، اطاعت از بزرگترهای خانه، حجب و حیا و حجاب و محرم و نامحرم شناختن، بیصدائی، شوهردوستی و اینکه شوهر را خدای روی زمین خود بداند. چشم پاکی و دست و دل پاکی، بزرگداشت شوهر که در غیاب و حضورش بزرگ و معزز بدارد. حرف از خانه‌ی شوهر بیرون نبردن، مخصوصاً حرف رختخواب را که در همانجا دفن بکند. صبر و شکیبائی، بردباری و قناعت، بی‌توقعی، رازداری، سازگاری و اینکه اگر سنگ آسیا به سرش بچرخانند خیال ترک خانه‌ی شوهر نداشته باشد. روی و روگیری، نماز و روزه و طهارت و تقوا، یکدلی و یکرنگی داشتن با شوهر و پسله پنهان نداشتن، مال خود و مال او ندانستن، یکی را دو تا کردن و اسراف و تبذیر نداشتن، دوست و یار و غار نگرفتن، حفظ مال شوهر کردن، در خانه‌داری پس دست داشتن و روز مبادا را در نظر داشتن، که عملاً و زباناً به آنان آموخته آماده‌شان میساختند، همان دخترانی که با چادر آمده با کفن از خانه‌ی شوهر بیرون میرفتند و زنانی که چشمشان به صورت شوهر باز شده به صورت عزرائیل بسته میگردید و عمری را با بد و خوب و زشت و زیبا و مهر و خشم شوهر ساخته، فرزندان آورده، دخترها شوهر داده، پسرها زن داده، خانم و خانم‌بزرگ شده با آرامش و رضایت خاطر زندگی کرده، بازماندگان مفید از خود به یادگار میگذاشتند.

بله‌بران

پس از دیدن و پسندیدن و خواستگاری و قبول پسر و توافق ضمنی نوبت به (بله‌بران) میرسید و این شبی بود که باید بزرگترهای دو طرف در خانهٔ عروس

حاضر شده امر مهریه و خرج و جواهر و شیربهاء و رخت و مانند آنرا بگذرانند که عروسان شام شبی طبق شأن و مقام دامادان تهیه دیده، میوه و شیرینی فراهم کرده بزرگترهای فامیل را خبر کرده آمادهٔ پذیرائی میشدند.

پس از ورود مهمانها و جمع شدن افراد دو طرف مدتی مجلس به سکوت و بیگانگی گذشته تا آنکه افراد با پهلودستی‌های خود به حرف و سخن برآمده، رشته کلامشان شعاع گرفته به دیگران میرسید و مطالب مختلفی مانند کسادی و رواجی بازار و خوب و بد اوضاع و نوکرباب‌ها از گرفتاری و دردسر نوکری و پیران از ضعف و پیری و بی بنیه گی و بی‌دندانی و بی‌چشمی و سنگینی گوش و ضعف معده و درد کمر و پا بمیان آمده، ناآشنایان با هم آشنا و بیگانگان با هم یگانگی یافته، مجلس گرمی و حرارت میگرفت و آنگاه یکی از جمع دامادان طلسم آشفته‌گوئی را شکسته با گفتن (از هرچه بگذری[۹] سخن دوست خوشتر است) مطلب را به امر خیر و مذاکرات بله‌بران و دنبالهٔ آن میکشید.

اولین مطلب آن موضوع مهریه بود و اگرچه زنان، در آن‌باره چیزی گفته، چیزی شنیده مظنه بدست آمده بود، اما ملاک واقعی آن در بله‌بران مردها بدست آمده واقعیت میگرفت و این بود که مبلغ آن با تعارف پدر دختر به عمو و دائی دختر و تعارف آنها به وی که پدر و ولی دختر و خدا سایهٔ او را از سرش کوتاه نگرداند عنوان شده از همینجا بود که آری و نه و چانه زدن‌های دربارهٔ آن شروع و دامادان از نصف و کمتر گرفته، یکی (سنگ بزرگ را نشانه نزدن) میدانست و یکی با دنده شوخی که (یکی ننه‌اش را برد بفروشد یکی گفت مگر کسی ننه‌اش را هم میفروشد، گفت یک قیمتی میگویم که کسی نخرد) معامله را درست نشدنی و به هم نرسیدنی میدانست و عروسان پائین نمیآمد، یکی برای اصلاح و رساندن طرفین به هم مَهر عیال و دختر خود و خواهر و خواهرزنش را

۹. از هرچه میرود.

وسط میکشید، یکی مهر مادر و مادربزرگش را نمونه میآورد، و آن دگری مهر حضرت فاطمه را سرمشق میگرفت، یکی (مهر را که داده که گرفته) گفته، یکی توی دهانش رفته مهر را از نان شب و هر بدهکاری واجب‌تر میدانست و در تأییدش چند نفر دیگر که مهر زن را مرد باید کنار گذارده، از دارائی خود جدا نماید و هرآینه کسی نیت خوردن و نپرداختن مهر زن را داشته باشد آن زن به خانه اش حرام میباشد داد سخن میدادند و مطالب بسیار در این زمینه، تا آخر که با وسط گیری مصلحین نظر طرفین با این که فلان مبلغ رسیده، فلان قدر بر ذمه میباشد که هم دختر سرفراز بوده، هم خواستهٔ داماد بعمل آمده مقدار چانه را در قباله (نقداً دریافت شده) بنویسند مطلب به آخر رسیده، برای ثبت و ضبط کاغذ و قلم به وسط آمده، بقیهٔ مطالب بمیان میآمد.

مذاکرات دیگر چیزها مانند گفت و شنید مهریه از حواشی و موضوعات مختلف و موافق، مخالف گوئیها که از جانب بزرگترهای عروس از (ده دست لباس) و بالا تر پائین‌تر شروع شده قوم داماد از دو دست و سه دست که اگر غرض از شکون و لباس عروس است یک دست هم کفایت میکند و خدا عمری بدهد هزار دستش را داماد خریده پاره میکند گرفته، حرف و سخن پرت و پلا شده، تا به چهار دست، پنج دست و ... توافق میرسد و بزرگترها اجازه داده نویسنده با ثبت جمله بسم الله الرّحمن الرحیم بالای صفحه مطالب زیر را یادداشت میکند:

بنام خدا و با تأئیدات ولی عصر عجل الله تعالی فرجه این کاغذ و قراردادی است که میان طرفین جناب حاج فلان یا کربلائی، مشهدی فلان پدرعروس خانم که «هرگز اسم عروس نوشته نمیشود» از یک طرف و جناب فلان ... پدر یا عمو یا دائی شاه‌داماد عالیجناب فلانکس از طرف دیگر منعقد شده، جنابان آقایان فلان و فلان و فلان بر آن صحه و مهر میگذارند، خدا مبارک فرماید انشاء الله.

کلام‌الله مجید یک جلد، آئینه یک جام، لاله یا شمعدان یک زوج، مهریه فلان مبلغ که این میزان رسیده فلان مبلغ بر ذمه میباشد. لباس دو، پنج، هفت، ده دست، طلا، جواهر ... که باز سر این چانه بازاری‌ها شروع شده، عروسان مقداری گفته، دامادان از ثلث و نیم گرفته میگفتند، الحمدلله که خانواده عروس طلا، جواهر ندیده نمیباشند که بخواهند اینهمه خرج گردن دامادشان بگذارند، و کیسهٔ جیب این، کیسه و جیب آن و ضرر این، ضرر خودشان میباشد و هندوانه زیر بغل عروسان گذاشتن و وسط را گرفتن، آنرا هم طوری قرار گذاشته یادداشت میکردند.

اگر دو سه موضوع بالا، یعنی مهریه و جواهر و لباس قابل گذشت بود که گاهی تا صرفنظر کردن کامل مهر و صلح کردن او، (یک شاخه یا یک حبه نبات) و جواهر آن تا یک (عقیق پنج تن) و لباس او تا همان پیراهن عروس تخفیف میگرفت مسئلهٔ شیربها نه از آن مطالب بود که به این زودی‌ها فیصله میافت که دامادان زیر بار آن نرفته، مادر عروس حق خودش را خواسته ادعای حق شیرش را مینمود، تا آخر که آن نیز با دخالت ریش سفیدهای چرب‌زبانی که: بله درست میگویند و «زنها از پشت پرده گوش میدادند» همه دنیا قیمت یک شب بیخوابی مادر نمیباشد و اگر بخواهند این کار سر بگیرد نباید به داماد این‌قدر سخت بگیرند، که همین (اگر) توی دل مادر دختر را که نکند پاره شود خالی مینمود، و در آخر به دندهٔ شوخی انداختن اطرافیان که میگوئیم داماد بیست من، سی من شیر خریده به مادر زنش بدهد انداخته، آنرا نیز بصورتی مانند چند سکه طلا و مثل آن حل و فصل میکردند و نوبت به خرج عقد که (خشکه) یا (تره) بوده، خود دامادان متقبل بوده، یا به گردن عروسان اندازند و، پول حمام و مَشّاطه و حنابندان و بنداندازان و دیگر چیزهای آن میرسید که دربارهٔ هریک از آنها باز طوماری گفت و شنید که در آخر عروسان با تلخ‌زبانی میگفتند (ماشاللا از سر و ته همه چیز میزنند. عروس آرزو دارد. بیوه زن را به این

مختصری و بی‌سر و صدائی برگزار نمیکنند)، آنها نیز بصورتی سر و تهشان، که لازم نیست اینهمه با عروس بند انداخته، یا حمام بروند و وسط گرفتن بهم آمده وارد کاغذ میگردید و کاغذ بوسیله یکنفر سواددار محرّم به زنانه برده شده برای آنها خوانده میشد، که در اینجا بود که دومرتبه از طرف زنها قال و قیل و سر و صدا شده، از هر گوشه و کنار نغمهٔ مخالفی برخاسته، عروسان که کمی آنها را چانه زده، دامادان که زیادی آنها را که (پس داماد و کس و کارش هرچه دارند، روی این عروس بگذارند) و زیر لبی که (مگر دختر کی هست و کس و کارش کی‌اند! که اینهمه توقع، تمنّا میکنن) و میانه گیری بزرگترها و خاله، خانم بزرگ‌ها که هر حرف و طعنه و نیش زبان را جوری رفع و رجوع بکنند و یا بزرگی و ترشیدگی خود دختر حرفها را کوتاه کرده، ایراد اشکال‌ها زبان قوم و خویش‌ها را کوتاه کرده، غُرغُرکنان سکوت بکنند، اما در هر صورت این حرفهائی بود که کم و زیاد از طرف زنانه و کس و کار دو طرف بگوش میرسید مثل اینکه:

مهرش را که نصف، همان را هم که نصفش رسید بنویسند! طلا، جواهرش هم که مگر عروس طلا جواهر ندیده میباشد! شیربهایش را که ده من شیر میخرند میفرستند! پول حمام و بندش هم که میخواهند درستش کنند پیش پسر خودشان بفرستند از سر و تهش میزنند! مگر دخترمان را از سر راه پیدا کرده‌ایم؟! و کم کم که صداها بلند و کلفت شده: کسی که دختر خوب میخواد باید پول خوب‌ام خرج بکند. گوهر میخوان، غلطون میخوان، ارزون میخوان! اول باید حساب جیبشونو میکردن دوم در خونه مردومو میزدن. اولش که اینه وای به آخرش! لابد دختر باید نخود لوبیای تو دیزی‌شو هم ببره تحویلشان بده! نه جونم! دخترمون اولِ خواستگار دنبال اومدنشه. نه واسه پدر مادرش زیادی کرده، نه زیر بغلش ترش شده. و اینها هم حرفهائی بود که طایفهٔ دامادان میزدند.

پاشیم بریم، اینقد نیگرش دارن تا ترشیش بندازن! چیزی که فراوونه دختر.

سرِشو پیدا کن کُلا فراوونه. درِ هر خونه رو بزنی ده تاش سرشونو بیرون میکنن. یا اگر لحن ها تندتر شده بود، تو سر سگ بزنی دختر میرینه. چیزی که تو کوچه ریخته دختره، مَردِشو پیدا کن. نیگرش دارن، لاپاش بادمجون ترشی بندازن. باید یه نون میخوردن صد تا نون خیر میکردن که یه همچی کسائی در خونه‌شونو زده. مگه کی هستن که اینهمه افاده میکنن؟! ما خیال کردیم اومدیم دختر بگیریم نمیدونستیم اومدیم دختر بخریم. لابد دخترشون رخت و اُروسی ندیده که حرف ده دست، ده جفت میزنن. صد تا دخترشونو نذری میدادن، و از این قبیل مطالب که یا در هر صورت به اصلاح آمده، مردها یک تشر به عروسان و یک تشر به دامادان زده سر جایشان مینشانیدند، یا حرف آنها هم پیشرفت نکرده، زور زنها به مردها چربیده کاغذ را پس فرستاده، بدون دست زدن به میوه و شیرینی و شام جلسه را بهم زده مجلس را ترک میکردند و در هر صورت مقدمه‌ی کینه و عداوتی میان دو طرف میشد که ریشه اش از همین مجلس در آب مینشست و دشمنی ها و اختلاف های میان عروس و مادرشوهر و عروس و قوم شوهر و گوشه کنایه‌ها و نفرت، دلچرکینی‌های میان دو طرف و سرکوفت سرزنش های از قوم شوهر به عروس و عروسان که از همین جلسه پیدا شده تا آخر عمر باقی مانده قوت میگرفت.

خرید و جهاز

پس اگر بله‌بران به خیر و خوشی گذشته به خوبی و موافقت و بگو و بخند انجام یافته مبارک باد گفته شده بود نوبت به روز خرید و بازار میرسید که در همین جلسه مشخص شده اشخاص آن معلوم میگردید و معمولاً خواهرشوهر و جاری و عمهٔ شوهر و خاله شوهر از طرف دامادان و به همین صورت از طرف عروسان بعلاوهٔ یکی دو مرد برای خرید انتخاب میشدند و مادرهای هیچیک از دو طرف یعنی نه مادر شوهر و نه مادرعروس نباید دخالت داشته باشند که سبک بود و از

شأنشان به دور میآمد و این نیز باز منوط به وقت و ساعتی بود که تقویم راه داده ساعت و سعادت داشته باشد.

اول خرید کلام الله و آئینه و چراغ بود که قبلاً یا در همان جلسه خریده میشد و پس از آن چادر نماز و سپس لباس و در آخر چادر سیاه و بعد از همه طلا یا جواهر که هرچه قوم داماد چانه زده باریک میگرفتند، قوم عروس سلیقه بخرج داده، زیاد و گرانقیمت انتخاب کرده دامنه را وسیع میکردند. از آن سو جهاز عروس بود که عروسان درصدد تکمیل و تهیه اش برآمده بنا به فرصت و موقعیت که عروس را زود یا دیر میبرند به رفع نواقصش برمیخاستند، و اینکه رفع نواقص گفته میشود از آن روست که دختردار از آن وقت که دختر با اسباب‌بازی و عروسک به بازی شروع مینمود، بلکه از آن ساعت که در خشت میافتاد درصدد تهیهٔ جهازش برمیآمدند، به اینصورت که وقتی طشتی خریده، زمانی لگنی فراهم کرده، روزی آستر رویهٔ خوبی دیده بودند و پنبهٔ خوبی به چشمشان خورده بود لحاف تشک او را دوخته کنار میگذاشتند. به همچنین دیگر وسائل و مایحتاجش را که چون به سن بلوغ میرسید همه چیزش آماده، هیچ لنگی و نقص و بِبُر و بدوز برایش نمانده بود و تنها چیزی که در این زمان احتیاج پیدا مینمود، مشتی خرده‌ریز امثال جارو و خاک‌انداز و تنوره و آتش گردان و از این گونه خرت و پرت که جزء جهاز نمیآمد. مگر خانواده‌های فقیر و شلخته‌ها که تهیهٔ جهاز را برای همین هنگام که از زور دستپاچگی ندانند چه بایدشان نمود و بفهمند چه بکنند میگذاشتند، و در هر صورت چه جهاز دختر آماده، چه لازم به تهیه می‌گردید از شب بله‌بران تا شب بردن عروس خانه عروسان پر از خویش و قوم و دوست و بیگانه بود که به کار رفع نواقص و کم و زیاد جهاز میپرداختند، که یکی چرخ خیاطی جلوش بود و قِر و قِر مَلحفه (ملافه) لحاف، ملافهٔ تشک، مِتِیل[10]، رویه متکا، بالش میدوخت و یکی بریدنی های آنرا مانند پرده، سفره،

۱۰. پارچهٔ سفیدی که دوخته رویهٔ آخرین متکا، یا بالش میسازند.

کیف قند، کیسه اسفند، لباس تو خانه، دستمال شب و امثال آن بریده جلووش میگذاشت، تا بقیه که یکی کم و زیادِ اسباب آشپزخانه اش را صورت میگرفت و یکی اسباب قهوه‌خانه و اسباب سماورش را رسیدگی مینمود و دیگری اسباب سفره، و آن دگری اسباب حمام و توصندوقی‌ها و اسباب بغچه‌هایش را وارسی مینمود، چه هر نقصِ از آنها موجب هزاران سرکوفت و سرزنش به عروس و (تو سر زدن) و تحقیر او میگردید. خاصه اگر دختر دارای عمه و خاله و عم‌قزی، عمه‌قضی[۱۱]، خاله‌قضی[۱۲] و دائی‌قضی[۱۳] متعدد نیز بود که در اینصورت سلیقه ها یک لا ده لا شده هرکس به نظر و سلیقهٔ خویش چیزی دستور داده بر آن میافزود، و در هر صورت هرچه از جهت خرید عروسی از طرف دامادان خِسّت و قناعت بخرج داده میشد از طرف عروسان برای تهیهٔ جهاز سخاوت و دست دلبازی بکار رفته، هرچه خریده فراهم میگردید، باز کم و معیوب و ناقص شمرده میشد، تا آنجا که گاهی از یک چیز دو دست و سه دست و از یک اسباب دو جور و سه جور که (زیاد باشد بهتر است تا نداشته باشد) در جهاز میآمد.

تشریفات عقد

بعد از خرید عروسی اطلاع آمادگی برای عقد بود که از جانب دامادان به خانه عروسان میرسید و این روز و ساعتی مبارک بود که دو طرف (ساعت)[۱۴] دیده در آن توافق بعمل آمده بود و تهیهٔ وسائل عقد بنا بر قرار (خشکه و تره)[۱۵] بعهدهٔ

۱۱. دختر عمه. ۱۲. دختر خاله.

۱۳. دختر دائی. لفظی که از زبان ترکی داخل کلمات فارسی شده بود.

۱٤. تعیین زمان سعد و مبارک از روی تقویم.

۱۵. خرج و خرید و تهیهٔ وسائل کار به عهدهٔ عروسان، یا دامادان بودن، که دامادان خود فراهم نموده یا پول آنرا در اختیار خانوادهٔ عروس بگذارند که آنها فراهم بکنند.

هریک از طرفین که قرار گرفته بود از صبح زودِ روز آن در خانه عروس جنب و جوش برقرار شده، حیاط و اطاقها جارو و تمیز شده، به در و دیوار قالیچه و عکس و دورنما کوبیده شده، اگر آب توی محل بود آب حوض را خالی کرده، آب نو انداخته وگرنه از آب‌انبار سرش را پر کرده، اشغال، چربی، کثافت رویش را گرفته، دور آنرا گل و گلدان میچیدند و تمام حیاط از جلو پله‌ی آستانه تا آخر آنرا فرش کرده، چراغها را تمیز و مرتب و نفت گیری نموده، چراغ زنبوری‌های فراوان حاضر میکردند و از بعدازظهر کوچه را سرتاسر آب و جارو کرده، اگر عقدکنان جاسنگین و متجددمآب بود شروع به چیدن میز و صندلی برای مهمانها کرده، دست اندرکار رویه کشیدن و میوه و شیرینی گذاشتن و سیگار و کبریت نهادن شده، قهوه‌چی سماورش را آماده کرده، شربتش را که جلوتر جوشانده شده بود آب زده (یک گیر)[۱۶] کرده، استکان، نعلبکی‌ها و شربت‌خوری، زیردستی‌هایش را شسته آماده نموده، منتظر اسباب عقد میشدند.

اسباب عقد شامل: آئینه چراغ یا آئینه شمعدان، خوانچه‌ی نان، خوانچه‌ی اسفند، طبق رخت عروس، اگر خرج عقد با خود داماد بود و یک روز جلوتر فرستاده شده بود طبق نقل و کاسه نبات[۱۷]، طبق کله‌قند، طبق‌های میوه که ظرفهای میوه‌اش تا اندازهٔ یک قد آدم بالا کشیده (کله کوت) شده بود. طبق‌های شیرینی که همینطور میوه‌خوری‌هایش تا یک ذرع و زیادتر بلند زده شده بود. طبق شیشه‌های نیزه‌ای، یا (کُپ)[۱۸] های شربت، طبق گیروانکه[۱۹] های چای و

۱۶. آماده، دست بهم، جاانداخته.

۱۷. قدح مانندی از نبات که با سلیقهٔ خاص از طرف قندریزها، نبات‌ریزها ریخته شده، وسطشان با هنرنمائی‌های زیاد شاخه‌های کریستال‌مانند از نبات بالا میآمد.

۱۸. ظرفی شکم‌دار از جنس شیشه، با گردن کوتاه و لب کنگره‌دار برای نگه‌داری سرکه و امثال آن که دورش را پوشال بافته (پیزُر) میگرفتند.

۱۹. نام بسته‌های معینِ چای و کبریت.

کبریت و شیشه‌های گلاب و قوطیِ هل، طبق کیسه‌های حنا، صابون که صابونش مثل گنبد چند ترَک وسط طبق بالا رفته یا مخروطی روی هم شده بود، غیر از ذغال و تنباکو یعنی تلخی و سیاهی که شگون نداشته زندگی عروس و داماد را تلخ و سیاه مینمود، در این ترتیب:

طبق اول آئینه چراغ بود که اگر آئینه‌اش بزرگ بود خوابیده در یک طبق و چراغ یا لاله‌هایش در طبق دیگر بود که در اینصورت قرآن را نیز که در جلد مخمل یا ترمه بود وسط آئینه گذارده روی آنرا گل ریخته، نقل میپاشیدند و در صورت دوم آئینه و چراغ و قرآن در یک طبق بود که پیشاپیش همه حرکت مینمود.

چراغها شامل یک جفت پایه بلندِ گردسوز حباب‌دار پایه برنز یا مرمری، یا (لنتر)[20] پایه‌دار حباب‌دار که در پایه‌هائی شبیه گلدان از فلز که با اشکال مختلف و کمال زیبائی ریخته میشد قرار گرفته از گردن وسیلهٔ ریسمان به حلقه ریسمان‌های اطراف طبق محکم میگردید یا پایه‌دارهای نمره بیست و پنج[21] جدید سفید، با حباب بزرگ سفید[22]، یا یک جفت تک‌پایه (شمعدان) یا سه‌شاخه، یا پنج‌شاخه، با گلدانِ (دستِ دلبر)[23]ی پر از گل که برای زینت وسط طبق که روی طبق را هم مخمل یا زری یا بغچه قلمکار کشیده بودند

۲۰. چراغی گردسوز با لوله‌ای شکم‌دار در سی شمع روشنائی، باپایه و بی‌پایه که بی‌پایه‌هایش را طوافها روی گالهٔ جنس خود میگذاشتند و دکاندارها در رکابی از وسط دکان میآویختند.

۲۱. چراغهائی پایه‌دار در پایه‌ها و حباب‌ها و انبار نفت‌هائی بلور بسیار شکیل در بیست و پنج شمع نور.

۲۲. چراغهائی از جنس برنج با آب ورشو در بیست شمع روشنائی با پایه‌ای متحرک که تا یک وجب بلند و کوتاه میگردید، با حبابی از بارفتَن سفید مانند لگن.

۲۳. گلدانی مثال شیپور که دست لطیفی آنرا در خود گرفته بود، از جنس چینی یا بلور.

میگذاشتند.

خوانچهٔ اسفند نیز طبق مستطیلی بود طراحی شده، از اشکال هندسیِ خانه‌بندی شده که خانه های آنرا اسفندهای رنگ کرده ریخته، با اکلیل و لاجورد زینت کرده وسطش را مبارک باد مینوشتند و طبق نان، نان سنگکی در یک ذرع و زیادتر و گاهی تا یک ذرع و نیم قد که هنر شاطری در آن بکار میرفت و وسط طبقی کاغذ زرورق دالبر کرده مانند طبق خوانچه پهن کرده، دورش را جعفری پاشیده، چهار گوشه‌اش گل و گیاه گذاشته، رویش را با دارچین، این بیت مبارکباد مینوشتند:

مبارک باشد این شادی   بحق مهدی الهادی

و پشت سر آنها طبق رخت عروس شامل: انواع پیراهن، یَل، شلیته شلوار، چادر سیاه یا چادر نماز، چارقد، پیچه، روبنده، چاقچور یا جوراب، کفش، دمپائی، اسباب بزک در جعبهٔ مجری در زینت کامل که رویش گل و نقل و (پولک)[۲۴] میپاشیدند و درعقب آنها دیگر طبق ها و بمحض رسیدن سر طبق ها به اول کوچهٔ عروس منقل های اسفند از خانهٔ آنها بیرون آمده به استقبال اسباب عقد میرفت و بو و دود اسفند، کندرهای آن که کوچه را پر کرده صدای صلواتِ پیشاپیشِ طبق کش ها و جواب مردم و غلغله، غوغا و ازدحام مردم محله را اشباع مینمود و به این ترتیب طبق ها وارد خانه‌ی عروس شده، طبقِ آئینه با انعام خاص که بر سر همان انعام مدتی چانه بازاری بمیان آمده صاحب خانه چیزی منظور کرده طبق کش یا از مبلغ مورد ادعا پائینتر نمیگذاشت و مدتی این گفت و شنید طول میکشید زمین گذاشته شده، طبق های دیگر پائین آمده، شربت‌خوری‌های شربت و بشقاب های شیرینی جلو طبق کش ها میآمد.

۲۴. آب‌نبات پولکی.

شگون

از جمله چیزهائی که برای عروس خوش شگون یا بدشگون میآمد آنکه کفش او به اندازه‌ی پای او درآمده، یا درنیامده باشد و خوشبخت‌ترین عروسها آن بود که کفشش راحت و اندازه بوده، تنگی و لقّی نداشته باشد، که تنگی آن نشانه مرارت و تعب در خانه شوهر و لقی آن علامت زیر پا سستی و کم‌ثباتی جا گیر پا گیر نماندن و یا در هوائیش در خانهٔ شوهر که لقی زیادش دلیل برگشتنش بخانه پدر میآمد.

دیگر آئینه اش که شفاف و سفید و روشن و بی‌لک و نقص بوده یا نبوده باشد که باز عیوب آن مربوط به روشنی، تاریکی، خوب و بد و صفا و کدورت و زشت و زیبای خانهٔ شوهر میگردید و ناگوارترین وقایع عروسی و برای عروس آنکه خدای نکرده آئینه اش که (آئینهٔ بخت)ش نامیده میشد از سر طبق کش بیفتد که باز این چند حالت میتوانست داشته باشد: اگر آئینه افتاده و شکسته بود شک نداشت که این عروسی به عزا و ناکامی انجامیده کسی از آن میان مانند خود عروس یا داماد یا نزدیکترین کس آنان مرده، خبر از مرگ و میری داده است، که غالباً چنین عقدکنان بهم خورده منجر به فسخ عزیمت میگردید، مگر آنکه عقد انعقاد یافته جلوتر از این انجام یافته باشد و در اینجا بود که نظر رد خوشبین‌ها و خوش‌نیت‌ها با تعبیرات گوناگون بر دلداری و تسلا و بیرون آوردن دو خانواده از اندیشه های سیاه به جلو میآمد و جهت همین سلامت رساندن آئینه هم بود که آنرا طبق‌کش ورزیده به سر گرفته برای زمین گذاشتنش ادعاهای بالا بالا مینمود؛ و اما اگر طبق‌کش لغزیده اما طبق به زمین نخورده باشد، دلیل آنکه عروس کارش به کدورت و برگشت به خانهٔ پدر و طلاق میکشد اما طلاق واقع نمیشود و اگر دو نیم شده بود، هر دو خانواده عزادار میشدند و همین آئینه بود که تا پیری و کهولت و نوه، نتیجه‌دار شدنِ زن هنوز مورد توجه قرار گرفته از آن مواظبت مینمود.

صورت عقدکنان

تا پیش از رواج میز و صندلی که با دستور میز و صندلی به قهوه‌خانه‌ها و چلوی‌ها صورت گرفت ترتیب پذیرائی عقدخانه‌ها و عروسی‌خانه‌ها و مهمانیهای بزرگ چنین بود که حیاط را «اگر مهمانی در حیاط بود» کیپ تا کیپ[۲۵] فرش کرده اطراف آنرا تشکچه یا پتو، که از درازا تا شده باشد گسترده، روی آنها را رویهٔ سفید یک دست کشیده، برای هر نفر یک پشتی یا مخده، یا بالش گذارده، مهمانان را تعارف به روی پتوها میکردند و میوه و شیرینی را توی بشقاب‌ها نهاده روی زمین جلوشان قطار میکردند. زینت حیاط هم شامل طاقنمابندی مثل تکیه‌ها از جار و چلچراغ و گل و گلدان و غیره و قالیچه کوبی و پرده‌کوبی و عکس و شمایل و تصویر، و اما روشنائی مجلس شمع‌های نیم‌ذرعی که در شمعدانهای مسی ته‌پهن پایه کوتاه بگذارند تا شمع‌های قدی به قامت و زیادتر آدم و به ضخامت دو پنجهٔ دست که بهم جفت کنند و زیادتر با فتیله‌های به کلفتی انگشت بود که روشن میگردید و چلچراغهائی که به زنجیر و طناب بالای حیاط از این پشت‌بام به آن پشت‌بام کشیده شده بود آویزان میکردند و چند شاخه، چلچراغهای پایه‌دار که چهار گوشه‌ی حوض و زوایای حیاط میگذاشتند و در فاصلهٔ آنها پایه بلندهای گردسوز و لنتر که روشن میکردند. صورتی که همان زینت و آذین‌بندی‌اش اندرون را به شعف آورده حلاوت عروسی‌خانه را به کام میرساند و برای داماد طاقنمائی علیحده، با لاله دیوارکوبهای نورافشان و زینت‌آلاتی به مراتب جالب‌تر و گلدانهای نارنج و پرتقال و چلچراغهای الوان که با آنها دو طرفش دیوار کشیده با ساقدوشهایش بالای تخت تکیه به مخده مینشست و منقل بزرگ اسفندی که در دو سه قدمی جلوش قرار گرفته هردم مشتی اسفند و بخورات مطبوع در آن ریخته صدای چرقا

---

۲۵. جفتاجفت.

چرق و دود و بوی معطرشان فضای حیاط را پر مینمود و شربت‌خوری‌های پایه‌دارِ زیردارِ جوراجور که پر از شربت، به دست خدمتگاران جلو این و آن گذاشته شده، چای فصل به فصلی که شیرین و قندپهلو[۲۶] به دست مهمانان داده میشد و قلیانهای سره چوبی شَرّابه‌دارِ بادگیر نقره‌ای که با کوزه‌های بلور اصل و چینی‌های عکسیِ اشکان و آب‌چکان برابر قلیان کش‌ها میآمد.

همین صورت نیز اگر عروسی مفصل بود و در تالارها و اروسی‌ها جا نمیگرفت یا برای زمستانها بود با تفاوت آنکه بالا یا تمام حیاط چادر کشیده شده، منقل‌های بزرگ آتش برای گرم کردن به اطراف نهاده میشد و جای شربت با شیر گرم عوض میشد، تا کم کم که میز و صندلی باب شده به مجالس راه یافت اگرچه تا مدتها مردم با آن خو نگرفته به اندیشه‌ی تکبر و خودنمائی از آن احتراز کرده، با بودن آن هنوز روی زمین مینشستند، و چه مضحک بود همین برزخ میان روی زمین و صندلی که جوانان و بچه‌ها بالای صندلی‌ها نشسته، پیران و سالخوردگان، صندلی را پشت خود نهاده جلو آن میان فاصلهٔ صندلی و عسلی مینشستند که بالانشینی را جای اولیاالله و بزرگان دین و (تکیه بر جای بزرگان) زدن میپنداشتند.

در ورود صندلی هم بود که کم کم چراغ زنبوری‌های روسیِ هزار شمع با توری درازِ خیاری متداول شده، در رکاب‌ها آویخته شده نورافشانی می‌نمود و در خلال آن زنبوری‌های سقفی هلندی که از طبقی از سقف آویخته شده، از آن لولهٔ باریکی به منبع نفت آن که مانند کپسول گاز بود و تلمبه‌ای داخل خود داشته کناری از مجلس به روی زمین نهاده میشد میرسید که بسیار اسباب تعجب بینندگان که چگونه از صد قدم راه نفت به او میرسد و چطور اینجابه آن

۲۶. چای‌هائی که قند در استکانشان انداخته شده یا کنار سینی زیر استکانیشان گذاشته شده باشد.

تلمبه زده، آنجا یعنی بالای سقف چراغ پرنور میشود میگردید! تا در تعقیب آنها که زنبوری‌های فانوسی و آویزی حباب‌دار و بی‌حباب که حباب‌دارهایش طبقی بسیار زیبا با شرابه های قشنگ داشت، به بازار آمده به منازل راه یافت و با همیتها هم بود که حالت طبیعی دلخواه شاعرانه‌ی شمع و چلچراغ از میان رفته جای خود را به وِزوِز و سر و صدای زنبوری‌ها سپرد و آمدن برق که همه را منسوخ گردانید.

حنابندان[۲۷]

در اینجا لازم است چند روز به عقب برگشته بگوئیم سه چهار روز به عقد مانده که روز آن باز مطابق تقویم و ساعت معلوم میشد (حنابندان) انجام میگرفت و این اولین آرایش بود که با آن دختر رسماً (نشان) شده در ردیف شوهر کرده ها درمیآمد به این صورت که اگر اسباب عقد چند روز جلوتر فرستاده شده بود از همان حنای ارسالیِ خانه داماد و اگر نه، از طرف خود عروسان که آنرا یکی از زنان سفیدبخت خریده بود ترتیب میافت که از صبح زودِ روز حنا[۲۸]بندان قوم و خویش‌ها از دو طرف که بعضی نان چائی[۲۹] خود را در خانه عروس میخوردند وارد شده، دیگ بزرگ آش رشته‌ای بار گذاشته میشد و از نزدیک ظهر دوستان و همبازی‌ها و همسالهای عروس از جمله دختر همسایه ها. اگر مکتب رفته بود،

۲۷. اول روز رسمیت یافتن ازدواج. روزی که دست و پای عروس را با بستن حنا رنگین میکردند. اولین آرایش عروس.

۲۸. برگ سائیده درختی که چون در آب خیسانده مانند خمیر بر دست و پا یا مو نهند آنرا رنگین کرده قرمزِ روشن میکند. اسم رنگ حنائی از رنگ حنا که سرخ مخصوصی میباشد گرفته شده، مدت تأملش تا رنگِ کامل پس دهد دو ساعت میباشد، با آب نیز شسته میشود.

۲۹. اسم صبحانه.

همدرسی‌ها و همشاگردی‌ها، دختر عموها، دختر دائی‌ها، دختر خاله‌ها، دختر عمه‌ها که دعوت شده بودند وارد شده و پس از بزن و بکوب و رقص و نشاط و صرف ناهارِ (آش رشته خوران) که این غذا از شرایط پذیرائی حنابندان بود و آشش را هم حتماً باید با نعلبکی خورده (هُرت) بکشند، که خدا سررشتهٔ چنان بختی را هم بدست آنها داده، همچه روزی را هم قسمت آنها نماید و دیگر نیت‌دارها هم نیت بکنند، اطاقی را مطابق جمعیت برای آن اختصاص داده، لنگ‌های قرمزی روی فرشها گسترده، عروس را بالای اطاق و دیگران را دور تا دور نشانده (مشاطه)ی حنابند لگن مسی بزرگی را که در آن حنا خیسانده یا طبق بعضی رسوم از خانهٔ داماد بسر گرفته آورده بود، با داریه دنبک زدنِ مجلسیان و لی لی، لی لی کردن و رقصیدن و قِر دادن جلوپای عروس به زمین میگذاشت و یکی یک نقل به دهن حاضران گذارده کار حنابندان را شروع مینمود.

این حنا را در هر خانواده طوری میگذاشتند که یکی تمام دست و پا را از پشت و رو حنا میگرفت و یکی یا انتهای انگشتان و عده‌ای کف دست و کف پا را با روی ناخنها و آنچه معمولِ بیشتر خانواده‌ها بود و مخصوصاً متجددمآبها به آن تمایل نشان میدادند فقط روی ناخنهای دست و پا بود، به اضافه‌ی گل و برگ‌ها و شکل و صورت‌هائی که مانند ماه و ستاره و خورشید وسیلهٔ چوب نازکی به کفِ دست عروس میگذاشتند و نشانه‌هائی که بر قله‌های سر انگشتان از طرف کف دست و خط مچ‌هائی که از حنا برای او کشیده، دورش را با خالهائی زینت میکردند، که حنای کف دست را (گُل)[۳۰] و حنای دور مچ را (برگ) و حنای روی ناخن را (غنچه) میگفتند.

از این زمان دیگر عروس و اطرافیانش یعنی هر کس که حنایش گذاشته

۳۰. با این جمله که (تو که حموم رفتی یک گل حنا هم میخواستی کف دستت بزاری).

میشد دیگر کاری نداشت جز آنکه پشت به پشتی داده پاهایش را دراز کرده، دست‌هایش را طوری که خراب نشود روی پاهایش بگذارد، که بعضی‌ها شوخی کرده میگفتند (اگر عروس سختشه، دست و پاشو نخ ببنده گردنش بندازه) که جوابش میدادند (دو سه شب دیگه گردن دوماد میندازه) یا خطاب بدیگران (شب میرن گردن شووراشون میندازن) و جلوشان بزنند و بخوانند و برقصند و چیز دهن آنها بگذارند، که اگر هم مطرب دعوت شده بود این کار بعهدهٔ مطرب واگذار شده، مجلس را او گرم مینمود. اما هرچه بود هرکه هرچه داشت از رقص و هنر و آواز در این حنابندان در طَبَق اخلاص گذارده تقدیم میکرد که پیر و جوان و خانم بزرگ، خانم کوچک هم نداشته همه وادار میشدند.

این سور و سرور همچنان دنبال میگردید تا حناها رنگ انداخته بخواهد شسته بشوند و در این وقت بود که مشاطه با آفتابه لگن که آفتابه‌ی آنرا آب نیمگرم کرده پنج حب قند و گلاب در آن ریخته بود وارد شده اول جلوِ مادر عروس و اگر بزرگتر و مسن‌تر از او حنا گذاشته بود جلو او گرفته انعام میگرفت و با گفتن (مبارک باشد) و دعاهای دیگر امثال (حنابندان پسر، دخترهای دیگرت را ببینی. هزار تا از این حنابندان‌ها را پشت سر بگذاری) شروع به شستن حناها مینمود و از اینجاهم بود که رنگ ضرب و داریه (دایره) و سر و صدای اهل اطاق و مطربها هم عوض شده (بادا بادا بادا بادا، ایشالا مبارک بادا) زده میشد و پس از شستن حنای یکی دو بزرگتر مثل مادربزرگ عروس و مادر داماد نوبت به عروس میرسید که پس از دریافت انعام کافی از مادرِ داماد و مادر عروس شروع مینمود و بعد از عروس ساقدوشها و اطرافیانش که رسم شستن آنها هم چنین بود که دست یکی و پای دیگری را که دو طرف عروس نشسته بودند میشست و همینطور دور زده تا شستن به آخر میرسید و این از آن جهت بود که اولاً تا رسیدن به شستن دست او یا پای این بزرگترهایشان انعام را حاضر کرده باشند و دیگر تبعیض و توفیری در میان نیامده، دلتنگی و کدورتی در جلو و عقب کردن

حاصل نشده باشد.

جشن روز حنابندان که قسمت اعظم آن بعد از (حناشوران) بود که در فضای بازتر انجام میگرفت از جشن های پرشور و حالِ سنگ‌تمامی بود که با شیرینی و آجیل و میوه و بزن و بکوب مفصل همراه میگردید، از آن جهت که کمتر در آن غریبه حضور بهم میرساند و مجلسی بود که دختران کم‌سن و سال پرشور و نشاط نوخاسته شرکت کرده هنرنمائی میکردند، خلاصه اگر عروس و داماد هم با هم قوم و خویش و بی‌رودربایستی بوده بهم مخلوط میشدند.

بنداندازان

یکی دو روز به عقد مانده عروس را بند میانداختند و آن را (بنداندازان) میگفتند و ترتیب کار آن نیز چنین بود که از خانه‌ی داماد چند تن از کسان او مانند مادر و خواهر و عمه و زن برادر با دعوت قبلی به خانهٔ عروس میرفتند و اگر در حنابندان ابتدا از عروس میگردید، در این کار یعنی انداختن بند از بزرگترها یعنی اول از مادر شوهر و خاله و عمه و عمه‌ی شوهر شروع میشد تا به کوچکترها و آخر به عروس میرسید.

در بنداندازان نیز از ابتدا تا انتها که گاهی به نسبت کثرت جمعیت از صبح تا شب طول میکشید لحظه‌ای زدن و خواندن و نشاط و طرب قطع نمیگردید و چای و شربت و قلیان و میوه و شیرینی بحد وفور در اختیار مهمانان قرار میگرفت و با همین پذیرائی (اولین پذیرائیِ خانواده‌ی عروس از خانه داماد) بود که عروس و بستگان او میتوانستند همراه احترامات صمیمانه و چسبندگی و محبتِ تخم عطوفت و علاقه و یگانگی را در دل مادر و خواهر و قوم شوهر کاشته، یا با افاده‌فروشی‌ها و کم اعتنائی‌ها و گوشه کنایه زدن‌ها و بی‌مهری، کناره گیری، بذر نفاق و کدورت را بیفشانند.

در هر صورت مشاطه عروس را رو به قبله نشانیده لچک سفیدی بسرش بسته

موهایش را در زیر آن دسته کرده، پارچه‌ی سفیدی مانند لنگ سلمانی‌ها دور گردنش بسته، جلو او زانو زده، آماده‌ی بند انداختن[۳۱] میگردید و در اینوقت، مادر شوهر، با دو پول زرد مانند اشرفی یا لیره که بهم جفت میکرد موئی از وسط ابروی عروس برداشته، آنرا در دامانش جهت بندانداز انداخته اجازهٔ بند را صادر مینمود و دیگر اقوام و بستگان داماد نیز هریک سکه‌ای از جلو صورتش در لنگ انداخته بند او را تأیید میکردند که تمام آنها متعلق به بندانداز میگردید.

بندانداز سکه‌ها را که با هریک خوش و بشی کرده، جملاتی از این قبیل که: خیر عروستان را ببینید. قدم‌دار و روزی‌دار به خانه‌تان ببرید. ایشاللا با سلامتی و دلخوشی باشد. ایشاللا یک نفرتونو هزار نفر بکند. صد تا از این عروسیها همراهش باشد میگفت سکه‌ها را ضبط کرده، کمر نخ را قلاب نموده به صورت عروس میگذارد و در این وقت بود که با کنده شدن اولین دستهٔ مو آه و وای عروس بلند شده به پیچ و تاب برمیآمد و همین ناآرامی‌ها و رفتار عروس هم بود که موجب تعبیر، تفسیرهائی در اطرافیان میگردید:

مثلاً اگر زیر گلویش درد آمده، یا نخ، آنرا گاز گرفته بود، میگفتند (حسرتش را میخورند) و اگر چانه اش درد میآمد میگفتند (قوم شوهر دوستش دارند) درد موهای گونه و بناگوش را دلیل آن میدانستند که (دیر تصرف میشود) درد پشت لب به روایتی تعبیر به (حرف مادر شوهر) و به تعبیر دوستان آنکه (پیش مادر شوهر جا باز میکند) و پاره شدن نخ نشانهٔ آن که (داماد دلش به حال او سوخته است) که حسودها مخفی و آشکار آه و اسف کرده (خوش به حالش!) گفته، غبطه اش را میخوردند.

کم کم کار بند به آخر رسیده، زیرابروها برداشته شده خط بالای ابرو

۳۱. یک سر نخ خامی را به دندان و سر دیگرش را بلمست چپ و وسطش را با سه انگشت، شست و وسط و سبابه قلاب کرده مو را در میان آن انداخته جاکن میکردند.

یکنواخت میگردید و سفیدآب[۳۲] غلیظی را با آب حل کرده (برای خنک کردن جای بند و رفع سوزش) آن به صورت عروس میمالید و پیش‌دامنی را از گردنش باز کرده، مبارک باد آخر را نیز گفته کنار مینشست و صدای دایره دنبک دوباره فضای اطاق را اشباع مینمود.

اما کار مهمتر دیگری هنوز برای عروس باقی مانده بود و آن این بود که اگر عروس را در همان چند روزه یا بلافاصله میبردند باید کار نظافت و ازاله‌ی موهای اضافی او نیز انجام پذیرد و ترتیب کار آن هم چنین بود که پس از بند و بُرمه (بند و زیر ابرو) مهمانها را از اطاق خارج کرده، یکی از محارم، یا (ینگه)[۳۳]ی او که باید (یک بخته)[۳۴] و سفیدبخت باشد[۳۵] به نزد او مانده دختر را از دامن و شلوار برهنه ساخته به زمین میخوابانید و پشت به او به روی زانوهایش نشسته مچ پاهایش را محکم در دست میگرفت و بنداندازشروع بـه انداختن بند به موهای او مینمود!

شاید بند انداختن چه در صورت و چه در پائین از زجرآورترین کارها بود که دربارهٔ عروس انجام میگرفت که در مورد وی صورت جمله‌ی (بِکُش و خوشگلم کن) آنرا آرام میبخشید و در قسمت موی اضافی شوق دیدارِ حجله و داماد! و زفاف، اما در هر جهت، مخصوصاً موی شرمگاه، اگر دختر هم به سن بلوغ کامل

۳۲. ماده‌ای که از قلع و روی و مانند آن گرفته سائیده در آرایش زنان جهت سفید کردن بجای پودر بکار میرفت. در مرهم ها نیز خاصه مرهم سوختگی مادهٔ اولیه بود. بهترین سفیدآب‌ها محصول تبریز بود که زنها برای بهتر بصورت خوابیدن چندی آنرا در کاغذ پیچیده زیر فرش دمِ در که از رویش راه میرفتند میگذاشتند.

۳۳. دلاله یا زن کاردانی کـه امور زناشوئی را بـه عروس آموخته، رختخوابش را گسترده، جمع کرده، مواظبتش نماید (...ش را عروس میخورد گوزش را ینگه میدهد).

۳۴. تنها یک شوهر کرده باشد و با او در ادامه زندگی بوده باشد.

۳۵. خوش‌بخت، عزیز.

یعنی سنین بالا تر از پانزده و شانزده رسیده موهایش درشت شده بود از کشنده‌ترین آرایش ها بود که عروس باید تحمل نماید، در حدی که گاهی کارش به فریاد و فغان و زاری و گریز میرسید و این هم که متوسل به نوره‌ی زنان[۳۶] یعنی واجبی (داروی نظافت) و لااقل تیغ و مثل آن نمیشدند این بود که اولاً هنوز تیغ خودتراش باب نشده کار با تیغ بزرگ سلماتی از عهدهٔ زنها برنمیآمد و ماشین هم که کرده سبب مرارت داماد میگردید و آهک و زرنیخ واجبی هم که اثرش به پرده‌ی بکارت رسیده آنرا زائل یعنیّ (دخترکی دختر را سفید)[۳۷] مینمود!

دخترکی!

توضیحی در اینجا لازم میآید که بکارت دختر از اموری بود که از آن مهمتر امری جهت دختر و کسان او نمیتوانست باشد و وای بر احوال دختر و خانوادهٔ دختری بود که شب عروسی روسیاهی بار آورده باشند، یعنی عذری که به هیچ صورت قابل بخشایش نبوده چشم‌پوشی نمیگردید. اولاً از شرایط چنین دختری برای دامادان بود که میتوانستند دختر را بدون هیچ حق و مَهر بیرون کرده بنام (ناشزه)[۳۸] طلاق بگویند و حتی جهیزیهٔ او را بعنوان خسارت تصاحب نمایند و

۳۶. نورهٔ زنان بغیر از نورهٔ مردان بود که از آهک و زرنیخ و توسط خود حمامی ها ساخته میشد، بلکه آهک و زرنیخ و خاکستر و سفیدهٔ تخم‌مرغ بود، تا جای نوره را سیاه ننموده و نرم بکند.

۳۷. بدترین عیب و بزرگترین بدبختی برای عروس و فامیل عروس آن بود که (دخترکی) نداشته باشد و چه وقایع هولناک در این زمینه مانند کشتن دختر و بالای پشت‌بام طشت زدن و تف به ریش پدر دختر انداختن و گه برده به گیس مادرزن مالیدن که بوقوع میپیوست!

۳۸. زنی که دامنش به گناه آلوده شده، یا بی‌اجازهٔ شوهر خانهٔ او را ترک کرده، یا اطاعت ←

از بی‌آبروئی‌هائی که دربارهٔ او انجام میدادند آنکه (دستمال)[۳۹] او را برده باز کرده به جمعیت یعنی زنهائی که از خودی و بیگانه مخصوصاً قوم عروس برای دیدن و گرفتن مدرک دخترشان نشسته بودند نشان داده افتضاح راه بیندازند. عروس را از حجله بیرون کشیده وسط مهمان‌ها آورده تف به صورتش بیندازند. در طعنهٔ آنکه روسفیدشان کرده! ماست به صورتش بمالند دستمالهایش را به سر و بَرَش سنجاق کرده دور مجلسش بگردانند. گیس‌هایش را قیچی نمایند.[۴۰]

← نداشته باشد از جرائمش یکی آنکه بر او هیچ حقی تعلق نمیگرفت.

۳۹. دستمال یا دستمال شب پارچه‌های سفیدی چهارگوش غالباً از چلوار بی‌آهار که با جهاز، همراه اسباب رختخواب روانه میشد. دستمالی که یکی دوتای آنرا روی تشک عروس پهن نموده، با چند کوک بند میکردند و یکی دوتای آنرا جلو دستش برای پاک کردن خود و داماد میگذاردند. این دستمالهائی بود که چنانچه خون‌آلود و غرقه به خون شده بود مایه سربلندی و افتخار دختر و هرآینه سفید مانده رنگ خون ندیده بود، بی‌آبروئی و ننگ و سرافکندگی بی‌منتهای عروس و خانوادهٔ او را تا آنجاکه باید جلای وطن کنند ببار میآورد. رسم هر زن بود که هنگام گستردن رختخواب چند از این دستمالها را زیر تشک بگذارد و زیاد داشتن و زیاد بردن آنها به حمام نیز از افتخارات زنان شوهردار که نشانهٔ سفیدبختی و عزت آنها به نزد شوهر بود میآمد. دستمالی که از وظایف زن بود که پس از مباشرت، شوهر و سپس خود را با آن خشک و تمیز نماید و از دستورات مادرها به دخترها بود که برای خود و شوهر هریک دستمال جداگانه اختیار کرده، با یک دستمال خود و او را خشک ننمایند که سردی و کدورت و سیاه‌بختی میآورد. بعضی نیز برای این کار حوله‌های کوچک لطیف بکار میبردند.

۴۰. گیس بریده یا گیس‌بریده که خطاب به زنان بدکاره میآمد و غلیظ‌ترین دشنامها بود که زنان به یکدگر میدادند. حضرت ایوب آنجا که گفت خدایا دیگر صبر ایوب تمام شد آنجا بود که چون زنش به هر در که برای دوا و غذای او زد فرجی حاصل نشد در خانه‌ای را کوبید و صاحب‌خانه کمک و استعانت به او را منوط به گرفتن گیسویش نمود که زن ایوب بر آن ناچار گردید و از آن‌سو به ایوب خبر بردند که زنت فعل ناشایست کرده حاکم حکم به بریدن گیسویش داده است...

بالای بام رفته طشت بکوبند.[41] دو دسته از قوم داماد، زن و مرد به خانهٔ عروس رفته مردها تف به ریش پدرعروس انداخته، زنها پیاله‌ای که از خلا برده مشت کرده به سر و گیس مادرعروس بمالند و در آخر عروس را با چادر نماز وارونه سوار خر کرده روانهٔ خانه پدر نمایند، و اما اموری که از طرف پدر و برادر و قوم و کس عروس دربارهٔ او انجام میگرفت: خیلی‌ها که دختر را سر به نیست کرده حبس کشیده، جواب میدادند، جلای وطن کرده گم و گمنام به شهر دیگر میرفتند. محله به محله میکردند. با پول داماد را به نگهداشتن او راضی میکردند. سرمایه و پولی رویش گذاشته به دیگری‌اش میدادند. چه زیاد جوانمردانی هم بودند که به رو نیاورده دستمال را با خون خود رنگین ساخته مدرک دختر میساختند، از جمله میرزا احمد عطار، جوانی از کوچهٔ (حمام خانم) که چون با چنان حالتی برخورد کرده، یعنی دختر را نالان و گریان مینگرد با دلداری و مدارا از وی به تحقیق و تجسس برمیآید و علاوه بر آن که او را آبستن نیز درمییابد که از شاگرد قهوه‌چی‌ای به اسم مهدی حمل برداشته بوده، بدون دست بردن به وی و هیچگونه عکس‌العمل، همراه با سرپوشی تمام به عذرعدم توانائی جنسی پس از هفته‌ای دختر را طلاق گفته روانه خانه‌ی پدر مینماید و از آن‌سو به نزد شاگرد قهوه‌چی رفته او را با دخالت خود به خواستگاری دختر میفرستد و با قبول مخارج آن دختر را به پسر و فرزند را به پدر میرساند.

بهر تقدیر کار نداشتن بکارت برای دختر از جمله امور مهمه‌ای بود که در هر حالت باید آنرا در تحویل به شوهر مضبوط و در اختیار داشته باشد، تا آنجا که دختران هرزه نیز تا تحویل خود به شوهر در هول و هراس حفظ آن بوده، در

۴۱. به همه بفهمانند که عروسشان یعنی دختر فلانی دختر نبود که اگر هم نگهش میداشتند «که کمتر اتفاق میافتاد» تا آخر عمر سرشکسته بوده برای خواهر شوهر مادر شوهر زبان‌درازی و برای قوم شوهر فیس و افاده نداشته باشد.

نـگاهداریش تمهیـدات مختلف بکار میبردند؟! و این نیز مضـمونی در این زمینه بود که به چنین دخترهائی میگفتند: (عقبشو کرده انبونه ــ جلوشو گذاشته نمونه) و بر روی هم بکارت بلائی بـرای خانواده‌ها بود که دختردارها تا دخترشان را به تصـرف نداده برگـهٔ روسفیـدی دریـافت نمـیکردنـد دلشـان در هول و ولا بود و از دعاهـایشان سـر هر نـمـاز و در هر زیـارتگـاه آنکـه (خـدا به دیـدی دیدی دشـمن گرفتارشان ننماید).

در رفع و رجوع آن هم حیله‌هـا و دوا درمـانهائی داشتنـد از ایـن قبیـل: جهت انقباض قرنفل و مازو و گلنار و مشک را که با هم کوبیده در پارچه بسته به خود برمـیداشتنـد و یـا بزرگتـرها و محارم که تـهیه نموده دسـتور برداشتن مـیدادند، که ساعتی قبل از زفاف بخود برداشته وقت زفاف بیرون آورند.

یـا پوسـت انـار و مـازوی بی‌سـوراخ و پـوست ترنـج و عـود را سائـیـده از حریر گـذرانده بصورت بالا بکار بـرده یا ببرند و در هر حالـت که از اجناس قابض بهم آورنده مثل مازو و پـوست انار و تخم گـل سرخ سائیده که مثل گَرد بشود استفاده بکنند و بـرای بدست آوردن خون و نشانـهٔ بکارت هم خون کـبوتر را که با کـمی آب رقیق کـرده، در پوسـت قلوه بریزنـد و دخول بدهند و یـا در بادکنک گوسـفند ریختـه کـنـار تشک عروس بـگـذارنـد تا به وقت لـزوم در زیـر خود بترکـانـد، که بهره‌وری از هردو بستـگی به زیرکی و ترس و شتابزدگی عروس پیدا مینمود، که توانسته باشد آنهـا را درست و بجا و همراه با اغـفـال داماد و ظاهرسازی‌های لازم به انجام رسانـیده، یا فضیحـت زیادتر بالا آورَد و بسـا کـه با رهیدن از مخـمصه‌ی آن دچار بیماری‌های خطرنـاک از طرف داروهـا و بالا رفتن پوسـت قلوه، یا پیدا شدن بادکُنک و رسوائی بدتر از آن بشود!

نمایش عروس بابا ننه‌دار!

از جمله نـمـایشی در این زمیـنـه بود که بعضـی قـوم شوهرها بـرای آزار عـروس‌ها

ترتیب میدادند بر اینکه: دامادی نزد پدر زنش رفته از دختر نبودنِ دخترش شکایت مینماید و پدر دختر متعجبانه میگوید پس میخواستی پسر باشد؟! میگوید یعنی میگویم با غیر خوابیده. جواب میدهد پس میخواستی با من که پدرش بودم میخوابید! و پس از یک سلسله از اینگونه مطالب که میگوید، شش ماه آبستن بودنش را چه میگوئی؟! و پدر دختر با افتخار و گردن افراشته جواب میدهد دختر نجیبِ بابا ننه‌دار که غیر این نمیباشد، مادرش هم که به خانهٔ من آمد نُه ماهه آبستن بود و این رسم فامیلیمان میباشد.

حمام عقد

معمولاً حمام عقد یکی دو روز بعد از بندانداران انجام میگرفت، از آن جهت که چون صورت دختر تا آن زمان بند نیفتاده به نخ عادت نکرده بود[۴۲] سوزش و درد و برافروختگی زیاد بهم میرساند. برای جلوگیری از ناراحتی پوست وناسور[۴۳] شدن بین حمام بند و حمام فاصله می‌انداختند که دو سه روز عقب‌تر انجام میگرفت.

برای حمام عقد باز عده‌ای از کسان داماد جهت همراهی با عروس دعوت میشدند و این حمامی بود که بعضی جهت احترامِ دامادان آنرا (قُرُق)[۴۴] میکردند و همین عمل هم بود که حسادت حاسدان را دربارهٔ عروس برانگیخته با این اشعار عُقده‌نشانی میکردند:

عروس مشدی مم قلی   خونه‌ی طاقنما گِلی

---

۴۲. دختر اگر پیردختر هم میشد نباید بند انداخته بزک بکند که برایش ننگ و بدنامی بوده هرگز بصورت دختر و باکره نمیتوانست خواستگار پیدا کند، حتی موی زهار که نباید بسترد.

۴۳. مجروح شدن، ناراحت شدن، نازک و حساس شدن.

۴۴. مخصوص کردن، دربست، اختصاصی، که با پرداخت عایدی آن مانع ورود بیگانه میشدند.

تـا دیـروزی کَـلـمِـکـوری   شـپـیش بـه مـوهـاش مُرواری
حـمـوم نـمـیـدونس چـیـه   خـیـال مـیکـرد عَـم قِضـیـه[۴۵]
امـروز حـمـوم قُـرُق واسش   صد تـا تـاراق توروق واسش
افـاده‌هـاش طـبـق طـبـق   سـگـا بـدورش وقّ و وق
خوش به ..ـش که بـخت داره   صـنـدلـی روی تـخـت داره[۴۶]

یا این شعر:

قـربون ..ـش که سـبـزه بخته   صبـرش بـنظـر مثـال جـخـته[۴۷]
پارسال ایـن زمون تاپالـه میبسته   امسـال ایـن زمون بـر سـر تخـته

این حمام چون از صبح تـا نزدیک غروب طول میکشـید و دهان گیره‌ای لازم میآمد تا مهمانـان کام و گلوئی تازه کنـند، فصل به فصل طبق‌های شربت و میوه و شیرینی و خـوراکی‌هائی بود کـه به حمام میـرسید، از جمله جهت رفع عطش: شربت قند و تخم شـربتی[۴۸]، دوغ، سکنجبـین، شربت به‌لیمو، هندوانه، انار، در فصل پرتقال لیمـو، پرتقال لیمو و نارنگی و برای رفع گرسنگی و دل‌ضعفه‌ی قبل از ظهر: شامی لـپه[۴۹]، کوفته شامی[۵۰]، تخم مرغ پخته‌ی رنگ کرده، خاگینه[۵۱]،

---

۴۵. عَم‌قضی، لفظی ترکی به معنی دختر عمو.

۴۶. برای احترام زیـادتر به شـخص تخته گذارده، صندلـی را روی تخت میگذاشتـند. این کار برای مـردم‌دارهـای سخـنوری‌ها در قـهوه‌خـانـه ها و بـرای بعضـی از دامـادها بـعمـل میآمد. سلاطین نیز بدین صورت جلوس میکردند.

۴۷. صبر و جخت (جخد). صبر علامت تأمل و جخد. دستور تعجیل. تأویل و تفسیر عطـسه که یکـی یا دو تا پشـت سرهم آمده باشـد که اولی صبر و دومـی جخت نامیـده میشد و در این زمینه این لطیفه یا کنایه که عروس گفته صبرِ شب، جخته؟!

۴۸. دانه‌ریزی که الک و ریـگ‌شو کرده با شربـت قند میخـوردند. دانه‌ای مقوی جهت قلب و مغز و اعصاب.

۴۹. گـوشت و لپه‌ی پخـتـه کـه همراه نمک و زعفـران و فـلفل و ادویه به اندازهٔ نـعلبکی که به ←

کوکوی سبزی[۵۲]، کوکوی بادمجان[۵۳]، کوکوی سیب‌زمینی[۵۴] و برای ته دل گیرانِ بعدازظهر تا خود را برای ناهار به خانه برسانند: قدح‌های آش رشته[۵۵] یا آش انار[۵۶]، آش ماست[۵۷]، آش سماق[۵۸]، آش تلخینه[۵۹]، آش جو و کلّه‌بره[۶۰]، همراه

وسطش انگشت فرو برده در روغن اعلای فراوان سرخ کرده باشند.

۵۰. گوشت کوبیده اما نپخته و آرد نخودچی که با مصالح شامی لپه مخلوط کرده در دو نوع پهن مثل شامی لپه و نوعی مشتی مثل تخم‌مرغ در روغن سرخ کرده داغ داغ، یا در آب پیازداغ و سرکه شیره، یا سرکه قند جوشانده، آبش را سوا نان خرد کرده کوفته شامیش را جدا با نان بخورند.

۵۱. تخم مرغ و آرد و نمک و زعفران که بسیار زده در روغن حیوانی اعلا بریزند و زیر و رو کرده، در بشقاب برگردانده رویش را شربت قند غلیظ بدهند، یا قند کوبیده بپاشند.

۵۲. تخم‌مرغ و سبزی ساطوری (چرخ کرده) یا آب سبزی کوکو مانند تره و جعفری و گشنیز که با نمک زده در روغن ریخته درش را سینی گذارده در آن آتش ریخته زیر و رویش را یک‌جا بپزند یا در فر گذارند.

۵۳. بادمجان را پوست گرفته سرخ کنند و بکوبند و مانند کوکوی سبزی آرد و تخم‌مرغ و نمک و ادویه زده بپزند.

۵٤. سیب‌زمینی را پخته، رندیده «مانند خاگینه‌ی تخم‌مرغ» و کمی آرد زده در روغن پخته رویش را شربت یا خاکه‌قند بدهند.

۵۵. نخود و لوبیا و برنج و عدس پخته و اسفناج و رشته و محلول آرد و آب برای لعاب، جا انداخته پس از پخته شدن اسفناج و سبزی که حداکثر یک ساعت وقت لازم دارد کشیده رویش را نعنا داغ داده با کشک که بعضی آنرا مخلوط میکنند یا با سرکه بخورند.

۵٦. برنج و لپه و سبزی آش:تره، جعفری، اسفناج، گشنیز، ترخون، در آبِ پیازداغ کرده پخته، آب‌انار را در آن چند جوش داده بردارند، رویش نعنا داغ میریزند. آشی که همین را اگر با ماست بخورند آش ماست حساب میشود ولی ماست آنرا پس از کشیدن میزنند. دستور ماست ریختن در آش هم اگر بخواهند آنرا هم با آش جا انداخته چند جوش بدهند آنست که موقع ریختن ماست تا بریده نشود (موج) بکشند!

۵۷. آش ماست در همان مایهٔ آش انار با تفاوت ریختن کوفته ریزه که شامل گوشت کوبیده ←

سماور بزرگی که از صبح در سربینه میجوشید و آماده و منقل آتشی برای چاق کردن قلیانها که آماده شده به تواتر، همراه چای به گرمخانه میرسید، و زدن و خواندن و رقصیدن‌های با سینی و لگن و مشربه، بطور مداوم که اهل محل را به تماشای آن به طاق حمام و کنار و گوشه‌های شیشه‌ها و دریچه‌های باز و بستهٔ سقف آن میکشید.

این حمام بود که هریک از خدمه‌ی آن مانند دلاک و آبگیر[۶۱] و جامه‌دار[۶۲] به نوائی رسیده انعام‌های جانانه از حاضران جمع مینمودند و از کارهائی که در آن قیل و قال‌ها انجام میدادند عبارت بود از اینکه خواهر شوهر را کجای حمام

← با پیاز باشد که به اندازهٔ فندق میکنند، یا کوفته قِلقِلی (از آن بزرگتر) یا کوفته که از گوشت کوبیده و ترخون و مرزه و گردو و پیاز داغ گِرد کرده میباشد که با ماست میخورند.

۵۸. در مایهٔ آش انار که ترشی آن را آب سماق میکنند، روی این چند آش نعناداغ ریخته میشود.

۵۹. آش تلخینه، آش ساده‌ایست مانند شوربا از برنج و لپه و سبزیِ آش و پیازداغ که چاشنی آنرا چیزی به اسم تلخینه که جو یا گندم در دوغِ کشک جوشانده باشند میزنند، که همه را با هم ریخته میپزند، در صورتِ کمی چاشنی آنرا کشک میزنند.

۶۰. نخود و لوبیا و خُرده برنج و عدس و ماش و جو را که اول ماش آنرا چند جوش داده پوست گرفته باشند با هم پخته با سبزی آش و اسفناج درهم کرده، یک یا چند کله بره که جداگانه پخته باشند در آن انداخته ساعتی روی بار گذاشته جا اندازند، چاشنی این آش نیز کشک و زینت آن نعنا داغ و پیاز داغ میباشد، در خود آش هم تا طعم کله بره را از بین ببرد پیازداغ زیادتر میریزند و کله بره را با آب آن در آش میریزند.

۶۱. کارگری که مواظبت آب آوردن برای مشتری و به سرش موقع سر و تن‌شوئی ریختن و لگنش را پر کردن بکند. همچنین که مجمعه زیرش و سینی لوازمش را جلووش میگذارد و برای سرشوئی برایش کف درست بکند و اسباب حمامش را بشوید و اسباب حمامش را که از خانه‌اش آورده بود به خانه‌اش ببرد.

۶۲. کارگری که بقچه حمام مشتری را انداخته جمع بکند.

نشانیده، زمین را برایش چگونه شستشو نمایند. خاله شوهر را چگونه عزت گذاشته خانم خانم بگویند. جاری عروس را چگونه رعایت نمایند که بالادست عروس شمرده شده، نه زیر دست آن قرار بگیرد. عروس را چطور دقت در شستشویش نموده، چگونه تنش را دست کشیده چطور پیه و وازلین و روغن چراغ به بدنش بمالند که چرکش آماده شده، لوله لوله بیاید و به همین قرار دست و پا و صورت و گردن پس و پیش و نهانگاهش را چه‌جور سفیدآب مالیده سائیده نظیف کنند که مورد پسند قرار بگیرد و همراهان عروس را چه‌سان بهر کدام عزت گذاشته، دم بدم آب سرد و گرم به تنشان ریخته، چای‌خورها را چای و قلیان‌کش ها را قلیان و گرمازدگان را آب خنک و شربت و یخ برسانند. تا عروس را شسته، آب کشیده، قطیفه پوشانده، درها را برایش کنار نگاهداشته، بیرونش بیاورند و آنگاه جهتش منقل گردانده، اسفند و عود و کندر در آتش ریخته هزار مرتبه (ماشاللا. لاحول ولا. بترکه چشم حسود و حسد. مبارک مبارک، بحرمت تبارک) گفته، شادی کرده، رقصیده، گلاب به سر و روی این و آن بیفشانند.

در سربینه بعضی‌ها مطرب زنانه نشانیده، بعضی ها مولودی‌خوان که تولد حضرت فاطمه زهرا را مداحی مینمود میآوردند و یا با طاس و دولچه و طشت و سطل و لگن خودشان بساط ساز و طرب را راه انداخته بزن و بکوب میکردند و در هر صورت چنان سر و صدائی راه میانداختند که با همه در و دربندان بستگی حمام صدای آنها تا چند کوچه آنطرف‌تر بگوش میرسید و همین صداها بود که اطلاع بیرون آمدن عروس را از حمام داده، جماعاتی از زنان و دختران اهل محل را به پشت در حمام میکشید.

پس از آن چادر سرش کرده نقل و شاهی سفید بر سرش ریخته لی لی لی لی کرده رویش را محکم میپوشاندند و درحالیکه اطرافش را جهت حفظ از (چشم و نظر) بد و دید نامحرم مثل دیوار حصار کشیده در وسطش میگرفتند بیرونش

میبردند. باید خاطرنشان ساخت که مشابه همین حمام برای داماد بود اضافه بر اینکه در بیرون آمدن داماد از حمام جلوش گوسفند میکشتند.

بزک عروس

بعد از حمام نوبت به بزک عروس میرسید که در اطاق خلوتیش برده مشغول میشدند: اگر عروس ابرویش پیوسته بود (وسمه)[۶۳] و (رنگ)[۶۴] میبستند. اگر لنگه به لنگه (میان ابرو باز) بود فندق سوزانده میکشیدند. سرش را فِر (قشوئی)[۶۵] یا لوله ای[۶۶] زده گیسوانش را دو تا یا هفت تا، تا بیست و یکی‌ای و چهل‌تائی بافته، دوتائی را از روی شانه‌هایش به جلو و زیادتر از آنرا دور گردنش میانداختند.[۶۷] چشمانش را سرمه میکشیدند. صورت و گردنش را

---

۶۳. برگی که چون سائیده‌اش در آب خیس شود رنگ سیاه پس میدهد که آنرا زنها در ظرفی بامسم وسمه‌جوش جوشانده بکار میبردند. طریق استفاده از آن به این صورت بود که اول (رنگ) که آن نیز سائیدهٔ برگ رنگین دیگر بود بسته با وسمه آنرا آب میدادند، جداگانه نیز بکار میبردند. از خواصش آنکه بجز سیاه کردن و رنگ کردن ابرو موی ابرو را نیز تقویت مینمود. اثر تقویتش برای چشم هم امتحان شده بود (کس نتواند گرفت دامن دولت به زور ــ کوشش بیفایده است وسمه بر ابروی کور).

۶۴. برگی برای رنگ کردن پارچه و مو که ذکرش در وسمه گذشت.

۶۵. فری از دو قطعه فلز کنگره شده با دو دسته مانند قیچی چمن‌زنی که چون گرم کرده مو را میانش گذاشته بهم میفشردند آنرا مُجعّد و پله پله مینمود. این فِر را جهت سرعت و سهولت غالباً دهانش را گشوده بالای لولهٔ چراغ میگذاشتند که گاهی با یک فر زدن چند لوله چراغ می‌شکستند.

۶۶. ناودانِ باریکی که مفتولی به کلفتی باریکی انگشت کوچک در آن مینشست، بصورت فر قشوئی با دو دسته چوبی همانند قیچی که گرم کرده مو را لایش گذارده میپیچیدند، که لوله لوله مینمود.

۶۷. برای درست کردن سر و زلف عروس وظیفهٔ مادرشوهر بود که پولی بامسم (زیر زلفی) به ←

سفیداب غلیظ مالیده دست میکشیدند و لب و لُپَش را سرخاب[۶۸] تند میمالیدند و خیلی اعیان‌ها و فرنگ‌دیده‌ها که با پودر و ماتیک آشنا شده بودند، پودر و ماتیک میمالیدند. عطر مفصلی که گاهی خود عروس از آن دچار سرگیجه شده غش مینمود، به سینه و زیر بغل هایش میزدند و بهترین البسه اش را میپوشانیدند «باید گفت که پیراهن بلند سفید مانند امروز مد نشده، یل مخمل و شلیته شلوار گلدار پولک منجوق‌دوزی شده با رنگهای قرمز و آلبالوئی و عنابی و صورتی و مثل آن میپوشیدند». چارقد تور سفید سرش کرده، گل و گیله که گلهای ریز رنگارنگی از موم بود به سرش زده چادر سفید و کفش (قُندُره)[۶۹] و اگر اهل جوراب شده بودند جوراب سفید پایش میکردند. هرچه طلا، جواهر داشت به سر و بَر و گوش و دست و گردن و سینه اش زده و آویزان میکردند، که بعضی اوقات تا هرچه زیادتر طلا عقبش باشد عاریه میکردند و با همین بزک هم بود که (مَحِملی)[۷۰]ها و سایرین هم تندترین بزکها را کرده، بهترین لباسهایشان را پوشیده خود را هماهنگ میساختند و عقیده داشتند که بزک با بزک عروس تا هفتاد روز زن را سفیدبخت میکند و همراه عقیده ای دیگر در این زمینه که آب صورت‌شوئیشان را به در خانه عروس پاشیده، خاک جلوخانه‌ی عروس را به خانهٔ خود میبردند.

مشاطه بدهد و پس از دریافت آن بود که مشاطه شروع مینمود.

۶۸. پودری سرخ رنگ که با پنبه یا سر انگشت به گونه‌ها و کمی بچانه میمالیدند، از آنجا که شعرا زنخ را به سیب تشبیه میکردند و درچانه چنان که دو پارچه گلی به دو طرف صورت چسبانده‌اند، لب‌ها را نیز با همان رنگ میکردند، نوع پنبه ای آن هم بود که سرخاب پنبه ای‌اش میگفتند، پنبه‌ای آلوده به سرخاب که طرز استفاده اش عملی‌تر بود.

۶۹. کفشی با پاشنهٔ سه چهار سانتی از چوب که در حرکت پاشنه هایش صدا مینمود، اولین کفش زنانه با پاشنه‌ی بلند و چوبی.

۷۰. ساقدوش. آمیزندگان و همراهان داماد را ساقدوش و از آنِ دختران را محملی میگفتند.

عقدکنان

دیگر تمام شرایط کار آماده شده، دعوت‌ها بوسیلهٔ چند زن و مرد محترم همراه دستمال نُقل که با خود برده جلو دعوتی‌ها میگشودند از خویش و اقارب بعمل آمده «کارت دعوت متداول نشده بود» مدعوین حضور بهمرسانیده، داماد از حمام و عروس از زیر بزک بیرون آمده، عاقد مشغول صرف شربت و شیرینی گردیده، امری جز کسب اجازه از پدر و مادر عروس و داماد باقی نمانده بود و در اینوقت بود که عروس را از زیر آئینه قرآن رد کرده به اطاق مخصوص عقد میبردند.

اطاقی که باید عروس در آن عقد شود اطاق مخصوصی در این شرایط بود که هرآینه در خانه خود دختر وجود نداشت عقدکنان را در خانه‌ای که چنین اطاقی داشته باشد میبردند: اطاق باید زیرش پُر و آب‌انبار و زیرزمین و چیزی مانند آن نبوده باشد، در این فلسفه که زیر پای عروس باید پر بوده باشد و در غیر اینصورت بود که وصلتش استحکامی نمیتوانست داشته باشد و اگر صاحب ده فرزند هم در خانه شوهر شده بود هنوز دلش در هول و ولا بود که زیر پایش هنگام عقد خالی بوده ممکن است هووئی چیزی سرش آمده جایش در خانهٔ شوهر خالی شده منزل به دیگری بسپارد. اگر درش رو به قبله یا رو به امام رضا[۷۱] بود که رو به خدا یا رو به آفتاب و روشنائی کار بود نهایت حُسن در آن بعمل آمده بود. پس در این اطاق که سفرهٔ عقد که سفره‌ای از شال کشمیر یا مخمل عنابی و جگری بود و شمال به جنوب یعنی رو به قبله و قبلاً گشوده شده بود عروس را داخل کرده بالای آن مینشاندند.

محتویات این سفره عبارت بود، اول از آئینه‌ی بخت که برابر عروس بطوری که بتواند خود را در آن نگاه بکند قرار میگرفت به این خاطر که هنگام عقد، به

---

۷۱. رو به مشرق.

خودش که در این ساعت از او خوشبخت‌تری نمیباشد نگاه بکند. چراغهای آن که از هر جنس بود دو طرفش روشن شده و نورافشانی میکردند. کلام‌الله مجید. قرآنی که هرکس آنرا بنا به عقیدهٔ خود از سوره های فتح یا تبارک، یا یوسف جلوی عروس میگشود. چند گل و گلدانِ اکلیلِ لاجورد کرده یا کاغذ روغنی کشیده که در بشقاب‌های اطراف سفره گذاشته میشد، مثل بشقاب نقل و بشقاب نبات و بشقاب شاهی سفید که از عرض سفره جلوِ قرآن قرار میگرفت. دوری[۷۲] ای پُرِ آرد که برای برکت گذاشته میشد. پنج یا دوازده، یا چهارده تخم‌مرغ در بشقابی دیگر به نیت اولاد که قرین و به تعداد با پنج تن و دوازده امام و چهارده معصوم بوده باشد. گلاب‌پاشی طرف راست و عطردانی طرف چپ که برابر دو زانویش قرار میگرفت. خنچه[۷۳] هفت رنگ اسفند، همراه قلیاب[۷۴] ها و نبات‌ها که چهار گوشه اش گذاشته شده بود یک طرف سفره. خنچه‌ی نان سنگک با هشت تکه موم عسل در اطراف آن در طرف دیگرِ سفره، با لاله هائی که در چهار گوشهٔ آن نورافشانی میکرد. عکس و شمایلِ یکی از ائمه، مانند پیغمبر و علی و یازده امام. منقل اسفند و لاله چراغهای فراوان که اطاق را غرق نور مینمود.

---

۷۲. بشقاب بزرگ توگود.

۷۳. خوانچه. وسیله‌ای جهت حمل میوه و شیرینی و لوازم عروسی مانند آئینه لاله اسفند و نان و غیره، طبق‌ مانندی مستطیل لبه‌دار ساخته شده از چوب و تخته بطول شش و عرض چهار وجب، کم و زیاد.

۷٤. قلیاب از اسبابی بود که در گوشه های خنچهٔ اسفند میگذاشتند. دیگران نیز که با خود قلیاب آورده سر سفرهٔ عقد گذاشته و بعد از تمام شدن خطبه برداشته برای موارد مخصوص بکار میبردند.

خواص اشیاء سر عقد

قابل توجه است که اشیاء پای عقد کاملاً مورد استفاده، بلکه وسیله‌ی مصارف مهم قرار میگرفت، باین حساب که بعد از اتمام کارها نان عقد را قسمت کرده هریک لقمه‌ای میخوردند که روزیشان زیاد شده دلشان مایهٔ شادمانی داشته باشد. نباتِ آنرا برای صلح و صفای میان زن و شوهر میبردند. از خوردن نُقل آن تا چهل روز در دلشان شادی و نشاط میآمد. سکه‌های آنرا مایهٔ کیسه میکردند.[۷۵] قلیاب آن، اگر از سر عقد پسرعمو دخترعمو بود به کار باطل سحر میآمد، به این دستور که چهل دختر نابالغ آنرا در شب چهارشنبه کوبیده با سرکه مخلوط بکنند و شک نمیکردند که هر سحری را باطل میسازد. اسفند آن به کار کارگشائی میآمد و رفع چشم‌زخم مینمود و تکاندن خود سفرهٔ عقد بر سر دختر و بیوه‌زن باعث گشایش بخت و رفتنشان به خانهٔ شوهر میگردید. موم آن اسباب کار افسون و دعای محبت بود که جهت نرم کردن دل مطلوب و شوهر و معشوق

۷۵. زن و مرد هرکدام برای پول خود بجای کیف کیسه‌ای داشتند که مال زنها کوچکتر و از آن مردها بزرگتر دوخته میشد. کیسه‌هائی از مخمل و شال و ترمه و زری با لیفه‌ای دوبنده که از دو طرف بندهای آن کشیده میشد و بر سر قیطانِ بندهای آن منگوله‌هائی از ابریشم یا نقره یا طلا بود که در جیب جا میگرفت. اسکناس هنوز رواج کامل نیافته ارزش خود را بدست نیاورده بود و همچنان سالمندان و پیران آنرا بحساب پول نیاورده، سکه را پول حقیقی میدانستند. یکی از اسباب پز و قمپز و خودنمائی نمایش کیسه پول بود که برای هر خرید در آنرا گشوده جلو مردم واژگون کرده محتویات آنرا همراه از بالا بپائین بکف دست ریختن که صدا کند به رخ مردم میکشیدند. در راه و حرکت دست در جیب بر آن زدن و صدا از آن بیرون آوردن نیز از دیگر نمایش دادن پول بود که تظاهر میکردند. جای کیسه پول برای داش‌مشدی‌ها جیب پائین قبا بود و برای محتاطان پرِ شال، از داخلِ پیراهن که از دستبرد درامان بوده باشد. یکی از هدایا و پیشکش‌های زنها و دخترها برای معشوق و رفقا کیسه پولهای قشنگ پُرکار بود که برایشان دوخته، آنرا سوزن‌زنی‌های جالب کرده با آن درد دلهای خود را در آنها میآوردند.

بکار میرفت.

خطبهٔ عقد

با رفتن عروس به اطاق عقد و نشستن پای سفره‌ی عقد و آماده شدن، عاقد از پدر داماد و پدر عروس وکالت گرفته (یاالله) گویان به پشت در اطاق رفته چهارزانو نشسته حضور خود را اعلام و زنها را امر به سکوت و توجه به مطالب خود مینمود.

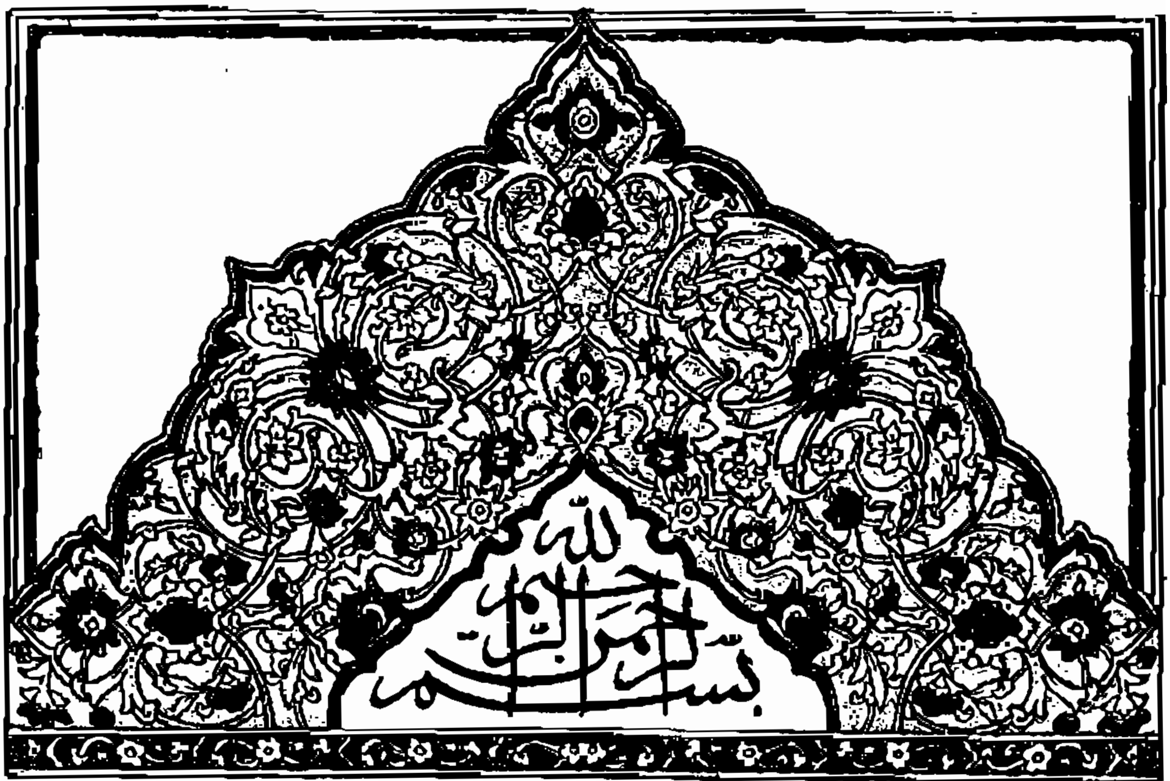
مقدمتاً لازم بود که قبل از کسب اجازه، خطبهٔ عقد را به عربی، با ترجمه‌اش در این مضامین قرائت بکند: قال رسول الله، یعنی این حرف پیغمبر خداست، که بر هر مرد و زن مسلمان واجب است که نکاح نماید. نصف دین را نکاح و نصف دیگرش را تقوا و ایمان حفظ میکند. نکاح، زن و مرد را از شَرها و وسوسه های شیاطین بدور میدارد. خداوند مردان خوب را برای زنان خوب و زنان خوب را برای مردان خوب خلق کرده و پاکان و طاهران را برای هم که انیس یکدگر گشته از هم کامروائی نمایند. هر زن و مردی که نکاح کنند ملائک آسمان برای آنها دعای خیر میکنند... و پس از آن صورت داد و ستد در آن باره را که چقدر مَهر و چقدر نقد و چند دست لباس و چه مقدار طلا جواهر و چه مبلغ شیربهاو چه و چه میباشد رابه پیش میکشید و آنراهم به این صورت ذکر مینمود:

مخدره‌ی، طیبه‌ی، عفیفه‌ی، باکره‌ی علیه، دختر خانم مثلاً تاج الملوک اجازه دارم شما را با یک جلد کلام الله و این مقدار مهر و یک جام آئینه و یک جفت چراغ، شمعدان که بنظرتان رسیده و ده یا پنج و کمتر و زیادتر دست لباس و چهار جفت اروسی و این مقدار جواهر که مثلاً شامل یک حلقه انگشتری و یک رشته سینه‌ریز و یک طوق گلوبند و یک زوج آویز گوشواره و دو جفت النگو[۷۶] و این مبلغ شیربها که زنها (شیرباهه) میگفتند که این مبلغ از مهر نقداً

۷۶. النگونیز رسم بود که زوج و برای هر دو دست باشد.

به شما رسیده و بقیه که فلان مبلغ است بر ذمه میباشد که عندالقدرة والاستطائه[۷۷] بپردازد به عقد دائمی و همیشگی جناب جلالتمآب، فخر انتساب، عالیجاه آقای مثلاً حشمت‌الله ولد عالیشأن ... فلان درآورم؟ که البته عروس ساکت مانده چیزی نمیگفت و غالباً در میان قوم عروس و داماد سر و صدا در کم و زیاد مهر و دادنی گرفتنی‌ها «با همه آنکه سخن دربارهٔ آن تمام شده شفاهاً و کتباً به تأیید ریش سفیدها و گیس سفیدها رسیده بود» بلند شده تا حدی که گاهی کار به مشاجره میکشید و عاقد دو مرتبه خطبه را شروع کرده از سر میگرفت تا مرتبهٔ سوم که با دخالت مردها در ساکت کردن آنها و خاتمه دادن غائله و اجازهٔ مادرعروس و خاله، عمهٔ عروس و گرفتن عروس (زیر لفظی) مانند یک یا چند یا کیسه کوچکی اشرفی یا النگو، دست‌بند، توسینه ای‌ای، چیزی از مادر داماد زیر زبانی و با صدای شرم‌زدهٔ نازکی که گوئی از ته چاه درمیآمد در حدی که عاقد به زحمت شنیده یا نشنیده دیگران به گوشش میرساندند «همان صدائی که چند روز بعد از عروسی بر سر جارو یا کارخانه با خواهر شوهر مادر شوهر مثل آنکه بقول خودشان که در دعواها میگفتند گلویش با فلان خر پاره شده نعره‌اش تا هفت خانه آنطرفتر میرسید» (بله) میگفت و زنها لی‌لی لی‌لی کرده، دست زده مبارکباد گفته به زدن و خواندن برمیخاستند و عاقد برخاسته مراجعت مینمود و در مجلس مردانه مهمانها به شیرینی «که تا آن وقت ظرفهای آن دست نخورده باقی مانده طبق سنت کسی به آنها دست نزده بود» تعارف میشدند. در اینجا از طرف زنها کار تمام شده پشت هم داماد را به

۷۷. جمله‌ی القدرةُ والاستطاعه جمله‌ای بود واجب و لازم در خطبهٔ عقد یعنی پرداخت مَهریهٔ زن مربوط به توانائی و قدرت مالی مرد میباشد و به همین خاطر چه مهریه‌ها که پس از سالها جدائی زن و مرد هنوز وصول نشده هر زمان زن به شوهر مراجعه مینمود جوابش این بود که مگر کَر بودی آن روز که آخوند برایت گفت القدرة و استطاعه و از سر باز مینمود.



ستایش پروردگاری را سزاست که قوام هستی را باختلاط
وامتزاج وبقای بشررا بمناکحت وازدواج محکم
واستوار ساخته

ودرود نامحدود بر رسول اکرم صلّی اللّه علیه وآله وسلّم
که این سنّت سنیه را تشویق وتأکید فرموده .

یکی از اسناد عقود منقطع که به مدت ۹۹ سال ثبت شده است.

شماره ترتیب ۱۱۵۴

۱۳۷۵

تاریخ وقوع عقد ۲۲ / ۱۱ / ۱۳۰۴ [illegible]

تاریخ ثبت بیست و سوم بهمن ماه هزار و سیصد و چهار [illegible]

اسم و نام خانوادگی و تابعیت زوجین و شماره شناسنامه و محل صدور آن و تاریخ تولد آنها.

زوج آقای اصغر صنیع‌زاده فرزند میرزا علی‌اکبر خان تبعه ایران بوسیله شناسنامه نمره ۲۸۲۳۷۰ [illegible] تهران [illegible] هزار و [illegible] ساکن تهران [illegible] منزل شخصی [illegible]

زوجه خانم عزت [illegible] علی نظر فرزند محمود [illegible] خان تبعه ایران بوسیله شناسنامه نمره ۳۹۷ [illegible] ۱۳۰۴ [illegible] تهران [illegible] منزل شخصی [illegible]

زوج عیال دیگری دارد یا خیر ندارد

صداق کلام الله مجید یک جلد [illegible] ده ریال [illegible] مبلغ

بیست هزار ریال [illegible] [illegible] مبلغ [illegible] [illegible] زوجه

[illegible] [illegible] [illegible] و اصل [illegible] آن را موقوف

[illegible]

در تاریخ ۲۷ [illegible] ۱۳۴۸ [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] ۲۵۴۳ [illegible]

[illegible] ۱۳۴۹ [illegible]

نوع عقد از دوام و انقطاع و مدت انقطاع: عقد انقطاعی برای مدت ۹۹ سال

[illegible] ۱۷۷۵ [illegible] ۱۱ [illegible]

شرایط ضمن عقد یا عقد خارج: [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اسم و نام خانوادگی و شماره شناسنامه شهود و معرفین و امضای آنها

شهود ۱- [illegible] ۱۷۳۲۲

[illegible]

۲- [illegible] ۱۰۱۸ [illegible]

[illegible]

اطاق میطلبیدند، اما کار عاقد هنوز تمام نشده، صیغهٔ عقد جاری نگشته بود که یا خود یا از طرف خود کسی یا عاقد را وکیل در توکیل کرده، که عاقد پذیرفته، یا محررش یا کسی را که برای آن کار همراه آورده بود وکیل طرف دیگر ازدواج قرار داده به مبادلهٔ مطالب عقد برآمده، صیغه را تمام و دو حرام را بهم حلال مینمود وبا (محمدٌ واله الطاهرین) آخرِ جملهٔ او هم بود که صدای صلوات مجلسیان بلند شده، داماد را به اطاق عروس میبردند.

و اما اعمال دیگری هم هنگام عقد در اطاق عروس یعنی اطاق عقد و خارج ازآن بوقوع میپیوست که عقیده داشتند موقع عقد هر درخواست برآورده و هر حاجت که از خدا خواسته شود روا خواهد گردید، پس در لحظات شروع عقد و نزدیک آمدن آقا (عاقد) به پشت در بود که از طرف قوم شوهر جمعیت داخل اطاق را قسم میدادند که (دو بخته)[۷۸]ها و (سیاه‌بخت)[۷۹]ها و محبت ندیده‌ها و هوودارها و طلاق گرفته‌ها و دخترهای خانه‌مانده (پیردختر)ها و (سنگین‌بخت)[۸۰]ها و به خانهٔ مادر برگشته‌ها و شوهرمرده‌ها اطاق عروس را ترک کرده موقع عقد حضور نداشته باشند که میگفتند با وقوع عقد نحوست و تیره‌روزیشان گریبانگیر عروس شده وی را نیز مشمول میسازد و شامل ضمناً: حایض‌ها و تارک‌الصلوة[۸۱]ها و چشم‌شورها را نیز قسم میدادند که در اطاق نمانند و هرکه را نیز خود شامل این احوال میدانستند بی (رودربایستی) که جلو آمده، مثلاً میگفتند ملوک خانوم جون منکه میدونم ماهونه‌ته، یا چشمت شوره،

۷۸. دو شوهره. شوهر دوم و زیادتر کرده.

۷۹. تیره‌بخت. زنی که مورد بی‌مهری شوهر واقع شده و یا از اول طرف توجه او واقع نشده باشند.

۸۰. دخترهائی که بارها وسائل ازدواجشان فراهم شده بهم خورده، خواستگارهای متعدد داشته سر نگرفته باشد.

۸۱. بی‌نمازها.

قربون پاهاتم یه دقه برو بیرون تا آقا عقدشو بخونه، اونوقت بیا تو، همراه چند تا (ببخشینا، اسباب شرمندگی) بیرون میکردند و پس از آن این اعمال بود که با اعتقادات کامل موقع خوانده شدن خطبه از طرف افراد انجام میگرفت.

اول دعا کردن به حال خود و دیگران، مثل شوهر و فرزند و برادر بود که میگفتند رَدخور[۸۲] نداشته حتماً برآورده خواهد گردید و این از موارد گرانقدری بود که جهت استجابت دعا غنیمت میشمردند. دیگر دعا کردن به خودِ عروس و داماد بود که خوشبخت و سعادتمند و خوش‌عاقبت و برای هم خوش‌روزی و خوش‌قدم[۸۳] و وصلتشان قرین خیر و برکت بوده باشد و پس از اینها امور مرموز دوستانه و خصمانه از جانب مادر و خواهر و کسان دختر و پسر و معاندینِ آنها که در قرائت خطبه به اقدام آن میپرداختند.

آنچه از جانب کسان عروس انجام میگرفت آن بود که اگر عروس عقد کرده میماند و به این زودی به خانه داماد نمیرفت و برای عروسیش مدت طول ماه و

---

۸۲. برو برگرد، خلاف، به غیر از آن.

۸۳. از همین ساعت وقوع عقد، بلکه از شب بله‌بران و اسم‌گذاران بود که هر اتفاق خوب و بد خانواده‌های دو طرف به حساب (پاقدم) عروس و داماد گذاشته میشد، مثلاً اگر برای پدر عروس اتفاقات مبارک افتاده خانه‌ای خریده، ملکی بیع کرده، تجارت پرسودی نموده حمل به خوش‌قدمی داماد مینمود و اگر مانند این احوال برای داماد و پدر داماد بوقوع پیوسته بود حکم به خوش‌قدمی عروسشان میکرد و محبتش در دل شوهر و قوم شوهر زیاد میگردید و هرآینه عکس این اتفاق افتاده بود مشمول بدقدمی تازه‌واردشان مثل عروس یا داماد میگردید و نحوست و سر و صدای آن وقتی بلند شده قابل بخشش نمیآمد که با آمدن عروس یکی از کسان دامادان مرده باشد و این زمانی به دلچرکینی کامل میپیوست که دو سه از این واقعه بوقوع پیوسته، یعنی هفت و چله و سالِ یکی تمام نشده یکی دیگر مرده اتفاقی دیگر در این زمینه افتاده باشد که لازم میشد زیر پای این عروس را با جارو گهی بروبند «کنایه در طرد اشخاص بی‌منزلتی که منفور واقع میشدند».

سال معین شده بود، تا در نامزدبازی‌ها مورد دستبرد داماد واقع نشده آبرویشان بباد نرود، قفلِ پیچی[۸۴] را حین خطبه در زیر چادر بسته نیت بسته شدن داماد را که قادر به تصرف دختر نباشد کرده قفلش را در جای تاریک زیر چیزی سنگین خاک کرده کلیدش را نزد خود نگاه میداشتند که عقیده داشتند تا آن قفل را بیرون نیاورده با همان کلید باز نکنند داماد قادر به تصرف دختر نمیباشد! یا قاطمه (طناب پشمی) یا رشتهٔ سیاه و سپیدی را تابیده گره کرده، نیت بستن میکردند که این نیز اثر قفل را دارا بود که باید زیر سنگ یا چیز سنگین قرار میگرفت. عملی که قوی‌تر از قفل شناخته شده علاوه بر داماد جهت شوهرها نیز اگر دارای زن دیگر بودند هم بکار میرفت، در این نیت که شوهر را بغیر از خود به روی هر زن و معشوق دیگر میبستند! در اطمینان کامل که تا آن قاطمه دفن و یا زیر چیز سنگینی میباشد مرد را تحریک و نعوظِ بغیر دست نداده متعلق به خود آنها میباشد و انتخاب ریسمانِ پشم هم بجای نخ و پنبه آن بود که نخ پوسیده از میان رفته پشم باقی میماند و همچنین قوتِ اثر آن بر قفل نیز از آن جانب که قفل نیز زنگ زده از میان رفته که با از بین رفتن آن اثر کار هم از میان رفته خنثی میشود، در حالیکه قاطمه و طناب و ریسمان پشم را این زوال در میان نبوده تا سالها محکم و پایدار باقی میماند! و این اعتقاد وقتی محکمتر شده در دل عمل کننده بیشتر جای میگرفت که تصادفاً شوهر بر خود او بی‌رغبت شده تمایل سابقش از میان رفته در عملش فتور بهم رسیده وظیفهٔ معموله اش به ظهور نمیرسید و معنی آن این بود که یا اثر زیاد از حد عمل گریبانگیر خود او نیز شده که باید به ابطالش بپردازد و یا این توهُّم که در هنگام کار یعنی پیچ و تاب دادن ریسمان و نیت، اسم خود مستثنی ننموده از آن نینداخته، در آن دچار فراموشی

۸۴. قفل پیچ قفل‌های درازی مثل قفل‌های در ضریح‌های امامزاده‌ها بود که کلیدش از طول در آن قرار گرفته با پیچ دادن زبانه اش عقب و جلو رفته باز و بسته میگردید.

شده کلمه (غیر از خودم) را نگفته نیت (خَلقیِ)[۸۵] کامل کرده است. گاهی از طرف قوم داماد هم این عمل صورت میگرفت. از طرف آنهائی که مثلاً داماد یا قوم داماد دخترشان را نپسندیده غریبه جانشین شده بود یا از جانب عروسان مورد بی‌مهری یا اهانت و سرسنگینی قرار گرفته‌اند تا عقده‌ی دل خالی کرده عروس را مفتضح و داماد را محروم نمایند و شدیدترین دشمنی‌ها در این زمینه آن بود که قفل و کلید، یا نخ و قاطمه و طنابِ آن کار را در مستراح یا گندآب حمام بیندازند که تا آخر عمر عروس به روی داماد و داماد به طرف عروس بسته شده نتوانند از هم متمتع بشوند و چارهٔ آن هم تا باطل شود آن بود که طلاق داده دو مرتبه عقد بکنند و البته تا دشمن دو مرتبه اقدام نکند آنرا پنهان و کاملاً در استتار انجام میدادند.[۸۶]

بستگی‌های دیگری هم با این کارها در این موقع صورت میگرفت، امثال: کاربند، بخت‌بند، دست‌بند، زبان‌بند، پابند که کار و بار و شغل و راه درآمد مرد و راه زن تازه گرفتن او را میبستند و بستن بخت دختر و پسر که نتوانند شوهر

۸۵. عمل کامل به نیت تمام مردم. تمام خلق‌الله که این‌طور نیت میشد: بستم بسته باد ذَکر و مردی و آلت و شهوت و هوس فلانی را و بسته باد به روی تمام زنان و مردان و پسران و دختران از سیاه و سفید و ترک و تاجیک و عرب و عجم و مسلمان و کافر از هفتاد و دو تا هفتهزار و هفتصد ملت و شریعت الحال الی یوم‌القیامه، یا تا فلان وقت و فلان تاریخ.

۸۶. چون معنی کلمه (عقد) بستن بود آنرا دلیل اثر بستگی دانسته اقدام به کارهای مذکور میکردند خاصه که با آیات و اسماءالله هم توأم بود که حتماً کار صورت میداد و همین عقد و بستگی هم بود که چارهٔ آنرا طلاق که (اطلاق) و باز شدن و رها شدن بود مینمود. زن و شوهرهائی هم که زندگانیشان با کدورت میگذشت و میانشان صلح و صفا برقرار نمیشد دستورشان این بود که طلاق گرفته دوباره عقد بشوند که میگفتند کسی ممکن است سر عقد از دشمنی کاری برای آنها کرده باشد و چاره‌ی دختر بخت‌بسته هم آنکه به کس دیگرش صیغه داده طلاقش بدهند!

کرده یا زن ببرند و (دستِ بزنِ)[۸۷] شوهر یا کسی را به روی خود یا کسِ دیگر یا بستن زبان فرد و افرادِ مورد نظر که غالباً دست‌بندهای آن جهت شوهر و زبان‌بندهای آن برای خواهرشوهر مادرشوهر و کاربند برای شوهران هرزه که بیچاره و بی‌پول شده قادر به زن تازه گرفتن و کارهای خلاف نبوده باشند، یا اگر زن گرفته‌اند به بدبختی افتاده انتقام پس داده آنرا از پاقدمِ زن تازه بدانند و بخت بستن‌ها به عداوت دخترانی که آنها را به پسر ایشان نداده بودند، یا اگر گمان قالب کردن و بند کردن زن و دختری را به شوهر یا پسر و برادر خود میبردند که تا آخر عمر در خانه مانده قادر به شوهر کردن نشده، کار بختشان سر نگرفته به تلافی آن آنقدر در خانه بمانند تا گیسشان به رنگ دندانشان سفید بشود.

دیگر: قند، نبات، خرما، آب‌نبات بود که هنگام خطبه لای پای دختر میگذاشتند که برای خورانیدن به شوهر نگاه بدارد. دیگر: آئینهٔ کوچکی را تعلیمش میکردند که روی زهار گذارده برای نگاه کردن بدست شوهر بدهد که این کارها همه (شیرینی) و (سفیدبختی) میآورد! دیگر: نخ هفت‌رنگ یا ابریشمِ هفت‌رنگ را که زنان نازا هنگام قرائت صیغهٔ عقد نیت آبستنی کرده به کمر بسته گره میزدند که میگفتند نطفه را در رحم زن نگاه میدارد. دیگر: دو سوسک قرمز (سوسک حمام) را که جهت سیاه کردن عروس و داماد یا هر دو نفری را که میخواستند از چشم و نظر هم بیندازند در مرکب سیاه کرده نیت کرده، در دو جهت مخالف رها میکردند، بعلاوهٔ کارهای خفی و جلیِ دیگر مانند کوبیدن هاون خالی در آشپزخانه به نیت کوبیدن و بستن زبان طرف

۸۷. دستِ بزن هم آن که مردی دستش به روی زنش هرز بود و زن را زیاد به دَمِ چک و لگد و کتک میگرفت «و از این گونه مردها هم کم نبود» که موقع بستنِ دست و پا، زبان فحش دادن او را هم که ضمیمه‌ی کتک بود میبستند.

(زبان‌بندی) و کوبیدن قند و فلفل به نیت محبت و گرمی. و کوبیدن گوشت و قند در همین زمان و خورانیدن به طیور جهت محبت و اطاعت شوهر یا قوم شوهر و هر که بخواهند.

پاک کردن آئینه، گرفتن چرک سینه، سنگِ پا کشیدن به پاشنهٔ پا به نیت رفع عُقدهٔ دلتنگی و دلچرکینی و روشن کردن شمع و چراغ به نیت عزت و جلوه که این اعمال جز در خانهٔ عروس در خانه های دیگر و جای دیگر هم امکان داشت انجام پذیرد بشرطی که از چگونگی خانهٔ عروس و وقوع و شروع وختم خطبه با اطلاع بوده، اعمال مقارن با انجام صیغهٔ عقد بوده باشد.

پس از قرائت خطبه و مبادلات مسائل مختلفه بین دو وکیلِ زن و مرد و حلالشدن طرفین نوبت به (شروط خارج لازم یا غیرلازم) میرسید، از جمله حقِ مکان دختر و التزام پسر که زن دیگر اختیار ننماید و آنچه را که بادمجان دور قاب‌چین‌ها پیشنهاد کرده مورد قبول واقع شده یا رد میگردید و صلواتِ آخر کار و مبارک باد آخرِ عاقد بود که رسمیت کاملِ عقد اعلام و عاقد مرخص شده مجلس خودمانی گردیده، اگر مطرب و ساز و ضربی دعوت شده بود شروع به کار بزن و بکوب میکردند و اگر مداح خوانده شده بود شروع به مداحیِ آل‌عبا و ذکر فضایل حضرت زهرا سلام الله مینمود.

لازم است توضیح داده شود که عقدنامه تنها یک برگ و آن هم در دست خانوادهٔ عروس باقی میماند که شب عروسی با تحویل گرفتن آن عروس را تسلیم میکردند و نسخهٔ ثانی نداشت و جز امضای عاقد امضای دیگری در پای آن قرار نمیگرفت، از آنجا که اولاً کمتر پسر و دختری دارای سواد خواندن و نوشتن بودند که بتوانند پای عقدنامهٔ خود را امضا نمایند و دیگر رسم بر این قرار نبود که جز آقا (عاقد) دیگری مهر و امضا پای کاغذ بگذارد از آنکه چه مهر و امضائی میتوانست معتبرتر از مهر و امضای آقا باشد که معاملات بزرگ باغ و ده و مستغلات با همان صورت میگرفت مگر در وصلت‌های بزرگان که مُهر اولیای

عروس و داماد و چند ریش‌سفید خانواده زیر مُهر عاقد بخورد. و همین عقدنامه ها و قباله ملک های یک امضائی بدون نسخه ثانی و ثالث و ثبت و ضبط و دفتر و دستک هم بود که چون صاحب امضا از دنیا رفته یا قباله‌ی ملک، عقدنامه مفقود شده کار به اختلاف میکشید، دست زن و قوم زن و طرف معامله به هیچ جا بند نبوده، اگر دچار ناهمواری میشدند به هیچ صورت نمیتوانستند تکفل و تقبلی بر او بقبولانند و چه بسا که اگر مرد بود زن را با چند بچه رها کرده، انکار وجود تمام آنها مینمود و اگر معاملِ معامله انکار فروش کرده بسا وقایع ناگوار که بوقوع میپیوست!

جایش همین جا بهتر است!

از جمله شروط خارج که هرگز هم صورت تحقق به خود نمیگرفت یکی حق مکان بود که غالباً به دختر داده میشد، مخصوصاً که پسر هم دارای مادر و خواهر و قوم و کس زیاد بود و دختر صاحب پدر و ولی و سر پرست پولدار که میتوانست شوهر را به ترک زندگی با پدر و مادر و خویشان وادار کرده به اختیار درآورد و اگر پولدارها این قاعده را در عقدنامه ها میگنجاندند، فقرا هم کم کم فرا گرفته ذکر میکردند و از جمله پسری را که اینجانب با کمک عیال بقول معروف دستی بلند کرده خواستیم زن بدهیم و دختر فقیر آدمی را همطراز خود او یافته وسائلش را فراهم آوردیم، اما وقت عقد که عاقد شروع به خطبه نمود کسی بیخ گوشِ پدر دختر چیزی گفته او را به بیرون اطاق کشانید و معلوم شد به او حق مکان را برای دختر یاد داده است و برگشته گفت ضمناً نوشته شود اختیار حق مکان با دختر میباشد و دو پا را در یک کفش نمود که الّا و باللا که به هیچ صورت جز این نمیپذیرد و یادبدهش هم باد به گلو انداخته پشتش را گرفت، که ناچار شدم مثل خود آنها حرف بزنم و گفتم حق با جناب آقا پدر عروس میباشد که دخترشان است و دلشان نمیآید دوری‌اش را تحمل نماید و به نظر حقیر

بهترین مکان برای دختر همین خانه پدر میباشد که مانده ما هم رفع زحمت بکنیم!! که این به آن و آن به این نگریسته،صدای اعتراض زنها بلند شده، فضول آقا با سرافکندگی اطاق را ترک کرده، پدر عروس حرف خود را پس گرفته، کار با خنده‌ی مجلسیان فیصله گرفت.

باری در این موقع یعنی خاتمه‌ی کار عقد بود که بزرگترهای داماد مثل دائی و عمو دست داماد را گرفته به اطاق عروس برده پهلوی او مینشانیدند و اگر این اولین ملاقات آنها بود تا چه حالت به ظهور رسیده عروس و داماد توافق سنّی و شکلی داشته دلچسب هم گردیده دلنشینشان آید، یا وصلهٔ ناهمرنگ بوده، هریک طرف دیگر دیو و هیولا بنظرش آمده تا به کجا ختم بشود؟!

برای این ملاقات یعنی اولین دیدار پس از بارانِ نقل و خرده نبات و آب‌نبات پولکی و شاهی سفید نیز عروس و داماد هریک جداگانه اعمال و سنت و دستوراتی داشتند که بزرگترها به آنها آموخته باید بمحض برخورد با طرف مقابل برای سعادت خود آنرا بکار آورند، از جمله آنکه قبل از هر کار پسر پای راستش را روی پنجه‌ی پای عروس فشار آورد که عروس زبانش تا آخر به روی او بسته شده مطیع و فرمانبردارش باشد که عین همین دستور را نیز کسان عروس به دختر میآموختند و چه‌بسا دخترهای زرنگ که در این کار تقدم جسته این امتیاز را مخصوص خود میساختند.

داماد به سینهٔ عروس و عروس به چشمان داماد نظر کند که مهر پسر در دل دختر نشسته و چشم دختر جز شوهر مرد دیگری را پسند ننماید. اولین نظر را از توی آئینه به هم افکنند که زندگانیشان صافی و بدون کدورت بوده باشد. اول پسر نقل به دهان دختر بگذارد و دختر در پذیرش آن کمی خود را کنار کشیده، طوری کند که پسر به طرفش کشاله رفته خود را بسوی او کشاند. پسر دست دختر را گرفته زیر دست خود بگذارد و دختر با انگشت، ران داماد را متأثر نماید، در معنی اینکه عروس زیر دست داماد باشد و داماد همواره توجهش

بطرف عروس بماند.

پس از این اعمال و پول و نقل پاشیدن و اسفند دود کردن و سر و صدا و بزن و بکوب و شادباش مبارکباد، اطاقی‌ها اطاق را خلوت کرده آن دو را به حال خود گذاشته بیرون رفته در را به رویشان قفل میکردند و دخترها پشت درشان برای تماشا از سر و کول هم بالا میرفتند.

از جمله واقعات فراموش نشدنی که تا سالها و گاهی تا آخر عمر نقل مکالمات زن و شوهر میگردید واقعه‌ی اولین برخوردشان پس از عقد بود که کدام پرروتر بوده ابتدا به سخن نموده است. آیا دختر سلام کرده، یا از ذوقش سلامش را خورده فراموش کرده است؟! زیر لفظی نگرفته به حرف آمده، یا بعد از زیر لفظی حرف زده است. اولین حرف و کلمه‌شان چه بوده چه چیز را دست‌آویز سخن قرار داده‌اند، از سر و شکل طرف تعریف کرده، یا لباس و چیز دیگرش را موضوع ساخته است. آیا داماد قربان صدقهٔ عروس رفته، او را بوسیده یا کم روئی مانعش شده، یا از پرروئی و هیجان چه و چه و چه کرده است. آیا عروس متقابلاً او را بوسیده، یا نبوسیده، غریبگی و تحاشی داشته است و در آخر به چه صورت و به چه حالت از هم جدا شده‌اند؟

نامزدبازی

اگر عروسی در همان شب و شبهای نزدیک واقع نمیشد و مدتی برای آن تعیین وقت میگردید فردای روز عقد از خانهٔ عروس چند طبق شیرینی و میوه به اسم (جاخالی با)[۸۸] به خانهٔ داماد فرستاده میشد که با همین پیشکش هم بود که اذن ایاب و ذهاب به داماد تفویض میگردید تا به خانهٔ عروس رفت و آمد نماید و این همان ایاب و ذهاب‌ها هم بود که آن را (نامزدبازی) میگفتند، ایامی که از

۸۸. در اصل (جاخالی نبا) بوده که به جا خالی با تخفیف شده یعنی جای شما خالی نباشه.

شیرین‌ترین اوقات یک پسر و دختر در زندگی بود و احوالی که حلاوت آن برایشان هرگز فراموش نمیگردید. مخصوصاً آنهائی که از طرف عروسان منع تعصب نداشته دو طرف میگذاشتند تا چندی به همان حالت مانده پسر و دخترشان لذت زندگی را چشیده، نامزدبازی نمایند.

با آنکه رسم جاری یا سُنتاً دعوتنامهٔ پذیرش داماد بود که میتواند عیال خود را ملاقات بکند، اما در بسیاری خانواده‌های محتاط از جمله ننگ و عارها بشمار میآمد و کمتر به این سنت تن درمیدادند مگر بطور مشروط که پسر با یکی دو بزرگتر رفت و آمد داشته اطاق آن دو از دیگران خالی نبوده باشد، از آن جهت که نکند شیطان به جلدشان رفته بی‌آبروئی بکنند که آبروی خانوادهٔ دختر آبروی خانوادهٔ داماد میباشد! والا پسر باید تا شب عروسی صبر کرده از رفت و آمد خودداری بکند و در این صورت از آنطرف پافشاری و سرسختی برای این کار بعمل میآمد، با این مطالب که: پسرشان غصه میخورد میخواهد زنش را ببیند. زن برای پسرشان گرفته اند که دلش خوش و سرش گرم باشد. زنِ عقدی خودش میباشد اختیارش را دارد و به حرف عروسان اعتنا نکرده پسر را به دختر میرساندند و نامزدبازی با آداب زیر برقرار میگردید.

داماد اولین بار با خجالت و دلهره همراه یکی دو تن از بزرگترهای خود مانند خواهر یا خاله هدیه‌ای امثال پارچه، طلا، جواهر برای عروس برده، چای و شربت و شیرینی خورده لبخند و نگاهی دزدانه داده و گرفته مراجعت مینمود و با رعایت دستورِ (شیرین بیا شیرین برو) همراهان که کمتر برود تا عزیزتر باشد. هر روز آنجا نباشد و خود را سبک نکند قرار بر این میشد که جز در موارد لازم مثل دعوت و مهمانی و عید پا به خانهٔ عروس نگذارد، اما این قرار هرگز به فعل نیامده هفته به آخر نرسیده بود که ملاقات دوم و سوم برقرار میگردید که خانواده‌ی عروس هم ناگزیر به پذیرائی و احترام از داماد گشته به خواستهٔ او ناچار میشدند و همین خلوت‌های با ترس و لرزِ محدود که هردم یکی

سرخر[۸۹]شان گردیده تنهایشان نمیگذاشتند هم بود که هر بار شوق ملاقات را در دلهایشان زیادتر ساخته، دوری و هجر و فراقهایشان را عذاب‌آورتر مینمود، مخصوصاً اگر هم از هر جهت دلچسب و دلنشینِ هم شده، کنترل همچنان با شدت و قوت برقرار و مراقبت پابرجا و رعایت و دقت میان آنها سستی نمیگرفت، همراه کلمات ترسانندهٔی از آبرو و حیثیت و ننگ و رسوائی که در پی هم گوشزَد دختر میگردید و از همین رو هم بود که با همهٔ اشتیاق و التهاب که خوابیدن و شب ماندنِ داماد در خانهٔ عروس هم قبل از عروسی از محالات میآمد!

عیدی دادن ــ جهات تأخیر عروسی

دیگر از رسوم بعد از عقد تا زمان عروسی عیدی دادنِ داماد و پدر و مادر داماد به عروس و عروسان به داماد بود که اهمال‌پذیر نمیگردید. مانند عیدی اعیادِ امثال عید نوروز، عید غدیر، عید مبعث، عید فطر، عید قربان، میلاد حضرت رسول، حضرت علی، امام حسین، تولد حضرت حجت در نیمه شعبان، از پارچه و طلا و غیره و این دادن و گرفتن عیدی‌هائی بود که اگر ماهها و بعللی سالها عروسی به تأخیر می‌افتاد باید همچنان برقرار بوده تعطیل نپذیرد، و بدبختی عروس و داماد آنزمان بود که به مجرد نزدیک شدن عروسی، یکی از خانوادهٔی دو طرف مرده عزادار میشدند که حتماً باید تا (چله)[۹۰] و اگر متوفی از بزرگترهای فامیل مثل پدربزرگ، مادربزرگ، پدر و مادر، خواهر عروس و داماد بود تا بعد از سال او صبر بکنند و چه‌بسا اتفاق می‌افتاد که هنوز چله و سال مرده‌ای تمام نشده، آدابش برگزار نگردیده یکی دیگرشان مرده، باز عروسی به تعویق می‌افتاد.

---

۸۹. مزاحم، موی دماغ، مانع، مواظب.

۹۰. بعد از چهل روز.

پس از مشکلات بالا مانند مرگ و میر، اشکال دیگر کار سرکوفت و سرزنش هائی بود که اگر این اتفاقات در خانواده‌ی داماد افتاد به عروس وارد میآمد به این قرار: مرده‌شور قدم نحس و نجسشو ببره که این پا گذاشت همه پا ورداشتند. قدمش بخشکه که از ساعتی که خطبه‌ش خونده شد مثل اینکه صیغه‌ی طلاق خوشی، خرمی فامیل ما رو خونده‌ن همه‌مون از هم پاشیده شدیم. آدم بدقدم پاش به دنیا نباشد. کاشکی خودش مرده بود. چرا سرِ بابا ننه‌ی خودشو نخورد و از این قبیل که تا آخر عمر جزو معایب عروس میگردید.

اگر هم در این مدت عروس و داماد حوصله‌شان سر رفته کارشان به زفافِ یواشکی میرسید، مخصوصاً اگر هم عروس حامله شده بود که واویلا!! رسوائی‌ای بود که تمام محله را پر کرده حرفش نقل هر مجلس پیر و جوان میگردید و برایش متلک ها ساخته، نمایشات ترتیب و جمعیت‌ها تشکیل داده، به شعر و غزلها و تصنیف، ترانه‌خوانی‌ها میپرداختند و از جمله نمایشنامه‌ی زیر به زبان شعر به اسم (نمایشِ خاله رُو رُو) که یکی عروس و یکی خاله‌ی عروس شده با هم به گفتگو میپرداختند و شروعش به اینگونه که خالهٔ عروس از ماجرا باخبر شده از او به سئوال و تجسس و دلجوئی برآمده میگفت:

خاله رُو رُو، رُو و رُو. عدس پلو. رشته پلو. یک ماهه عروس، چَن ماهه داری؟ خاله چرا نمیزائی ؟!

و عروس که بغچه‌ای به شکمش بسته، چنان که دَل دَلِ[۹۱] زائیدنش میباشد میگفت:

خاله‌جون قربونتم. حیرونتم. صدقه بلاگردونتم. آتیشِ سر قلیونتم. گیلیمِ توی ایوونتم یک ماهه دارم. خاله ــ حالا نمیزایم.

و بهمین طریق سئوال خاله و جواب عروس:

۹۱. لحظات نزدیک زائیدن.

خاله رُو رُو، رُو و رُو. عدس پلو. رشته پلو. باقالی پلو. راسسشو بگو. یک ماهه عروس، چن ماهه داری؟

خاله جون قربونتم. حیرونتم. صدقه بلاگردونتم. آتیشِ سرِ قلیونتم. گیلیمِ توی ایوونتم. چاییِ توی فنجونتم. شاید دو ماهه دارم. خاله ــ چرا نمیزایم.

تا سه ماهه و چهار و پنج و در جواب خاله که خاله با هر سئوال، به جملات خود اضافه نموده عروس با آوردن شاید به قربان صدقه های خود می‌افزود میگفت: خاله جون قربونتم. حیرونتم. صدقه بلاگردونتم. آتیش سر قلیونتم. گیلیم توی ایوونتم. چاییِ توی فنجونتم. رفیقِ راه شمرونتم. شاید نه ماهه دارم. خاله حالی که ندارم. خاله چرا نمیزایم. و ادامه میداد:

چنگش جیگرم میخوره. دردِش نَفَسم میبُره. شاید دوقلو، یا سه قلو، چهار قلو دارم، خاله حالی که ندارم، خاله چرا نمیزایم.

و آنگاه وی را درد زائیدن گرفته با غِر و غرباله و ادا و اطوار و پیچ و تاب، دور و بَرِ خاله چرخیده، خم و راست میشد و دست و دامن او را چسبیده این اشعار را دنبال مینمود:

خاله خاله جون اوفینا، اینِ وَرِ دلم اوفینا، اون ور دلم اوفینا، دل و کمرم اوفینا، آخ و واخ و واخ اوفینا، واخ و واخ و آخ اوفینا، و یکی بعد از دیگری سه بچه سرهم آورده کنار مینشست.

نمایش ماما گوزو

مربوط به همین جریان (نمایش ماما گوزو) بود که در وقت بیشتر و دل و حوصله های زیادتر ترتیب میگرفت، به این صورت که وقتی مکالمات خاله و دختر خواهر چنانچه وصفش گذشت به آخر میرسید و (درد چهار خشت)[۹۲] زائو

۹۲. آخرین درد. درد آمدن بچه. درد شدیدی که شکم و کمر و فرج را احاطه نموده، در آن ←

را به پیچ و تاب میکشید، دو زن چادر چاقچور[۹۳] کرده و یک مرد که او نیز زن بود و لباس مردانه پوشیده، طبق رسم که حتماً یک مرد باید با زنها باشد آنها را همراهی مینمود آماده‌ی عقب ماما رفتن میشدند و اطرافیان زائو که با جیغ و دادها و حسن، حسین کردن‌های زائو آنها را دستپاچه‌ی رفتن میکردند براه افتاده خود را به خانهٔ ماما رسانیده از او خواهش روانه شدن مینمودند.

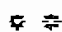
ماما که پیرزنِ خمیده پشتی بود که از خمیدگی سرش تا به نزدیک زمین میرسید و عصا کهنه‌ای بدست داشت که کمر آنرا گرفته بود اول چند عذرِ حالش را ندارد و خوابش میآید و این چه وقت زائیدن بوده میخواست صبر بکند روز بشود، و پسر و دختر بودنش به او مربوط نمیباشد، و دنبال‌رفتگان که مرتب قربان صدقه‌ی زودتر راه افتادنش میرفتند آماده‌ی حرکت میگردید. اما آماده شدنی که وقتی چادرش را گم کرده، جائی چاقچورش را فراموش نموده و چنانچه میخواهد خانه زندگیش را جمع و جور بکند با حوصله‌ی تمام اینطرف و آنطرف رفته غُر و لُند مینمود براه می‌افتاد، و در اینجا باز راه افتادنی که با هر چند قدم نفسش تنگ شده سرفه سر میداد و خسته شده به زمین مینشست و با هر نشستن و برخاستن سرفه و ضرطه را توأم مینمود به زانو می‌رسید و از اینجا بود که آه و وای زائو و متلکهای ماما و اطرافیان مثل این که وقتی خوردی میخواستی فکر حالایش را بکنی و از قول زائو: ننه کاشکی نخورده بودی و امثال آن مجلس را شیرین و با ادا و اصول های زائو زدن و رقصیدن و شعرخوانی‌های در رابطه با

← حدِ درد که عرق از سر و روی زائو فرو ریزد، و درد چهار خشت از آن میگفتند که بچه در حال آمدن بوده باید وسیلهٔ زائیدن زائو، یعنی خشت‌های زیر پایش را که اجاق مانند برایش آماده بکنند و چهار خشت خام بود و هر دو از آنها را بزیر یک پا و دوی دیگرش را زیر دیگر پایش مینهادند و بالای آنهایش مینشانیدند حاضر بکنند.

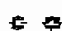
۹۳. شلوار مانندی گشاد که از مچ پا با چین‌های ریز بصورت جوراب درمیآمد.

آن شروع میگردید، مثل: سرش دراومد ــ باباش نیومد بیاد دوباره ــ بازم بکاره... میداد بچه بیرون میآمد و در اینوقت بود که دایره، تنبک ها بر سر دستها آمده بزن و بکوب ها شروع شده حاضران به این اشعار مترنم میگردیدند:

آبستنم سی روزه ــ زیر نافم میسوزه خبر کنین ننه‌م‌رو ــ سیسمونی مو بدوزه به نومزه‌بازی اومد ــ به دس درازی اومد رفتم که تا بجنبم ــ پرید بروی دمبه‌م مثال مشدی جولا ــ از این لا و از اون لا.



ــ آفتاب لب بوم بود که خدا بتولو بمن داد باباش تو حموم بود که خدا بتولو بمن داد سفره‌ش پر نون بود که خدا بتولو بمن داد.



ــ دادت چیچیه کُولی قرشمال مال همه زنها بوده این حال ــ وقتی میاوُرد هُمبه‌تو بالا میخواستی بگی فردا، نه حالا!

تخمه بو دادن

یکی از کارهایشان هم دراین نمایشات تخمه بو دادن بود که به رسوائی نامزدبازی‌های اینچنینی که عروس خود را قبل از زفاف لو داده بود ترتیب میدادند. اگرچه در دیگر اوقات هم انجام میگرفت و این تخمه هندوانه، تخم گرمکهائی بود که جمع کرده و شسته، خشک کرده موقع این نمایش و وقت بند و زیر ابرو کردن عروس در شب عروسی او بو میدادند، که با صدای شکسته شدن و دهن باز کردن تخمه ها در ماهیتابه با قهقهه به عروس و کس و کار او خنده بزنند! و در غیر آن خنده‌ای به این عقیده که با آن کار تخمه هایشان دهان باز میکند، مخصوصاً در تخمه‌ی گرمک. تفألی هم در آن داشتند که تخمه بو دادنِ به این صورت، لب ها را خندان و دلها را شادمان وغم و اندوه را از خانمان دور میکند و تا خنده هایشان هم از ته دل برآمده، واقعی‌تر و تمام‌عیارتر

شود کارها و مسخرگی‌هائی نیز کرده مثل شکلک درآوردن که خنده‌هایشان را پرصداتر و مضحکه آمیزتر بکند. مخصوصاً برای زنهای آبستن که میگفتند شرکتشان در تخمه بو دادن بچه‌شان را خنده‌رو ساخته امر زادنشان را آسان میکند.

عروسی

بهر تقدیر شب عروسی فرا میرسید و در این شب بود که برو و بیا و بزن و بکوب و قُرُق حمام و سایر تشریفات داماد میرسید، علاوه بر بیرون آمدن داماد از حمام که جلو پایش گوسفند کشته، جلوِ درحیاط ـ جهتش باز تا شادیش بی‌غم و عزا و خطر و ضرر برگزار شود گوسفند به زمین میزدند و از سربینه تا درِ خانه جلوش مطرب زده و خوانده، اسفند دود کرده، جوانهای محل و بچه محل‌هایش (چوپی)[۹۴] میرقصیدند.

جهازکشان

در روز پیش یا قبل از ظهر شب عروسی جهاز دختر به خانهٔ داماد رفته چند نفر از زنان نزدیک عروس که همراه جهاز رفته بودند مشغول چیدن واچیدن آنها میشدند و با این جهاز بود که از محل حرکت تا خانهٔ داما زن و مرد کوچه و بازار از خانه‌ها و دکانها بیرون ریخته به تماشا و ارزیابی برمیآمدند و گاهی در بعضی جهازها این ازدحام بجائی میرسید که مانند عبورِ دسته‌ی (سینه‌زنِ) روزهای

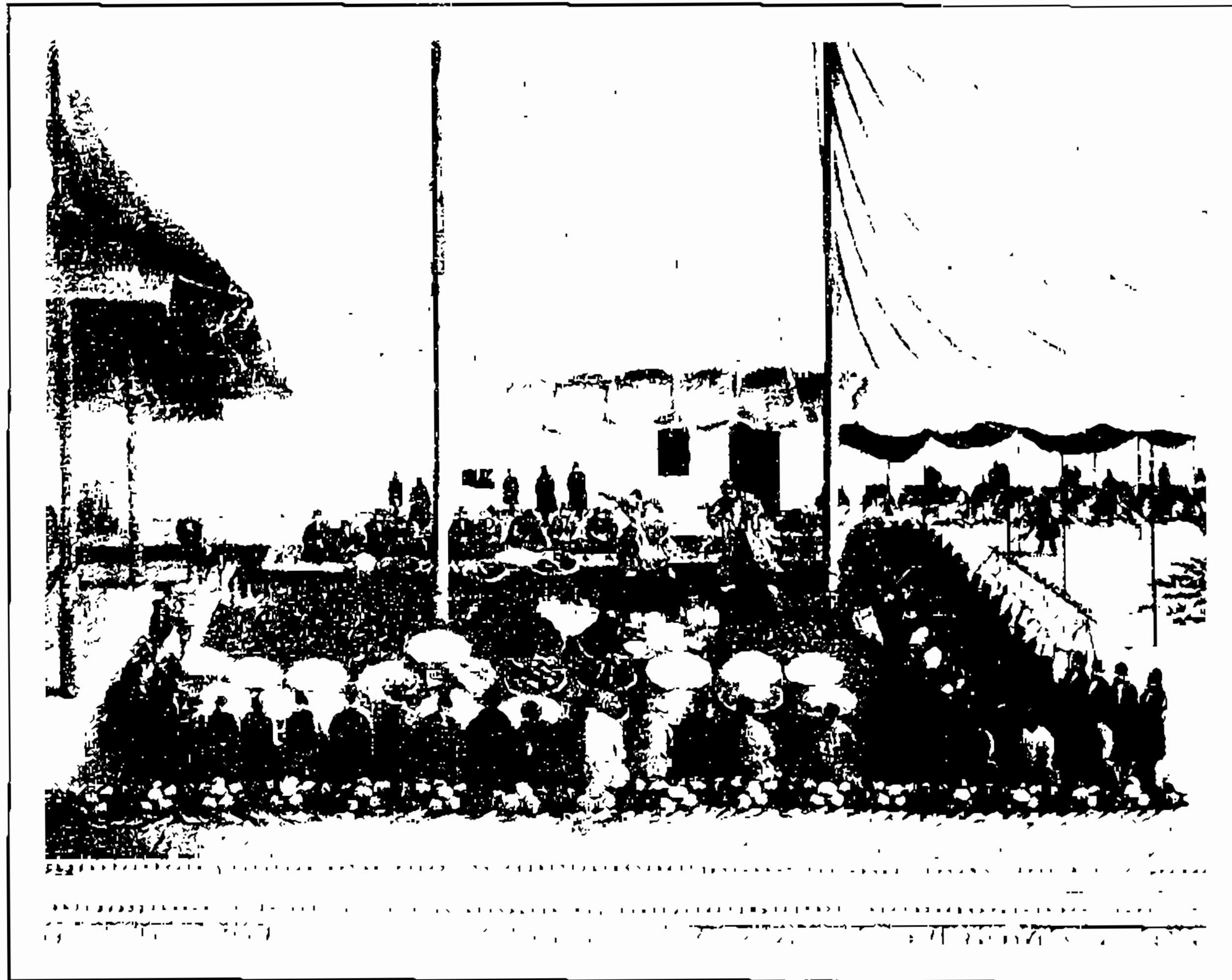
۹۴. اسم رقصی که با در دست گرفتن چوب انجام میدادند. بنام صحیح (چوبی) که تعدادی مرد جوان با چوب‌های صاف ضخیم، تقریباً یک اندازه‌ای در فضای وسیعی گرد هم تشکیل دایره‌ای داده، با نوای دُهُل و همراه برآوردن صداهای یکسان از گلو چوب‌های خود را بالا و پائین نموده، یا دو به دو حریف مبارزهٔ با یکدیگر با چوبهایشان میگشتند.



خنچه‌ها و طبقی که در سر طبق‌کش آخر بوده برای مجلس عقدکنان میبرند. عقدکنانی که شیرینی و میوه‌اش بعهده دامادان بوده، از خانهٔ او بخانهٔ عروسان فرستاده شده است. طبق و خنچه‌هائی که گاهی اجرت و انعام طبق‌کش‌ها بخاطر سماجتشان بر دریافت هرچه بیشتر زیادتر از قیمت متاع خنچه میگردید!



نمای دیگری از اسباب عقد، شامل آئینه قرآن که رویش پوشیده شده است و خنچه‌های نان سنگک پای عقد و شیرینی شمعدانی که از عقبشان میرود.



یکی از مجالس مجلل عقدکنان، با تشریفات مفصل، در زیرپوشی که روی حیاط برپا شده است، از طبق‌ها و مجموعه‌های میوه و شیرینی و لاشه‌های گوسفندهائی که جلوی پای عروس و داماد و کسانشان قربانی شده، برای شام شب میهمانان، که شام دادن عقدکنان جزو رسوم بود آویخته به قناره‌ها و دیگ‌های حلقه‌دار بزرگ که روی اجاقها میباشد.



یکی از مجالس عروسی که داماد و کسانش با آئینه و منقل اسفند به پیشواز عروس رفته، داماد که کنار عروس لاله بدست گرفته، اهالی محل از دو طرف بر در و بام به تماشا گرد آمده و قصاب که در حال قربانی کردن گوسفند به جلوی پای عروس می‌باشد.

محرم مردم کوچه داده صفِ حمال و طبق کش از میان دیواری از تماشاچی میگذشت و فایدهٔ این نمایش آن بود که اولاً پسردارها و پسرهای نوخاسته یادآوری شده تشویق به ازدواج میگشتند و دیگر وسیله‌ای که دعای خیر خیرخواهان و نیک اندیشان را که میمنت و سعادت و خوشی و عاقبت بخیری عروس و داماد را از خداوند مسئلت میکردند بدرقهٔ زندگیشان میگردید، اگرچه معایبی را نیز همراه داشت که دختران تهیدست و خانه‌مانده حسرت‌ها خورده، آه و اسف‌ها کرده از زیر چادر اشکها میریختند.

اسباب جهاز

این جهاز در خانهٔ عروس طَبَق‌بندی و باربندی شده، موقع حرکت منقل اسفند در کوچه جلوشان آمده، یک یک طبق‌ها به ترتیب و قاعده بر سر طَبَق کش‌ها و بارها به پشت حمال‌ها رفته براه میافتادند و صدای (حق پدر صلوات فرستو بیامرزه)ای بود که قدم به قدم از طرف (سرطبق کش) که اداره کننده‌ی طبق کش‌ها بود و پیشاپیش آنها راه می‌افتاد در تمام طول راه به گوش رسیده از مردم جواب[95] میگرفت و گفت و شنیدهای خوب و بد و تحسین و عیب جوئی‌هائی که از خوب و بد و تکمیل و نواقص آن از جانب تماشاچیان بمیان میآمد و حرکت جهاز به این طریق صورت میگرفت:

اول طبق آئینه شمعدان، یا آئینه چراغ یا آئینه و قرآن و نُقل و گُل که پیشاپیش حرکت مینمود و طبق لاله چراغ‌ها که پشت سرش راه می‌افتاد و دنبال آنها طبق‌های لباس و اسباب و لوازم خصوصی و سبک وزن قیمتی. دوم مطابق

۹۵. پاسخ آن این بود که هرکس میشنید باید صلوات بلند بفرستد و اعتقادی در این‌باره بود که صلوات‌نفرست لال از دنیا میرود، چنانچه همین مایه گرفتن صلوات بود که میگفتند (لال از دنیا نری صلوات فرست).

کم و زیاد و نداری، دارائی عروس طبق یا طبقهای آبدارخانه مانند: شربت‌خوری، شیرینی‌خوری، میوه‌خوری، تنگ، لیوان که دسته‌ها و گردنهای آنها را روبان قرمز بسته پاپیون میکردند. سوم طبق‌های اسباب سماور مثل «اگر سماور بزرگ بود» یک طبق سماور با وسائل آن مانند، جام، پارچ (تنگ‌های فلزی آب، از ورشو و برنج و نیکل مخصوص پای سماور) و طبق دوم قوری، استکان نعلبکی ساده و (انگاره)[۹۶]دار و یا فنجان نعلبکی و قنددان و چای‌دان و سینی‌های زیر استکانی و قاشق چای‌خوری، سوزنی[۹۷]، حوله، دستمال، روقوری از جنس سوزنی، کیسه‌ی اسفند[۹۸]، کیسه‌ی قند، ظرف شکر «شیشه‌ای دردار، بعضی دانه‌نشان مخصوص پای چای»، چای‌دان، تنگ‌های کوچک آب‌لیموخوری «ظرفی مانند شکردان» یا یک طبق شامل تمام اینها.

دیگر اسباب سفره، شامل ظروف چینی: قاب‌های چلو، پلو (مرغی)[۹۹] یا گل سرخی و غیره، قدح‌های دوغ و شربت‌خوری، بشقاب‌های توگود خورش‌خوری، بشقابهای (لب تخت) پیش‌دستی، کاسه‌های آب‌خوری، ماست‌خوری، پیاله‌های خورش‌خوری، ترشی‌خوری، مرباخوری، بشقاب‌های پنیر سبزی‌خوری، فلفل‌دان، نمک‌دان، سماق‌دان...

۹۶. جای استکان. ظرف دسته‌داری از اجناس مختلف مانند برنج و ورشو و نقره و طلا.

۹۷. پارچه یا بغچه‌ای از مخمل یا ترمه یا کُرکُر و کتان گلدار که دورش نواردوزی و یراق‌دوزی میشد.

۹۸. سماورهای ذغالی. رسم بر این بود که با آمدن هر سماور به اطاق مشتی هم اسفند در آن میریختند که هم تعدیل هوا کرده بوی ذغال را رفع مینمود و هم نظر بد و چشم زخم را دور میساخت.

۹۹. اعلاترین چینی با آشکال برجستهٔ طیور. سرویس کامل آن از شش تا دوازده نفره از قاب و قدح دوغ‌خوری که به بغل نمیآمد و دیگر قطعات آن از کاسه‌های کعب‌دار و دیگر قطعات آن هشت تا دوازده تومان.

دیگر طبق های بلور اسباب پای سفره مانند تنگ های بزرگ و کوچک دوغ و شربت، لیوان های شربت‌خوری[۱۰۰]، آجیل‌خوری[۱۰۱]، شیرینی‌خوری[۱۰۲]، میوه‌خوری[۱۰۳]...

دیگر طبق های مس «اسباب آشپزخانه» دیگ‌های بزرگ و کوچک، کماجدان، ماهیتابه، بشقاب، بادیه، دوری، ظروف (کعب)[۱۰۴]دار، توگود، مجمعه، سینی‌های مختلف، گرد و مستطیل بزرگ و کوچک، هاون زعفران‌سابی، پیاله، قاشق، کفگیر، ملاقه، روغن داغ کن (ماهیتابهٔ کوچک) آب گردان، هاون برنجی (گوشت کوبی)، دردیگ، دم کنی، اتبر، سه‌پایه، آتش گردان، دودکش[۱۰۵]، تنوره[۱۰۶]، منقل کباب، منقل کرسی، منقل اسفند و «در جهازهای کامل» منقل وافور، سیخ کباب، قوطی‌های محتوی نمک فلفل، سبزی خشک، آرد، زیره، سماق، دارچین، فلفل زردچوبه، نمک، ادویه، دیزی، گوشت کوب، قابلمه، قاشق های بزرگ و کوچک چوبی آش هم‌زنی و آش‌خوری و در جهازهای جاسنگین متجددمآب قاشق های فلزی غذاخوری، الک، غربال خرده برنج گیری، رنده، کارد، چاقو، ساطور، تخته ساطور...

بعد از آن طبق های اسباب سفره مانند: سفره‌های بزرگ و کوچک مهمانی

۱۰۰. لیوانهائی مار پیچ پایه‌دار با بشقابی برای زیر، در الوان مختلف.

۱۰۱. ظروفی پیاله‌مانند از جنس شربت‌خوری مار پیچ و پایه‌دار الوان.

۱۰۲. ظروفی بزرگ. بشکل بشقاب از جنس بلورِ الوان لب کنگره و مار پیچ الوانِ پایه‌دار.

۱۰۳. ظرفی بشکل شیرینی‌خوری اما بزرگ باندازه دوری یا بشقاب بزرگ.

۱۰٤. پایه‌دار. ته بادیه بشقاب‌ها را برای دوام زیادتر تسمه‌ای از سر خود آنها از مس میدادند.

۱۰۵. لولهٔ استوانه‌ای برای سر سماور تا زودتر و بهتر مشتعل شود.

۱۰٦. لولهٔ استوانهٔ بلندتری بضخامت لوله بخاری جهت آتش گیراندن که منقل را آتش کرده تنوره را بر سر آن بدیوار تکیه داده در اندک زمان آتش را گیرانده صدای خُرخُر شعله‌اش را بلند مینمود.

و خصوصی امثال سفره‌های طالاری چرمی[۱۰۷]، روسفره‌ای[۱۰۸]، سفرهٔ نان، آفتابه – لگن[۱۰۹]، حوله‌های دست خشک کنی[۱۱۰]، قوطی خلال دندان.

دیگر طبق‌های اسباب اطاق امثال: پرده‌های کُرکُر یا مخمل یا تور یا چلوار که به اندازهٔ اطاق داماد قد گرفته دوخته شده بود. دیوارکوب‌های متعدد برای چهار طرف اطاق و وسط جرزها، از قالیچه‌های کوچک عکس‌دار و دورنما، قاب عکسهای مناسب، جالباسی دیواری و پایه‌دار شاخی و قلابی و خراطی و در جهازهای متجددمآب، تخت‌خواب مُنبّت یا فنر و پاتختی و در اینصورت مبلهای منبت «باب روز» که هر تکهٔ آن در طبقی و یا اشیاء بزرگ آن مثل تخت‌خواب بر سر دو طبق‌کش قرار میگرفت. قفسه (کمد) میز عصرانه‌خوری، (میزهای گرد سه‌پایه)، صندلی، پیش‌بخاری، زیرلباسی، رولباسی «پارچه‌ای سوزن‌زنی و خامه‌دوزی و بردلی دوزی شده که معمولاً عروسهای هنرآموخته خود

---

۱۰۷. سفره‌ای بلند عریض، بعضی تا چند ذرع قد برای مهمانی‌های بزرگ که کف طالار گسترده روی آنرا سفید، که روسفره‌ای‌اش میگفتند میکشیدند.

۱۰۸. ذکرش بنام روسفره‌ای گذشت.

۱۰۹. لگنی بشکل کلاه سیلندر با دری مشبک برای حفرهٔ لگن که آفتابه را روی آن میگذاشتند با آفتابه‌ای لوله دراز گردن دراز از فلزات مختلف مانند مس و ورشو و برنج و طلا و نقره که قبل و بعد از غذا پیشخدمت آنرا دور اطاق جلو مهمانها گرفته لگن را جلوشان بزمین گذارده با آفتابهٔ آن آب بدستشان میریخت و آنان سر انگشتان را با آن شسته با حوله خشک کرده سرِ سفره میرفتند و بعد از غذا نیز به همچنین که چربی غذا را با آن از دست و دهان میشستند، از آنجا که غذا با دست خورده میشد و سنت بود که تا ته ظرف را انگشت کرده انگشتان را بلیسند و لازمهٔ شستن مینمود.

۱۱۰. حوله‌های بلندی که چون پیشخدمت بسر شانه میانداخت تا پائین زانویش میرسید و این از آنجهت بود که چون مهمان دست و دهان میشست بتواند به حوله دسترسی داشته آنرا به سهولت بدست آورده، به جلوی دهان ببرد.

آنرا تهیه میکردند»، روتختی، روفرشی[۱۱۱]، پادری[۱۱۲]، دمپائی[۱۱۳]، پشت سر اینها طبق اسباب بزک مانند آئینه دستی، آئینه سربخاری، مجری[۱۱۴]، عطردان، گلاب‌پاش، بادبزن‌های حصیری، وسمه‌جوش، شانه، قیچی، فِر[۱۱۵]، مَقّاش[۱۱۶].

دیگر: طبق یا طبق‌های اسباب حمام مثل: طشت، طاس[۱۱۷]، مشربه[۱۱۸]، لگن، لگنچه، سینی زیر پا[۱۱۹]، سینی کوچک، سینی بزرگ، لگنچهٔ حنا، آئینهٔ دستی[۱۲۰]، قوطی[۱۲۱] جای پیه و چربی، قوطی سفیدآب.

---

۱۱۱. پارچه‌ای ضخیم از کتانِ راه‌راه در رنگهای سفید و خاکستری که برای نظافت و حفظ از آفتاب بروی فرش میکشیدند و فرش واقعیشان بشمار میآمد، مگر در ضیافتها و مهمانیها که برچیده شده خود فرش در معرض دید و استفاده قرار میگرفت.

۱۱۲. قالیچه‌های کوچک که جلوِ در یا میان درگاه جهت گرفتن خاک و گِل ته کفش توی خانه میگستردند.

۱۱۳. کفش توی خانه.

۱۱٤. جعبه‌هائی در ابعاد ۳۰×۲۰ یا رویهٔ مخمل و گل‌میخهای ریز ظریف با چفت و در و بعضی با قفل‌های کوچک توی کار، جای لوازم آرایش.

۱۱۵. وسیلهٔ پیچ و تاب دادن مو.

۱۱٦. موچین، موکَن، برای برداشتن زیر و روی ابرو.

۱۱۷. ظرف مسی شکم‌دار با تهی باریک و دهانی فراخ کنگره‌دار.

۱۱۸. ظرف آبی برای حمام بصورت استوانه یا شکمی اندک فرو رفته، بعضی قلمکاری شده، با لبی کنگره‌دار.

۱۱۹. سینی‌ای بدون کنگره، با لبه‌ای کوتاه برای قرار دادن زیر پا و خاصیتش در گذشته ذکر شد که زنها آنرا جهت محفوظ ماندن از کثافات و آلودگی‌های زمین حمام زیر پا میگذاشتند.

۱۲۰. آئینه‌ای گرد در قابی مس، یا نقره، یا طلا برای حمام که به قیر چسبانده شده آب بآن نفوذ نمینمود.

۱۲۱. برای خیس دادن چرک از چربی استفاده میکردند و آن چربی را که پیه یا وازلین بود در ←

دیگر طبق‌های: متکا، بالش، پشتی، بالش زیر کمر[۱۲۲]!

بعد از اینها کوله‌بارهای: صندوق‌های البسه، بغچه‌های توصندوقی، بغچه‌های خَلعَتی برای داماد و پدر و مادر و کسان داماد، اسباب حمام عروس، اسباب حمام داماد، ملحفه، بغچه، حوله دستمال زنانه...

کوله‌بارهای: رختخواب، لحافی، تشک‌ها، تشکچه‌های پاکرسی، لحاف کرسی، پتو، جاجیم، روکرسی که قسمت قسمت شده به کول حمالها قرار میگرفت.

کوله‌بارهای کرسی بزرگ و کوچک برای اطاق دستی و مهمانخانه، همراه آفتابه‌های بزرگ مستراح، آفتابه پاکرسی، سینی زیر منقل، فرش چرمی زیر کرسی، مجموعه‌های قلم زدهٔ لب کنگره برای روی کرسی، بغچه‌های روتشکی، رولحافی، رختخواب‌پیچ، چادر شب.

کوله‌بارهای فرش به نسبت فقر و غنای عروس از قالی و قالیچه و گلیم، که گاهی این طبق‌ها و کوله‌ها به ده‌ها طبق و کوله‌بار میرسید، اضافه بر گاریهای به دنبال که اشیاء سنگین‌وزن چوبی و فلزی مانند بوفه و قفسه‌های جای لباس و وسایل آشپزخانه و تخت‌های توی حیاط برای تابستان و پشه‌بند و لوازم آن و چوب گَردگیری و جاروی فراشی و دیگهای حلقه‌دار بزرگ را حمل مینمود.

ترس عروس و داماد

در شب عروسی اگر عروس کم سن و سال بود از صبح آن بیم و هراس و ترس

ظرفی قرار میدادند که آن نیز جهت همان کار از فلزات ارزان قیمت و گرانقیمت ساخته شده بود.

۱۲۲. بالش‌های کوچکی که هنگام لمیدن زیر آرنج یا شانه گذاشته و هنگام مقاربت به زیر کفل زن قرار میدادند.

داماد! که چیزهائی به گوشش خوانده بودند احاطه اش نموده، هردم از همسالان راه چاره خواسته پرس و جوی احوال زفاف مینمود و چنانچه بزرگسال و مطلع از جریان بود وحشت و هول (سفید گشتن بکارت) و فقدان دخترگی (مُهر دوشیزگی) گریبانگیرش میگردید، چه مطالب زیادی در این زمینه که وی را از هر کار و حرکتِ سنگین و جست و خیز و جهش و پَرش و خر و یابوسواری و بازی و گامِ بلند برداشتن و دویدنِ به شتاب و طناب‌بازی و تاب‌بازی و فریاد و خندهٔ شدید و استعمال نوره منع کرده جمله را اسباب ازاله‌ی بکارت دانسته بودند در داشتن ریشه دوانده اندک عدم توجه و بی‌احتیاطی امکان داشت تا وی را در این شب از آبروی و حیثیت ساقط ساخته انگشت‌نمای خاص و عام و روسیاه[۱۲۳] گرداند. همچنین در جهت مقابل التهاب و اضطراب داماد ازعدم قدرت و توانائی بر عروس و (پشت در ماندن)[۱۲۴] و هُو هُو شدن در انظار که جهت التیام این آشفتگی‌ها عده‌ای به دلداری و راهنمائی عروس و دسته‌ای در جمله (ساق‌دوش)[۱۲۵]های داماد به دل دادن و تقویت خاطر داماد برمیخاستند و آنان را بدین مطالب هدایت و آموزش میدادند.

دستورات لازم

اگر عروس صغیر بود و از داماد و زفاف میترسید هم سن و سالهایش را که عروس شده بودند وادار میکردند با کلمات زیر ترسش را بریزانند، مثل این که ما هم پیشش رفتیم طوری نشد. این رسم از اول دنیا بوده. مادر و خواهر و عمه و

---

۱۲۳. مأخوذ ازعروس های ازاله شده که صورتشان را سیاه میکردند، و همچنین هر زن ناشزه را که با وی همین عمل انجام میدادند.

۱۲٤. عدم تسلط و تصرف عروس.

۱۲۵. از دوستانِ زن گرفته‌ی داماد. راهنمای زفاف.

خاله‌ات هم اول میترسیدند، بعدش چقدر هم خوششان آمد و این هم مثل لقمه به دهن گذاشتن و قورت دادن میباشد و بسا تعریف و تشویق و ریشخندها و در آخر ترس زیادتر به دلش انداختن که جن‌زده شده، شیطان به جلدش رفته باید درآورند و داماد را جن گیر معلوم کردن و دستوراتی که در این رابطه به داماد بدهند.

و اگر عروس بزرگ و عقل‌رس بود وظیفه‌ی سلام و علیک و گفت و شنید و نشست و برخاست با داماد و کم‌خوری و کم گوئی و اطاعت و راه دادن و سر و صدا راه نینداختن و از دستمالهای روی تشک کنار نرفتن و خون بکارت را به هدر ندادن و به مجرد (سوختن) با لگد داماد را کنار زدن و منی را با خون آلوده نساختن را به او بیاموزند و در آخر مقدار پنبه‌ای در ابتدای (مجرا)ی موضعش نهاده محل آنرا برای (شناسائی) داماد معلوم بکنند[۱۲۶]!

همچنین از تعلیمات به داماد بود که چگونه با عروس برخورد نموده، چطور (رونما) داده روی عروس را گشوده سر صحبت و راه مکالمه و آشنائی بگشاید و چگونه صرف شام نموده مقدمات زفاف را از برداشتن تورِ سر و کندن لباس و لباس زیر و (تنبان فنری)[۱۲۷] و شلوار زیر و زیری او را بیرون کرده، هرآینه

۱۲۶. از راهنمائی‌های به داماد بود که جلوی منفذ دختر پنبه نهاده داماد را میآموختند که پنبه را برداشته بجای آن بگذارد!

۱۲۷. تنبانهائی گشاد و بلند که روی فنری که از مفتول آهن ساخته شده حلقه‌اش کمربندوار به کمرِ زن بسته میشد میپوشیدند. لباسی که کمر را باریک و کفل را به غایت بزرگ مینمود. مردی زنی را با چنان شلوار مینگرد که بر او دل بسته به خواستگاریش میفرمتد و وقت زفاف زن چادر از سر افکنده یکی پس از دیگری لباس از خود دور میکند تا بصورت اسکلتی عاری از گوشت درمیآید و مرد چون چنین مینگرد میگوید زیر همه‌اش گوشت دیدم و دنبه حالا میبینم همه‌اش نخی و پنبه!

ممانعت نموده نگذارد به چه صورت به دلنوازی و محبت و ریشخندش پرداخته، آماده و تسلیمش نماید، و برای دامادهای چشم و گوش بسته که نشانه گذاشته و با دستورات شفاهی تسهیل امر بکند.[۱۲۸]

شاید مطالب گذشته اندکی فوق العاده و مبالغه آمیز بنظر بیاید از اینکه چگونه دختری تا آن حد چشم و گوش بسته بوده از امور طبیعی بی‌اطلاع میماند که با چنان مطالبی آماده‌اش سازند؟ و پسر آن‌قَدَر بی‌اطلاع که با پنبه راهنمائیش بکنند، اما اگر مختصری به چگونگی تعلیم و تربیت و وضع خانواده‌های آن زمان که بچه مادر و پدر را در یک بستر نمینگریست و تا پسر زن و دختر شوهر اختیار نکرده بود حرف و سخنی در امور زناشوئی نمیشنید و حتی تا بچه‌دار شدن امور زادن و بچه آمدن برایشان از معماهای لاینحل بود که یکی برایشان میگفت بچه از پهلوی مادر و آن دگری میگفت از ناف او میآید را در نظر آورند استبعادی نمیماند و اگر دقت شود که حتی مادر جلو اطفال جامه از تن بیرون نمینمود و نام حقیقی مادران خود را نمیدانستند مبادا در کوچه و بازار از دهانشان جسته اسم مادرشان به گوش نامحرم برسد[۱۲۹] این مطالب را بخوبی پذیرا میشوند.

ضیافت شب عروسی

دیگر مهمانی و ضیافت شب عروسی بود که از مهمانی‌های حتمی و واجب

---

۱۲۸. باید گفت دامادهایی بودند که از چشم و گوش‌بستگی و بی‌اطلاعی خلقت زن نمی‌شناختند.

۱۲۹. زنها معمولاً بنام اولین فرزند پسر خود مثل، حسن و حسین و احمد و محمد صدا میشدند و اگر دارای فرزند ذکور نبودند بنام خود مرد، و از این رو چه بسا افرادی که مرده اسم واقعی مادرشان نمیدانستند.

بشمار میآمد که فقیر و غنی و دارا و ندار بدان گردن مینهادند و دیگر (عروس کشان) که چون مدعوین حضور یافته سرگرمیهای مجلس از قبیل مداح و (مولودی‌خوان)[۱۳۰] یا مطرب و نوازنده حاضران را مشغول داشته یکی دو ساعتی از شب میگذشت عده‌ای از فامیل نزدیک داماد و یکی دو ریش‌سفید، گیس‌سفید با آئینه و چراغ و لاله و شمعدان به دنبال عروس رفته، در خانهٔ او با شربت و شیرینی پذیرائی شده، با اجازهٔ پدر و مادر عروس عقدنامهٔ دختر را با قواره پارچه‌ای که برای خلعتی مادر عروس گرفته در بغچهٔ سنگینی بسته بودند جلو مادر عروس گذارده عروس را تحویل گرفته حرکت میدادند و در این حرکت بود که گریه و زاری و شیون و شین اهل خانه و عروس که به اثر مفارقت از یکدگر بلند شده بود خانه را پر مینمود و در آخر مرتبش کرده، چادر نماز و تور صورت و گل و گیله اش را درستی راستی کرده آئینه قرآن و آب و اسفند آورده سه مرتبه از زیر سینی آب و آئینه و قرآن که در هر بار باید قرآن را ببوسد ردش کرده، اسفند برایش در آتش ریخته با گفتن (به سلامتیت باشه ایشاللا ــ خدا به همراهت) وسط حصاری از زنانِ دنبال کننده که از نظر و دید نامحرم به دور باشد روانه اش میساختند.

معمولاً در اثر نزدیکی راهها و اینکه غالباً وصلت‌ها از نزدیکان و در دور و بری‌های خود صورت میگرفت عروس پیاده حرکت مینمود، مگر راههای دور که درشکه و کالسکه بکار گرفته میشد و در حالت، چه پیاده بود و چه سواره در طول مسیر تمام اهل محل با خبر کردن یکدگر از کوچه ها و خانه بیرون ریخته برای دیدن عروس میآمدند و گله به گله خانه‌دارهای خیراندیش برایش منقل آتش آورده اسفند در آتش میریختند و با ماشاءالله. لاحول ولا قوة الا بالله گفتن و

۱۳۰. روضه‌خوانهای زن و مردی که روضه‌های شادی میخواندند.

عـاقبت بـخیر بـاشـی ایشاالله، بـدرقه اش میـکـردند، و دستـه دسته هـجـوم برده به صورتش میـنگـریـستـنـد و خوب و بـد و زشت و زیبـاهائـی در خوشگـلی بـدگلی، کوچکی بزرگی که پچ‌پچ کنان نثارش میکردند و آه و افسوس هائی که از جهتش مـیخوردند از این قبیـل: چه عروس قشنگی، خـوش بحال دوماد، این حالا وقت شوورش نـبود. یه عیب تـو صورتش نبود. خدا حفظش کنـه، و این شوخی ها که: چه جـوری میتونه...؟! ایـن حالا طـاقتشو نداره، و این جـواب ها که: نترس اگه نمـیتونس بـله نمیداد. لـب دهنش ام پاک میکـنه، گنجیشـک لندوک[۱۳۱] توت و درستـه قورت میـده، و در صـورت دوم: دلـم بهم خـورد! نـنـه‌ش چطور روش شد واسش شب شیش بگیره! بیچاره دوماد که میخواد چش تو چش این بندازه! ببین چقد پـولِ دلال دادن که تونسن اینو قالـب بکنن! لابـد پول دار بودن که دومادون قبولش کردن! حتـماً واسـه خودش نبوده، واسه جـهاز و ارث و میـراثش بوده. آدم باید کفاره بـده! عروس نبود شتـر بود! لابد پاشنـهٔ در مسجد، امامزاده‌ها رو از جا کنده‌ن تـا تونسـن شوورش بـدن! این عروسی که مـن دیدم دومـادو درسسه قورت میده! تا دختر به خانه داماد میرسید.

از نزدیکـی هـای خـانه‌ی داماد، یـعنـی دو سه کوچه جلـوتر باز منـقل های اسفندی بود کـه از طرف خـانه‌ی داماد میرسید و دود (کُـندر)[۱۳۲] و (وَشا)[۱۳۳] و (عود) و اسفندی بود که کوچه را پر مینمود و پشت سر منقل ها آئینه و یک جفت

---

۱۳۱. جوجه‌ی تازه از تخم درآمده.

۱۳۲. انگـوم مـانـندی خـوشـبو، در دو نـوع چـکیدهٔ کِـرِم رنـگ، در مصرف داروئـی خـوردن با خاصیت تقویت اعصـاب و حافظه و نوعی نامرغـوب با بوی زننده برای سوزانـدن که عطارها داخل اسفند مـیکردند و خاصـیت هر دوشان در سوزانـدن دفع سموم هوای وبائی و مثل آن بود.

۱۳۳. صـمغی همانند کندر با بوی خوشتـر از بوی کندر که داخل کندر و اسفند میکردند.

لاله که جِلوَش کشیده شده، به استقبالش میرفت و پشت سرِ آئینه لاله، داماد و ساقدوشهایش که به پیشواز عروس میرفتند و داماد از عروس سلامی گرفته دوش به دوش او میگردید و در حالیکه روی آئینه بطرف عروس و داماد و از او دزدانه بهم مینگریستند لاله‌ها دوطرفشان نورافشانی مینمود پا به خانه میگذاشتند و در این مسیر هم بود که یک تا سه گوسفند جلوشان به زمین زده شده قربان میگردید و از خونشان به پنجه کفشهایشان نشان گذاشته میشد و با صلواتهای پی در پی داخل شده، عروس به اطاق خود یعنی حجله‌خانه، یا به اطاق مهمانها میرفت و داماد برگشته به سر جای خود، یعنی شاه‌نشین، یا طاقنمای آذین بسته‌ای که برایش معلوم شده بود مینشست و باید اضافه شود که از اول تا آخر داماد یا (شاه‌داماد)[۱۳۴] باید همچنان خشک و بیحرکت که حتی سری به این طرف و آنطرف نگرداند و حرف و سخنی نگوید و شوخی باردی‌ای نکند و چیزی نخورد و ناشایستی از او سر نزند در جای خود باقی بماند، که خلاف آن بی‌حیائی و جلفی سبکی او بحساب میآمد.

زفاف

ترتیب زفاف چنین بود که اگر جشن عروسی تا شبهای متوالی که بعضیِ آنها تا هفت شبانه‌روز طول میکشید، در واپسین ساعت شبِ آخر و اگر در یک شب خاتمه میگرفت در آخر همان شب، پس از برگزاری شام و نمایش مُطربی یا مداحی و اگر داماد پدر داشت پدر و اگر نداشت عمو یا دائیِ او وی را که از اول شب بالای مجلس خشک و بیحرکت روی صندلی نشسته، مجسمه شده بود

۱۳۴. داماد در شب عروسی حکم پادشاه را داشت که هرچه حکم میکرد اجرا میگردید، از این‌رو او را شاه داماد میگفتند.

بلند کرده، با شعر مرسوم اطرافیان، مثل (شب زفاف کم از صبح پادشاهی نیست ــ بشرط آنکه پسر را پدر کند داماد) یا شعر (آن شب قدر که گویند هم امشب باشد ــ که بُوَد روی به رو، لب بروی لب باشد) و (بادا بادا بادا، بادا ــ ایشاللا مبارک بادا) به حجله میبرد و دست عروس را در دستش نهاده، پیشانی عروس و او را بوسیده، نقل و نبات سرشان ریخته دعای خیری همراهشان میکرد و بیرون میآمد و زنها که شور و نشاط را با دایره دنبک و زدن و خواندن به نهایت میرسانیدند در این وقت که همه مخصوصاً زنها منتظر آخر کار بودند به دستور بزرگترها و رسیدن مجمعه‌ی شامشان که باید با هم بخورند اجباراً اطاق را برایشان خلوت کرده به حال خودشان میگذاشتند. و ینگه[۱۳۵]ی عروس در را از بیرون به رویشان چفت کرده پشت در مینشست.

در اینوقت زنان جوان و دخترانی که با عروس به حجله رفته اکنون بیرون رانده شده بودند پشت در یا درهای اطاق اجتماع کرده، هریک منفذ و سوراخ و روزنی گیر آورده، چشم بر آن نهاده به داخل مینگریستند و دیگران که از سر و کول آنها بالا رفته تا رخنه روزنی یافته، به استراق بصر یعنی عیش دزدی بپردازند و از این زمان ببعد هم بود که ینگه مرتب به در زده صدا بلند کرده (زود باش زود باش ــ دِ ــ زودتر ــ چرا معطلی).

شاید برای داماد این دشوارترین اوقات بود که از طرفی با دختر ندیده نشناخته ای بخواهد راه آشنائی باز کرده کار را به همبستری بکشاند و از جانبی دقت در سفارشات معموله که در اولین فرصت کار را یکسره کرده نیمه کاره نگذارد و هول و هراس (پشت در ماندن) که صبح مورد تحقیر و تخفیف و اهانت قرار نگرفته (چرخ نخ‌ریسی جلوش نگذارند)[۱۳۶] و بدتر از همه ازدحام و تجمع

---

۱۳۵. مَحرم، یاددهنده، زن جا افتاده‌ای که تمشیت کار عروس بدهد.

۱۳۶. دامادهائی را که موفق نمیشدند صبح چرخ نخ‌ریسی که متعلق به پیره‌زنان بود با مشتی ــ

جماعت پشت در که جزئی‌ترین حرکات آنها را زیر نظر داشته، موجب خجالت و مزاحمشان بودند و صدای اقربا، مانند عمه و خاله و عَم‌قضی و عروس عمه و دیگران که از پشت در نواقص کار را گوشزدش کرده هر چیز را بکن مکن نموده هریک دستوریش میدهند و مشت‌های به در از جانب آب در دهان جمع شده‌ها که گوئی خود بجای عروس قرار گرفته‌اند عجله‌ی کار را درخواست میکنند!

و اما دستور کار داماد این بود که در خلوت شدن با عروس اول کیسه اشرفی، پول زرد، یا چیز تحفه‌ای مانند گل سر، سنجاق سینه، سینه‌ریز، گلوبندی بعنوان رونما یا بهتر گفته شود (درباغی) تسلیمش کرده تورِ جلوی صورتش را برداشته راه سلوک را باز نماید و یکی از دستورات پشت دری‌ها همین مورد بود که چون داماد رونما را فراموش مینمود و دختر چهره نمیگشود داد کشیده متوجهش میکردند و پس از آن که با نُقل به دهانش گذاردن و دست به گردنش انداختن و اگر کاردیده بود لب و گونه‌اش بوسیدن و حرف و سخن پرسیدن آماده و (اُخت)[۱۳۷]ش نماید و کم کم که به بیرون کردن لباسهایش پرداخته کار را به آخر رساند.

و این دستورات بود که ینگه قبل از رفتن به حجله به عروس میداد: مثل هول نزدنِ موقع شام و لقمهٔ بزرگ برنداشتن و نیمه‌سیر بلند شدن «اگرچه بدون سفارش هم غریبگی و خجالت از داماد، مخصوصاً که اگر تا آنزمان با او روبرو هم نشده بود و ذوق یا ترسِ از خود و اضطراب مانع غذا خوردنش میگردید». کج‌خلقی و بدقِلقی و امتناع نداشته باشد. با گرفتن رونما اظهار رضایت نموده (دستِ شما درد نکند) بگوید و در صورت گرفتن پیشکشی برای آماده شدن

--- پنبه جلوّش گذاشته که هنوز مرد نشده، باید پنبه نخ بکند.

۱۳۷. نرم، نزدیک، همراه، متمایل به خود.

دستش را ببوسد. در رختخواب روی دستمالش که برایش پهن شده بخوابد. جز همان یک مرتبه به داماد راه نداده رغبت و شوقش را سرِ جا بگذارد. پس از اتمام عمل خود را پوشانده جمع و جور بکند.

معمولاً عروس و داماد را شام نداده غذایشان را برای تنها یعنی با هم خوردن میگذاشتند و این دو صورت داشت که بعضی شام عروس و داماد را که مجموعه‌ی مفصلی از اطعمه و اشربه بود پیش از زفاف برایشان میفرستادند که قوت داشته باشند و بعضی برای بعد از تکلیف میگذاردند که سرِ دلشان سبک بوده، نفس و توانائیشان یاری نماید و برای داماد که جماع بعد از شام را مضر سلامت دانسته موجب ثقل و شکم درد و خطرناک میدانستند، که این قانون عمومی‌تر بوده، مخصوصاً از جهت عروس که سر دلش سنگین نبوده، وقت عمل حرکت زشتی از خود بظهور نرساند و به این خاطر که غالباً شق دوم را اختیار میکردند.[۱۳۸]

اگر دختر تصرف شده بود؟

پس اگر عمل به موفقیت و روسفیدی انجام میگرفت (ینگه) با جیغ عروس که به او یاد داده شده بود خود را به درون افکنده به جمع کردن دستمال خونی و نظافت دختر میپرداخت و این سعی که هرچه دستمال خونی زیادتر فراهم نماید تا آنجا که در قلّت خون، دستمال را به انگشت پیچیده آنرا بموضع دختر میرساند

۱۳۸. عروسی اینچنینی چون مورد فشار قرار گرفته صدا از او خارج میشود میگوید از مادرش شنیده چنانچه از عروس صدا خارج شود آن سال سالِ فراخی نعمت و زیادی غله میباشد و نوبت دوم و سوم که همینگونه مطالب میآورد تا آنجا که داماد میگوید خانه‌ی ما گنجایش اینهمه غله ندارد باقی‌اش به خانهٔ پدرت بفرست.

و دستمالهای روی تشک که آنها را شکافته، روتشکی را عوض کرده، اگر دامن پیراهن پسر هم آلوده شده بود پیراهنِ تمیز جلوَش گذارده، اگر دختر از حال رفته بود زرده تخم‌مرغ به حلقش کرده، با تمام مدارک و اسناد جمع‌آوری شده خوشحال و خندان از اطاق بیرون میآمد و یک یک را به نظر زنها میرساند و با این جمله (به کوری چشم دشمن) سرفرازی دختر را تحکیم مینمود، و این همان دستمال ها بود که باید تا آخر عمر در صندوق مادربزرگ یا مادر یا خاله مانده مدرک روسفیدی عروس بوده باشد و مانند گرانبهاترین شیئی از او نگهداری میگردید و این اشعاری بود که ینگه با رقصیدن و قِرِ کمر آمدن خوانده، دستمالها را دور مجلس گردانده نشان این و آن میداد:

آوردم و آوردم — ببین چی آ آوردم
گرونتر از جواهر — به خونبها آوردم
تا کور شه چشم دشمن — سه تا سه تا آوردم

اگر داماد داماد نشده بود؟!

و اما چنانچه داماد نتوانسته یا دختر دست نداده بود، در صورت اول بی‌آبروئی و فضیحتی بود که از آن ساعت داماد باید تحمل کرده از فرط خجالت قادر به نگاه کردن صورت زن و مرد نبوده سرکوفت و سرزنش و گوشه کنایه، کلمات زشت و ناهموارِ هرکس و ناکس را از این قبیل بر خود هموار بکند؟ بی‌عرضه‌ی بی‌کفایتو حالا چه وقت زنش بود. خودش زنه زنو میخواس چه کنه؟! کمرش بیل خورده بود، باید دوک جلوش گذاش نخ بریسه. خوب بود عروس موچ میکشید بیدارش میکرد! نظر قربونی بهش آویزون کنین چشم نخوره! و اگر شب و روز بعد نیز توفیقی دست نمیداد این کلمات که:

مردوم میخوان به کارشون برسن. نمیتونن خونه زندگیشونو بذارن منتظر تونستن

نتونستن آقا بمونن![۱۳۹]، و در ادامهٔ وضع حرف و حدیث‌های (بستن) و اینکه: لابد سر عقد قفلش کرده‌ن. حتماً زهِ کمون حلاجی به اسمش گره زده‌ن، و اظهارنظرهای متعدد از جمله بستن با سرمه که لابد سورمه به اسمش باد داده‌ن.[۱۴۰] نریِ گوسفند براش تو آفتاب گذوشته‌ن[۱۴۱]، و در پی آن دوا درمانهای مختلف و دعا ثناهای جوراجور که هرچه زودتر این کار خاتمه پذیرد، چه این از وقایع ناگوار عروسان و دامادان، هردو بود که هریک به معایب و اتهاماتی متهم میشدند و بدتر از همه لزوم ماندن افراد خانواده‌ی عروس در خانهٔ داماد جهت بردن بَرگه و (دستمال) و تحویل و تحول که امر را دشوارتر مینمود و کمترین عیبش سرافکندگی داماد در پیششان که هرچه زیادتر مورد تحقیر و تلقین عیب‌داری و درنتیجه سستی و ناتوانی قرار میگرفت!

اگر دختر دست نمیداد

شق دوم نیز آن بود که پسر بی‌عیب بوده، دختر از کمی سِنّ و ترس یا بد آمدن از داماد بدسری کرده ممانعت و سر پیچی مینمود و برای به تمکین واداشتنش دستورات زیر که داماد عمل بکند: نوازشش نماید. با او بازی بازی کرده ترسش را بریزاند. ریشخندش بکند. وعده نویدش بدهد. آلت را پنهان داشته به نظرش نرساند. اعتنا به گریه و زاری و ضجه التماسش ننماید، و در صورت عدم توفیق:

---

۱۳۹. تا تصرف نشدن دختر یکی دو تن از کسان عروس در خانهٔ داماد باقی میماندند.

۱۴۰. یکی از دستورهای بستن مرد سُرمه بود که افسون کرده پشت سر تابوت مرده بباد میدادند.

۱۴۱. نریِ گوسفند را باسم هر که میخواستند گره زده در آفتاب خشک میکردند به این عقیده که میل و آلت مرد هم مثل او خشک میشود!

خشونت داشته باشد (گربه را پای حجله) کشته تهدید و جسارت نموده هیبت و مردی داشته باشد! توسل به زور جسته شدت عمل و دشنام و ناسزا و چک و سیلی و مشت و لگد بکار ببرد! دستهایش را به پهلوهایش طناب‌پیچ کرده مانع تقلا تلاش و ممانعتش بشود. به سه کنجی اطاقش بکشاند. پاهایش را با ریسمان بسته به گردنش اندازد، و این آخرین دستوری بود که عروس در هر حد بدقلقی درمانده شده چون صعوه‌ای گرفتار شاهین گشته، اسیر و منکوب میگردید[۱۴۲] و برای نظاره کنندگانِ پشتِ در اطاق که عروس از حماقت و مطعومی چنان گوارا را سر باز زده باید به زور و ضرب به خوردش دهند شیرین‌ترین منظره که تا مدتها نشخوار خواب و بیداریشان میگردید.

این نیز اعمال و تکالیفی بود که بعد از زفاف و تصرف دختر انجام میگرفت: داماد چیزی برای ینگه زیرتشک بگذارد. به داماد زرده تخم‌مرغ و شربت قند و گلاب و تخم شربتی و به عروس زرده تخم‌مرغ و (کاچی قیقناق)[۱۴۳] بدهند.

مادر دختر با دریافت دستمالهای عروس به روسفیدی دخترشان آرد برنج و روغن و زعفران برای پختن کاچی و لباس و پارچه و طلا و جواهری (چشم روشنی) برای عروس بفرستد. عروس تنها از اطاق بیرون نرود که (بی‌وقتی)[۱۴۴]

۱۴۲. با طناب کوتاهی دو مچ پای عروس را بسته بگردنش میانداختند.

۱۴۳. کاچی پرروغن که رویش یکی دو انگشت روغن بایستد، از آرد برنج که در روغن تف داده پس از سرخ شدن آب ریخته، هم زده، زعفران سائیده و شکر ریخته چند دقیقه جوشانده برمیداشتند. خوردنی‌ای مقوی که میگفتند در رگ و ریشه دویده ضعف را دور میکند، این خوردنی یا هرچه مثل آن که چرب و شیرین باشد نیز برای بعد هر جماع بود که جلوگیری از ضعف و رعونت مینمود.

۱۴۴. مضرتی، غشی، چه دیروقت‌ها را از آن جنیان و هنگام خواب و آسایش آنها میدانستند و مزاحمشان را آزار میدادند!

میشود. زن (چله دار)[۱۴۵] پا به اطاق عروس نگذارد، که چله‌ی او به سر عروس افتاده آبستن نمی‌شد. عروس آب سرد استعمال ننماید. تا سه روز کاچی قیقناق بخورد. از تاریکی و زیر درخت میوه‌دار اجتناب بکند.

اینها نیز معایب و محاسنی بود که از شب زفاف از عروس و داماد بر سر زبانها میافتاد: اگر داماد در حملهٔ اول موفق شده بود او را شیرداماد میگفتند. دختر را اگر راحت تصرف شده بود هلو برو تو گلو می‌گفتند.

باز کردن داماد

ایضاً این اعمال و دستوراتی بود که با آن دامادهای بسته را باز میکردند: سوره انا فتحنا را نوشته همراهش میکردند. (چهارقل) یعنی سوره‌های (فلق و ناس و کافرون و توحید) را نوشته، شسته با آن غسلش میدادند. سوره‌ی (اذا جاءَ) را بر کاسهٔ چینی نوشته میلیساندند. تَبَر بی‌دسته را در آتش داغ کرده میگفتند تا بر آن بُول بکند. چهارده (الفتاح) بر تخم مرغ پخته نوشته میخورانیدند. سوره (انشقاق) را نوشته زیر شکم دختر میبستند.

عقایدی دربارهٔ عروس

همچنین از عقاید بود که اگر دختر در شب عروسی قاعده شود (آمد) دارد و کار و بار شوهرش خوب خواهد شد، اما موجب این ناراحتی که خانواده‌اش تا حمام و پاک شدنش باید در خانه داماد که سبکی داشت بسر ببرند. اگر شب عروسی باران ببارد عروس خوش‌قدم و پرروزی میباشد. اگر عروس خوابش ببرد زیارت امام قسمتش میشود. اگر ته دیگ پلو بخورد بهار آن سال تربهار میشود. بعلاوه‌ی این خواص که در او میباشد.

۱۴۵. زنی که حملش به تأخیر افتاده باشد.

خون دخترگیش درمان سیاه‌سرفه میکند. دستِ آلوده‌اش که از زفاف کنار رفته باشد و به صورت کسی بکشد باعث عزت و آبروی او میشود. غسلِ با آب چرک پیراهن اولش باعث گشایش کار و بخت میشود. اگر زور تصرف شود با دشمن زندگی میکند. اگر بکارتش پرده‌ای باشد نزد شوهر عزیز و شیرین میشود. اگر جناقی باشد سخت‌زا و اگر آهوئی باشد دیرجوش میباشد.

روز پاتختی

صبح پاتختی وظیفهٔ خانواده‌ی دو طرف بود که اول عروس را هرچه زودتر به حمام برده به غسل برسانند چه به غیر اینصورت (چِلّه) به سرش میافتاد و به سادگی حامله نمیگردید، و دوم که نشانه‌های دختر را به خانه‌ی مادر عروس بفرستند و از طرف او کاچی قیقناق که ذکرش گذشت بفرستد.

دیگر خورانیدن چند تخم‌مرغ نیم‌بند یا زرده تخم‌مرغ در آب‌جوشِ شکرزده به عروس تا ضعف قوای از دست رفته‌اش را جبران نماید و تجدید بَرکی تُند و تیز تا زردی رنگ رخساره‌اش را که از زحمت عروس شدن بوجود آمده بود جبران کرده ذوق داماد و اطرافیان را کدر ننماید. دیگر صبحانه‌ای بسیار مفصل برای عروس و داماد از کره و مربا و نان روغنی و شیر و زرده تخم‌مرغ و کباب جوجه تا تلافی گرسنگی شب که از ذوق! لب به غذا نزده بودند، تا دو به دو در اطاق حجله صرف بکنند.

داماد را نیز صبح روز پاتختی به حمام میبردند و از همراهانش دوستان و بچه محله‌ای‌ها و ساقدوشهایش بودند و دو سه بزرگتر، مثل دائی و عمو که برای تأیید مرد شدنش همراهیش داشتند، به این صورت که از هنگام خروج از حجله تا درِ حمام جلووش مطرب زده و کوبیده، در سربینهٔ حمام[۱۴۶] تا لخت شدن و

۱۴۶. اولین محل ورودی حمام. محلی که در آن لخت شده آماده برای رفتن به گرمخانه و ــ

داخل شدنش به گرمخانه[۱۴۷] برایش نشاط آفرینی میکردند و همچنین از خروجش از گرمخانه تا رسیدن به سربینه و پوشیدن لباس و براه افتادن بطرف خانه ادامه میدادند. تشریفات آن نیز همانند حمام پاتختی عروس طَبَق های شربت و میوه و شیرینی بود که قبلاً به حمام میفرستادند، و اضافه مانده هایشان را که برای حمامی و کارگران حمام میگذاشتند.

و اما از رسوم متعارفی که در سربینه برای عروس و داماد انجام میگرفت، این که پس از بیرون آمدنشان از گرمخانه و در سربینه به روی مسندشان نشستن که شامل قالیچه، یا شال ترمه‌ی رویه سفید کشیده بود، یکی از بزرگترها جلوی عروس قلیان و بدست داماد چپق میداد، در این معنی که از این زمان، عروس زن و داماد مرد شده باید رفتار و قبول وظایف زنان و مردان داشته باشند، و همچنین که از این پس میتوانند جلوی بزرگترها قلیان و چپق بکشند و این که عروس در آبستن شدن و بچه‌دار شدن میتواند با حمل و بچه اش جلوی پدر و بزرگترهای فامیل ظاهر بشود و داماد میتواند جلوشان چپق کشیده بچه‌ی خود را بغل بکند، اما فراوان دختر و پسرهائی که از حیا با داشتن دو سه بچه، هنوز، دختر جلوی پدر پستان به دهن بچه اش نمیگذاشت و پسر جلوی بزرگترها و پدر چپق به لب نگذارده بچهٔ خود به بغل نمیگرفت.

در این روز در خانهٔ داماد مهمانی ای به ناهار و عصرانه داده میشد که در آن زنهای خانوادهٔ دو طرف جمع میشدند و تا نزدیک غروب خورده و نوشیده بزن و بکوب میکردند و از یکی دو ساعت از آفتاب بالا آمده هم بود که سر طَبَق های

← شستشو میگشتند.

۱۴۷. محل خزینه‌های آب سرد و گرم و نظافت که در آن به خزینه رفته. در خارج خزینه بقیه کار نظافت را مثل کیسه کشیدن و صابون زدن و مشتمال و غیر آن، امثال نوره کشیدن و سرتراشی و خون گرفتن، یعنی رگ زدن و حجامت انجام میدادند.

چشم‌روشنی که بر سر نوکرها و خانه‌شاگردها و شاگردها و کول حمالها گذاشته شده بود از جار و چراغ و لاله و بلور و چینی و فرش و گلدان و جاجیم و پتو باز شده به دنبال هریک ساززن ضرب‌گیری، عنتررقصانی، عروسک گردانی، مطربی، لوطی‌ای، (حق مبارک) گویان خود را به حیاط انداخته به زدن و خواندن میپرداختند و پرداخت انعامها «که باید قابل توجه و مطابق شأن دو خانواده باشد» و اجرت و اکرام لوطی مطرب‌هائی که بمراتب زیادتر از قیمت چشم‌روشنی‌ها میشد شروع میگردید.

چشم‌روشنی‌هائی که موجب افتخار و آبروی عروس و داماد بوده باعث بالیدن و تفاخرشان گردیده، یا اسباب سرشکستگی و خفت و سرکوفت و سرزنش یکی از طرفین شده، زبان مادرشوهر خواهرشوهر یا قوم عروس را به (لیچار) گوئی، مثل مطالب زیر که: کی را داشته یا دارن که براشون چشم‌روشنی بفرسن! کی بوده‌ن که لایق چشم‌روشنی شون بدونن. به لیاقت خودشون فرستاده‌ن. مطابق قابلیتشان این آشغال پاشغال، بچه گول‌زنک، یتیم شادکن آرو فرستاده‌ن باز بکنند.

مادرزن سلام

روز سوم عروسی روز مادرزن سلام بود که داماد و عروس به دست‌بوس مادرزن و مادر رفته، مادرزن عزت، تعارف بعمل آورده، شربت و چای و شیرینی جلوشان گذاشته روی عروس و داماد را بوسیده، مخصوصاً اگر داماد موفق شده بود که عزت، احترامش چندین برابر میگردید و هنگام مراجعت چیزی به نام (رونما) به فراخور وُسع سکه‌ای، لیره‌ای، یا چند سکّه اشرفی یا کیسهٔ کوچکی (تومانی)[۱۴۸] (پنجهزاری)[۱۴۹] زرد، یا ساعت بغلی[۱۵۰]، یا الاغ و یابوی سواری و

۱۴۸. نام سکه‌ای طلا به ارزش یک تومان.

←

کمترینش قواره‌ای پارچه‌ی (سرداری، شلواری)[۱۵۱] پیشکش کرده چیزی هدیهٔ دخترش نموده مراجعتشان میداد. پیشکشی به داماد یکی جهت خلعتی‌ای که شب عروسی همراه قبالهٔ دختر برای مادرزن فرستاده شده بود و دیگر در ازاء زحمت مهمان‌داری‌شان از مهمانانْ آنها و آبروداری‌ای که با تصرف دختر از آنها کرده بود و هدیهٔ دختر برای حفظ و صیانت از ناموس و (پرده) و اینکه پدر و مادر و فامیل را روسفید کرده است.

تا اینجا بده، بستانهای طرفین تمام شده، دختر اگر مَهر و صداقی طلبکار شده بود در قبال جهیزی بود که به خانهٔ داماد برده بود و داماد اگر خرجی کرده بود چشم‌روشنی دریافت داشته بود و اگر خلعت برای مادرزن فرستاده، رونمای مادرزن سلام گرفته بود و اینک لازم میآمد تا آنکه اگر از عروس و فامیل عروس و کس و کار او خوشش آمده، میل مراوده و رفت و آمد با آنها را داشته باشد، مجدداً مهمانی کرده هریک از آنها را که میل دارد دعوت نماید که این مهمانی را (مهمانی پاجِنجله) میگفتند و بعد از آن هم بود که مهمانی‌های (پاگشا) از طرف خانواده‌ی عروس که اول از خانهٔ پدرمادرعروس ابتدا میگردید شروع میشد و سپس عمه و خاله و دائی تا به دورترها میرسید و پس از آن جوابگوئیشان از طرف خانوادهٔ داماد که گاهی این پاگشاکنان‌ها که در معنی اجازه‌ی رفت و آمد به خانه‌ی هم بود، در اثر کثرت فامیل دو طرف تا ماهها طول میکشید و دو فامیل بصورت خانواده‌ای واحد درمیآمدند.

← ۱٤۹. سکه‌ای به ارزش نصف آن یعنی پنج قران.

۱۵۰. هنوز ساعت مچی باب نشده بود، چندتائی هم که به مچ بعضی دیده میشد صاحبش را خراب میخواندند.

۱۵۱. بجای کت و شلوار سرداری شلوار مد روز بود که پارچه‌اش سرِهم و معمولاً از ماهوت آبی و سورمه‌ای انتخاب میشد.

به حمام کلیمی‌ها برود. آب چهارگوشهٔ حمام بسر بریزد. آبِ مرغ مرده بصورتش بپاشند. در اطاق زائویش بخوابانند. از زیر تابوتِ مرده عبورش بدهند.

حکیمش میبردند. دوا درمانش میکردند. پیش چِلّه‌بُر و دعانویسش میبردند. نذر میکردند. نیاز میکردند. برایش ختم هزار قل هوالله میگرفتند. آبِ قرآن سرش میریختند.[۱۵۵] گوسفند کشته چهل نفر برای الحمد خواندن دعوت میکردند.[۱۵۶] پیراهنش را به زائوی فقیر داده، پیراهن گدائی برایش میدوختند.[۱۵۷] تا بادِ آبستنی به شکمش افتاده، یک دو وعده عقب انداخته معلوم کند حامله شده، مخصوصاً که آثار (ویار)[۱۵۸] آن از: دل بهم‌خوردگی و مورمور شدن و سیاه شدن سر پستانها و سفید شدن چشم و قی و غثیان و میل گِل و ترشی و زغال و مثل آن، آنرا تأیید نماید.

ویارانه

از این هنگام بود که وظیفهٔ تازه برای مادر و خانوادهٔ دختر بوجود آمده لازم میآمد که هر چند روز یک مرتبه (ویارانه)ای که معمولاً از غذاهای ترش و ترشی‌دار بود و اشتیاق حامله بر آن تحریک میگردید در طبق گذارده به خانه‌ی دختر بفرستد، اضافه بر اغذیهٔ آبرومند دیگر که اهل خانهٔ او نیز تناول نمایند به این صورت:

۱۵۵. قرآن را زیر کاسه یا بادیه‌ای نگاهداشته ظرف دیگری مثل لگن زیرش گذارده آب از روی آن میگذراندند، آبی که از آن در ظرف میریخت آب قرآن بود که بکار میبردند.

۱۵۶. ختمی جهت روای حاجت بود که چهل نفر را به غذای شب دعوت میکردند که هریک چهل حمد خوانده روای حاجت حاجتمند بخواهند.

۱۵۷. از چهل علی یا محمد پول گدائی کرده از آن پول پارچه خریده پیراهن مراد میدوختند.

۱۵۸. حالت غیرعادی که به حامله از ماه دوم رو میآورد و علامتش میل خوردن چیزهائی مانند خاک، کاه‌گِل خشک، ذغال، گِل سرشور، ترشی یا شیرینی و امثال آن.

آش آبغوره[۱۵۹]، آش رشته، آش قره‌قروت[۱۶۰]، آش سماق[۱۶۱]، آش تمر[۱۶۲]، انواع آش کشک مانند: آش جو[۱۶۳]، آش گندم[۱۶۴]، آش تلخینه[۱۶۵] همراه کوفته تبریزی[۱۶۶]، انواع چلو، پلو، مرغ، مسماهای فصل امثال: مسمای کدو[۱۶۷]، مسمای بادمجان[۱۶۸]، به این قاعده که آنرا هنگام ناهار سرزده روانهٔ خانهٔ دختر

---

۱۵۹. از خُرده برنج و سبزی آش و لپه، همراه پیاز داغ، با چاشنیِ آبغوره.

۱٦۰. در مایه آش آبغوره که چند دقیقه قبل از برداشتن قره‌قروتش را ریخته چند جوش داده برمیداشتند. این آش را موقع خوردنِ دوای کرم میخوردند.

۱٦۱. در مایه آش آبغوره با تفاوت کوفته برنجی که در آن می‌انداختند.

۱٦۲. در مایه آش ساده و آش آبغوره که تمر را خیسانده، صاف کرده در آن ریخته چند جوش داده برمیداشتند. آشی بود صفرابُرِ حرارت‌نشان که صفراوی‌ها و مرضای صفراوی و صاحبان جگرِ گرم میخوردند.

۱٦۳. خُرده برنج و سبزی و لوبیا قرمز و لوبیا چیتی و نخود و عدس که حبوباتش را جدا پخته، جو و برنج را با هم ریخته، جو که نیم‌پز شد حبوبات پخته را داخل کرده آتشش را کمتر میکنند تا جا بیفتد. بعضی‌ها هم همه را با هم ریخته در آتشِ ملایم در مدت طولانی میپزند، سپس نعنا داغ و پیاز داغ درست کرده در آن ریخته جا می‌اندازند، موقع کشیدن کشک ریخته روی ظرفها را با سیر داغ و نعنا داغ زینت میکنند.

۱٦٤. در مایهٔ آش جو که بجای جو گندم میریزند. بقیه نیز از کشک و خوشبویات مثل آش جو.

۱٦٥. در مایهٔ آش جو که چاشنی آنرا تلخینه که گندمِ در کشک جوشانده باشد ریخته جا می‌اندازند. کشک علاحده لازم نمیباشد.

۱٦٦. گوشت مغز ران را با لپه‌ی پخته کوبیده نمک و ادویه‌اش را اندازه کرده به اندازهٔ هندوانهٔ کوچکی در دستمال یا تنظیف بسته وسطش جوجه مرغ یا تخم‌مرغ و آلو و پیاز داغ و آلو و کشمش و گردو گذارده در آب زردچوبه روغن پخته با جعفری و پیاز داغ و سیب‌زمینی زینت میکنند و بعضی که جوجه‌ی پخته نیز به مصالح داخلش اضافه میکردند.

۱٦۷. کدو را پوست کنده در روغن سرخ کرده پیاز داغ کرده با گوشتی که قبلاً پخته‌اند تنگ آب جا میاندازند. چاشنی آنرا بعضی آب لیمو شکر، بعضی آبغوره میزنند. ←

بکند. بعلاوه‌ی دهان گیره‌های مخصوص آبستنی مانند: لواشک، تمر، آلبالو خشکه، آلوچه، گِل سرشور[۱۶۹]، کاه‌گِل کهنه![۱۷۰]، برنج خشک که زیر فرش گذارده بوی کاه‌گل گرفته باشد. ذغال[۱۷۱]، عدسِ بوداده، گندم شاهدانه، زرشک، خیارترشی، و یا دانهٔ فصل مثل تربچه نقلی، گرمک طالبی، گوجه سبز، آلبالو گیلاس، هندوانه خربزه، زردآلو، چاقاله بادام، گردو تازه، ازگیل، انار، زال‌زالک، پرتقال لیموتا دختر در تنگنای خواهش ویار قرار نگرفته، ملتجی به این و آن و خواهر شوهر مادر شوهر نشده بچه‌اش نیفتاده، یا چشم و دل گرسته بدنیا نیاید.

البته این مخصوصِ دختردار نبود تا به فکر دخترش بوده مواظبت احوال او را داشته باشد، بلکه وظیفهٔ هر آشنا و بیگانه بود تا اگر آبستنی در جوار و اطراف و همسایگیش میباشد رعایت او نموده از غذاهای هوس‌انگیز و بوبَرَنگ‌دار خود (تکه همسایه)[۱۷۲] برای او بفرستد، مخصوصاً که حامله چشمش هم به او افتاده

← ۱۶۸. مثل مسما کدو در چاشنی آب گوجه‌فرنگی و کمی آبغوره یا آب انار ملس.

۱۶۹. گِلی خوشبو که بجای صابون بکار برده با آن سر میشستند. استعمالش چنین بود که آنرا در آب خیسانده کم کم بر سر ریخته چنگ میزدند. مو را تقویت کرده از ریختن آن جلوگیری مینمود.

گِلی خوشبوی در حمام روزی — رسید از دست محبوبی بدستم
بدو گفتم که مُشکی یا عبیری — که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گِلی ناچیز بودم — ولیکن مدتی با گُل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد — وگرنه من همان خاکم که هستم

۱۷۰. هرچه کهنه‌تر بهتر، از دیوارهای قدیمی که بعضی آبستن‌ها آنرا جویده، بعضی آب زده بو میکردند. برای قوت دل و غش و ضعف نیز درمان بود که آب زده جلوی بینی میگرفتند.

۱۷۱. جزء ویارانه‌ها یکی هم ذغال بود که از چوب مو بدست آورده میفرستادند.

۱۷۲. رسم تمام خانواده‌های تهرانی بود که خوردنی‌های رنگ و بودار و نوظهور و آنچه موجب ←

یا بویش به مشامش رسیده بود که برایش ایجاد مسئولیت شرعی نموده حتماً باید جهتش روانه نماید، چه در غیر اینصورت و در سقوط حمل گناه آن به گردن او می‌افتاد و روز قیامت باید مطابق خون کرده جوابگوئی بکند.

سیسمونی یا سیسمانی[۱۷۳]

بعد از ویارانه که اندک اندک تا ماه چهارم، حمل کمال میگرفت، نوبت به تهیه سیسمونی میرسید که باید مادر دختر فراهم نماید و از این جمله بود: لباس زیر و رو بطور کامل بصورتی که برای نوزاد پسر یا دختر هردو بکار بیاید مانند لچک، کلاه، پیش‌بند، پیراهن قیامت[۱۷۴]، پیشانی بند[۱۷۵]، شکم‌بند، سینه‌بند[۱۷۶]، دست‌پیچ[۱۷۷]، کهنه[۱۷۸]، قُنداق[۱۷۹]، کهنه مشما (مشمع)[۱۸۰]، بند

← تحریک هوس مینمود تکه گرفته برای همسایه بفرستند چه عقیده بر این داشتند که در غیر این‌صورت مسئولیتی را متوجه خود ساخته‌اند چه امکان دارد اگر حامله نخورد حملش ساقط گردد و پسر بچه نطفه‌اش بریزد و دختر بچه عقیم بشود و بیمار پس بیفتد، علاوه بر تولید الفت و محبت و دوستی که با آن وسیله میانشان برقرار میگردید، اضافه بر رفع معایب پخت و پز و آشپزی و خانه‌داری که از یکدگر تعلیم گرفته چیز میآموختند.

۱۷۳. لباس و حوائج نوزاد.

۱۷٤. چلوار یا پارچه‌ای سفید در دو قد طفل که وسطش را چاک زده به گردنش میانداختند، میگفتند که تا در روز قیامت لخت نمانده با پیراهن وارد محشر بشود.

۱۷۵. پارچه‌ای خوشرنگ گل‌کلاغی زیبا مُد زمان که جهت دنبکی نشدن به پیشانی طفل میبستند.

۱۷۶. نوارمانندی پهن از دولا پارچه که وسطش پنبه گذارده، دوخته جهت سرما نخوردن سینهٔ طفل به سینه‌اش میبستند.

۱۷۷. دولا پارچه‌ی بهم دوخته به پهنای چهار انگشت و دو ذرع طول که با آن دستهای بچه را که نجنبیده بیدار نشود و با ناخن سر و صورت خود را زخمی نکند به پهلوهایش میبستند.

۱۷۸. پارچه‌های نرم مثلثی برای زیر پای بچه که به طفل پیچیده سپس قنداقش میکردند. ←

قُنداق، روقنداقی[۱۸۱]، پشتی[۱۸۲]، نظر قربانی[۱۸۳] برای حفظ از چشم و نظر، حرز جواد[۱۸۴] برای حفظ از اجنه و شیاطین، آفتابه لگن برای شستشو، آفتابه برنجی برای آب گرم او که پای کرسی بگذارند. (گهواره)[۱۸۵]، یا (ننو)[۱۸۶] یا هردو، (کنیف)[۱۸۷]، اسباب گهواره از قبیل تشکچه‌ی سوراخ دار، مگس‌پران[۱۸۸]،

← ۱۷۹. پارچه‌ای سفید در یک ذرع و نیم قد و پهنا که بچه را در آن پیچیده بغل میکردند. برای پیچیدن طفل، قنداق از حتمیات بود که بدون آن بچه ترکیب نگرفته دارای هزار عیب میگردید، قنداق بود که پاهای بچه را راست و درست و دستهای او را به ترکیب و کمر او را خدنگ و سینهٔ او را برجسته و شکم او را به تو و گردن او را از رگ به رگ شدن و شکم و سینه و خود او را از سرما خوردن محفوظ میداشت و بچه را براحتی قابل حمل مینمود.

۱۸۰. پارچه‌ای را در موم آب کرده زده بیرون میآوردند. پشت و یا رویش موم آب کرده میریختند و بجای نایلون‌های امروزی جهت جلوگیری و پس دادن رطوبت روی کهنهٔ طفل میپیچیدند.

۱۸۱. پارچه‌ای زیبا مثل روسری که بسر و روی قنداق طفل میانداختند.

۱۸۲. بالشکی کوچک که جهت خم نماندن و خدنگ ترکیب گرفتن به پشت طفل گذارده قنداقش میکردند.

۱۸۳. کس گربه (صدف دریائی کوچک) و مازو دانه‌هائی چند در الوان مختلف و سنگی بنام (بین و بترک) را نخ کشیده بطفل میآویختند.

۱۸٤. دعائی که در لولهٔ بلغار (چرمی سخت غیرقابل نفوذ) یا لولهٔ نقره یا طلا نهاده جلو سینه طفل میآویختند.

۱۸۵. جعبه‌ای دراز درعرض نیم و طول یک ذرع با دو کمان چوبی در بالا و پایه‌ای نیم‌هلال مانند صندلی‌های راحتی برای جنباندن و کفی سوراخ‌دار که بچه را در آن خوابانده پارچه‌ای جهت حفظ از پشه و مگس روی کمانهایش میکشیدند.

۱۸٦. چرم یا میشن و تیماجی رنگ‌زده با نقش و نگار آستردار که سجافی دو طرفش جهت گذراندن طناب کرده تسمه‌هائی بالا و پائینش برای گذراندن چوب ننو دوخته، طنابهایش را به دو طرف دیوار اطاق بسته بچه را در آن خوابانده حرکت میدادند.

۱۸۷. ظرفی مثل کلاه سیلندر از سفال که در کف گهواره گذارده، تشکچه‌ای سوراخ‌دار ←

لحافچه، رختخواب، روصورتی[۱۸۹]، کفش چُسک[۱۹۰]، قیچی و نخ سفید و آبی و خاک تربت[۱۹۱] برای چیدن ناف بچه و بستن به مچ دست طفل و زائو جهت رفع مضرت دیو و پری و برداشتن سقِ نوزاد. اسباب‌بازی مانند جغجغه و عروسک، صندوق رخت، رُورُووک[۱۹۲]، مِجری[۱۹۳] دوا، صابون برای حمام، سفیداب روی برای پاشیدن لای پای بچه جهت جلوگیری از سوزاندن شاش. نبات، بارهنگ برای خورانیدن روزهای اول ولادت به طفل جهت پاک شدن معده. مومیائی روغن جهت مالیدن پشت و کمر زائو، شاف (شیاف) صابون برای ثقل شکم بچه و آنچه که سلامت و بیماری طفل و زائو را لازم میآمد، به اضافه‌ی پیراهن و چادر تازه برای روز حمام زائو و آرد برنج و شکر و گلاب و روغن و زعفران برای کاچی[۱۹۴].

دستورات حفظ حمل

اینک کم کم دستورات به خود زائو برای حفظ حمل بمیان میآمد که نمونه‌های آن از اینقرار بود: از اعمال شاق خسته کننده بپرهیزد. سبک سنگین نداشته

← رویش گذارده نشیمن بچه را روی آن قرار میدادند و بچه را با گهواره‌پیچ به گهواره محکم میکردند.

۱۸۸. پارچه‌ای ریشه‌دار که از بالای ننو میآویختند.

۱۸۹. پارچه‌ای نازک مانند تور که برای جلوگیری مگس و پشه روی صورت طفل بیندازد.

۱۹۰. کفش یک لائی سبک.

۱۹۱. خاک مزار امام حسین. خاکی که با آن سق بچه را بردارند. خاک متبرک.

۱۹۲. اسبابی از سه چهار چوب خراطی کرده با سه چرخ که بچه دست بر آن گرفته راه رفتن بیاموزد.

۱۹۳. جعبه‌ای کوچک ظریف منبت، یا خاتم و غیر آن برای اسباب جای بزک.

۱۹٤. آرد سرخ کرده که آب ریخته هم بزنند و با شکر و زعفران و گلاب بیامیزند.

باشد، یعنی بار و چیز سنگین از زمین برنداشته حمل ننماید. بدو وادو و جست و خیز نداشته باشد. معده را سبک نگاه بدارد، یعنی پرخوری نداشته باشد. از خشم و غضب و غم و غصه بپرهیزد. از خوردن و نوشیدن آنچه بول و غایط را براند و حیض گشا باشد مانند مسهلات و شاهتره و جعفری احتراز بجوید. قی و غثیان نیاورد. خون کم نکند و اماله ننماید. اندک اندک از همبستری و مباشرت دوری گزینند و در صورت وقوع بر پهلو بوده مرد را به روی شکم نکشاند و مرد را به ضربات شدید ترغیب ننماید.

از غذاهای نفّاخ و بادانگیز مانند لوبیا و بادمجان و نخود و عدس و باقِلا و تُرُب صرفنظر نماید. در آب سرد ننشیند و غسل با آب سرد نکند و شکم و پهلوها را سرما نرساند. از خواب بطور ناگهان برنجهد و از رو برنخیزد و از پهلو حرکت بکند. در دنده به دنده شدن برخاسته بنشیند و سپس پهلوی دیگر اختیار بکند. تا ماه هفتم که از آن پس جماع را هم بر خود حرام کرده شوهر را بطور کامل منع نماید. ضمناً تنبلی و سستی و بیحالی نداشته باشد. از مردمان زشت و عبوس و همنشین ناهموارِ تندخو بپرهیزد. زیاد به گل و گلدان و آب و سبزه بنگرد و بصورت خوش‌طلعتان نگاه کند. تفریح و تنوع و سرور و نشاط داشته باشد.

همچنین از وظایف بزرگترها و اطرافیان بود که جهت وی محیط آرامِ خالی از دغدغه و اضطراب و کدورت و عصبانیت فراهم آورند. با وی لطف بیان و حسن معاشرت و محبت و مدارا داشته باشند. او را از حمل دختر و دخترزائی و دوقلو و مثل آن نترسانند و دختر و پسر را از او مساوی قبول داشته باشند. به محل تاریک و بلندی و زیرزمین و پاشیر[۱۹۵] و آب‌انبارش که بترسد نفرستند. از کارهای سنگین خانه مانند فرش‌تکانی و سرطشت رخت نشستن و آبکشی و

۱۹۵. محل برداشتن آب از شیرِ آب‌انبار. محلی تقریباً تاریک که از حیاط با چند پله به آن میرسید.

دولا شدن در حوض معافش بدارند.

زأیمان

دیگر این اعمال بود که برای احتیاط حامله و حفظ حمل او بکار میبردند. قاب قرآنِ قیطان سبز کرده از گردنش میاویختند. دعای جوشن کبیر عقبش میکردند. آیهٔ (زُیّن لِلناس) را از سوره‌ی نساء در هفت سطر به پارچهٔ لباس او نوشته در هر سطر یک سوزن زده در کوزهٔ نو انداخته برایش در قبرستان کهنه دفن میکردند. نخ ابریشم را با پشم شتر به دست دختر نابالغ تابیده آیهٔ (حَسبُنااللّه و نعم الوکیل) را بر آن خوانده از پیش رو به کمرش میبستند. (قلعه یاسین)[۱۹۶] را با زنجیر فولاد از گردن به روی شکمش میآویختند. عقربی را در روز قمر درعقرب گرفته در شیشه کرده همراهش میکردند!

تا آنکه علائم زایش ظاهر شده دل و کمر زائو به درد آمده، لک خون ظاهر گشته، درد نیشگون گرفته، تند و کند شده، گرفته، واگرفته نزدیکی وضع حمل را معین نماید که ماما برایش پیغام فرستاده تا اگر بیخبر درد (چارخشت)[۱۹۷] اش رسیده بود به احضارش بشتابند و اِشکال و دردسر وقتی بود که ماما سر زائوی دیگر رفته زائوهای پیش نوبت داشته باشد و فرستادگان معطل و مجبور به صبر زایاندن زائو، یا زائوهایش بشوند که (وامصیبتا) میگردید و جملهٔ (خوب بود ترا عقب ماما بفرستند) برایشان صدق کرده، که گاهی بچه آمده زائو کنار نشسته هنوز آنها در آنجائی که بودند التماس به ماما میکردند.

۱۹۶. چلوار بلندی که آیاتی از قرآن همراه چهارقل و آیة الکرسی و سورهٔ یاسین بر آن نوشته وسطش را چاک زده بیمار و مسحور را از چاک آن میگذرانیدند. در این عقیده که بیماری اگر از چشم‌زخم و سحر باشد و همچنین سحر مسحور و گرفتاری گرفتار را رفع میکند.

۱۹۷. درد زائیدن.

پس اطاق خلوتی را مثل (زاویه)[۱۹۸] یا محلی درعقب خانه برای زائو که صدای فریادش بگوش بیگانه نرسد، یا حمام سرخانه را اگر داشتند اختیار کرده، مجموعه‌ی بزرگی را خاک (رُس)[۱۹۹] ریخته کهنه‌ای رویش گسترده، سه خشت خام در سمتی و سه خشت طرف دیگرش گذارده، زائو را در وقتی که درد، چهار بندش را گرفته عرق از سر و رویش سرازیر میگردید و نشانهٔ زائیدنش ظاهر شده بود بالای خشت‌ها نشانده، یکنفر بنام (پیش‌نشین) جلوش نشسته حایلش میگردید و ماما که قبلاً بچه را در شکم زائو با روغن‌مالی و چرخاندن جابجا کرده آماده ساخته، سرش را رو به پائین معلوم کرده بود، در پشتش قرار گرفته، انتظار ورود نوزاد را میکشید. در این زمان که درد هردم فزونی گرفته پیش‌نشین در زیر چنگ و دندان زائو درمانده شده بود،[۲۰۰] مرتب به زائو دستور فشار آوردن به خود و صدا کردن امام و پیغمبر و پنج‌تن و فاطمه زهرا را میداد تا آنکه سر بچه ظاهر شده ماما آماده‌ی گرفتن طفل میگردید.

هرآینه زائو شکم اولش بود، یا (آهوئی) و (جناقی) یعنی فرجش جمع و جور و کوچک، یا خشک یا سخت‌زا و یا نوزادش از پهلو و سر و ته افتاده بود ماما دستش را با روغن بادام یا روغن چراغ (روغن کرچک) چرب کرده به مجرا میرساند و اگر باز کاری از پیش نرفته بچه نمیآمد کوزه قلیانی بدست زائو میداد که در آن دمیده به خود فشار آورَد و اگر نبود دستور میداد دهان و بینی را گرفته نفس را در درون حبس بکند. آهنربائی که ابزار کارش بود به دست چپش

۱۹۸. اطاق سه‌کنج، اطاقی در تلاقی دو ردیف ساختمان.

۱۹۹. خاک قرمز، خاک خوب چسب‌دار. خاکی که از آن کوزه و خشت میساختند.

۲۰۰. یکنفر برابر زائو حایل مینشست که زائو او را تکیه‌گاه قرار میداد، از کارهائی که جزء ثواب میدانستند و چه‌بسا که تا فارغ شدن زائو دیگر برای پیش‌نشین جای سالم از چنگ و دندان زائو باقی نمانده بود.

میداد،[۲۰۱] و اطرافیان که در این هنگام برابر زائو ایستاده، هریک بطوری به حالش دلسوزی کرده چیزهائی از دعا و ثنا و التماس درخواست به ائمه یادش میدادند و حاجتمندانی که از او التماس دعا میکردند.[۲۰۲]

که باز اگر بچه نیامده بود یکنفر را بالای بام برای اذان گفتن میفرستادند[۲۰۳] و در اینوقت بود که اگر اثری از آمدن بچه ظاهر نمیگردید قابله متوسل به خدا و پیغمبر و دوازده امام و چهارده معصوم و این و آن شده صدا به استغاثه بلند مینمود و همین الله لبیک گفتن‌های ماما هم بود که اطرافیان را به وحشت انداخته دشواری کار را معلوم مینمود و هریک را به چاره‌جوئی. یکی حسن و حسین میگفت. یکی یاعلی یاعلی مینمود. یکی صدا به (یا کَنَندهٔ در خیبر) بلند میکرد. یکی ذکر (نادِعلی) میگرفت. یکی مشغول خواندن (دعای فرج) گردیده، یکی قرآن دست گرفته شروع به خواندن سورهٔ انا فتحنا مینمود... تا نعره‌های زائو وحشت‌آور گردیده، فریادهایش بصورت نعرهٔ گاو درآمده، از زورِ درد نفس در سینه‌اش پیچیده که یا در این لحظات بچه آمده، یا طاقتش یاری نکرده (سرِ زا) رفته اطاق را غرق شیون و شین! بکند! سرِ زا رفتنی که از زائوهای اینچنینی لااقل دو نفرشان را شامل میگردید.

پس چنانچه زائو به سلامت کنار رفته بود بعد از آمدن نوزاد نوبت جفت بود که اگر زود و راحت بیرون آمده بود چهار انگشت بالاتر ناف را با نخ (آبی و سفید)[۲۰۴] بسته با قیچی اسبابِ سیسمونی بریده زائو را در رختخواب خوابانده

۲۰۱. از خاصیت آهن‌ربا میدانستند که چون زائو بدست چپ گیرد حملش بسهولت فرو میآید.

۲۰۲. دعای زائو را که در حق کسی بکند مستجاب‌ترین دعاها میدانستند و از این جهت بود که دور او جمع شده هریک التماس دعائی میکردند.

۲۰۳. رسم بود که برای زائوهای سخت‌زا اذان میگفتند، از این جهت که صدای اذان بیوقت مردم را که آشنایان بودند متوجه نموده برای زائو دعا بکنند.

←

پاهایش را جفت میکردند و تکه‌ای نبات تا دندانهایش محکم شود به دهانش گذاشته دستور جویدن میدادند و رویش را میپوشانیدند و با آب نیمگرم به شستشوی طفل میپرداختند و چنانچه جفت نیامده بود، پیش‌نشین دهانش را به دهان زائو گذارده به صورت دادن و گرفتن به دهان هم میدمیدند یا آب خاکستر به او میخورانیدند.[۲۰۵] و از این خواص نیز در هنگام درد کشیدنِ زائو برای خود و او استفاده میکردند. اینها نیز فوایدی بود که از درد کشیدن و آخرین رمق او مترتب میگردید: عرق صورتش را با گیسهایش پاک میکردند و میگفتند لک های صورتش را پاک میکند. با هر فریاد او نام معصومی از چهارده معصوم را همراه اسم گرفتار و بدهکار و مریضِ منظور را به دهانش میگذاشتند که درباره‌اش دعا بکند.[۲۰۶] عرقش را با دستمالِ گرفته برای خوراندن به تهمت خورده میبردند.[۲۰۷] ناخن انگشت وسطش را گرفته برای تولید شَرّ و انداختن تفرقه به خانهٔ هوو و دشمن میبردند. ناف بچه اش را برای چله بُری میبردند. پیشانی بچه را حتماً تا عابد و ساجد شود به خاک کف مجمعه میرساندند،[۲۰۸] و اینها نیز دستوراتی بود که بعد از زایمان به او داده بکارش میبردند:

آب نخورد که زیر دلش آب میکشد. هندوانه نخورد که (لیز) میشود. باددار[۲۰۹] نخورد که (پیش گوزک)[۲۱۰] میگیرد. سیب نخورد که (سیبک)

۲۰۴. عقیده بود که اجنه و شیاطین از رنگ آبی و سفید ترسیده فرار میکنند.

۲۰۵. خاکستر را در آب ریخته پس از ته‌نشین شدن بزائو میخورانیدند و برای آمدن جفت مجرب میدانستند.

۲۰۶. بیچاره درد خودش کم بود! این بارها هم باید سر بارش باشد!

۲۰۷. عقیده بود که اگر کسی تهمت خورده باشد و عرق صورت زائو را بخورد از او رفع تهمت میشود.

۲۰۸. همین خاک بود که در استفاده از آن طفل و زائو دچار بیماری‌های امثال کزاز شده تا چند روز بعد تلف میگردید که (آل)زدگی میگفتند.

درمیآورد.[۲۱۱] اگر مولود دختر بود خون آلودهٔ مادرش را با تریاک برای جلوگیری از روئیدن موی زهارش به شرمگاهش میمالیدند. جفتش را تا باد نکند سوزن زده خاک میکردند و میگفتند در غیر اینصورت بچه به چشم درد مبتلا میشود. اگر طفل به گریه نمیآمد سیلی‌اش میزدند. نفس به نفسش میدمیدند (تنفس مصنوعی). نُک[۲۱۲] خروسِ زنده در مقعدش میکردند.

حفاظت زائو

برای جلوگیری از (بی‌وقتی)[۲۱۳] شدن زائو چاقو یا قیچی زیر تُشَکش میگذاشتند. قرآن بالا سرش میگذاشتند. بر چهار سیخ کباب هریک هفت پیاز کشیده چهار گوشهٔ اطاقش میگذاشتند. بَر نخی (آیة الکرسی) خوانده دورِ بسترش میکشیدند. میخ طویله پائین پایش میکوفتند. تنهایش نمیگذاشتند، اگرچه کودکی پهلویش بگذارند. به تاریکی‌اش نمیبردند. غدغن اکید میشد، یعنی قسم آیه داده میشد که دعائی باشد[۲۱۴] یا دعا داشته باشد پا در اطاقش نگذارد. چله‌دار[۲۱۵] به سرش نرود که چله به سرش میافتد. گوشت خام و پارچه‌ی نو به اطاقش نبرند که بچه‌اش تحس میشود. جُنُب پهلویش نرود که به دردسر مبتلا میشود. اگر نوزاد

---

۲۰۹. مثل نخود و لوبیا و جو و کلم و تُرُب و آنچه را که با هُرت کشیدن بخورند.

۲۱۰. صدائی که از فرج زن هنگام سرپا نشستن یا برخاستن از زمین بلند میشود.

۲۱۱. بیرون زدن چیزی از فرج به شکل سیب.

۲۱۲. منقار. ۲۱۳. ترسان، مضرتی، غشی، بیمار.

۲۱٤. غشی و مصروع و مثل آن که باید دعای غش و جن داشته باشد.

۲۱۵. زنی که آبستن نشده، یا میان آبستنی‌اش فاصله‌ی زیاد افتاده بود که میگفتند سر مرده یا زائو یا به غسالخانه رفته است؛ چنانچه زنی بخواهد پس از زائیدن آبستن نشود مرغ مرده یا مرغ کشته باید به اطاقش میبردند، که نه بخود او بلکه بدیگران نیز اثر گذارده چله بسرشان می‌افتاد و تا چله‌بری که برایش دعا بگیرند نمیکردند آبستن نمیشدند.

پسر بود برای درشت شدن آلتش ناهار اول را (ماش پلو) و اگر دختر بود تا زهارش گوشت‌دار و برجسته شود (عدس پلو) میپختند. از سبک سنگین کردنش تا چهل روز جلوگیری میکردند. اگر برای جنینش، یعنی موقع آبستنی برای بچه‌اش دعا گرفته بود آنرا پهلوی بچه‌اش میگذاشتند. بی‌بسم‌الله بچه را بلند و کوتاه نمیکردند.

همچنین از دستورات بود تا روز سوم جهت التیام، خودش را با آب گرم شستشو نماید. کمرش را با آهک و عسل میچسباندند. مَلاج (مغز)ش را نخود کوبیده و زرده تخم‌مرغ میگذاشتند. شکمش را محکم میبستند تا از بزرگ شدنش جلوگیری شده تو برود. باید شوهر برای خودش خلعتی و برای بچه‌اش رونما ببرد. مادر شوهر و پدر شوهر و قوم شوهر جلووَش چشم‌روشنی بگذارند. تا روز حمام هر شب پولی جهت تصدق زیر سرِ خود و بچه‌اش بگذارد و صبح به فقیر بدهد. مرغ به تخم نرسیده دور رختخوابش گردانده سر بِبُرند. برای تقویت، کاچیِ پرروغن به او بخورانند. برای نرم شدن روده‌هایش صبح پیش از غذا روغن بادام بخورد. اغذیهٔ مقوی، مانند زردهٔ تخم‌مرغ، شیر و خرما، عسل و کره، تخم‌مرغ نیم‌بند، نیمرویِ پرروغن، پسته و فندق خام و نخودچی و گردوی با نبات کوبیده، کباب، دل و قلوه، قیمه شوروای مرغ، ته‌چین مرغ و بره، کباب جوجه مرغ و مانند آن بدهند و از هر نوع نوشیدنی بپرهیزانند.

شب شش ــ شب اسم گذاران

شب ششم زائیدن زائو از شبهای بسیار خطرناک او محسوب میگردید که امکان داشت (آل)[۲۱۶] وی را صدمه برساند یا (همزاد)[۲۱۷] بچه را تلف ساخته یا عوض

۲۱۶. دیو. موجودی نامرئی مهیب خطرناک که دشمن زائو و جفت و نوزاد میباشد. از صدماتش خوردن دل و روده‌ی زائو و نوزاد بود.

بکنند که (حصار)[۲۱۸]ش را تجدید کرده به دورش (مَعوذتین) و آیة الکرسی خوانده با چاقو خط میکشیدند. کارد فولاد پهلویش میگذاشتند و در همین شب بود که برای اسم گذاران مهمانی گرفته فامیل نزدیک را دعوت کرده، عالِم یا مجتهدی را نیز خوانده اسم بچه را تعیین میکردند و آن نیز به این طریق بود که عالم بچه را به بغل گرفته اول به هر گوشش (اذان) گفته بعد از آن اسمی را که پدربزرگ یا مادربزرگ برای او فکر کرده بودند در گوشش خوانده مبارکباد میگفتند و در همین شب بود که ماما را نیز جهت پرداخت حقش دعوت کرده، هنگام مراجعت بشقابی میوه و بشقابی شیرینی و بشقابی صابون و کیسه ای حنا و در بشقابی پول جلوش گذاشته برای روز حمام دعوتش میکردند که یا پذیرفته یا از آن عذر میطلبید.

پس اگر کودک سالم و صبور بود همزاد را گذرانده، اگر نحس و گریه‌ای شده بود، مخصوصاً اگر رنگ و چهره‌اش تغییر کرده بود میگفتند از همزاد به او صدمه رسیده با این اعمال به درمانش میپرداختند: برای صبوری قُنداقه‌اش را جلو جارو میگذاشتند. برای رفع نحوست پارچهٔ نوی به سرش انداخته رویش آب کافور میریختند. در لُنگ قرمزش پیچیده از طاق خلا[۲۱۹] آویزانش میکردند. هرگاه از ریخت افتاده بود حتم بود که همزاد او را با بچهٔ خودش عوض کرده بود که بزکش نموده، سرمه به چشمانش کشیده نزدیک اذان مغرب روی تخته ای به دهانه‌ی مستراحش گذارده تا بعد از نماز عشا در آنجایش باقی میگذاشتند. همچنین تا (آل) دل و رودهٔ زائو را نبرد چهارگوشهٔ اطاقش گندم یا برنج

---

۲۱۷. میگفتند با هر زائو جن و شیطانی زائیده بچه‌هایشان با هم بزرگ شده باهم زیسته با هم فنا میشوند. عقیده‌ای دیگر که هر زن با نوزاد خود طفلی دیگر نیز نامرئی بوجود میآورد.

۲۱۸. خطی که جهت حفظ از شیاطین به دور زائو یا غشی میکشند.

۲۱۹. مبال، مستراح.

میپاشیدند. بند رخت به مچ پایش میبستند. اسمش را پشت در اطاق مینوشتند. دعای آل و (ام الصبیان)[۲۲۰] همراهش میکردند. کف دست و پایش را سیاهی دیگ میراثی میمالیدند.

این دستورات نیز برای زائو و پدر و مادر و اطرافیان او بود که باید رعایت داشته باشند: زائو خود را از آتش و ریختن آب جوش به زمین و تنهائی حفظ بکند. تا سه روز پس از تولد فقط به طفل قَنداق (قندآب) بخورانند. سه روز دوم را تا (مامازی)[۲۲۱] هایش همه بیرون بیاید بارهنگ نبات، بارهنگ کره بخورانند.

پستان را شب شش، بعد از شام مهمانها که شکم هایشان سیر باشد، تا بچه چشم و دل سیر بشود به دهانش بگذارند. اولین آب و قَنداق را بزرگ‌زاده و آدمِ چشم و دل سیر به گلویش بریزد. شیر (ماک)[۲۲۲] به بچه بدهد که موجب استحکام استخوانهایش بشود. زائو پستانش نشان کسی ندهد که شیرش چشم میخورد. پستان را در تاریکی و آفتاب ندوشد که شیرش خشک میشود. در هوای گرم، اول پستان را با آب سرد خنک کند سپس به طفل بدهد که در غیر اینصورت قی و اسهال میشود. جُنُب و ناپاک پستان به دهان طفل نگذارد که حیز و نانجیب و ناپاک میشود. در شیر دادن اندیشه‌ی ناپاک و رفتار خلاف نداشته باشد. تا بچه شیر میدهد حرص و جوش نخورد که شیرش عراض[۲۲۳] شده بچه را بیمار و عصبی مزاج میسازد. بلافاصله بعد از جماع پستان به دهان طفل نگذارد که بچه اش حشری[۲۲۴] میشود. آبکی کمتر بخورد تا شیرش آبکی نشود.

---

۲۲۰. دعائی به اسم فارسی یعنی مادر بچه‌ها که برای حفظ کودک از خطرات میگرفتند.

۲۲۱. مدفوع روزهای اول کودک به رنگ زرد تیره.

۲۲۲. اولین شیر، شیر غلیظ مایه دار.

۲۲۳. ناسالم، مسموم، ناسازگار، فاسد.

←

برای زیاد شدن شیر آش رشته و سرکه شیره بخورد. تا شیرش خوش‌طعم شود با غذا تره و کوکوی تره بخورد.

از وظایف اولیای طفل بود که نام نیکویش بگذارند. اسمش را از نامهای پیغمبران و ائمه‌ی دین اختیار بکنند. برایش (عقیقه)[۲۲۵] بکنند. از شیر پستان افراد و دایهٔ بی‌نماز و بی‌تقوا به دورش بدارند. و برای اطرافیان که زائو را حرص و جوش نداده اخبار هولناک به او نرسانده شیرش را (عراض) ننمایند.

داستانهای شیر ناپاک

این دو داستان نیز اثرات سوء شیر ناپاک و اعمال ناشایست مادران را میرساند که سینه به سینه منتقل میگردید: عالمی را میگفتند که فرزندیش ناخلف و ناباب درمیآید و چون از او سبب میپرسند میگوید در (سامره)[۲۲۶] عیالش پس از زایمان دچار بیماری سخت میگردد که ناچار برای طفل مجبور به آوردن دایه میشوند و پس از سالی عالم دایه را در حال نماز مینگرد که (دست به سینه) ایستاده اثر شیرش که عجین با دشمن علی بوده در او اثر گذارده است. و داستان دیگر آنکه فرزند عالم زاهدی (مأبون) شده باعث رسوائی میگردد و چون عالم عیال را مورد بازجوئی و بازخواست قرار میدهد میگوید هنگام حمل از کنار باغی میگذشته، شاخه های انار از دیوار آن آویخته بوده که میلش بر انارها تحریک میشود و ناچار بر یکی از آنها دست برده فشاری به امتحانِ رسیدگی

۲۲۴. بیقرار در شهوت‌رانی، شهوت‌پرست.

۲۲۵. گوسفندی که برای سلامت نوزاد قربانی میکنند در این قاعده که تمام گوسفند را پس از پوست کندن و پاک کردن یک جا با کله و پاچه و امعاء و احشا بار کرده آبگوشت نموده به فقرا بخورانند و پدر و مادر از آن نخورده استخوانهایش را در تاریکی دفن بکنند.

۲۲۶. یکی از شهرهای عراق عرب.

نرسیدگی‌اش میآورد که فوراً هم (نفس لامیه) بر او نهیب زده دست از انار کوتاه میکند و این از جهت همان انگشت متجاوزی است که بر انار غیر وارد ساخته است!

این عقاید را نیز دربارهٔ طفل بود که به یکدگر منتقل میساختند: اگر بچه، چه پسر و چه دختر بدون عیب بدنیا آمده (چهارستون) بدنش سالم بود آنرا تفضلی دانسته باید شکر خدا بجا آورند. اگر پنجه‌هایش باز بود او را پرروزی و اگر بسته و فشرده بود کم‌روزی و تنگ‌روزیش میگفتند. اگر نقطه یا قسمتی از صورت و بدنش خون‌مردگی یافته سیاه شده بود (ماه‌گرفتگی) میگفتند و عقیده داشتند که مادرش وقتی که ماه در خسوف بوده است به آن نقطه از بدنش برده است. اگر شش انگشتی و لوچ و لب‌شکری بدنیا آمده بود میگفتند مال شب عزیز[۲۲۷] است که همبستری کرده‌اند. اگر پنجه مرغابی (پنجه‌های بهم چسبیده) بود خوش‌قدمش میدانستند. اگر در (پرده)[۲۲۸] آمده بود او را محجوب و عفیف و مؤمن میگفتند. اگر ختنه کرده آمده بود او را (سنت کرده) گفته دلیل ایمان و تقوای پدر و مادرش میدانستند. اگر مو تراشیده آمده بود میگفتند اهل طاعت و نماز و اهل علم میشود. اگر شب یا روز عید قربان بدنیا آمده بود اسمش را با خودش آورده حاجی‌اش میگفتند که (حاجی شکمی) بود یا جلوی اسمش حاجی میگذاشتند.

حمام زایمان

شب دهم، اسفند را سوزانده از سوخته‌ی آن با انگشت نشانی وسط ابروی زائو و

۲۲۷. شبهای عزیز عبارت از شب عید غدیر و شب عید قربان بود که در این شبها مقاربت و بغل‌خوابی کراهت داشت و اگر انجام میدادند بچه‌شان شش انگشتی درمیآمد!

۲۲۸. نوزاد در درون کیسه (پوستی نازک) میآمد.

بچه اش تا چشم نخورند گذارده، اسباب حمامش را از طشت و طاس و لگن و مشربه و دولچه و سینی زیر پا و سینیِ اسباب حمام و لیف و کیسه و سنگ پا و حنا و سِدر و صابون و چربی و گِل سرشور و سفیدآب و بغچه رخت و اسباب بزک پیچیده کنار میگذاشتند و سر و مغز و کمرش را با نخود و زرده تخم‌مرغ و قرص کمر چسبانده، غذائی مقوی میخوراندند و دعوت‌شدگانِ به حمام که گاهی تعدادشان از پنجاه نفر تجاوز مینمود اسباب حمامهایشان را به خانهٔ زائو میفرستادند و صبح زود (آب گیر)[۲۲۹] و دلاک حمام آمده اسباب حمام‌ها را دسته دسته به حمام میبردند و زائو را جلو انداخته (مَحملی)[۲۳۰]هایش به دنبالش راه میافتادند و این نیز از جمله حمامهائی بود که معمولاً قرق میکردند. پس از ورود به حمام که جلوش اسفند دود میشد و لخت شدن، اول لازم بود که پای خزینه ایستاده دو مشت از آب آن برداشته بیاشامد[۲۳۱] و این آبی بود که هر نوع رنج و کوفتگی و خشکی و کسالت و خستگی را از تنش بیرون مینمود! و بسم الله گفته وارد خزینه میگردید و چندان در خزینه مانده غوطه میخورد و با اطرافیان صحبت نموده سرگرم میشد تا چرکش کاملاً خیس خورده، دلاک جا و مکانش را در گرمخانه که بهترین و گرمترین نقطه‌ی حمام بود معلوم کرده، اسباب حمامش را حاضر کند و سینی زیر پایش را دَمَر نموده، لوازماتش را کنارش گذاشته جلو خزینه رفته تعارفش بکند، که محملی‌ها زیر بغلهایش را گرفته با ملایمت و مدارا از خزینه اش بیرون آورده و برده سر جایش مینشاندند.

۲۲۹. مأمور آب، زنی از کارگران که سِمَتِ آب‌رسانی بمشتری را داشت که آب تنش ریخته طاس و لگنش را آب مینمود و فرمان میبرد.

۲۳۰. همراهان، دو تن از دوستان نزدیک عروس یا زائو، همسنگ ساقدوش مردها.

۲۳۱. ذکر آب خزینه پیش از این در قسمت حمام گذشت و این همان آب بود که از فرط چربی و کثافت گاهی رویش زنگال بسته روغن و کثافت بدن مردم آنرا آب گوشت ساخته مثل (از آب کره میگیرد) را بوجود آورده بود.

این اعمال نیز از واجبات بود که باید دربارهٔ زائو بعمل آورند: اول مومیائی روغن که متشکل از مومیائیِ در روغن کنجد ذوب کرده و زردهٔ تخم‌مرغ بود به بدنش بمالند و به خوردش بدهند. دوم مشت و مالِ سفت و سختی از او کرده یک یک رگهایش را از رگ گردن تا جناق سینه و پشت و رگ قولنج[۲۳۲] و بند بند انگشتانِ دست و پایش را جابجا کرده بصدا درآورند. سوم آب نافش را بگیرند و آن چنین بود که زائو را خوابانده، چندین بار پهنای شست به گودی نافش گردانده هر بار (موچ)ی کشیده بسرعت شست را از ناف جدا بکنند و عقیده داشتند آب و مایعاتی که از زایمان تا روز حمام میخورد دور نافش افتاده سبب بزرگ شدن شکمش میشود و با این عمل خارج میشود! چهارم دو سه زردهٔ تخم‌مرغ روی کیسهٔ کهنه‌ی حمامش انداخته محاذی فرج، زیرش میگذاشتند که رحِمَش قوت گرفته بالا رفته جمع و جور بشود و بازگشت به حالت اول بکند.

در اینجا کارهای مقدماتیِ زائو تمام شده دلاک او را بخَال خود گذارده سراغ همراهانش میرفت و بقیه کارش را برای وقتی میگذاشت که کس دیگر با او کاری نداشته با دل فرصت بتواند به او رسیدگی بکند. پس به سراغش آمده، چرکش را گرفته سرش را میشست و بچه‌اش را که در اینوقت آورده بودند شسته به سر و تنش (سدر)[۲۳۳] مالیده به بغلش میداد تا شیرش داده سیرش بکند و همین شیر دادن در حمام بود که میگفتند بچه را خوش‌اشتها و خوش وجود[۲۳۴] بار میآورد و دوباره بچه را گرفته آبِ (چهل کلید)[۲۳۵] به سرش ریخته، رختش را

---

۲۳۲. رگ پائین فقرات.

۲۳۳. برای سدر تا هفتاد خاصیت ذکر میکردند از جمله فایده‌اش برای امراض جلدی و بیرون کشیدن حرارت جگر و تقویت موی سر و تقویت مغز...

۲۳۴. خوش‌اشتها. کسی که همه غذاها را دوست داشته، بدم میآید خوشم میآید نداشته باشد. ←

پوشانده بیرونش میفرستاد و در این هنگام بود که با خارج شدن کودک از گرمخانه سینی، مجموعه های شیرینی و شربت و میوه به سربینه وارد شده جلوِ مهمانها قرار میگرفت. سینی‌ها و قسمتی‌های کارگران به گرمخانه فرستاده میشد، یا آنها نیز به سربینه دعوت میشدند که با بقیه صرف بکنند و چنانچه حمام قرق نشده عمومی بود به هریک از مشتریان نیز شربت و شیرینی تعارف شده آنها هم مشمول میشدند.

بعد از آن آب چهل کلید زائو را نیز ریخته با حوله و قطیفه بدنش را پوشانده بیرونش میبردند و در سربینه سه چهار تخم‌مرغ که برایش کنار منقل گذاشته بودند بطور عسلی به خوردش داده، اسفند مفصلی دورِ سرش گردانده برایش دود میکردند و لباس نُوَش را که مخصوص روز حمامش مادرش برایش دوخته در سیسمونی بچه اش گذاشته بود تنش کرده، بَزَکش کرده، بزن و بکوب جانانه ای با طاس و دولچه برایش براه انداخته سر خشک کنش را بسر و دور گردنش تا سرما نخورد پیچیده چادرش را به سرش میکردند و تا (دستش تا رسیدن به خانه خالی نباشد شانهٔ سرش را به دستش میدادند) و به خانه اش میبردند و از خانه برایش منقل اسفند جلو فرستاده، اگر شکم اولش بود برایش گوسفند قربان کرده از روی خون آن عبورش میدادند.

برای این روز نیز زنان آشنا و فامیل دعوت شده پذیرائی شایسته ای از آش رشته و کاچی و (عدس پلو یا ماش پلو) بعمل آمده، روضه مولودی‌خوانِ زن یا مطرب زنانه نشانده، آنرا با عصرانهٔ میوه شیرینی تکمیل میکردند و بچه را به بغل بزرگترها گذارده هریک سکهٔ طلا یا چیز طلائی به پَرِ قنداق بچه میگذاشت و این مهمانی (حمام زایمان) بود که در آن مردها حق شرکت نداشتند و از

---

۲۳۵. جام برنجیِ کنده‌کاری شده‌ای از آیات با چهل کلیدمانند کوچک که بر مفتولی کشیده بکنارش آویخته بود، برای سلامت و حفظ از خطر و چشم‌زخم و...

بازگشت مهمانها هم بود که سر چشم روشنی‌ها باز شده از طرف هریک از حاضران چیزی از پارچه و بلور و چینی و چراغ و لاله و قالیچه به خانهٔ زائو میرسید و شب همین روز هم بود که زائو خود را هفت قلم آرایش کرده جایش را با جای شوهر یکی مینمود و وظیفهٔ شوهر بود که با وی همبستر شده بچه‌دانش را که پائین افتاده بود بالا بفرستد.

قُنداق ــ قُنداقه

اکنون نوبت پرستاری کودک میرسید که میگفتند بچه تا دو سال باید در قنداق بوده باشد تا اندامش مستقیم و درست و راست بشود و بدون قنداق و باز نگاهداشتنش را سبب نواقص اعضا و اندام او میدانستند و برای این کار دستوراتی داشتند: پیشانیش را با پیشانی‌بند میبستند که پیشانیش دنبکی و کله‌اش خربزه‌ای نشود. لچک سرش میکردند که گوشهایش (بَلَبَله گوش) نشود. کلاه سرش میگذاشتند که مغز و ملاجش سرما نخورد. پشتش بالشتک میگذاشتند که قوز درنیاورد. پاهایش را با بند سینه‌بند میبستند که کمان‌پا و پاپیچیده نشود. بند قنداقش را محکم میبستند تا کمرباریک بشود و کفلش را شل میبستند که سرین پیدا کند. دو مرتبه در روز و یک مرتبه آخر شب میشستندش تا جلوگیری از شاش‌سوزیش بشود. پس از باز کردن، دستهایش را باز و بسته نموده به هر طرف کشیده موچ میکشیدند تا خستگیش در برود. سفیدآب لای پایش میپاشیدند که از عرق و شاش‌سوز شدنش جلوگیری بشود. و در آخر از واجبات بود که بعد از تمام شدن کار قنداق، کف دستها را سه نوبت به زمین زده سپس بغلش بکنند که درد و مرضش به زمین برسد.

شیر و غذای بچه

دربارهٔ شیر طفل دستور بود که هر زمان پستان (رَگ) کرده شیرش سرازیر میشد

دلیل آن بود که کودک گرسنه شده است و باید شیرش بدهند. گریهٔ او را نیز دلیل گرسنگیش میدانستند. فاصلهٔ میان دو شیر در نوزاد دو ساعت بود که از چهار ماهگی ببعد سه ساعت به سه ساعت میکردند. در گریه و خنده‌ی طفل نباید پستان به دهانش بگذارند که در گریه اخمو و در خنده دلقک‌مآب میشود. پستان را باید اول کمی دوشیده حرارت و شیر مانده‌اش را گرفته بعد از آن بدهند. در تابستان اول مادر با آب سرد طهارت گرفته، پستانش را نیز با آب سرد خنک کرده پس از آن بدهد. شیر عَراضش (شیر در حال عصبانیت و غضب) ندهند که بیمار میشود. هندوانه و ماست و خیار زیاد نخورد که شیرش آبکی و طفل دچار دل‌درد میشود. خوابیده پستان به دهان کودک نگذارد که ممکن است مادر خوابش برده پستان جلو دهان و نفس طفل را گرفته خفه بشود.

همچنین از دستورات خانواده‌های متقی بود که مادر هنگام جنابت و حیض پستان به دهان کودک نگذارد که بی‌تقوا میشود و در این اوقات او را بدیگری بسپارد که شیر بدهد. با وضو به طفل شیر داده و غالباً بعد از نمازها پستان به دهان او بگذارد. هنگام رضاعه‌ی طفل، از خوردن غذاهای (تکه همسایه) و مهمانی و خانه‌های این و آن بپرهیزد شاید شبهه‌ناک بوده باشد.

خود را مانند فرد صائم از حرف و سخن بیجا و دروغ و غیبت و مانند آن بپرهیزاند. همه روزه گوش طفل را از اسماءالله و آیات قرآنی بهره برساند. بهترین شیر را برای کودک شیر مادر و مدت آنرا برای دختر هیجده ماه و برای پسر بیست و دو ماه بداند. از ماه سوم به بعد به هر غذا انگشت زده به دهان طفل بگذارد. اندک اندک مایعاتی غلیظ مانند فِرنیِ آرد جوی از (خاصه ململ)[۲۳۶] گذارنده و نبات کمک شیرش بکنند. تا کم کم که زُلال آبگوشت رقیق بی‌چربی به او میدادند. برایش آشِ بدون بُنشَن، از گوشت قرمز و ماهیچه و آب

۲۳۶. ململ نازک.

سبزی و خورده برنج میپختند. برایش برنج در کیسه کرده در دیزی آبگوشت یا قابلمه‌ی خورش میانداختند. برای قاقا لی‌لی و سرگرمیش پستانکِ نبات بارهنگ «(که هم قوت داشت و هم شکمش را نرم مینمود)» درست میکردند.[۲۳۷] خرما خَرَک نخ بسته به دستش میدادند.[۲۳۸] دندانش که نیش میزد کباب به دستش میدادند نیش بکشد. بنام (دندانی) نخود و گندم را پخته، از آب آنش میدادند.[۲۳۹]

اینها هم دوا درمانهای مقدماتی بود که بکارش میبردند: اگر شکمش بسته میشد غذاهایش را چرب کرده یا روغن بادامش میدادند. اگر روان و اسهالی میگردید ماست را در کیسه کرده، در خاکستر نیم گرم گذارده با کته‌ی نرمش میدادند. حریره‌ی بادام و آش (ناردان)[۲۴۰]ش میدادند. شکمش را محکم بسته گرم نگاهش میداشتند. غذایش را کم یا قطع میکردند.

پندارها

اگر طفل در خواب تبسم مینمود میگفتند با ملائکه حرف میزند. اگر قهقهه میزد همزادش قلقلکش میداد! اگر گریه میکرد میگفتند خبر مرگ پدر و مادرش را به

---

۲۳۷. بارهنگ و نبات کوبیده را یک قاشق در ململ یا پارچهٔ نازک لطیف ریخته بیخش را بسته مثل پستانک به دهانش میگذاشتند.

۲۳۸. خرمای خشک زرد. نوعی خرمای نارس را سوراخ کرده نخ از او گذرانده به گردنش میآویختند و برای نیش زدن دندان و رفع سردیِ شیر بدست بچه میدادند.

۲۳۹. نخود و گندم پخته را تکه همسایگی کرده برای هر خویش و آشنا کاسه‌ای بنام (دندانی) میدادند بر این عقیده که به این وسیله دندان بچه راحت درمیآید.

۲۴۰. دانه خشک کرده‌ی انار را که در سایه خشک کنند ناردان میگویند. آش آن برای اسهالهای صفراوی و اسهالهای گرم که از خوردن چیزهای گرم طبیعت حاصل شده باشد، همچنین شیره کشیده‌ی کوبیده آن را نیز همین خاصیت گفته‌اند.

او میدهند. اگر شستش را میخورد میگفتند شیر بهشت میخورد.

شرائط دایه

برای تمام مادران بود که طفل خود را خود شیر داده پذیرائی بکنند، چه شیر مادر را برای طفل بهترین شیرها میدانستند و همچنین برای مادر پرفایده‌ترین کارها که با آن سلامتیش تأمین و خونش تصفیه و رنگ رخساره‌اش روشن میگردید علاوه بر اینکه اخلاقش خوش و خویش ملایم و عمرش دراز و از بسا امراض هولناک غیرقابل درمان و بیماریهای گوناگون مصون میماند و فرزند که به خُلق و خوی او بار میآمد و عطوفت و محبت به مادر پیدا مینمود، و در صورت ایراد و اشکال، مانند بیماری و رنجِ پستان و خشک شدن شیر و فوت و بی‌مادری این احوال از شرایط دایه بود که رعایت و بر آن دقت وافی میداشتند.

نمازخوان و اهل طهارت و تقوا و دست و دل پاک و چشم و دل سیر و نجیب‌زاده بوده باشند سابقه‌ی دزدی و حیزی و عشق و هوس و هرزگی و مثل آن نداشته باشد. جوان باشد. سلامت باشد. صحیح‌الاعضا و درست‌اندام باشد. از پریشانی خاطر و التهاب واضطراب و پرخاش و مجادله و منازعه و پراکندگی حواس بدور باشد. خوش‌خُلق و صبور و ملایم‌طبع باشد. به کودک علاقمند و به وی نه بخاطر اجرت، بلکه بخاطر خود او محبت داشته باشد.

بعوض از وظایف صاحب طفل بود که دایه را عضوی از اعضای خانوادهٔ خود بداند. با وی یگانگی و عطوفت و مودت و محبت داشته باشد. حوائج او را مرتفع داشته وسیله‌ی آسایش خیال او را از هر جهت فراهم بیاورد. حقوق مکفی و معونه‌ی کافی به او برساند. غذا و مأکول و مشروب نیکو به او بخوراند. برایش محیط آسوده و آرامِ دور از اضطراب و مشغله بوجود آورد.

کم شیری

این امور را موجب کم شدن و خشک شدن شیر مادر میدانستند: عصبانیت، جنگ و جدال و منازعه، با هول و هراس پریدنِ از خواب، کم خوابی، کم خونی، کم غذائی، بدغذائی، هَمّ و غَمّ، ترس و آشفتگی، یبوست، خشکی مزاج، صرف پیوسته‌ی اشربه و اغذیهٔ گرم طبیعت، خبر ناگهانی موحش، مرگ عزیز، دوشیدن پستان در تاریکی! دوشیدن در آفتاب! و این دستورات بود که شیر را به اصلاح آورده زیاد مینمود:

دوری جستن از واقعات سابق‌الذکر، خوردن مقویات، مانند کباب گوشت سرخ آبدار، مرغ چربی دار، انار شیرین، پسته، بادام، انگور قرمز، خربزه، سیب، گلابی، شیر و شکر، خمیرِ کوبیده‌ی کنجد و آب انگور که به روی پستان بگذارند. خوردن آب جوشانده‌ی جو با نبات، خوردن اسفناج، لیمو شیرین، هندوانه، آش رشته، آش انار، مغز خیار، شربت‌آلات، قاووت تخم شلغم، تخم هویج، تخم پیاز، تخم ترب، تخم شبت، تخم بادیان، نخودچی که سواسوا یا همه را با هم کوبیده با شیر و شکر یا با شکر بخورد.

دستورات اعتقادی دربارهٔ شیر

اینها نیز دعاها و تعلیماتی بود که باعث فزونی شیر میگردید: سوره (الرحمن) را نوشته آبش را بر پستان بمالد. اسم اجداد پدری طفل را تا پنج پشت بر ظرف مس نوشته بلیسند. پیراهن طفل را در شیر چلانده شیر را جلو گربه‌ی بچه‌دار بگذارد. و اگر شیر زیاده از حد شده سَیَلان مینمود باید عدس را در سرکه پخته بر پستان بگذارد. پستان را بر ساج نان‌پزی که داغ باشد بدوشد، و اگر میخواستند پستان را خشک کنند باید شیر را در خاکستر دوشیده خاکستر را خمیر کرده رو به آفتاب به دیوار بزنند. شیر را هفت روز اذان ظهر در آفتاب بدوشند!

تلخ شدن شیر ــ رنج پستان

اگر شیر تلخ و بدمزه شده بود، کوکوی تره میخوردند «این غذا را برای رنج بواسیر نیز بکار میبردند» با غذا سبزی خوردنِ زیاد، مانند نعنا و ریحان و مرزه و تره میخوردند. شربت پونه، شربت بیدمشک، سرکه شیره (خوراک سپهسالار)[۲۴۱] مینوشیدند. از خوردن آب زیاد خودداری میکردند و بدمزگی شیر از آنجا معلوم میشد که طفل از خوردن آن سر باز زده تنفر مینمود، یا مادر و کسی آنرا خورده معلوم مینمود. اگر پستان ورم کرده یا دُمَل شده بود طفل را از آن بازداشته، اسفرزهٔ خیساندهٔ نیمگرم میچسباندند. انجیر و سقّز کوبیده میگذاردند. آب آهک ممزوج با روغن کنجد و سفیده‌ی تخم‌مرغ میمالیدند. اگر میخواستند سر باز کند: فضلهٔ کبوتر و آهک و زردهٔ تخم‌مرغ میبستند. شکل قیچی را با اولین خون حیض دختر به کاغذ کشیده بر پستان میآویختند! سگ را (چخ) کرده میگریختند!

از شیر گرفتن و اعمال مربوط به آن

رسم از شیر گرفتن بچه هم این بود که اولاً در بهار و پائیز که هوا در اعتدال بود میگرفتند زیرا در تابستان امکان اسهال میدادند و در زمستان میگفتند دچار تب و نوبه میشود و مخصوصاً فصل از شیر گرفتن پائیز بود که پشتش به سرما و انار در دسترس بوده بتوانند با آن پیشگیری مضرات بی‌شیری او بکنند.

چون پستان جهت طفل از محبوب‌ترینش بحساب میآمد برای جلوگیری از رنج مفارقتش چندی قبل از بازداشتنش از او تکذیب و تنقید پستان کرده جلوش از او بد گفته آنرا (اَخ) و آخی و زشت خوانده، از او عیب و ایرادهائی اینچنینی

۲۴۱. سرکه شیره را خوراک سپهسالار میگفتند، چه بجای هر شربت از آن صرف کرده از آن در جهت خود فواید زیاد ذکر مینمود.

مانند: مَمِه آخِه، مَمِه تلخه، ممه لولوئه، ممه چخه میگرفتند، تا کم کم که آنرا با تریاک تلخ میکردند. دوده و روغن چراغ مالیده سیاه میکردند. بر آن عکس لولو میکشیدند. صبر زرد[۲۴۲] مالیده تلخ میکردند، تا وقتی که یکباره از او بریده روی پستانها از زیر پیراهن دستمال یا بغچه بسته بگویند (ممه‌رو لولو برد)[۲۴۳] و برای رفع نحوست او هم از دوری پستان این دستورات بود که بعد از شیر گرفتن بکار میبردند:

مطابق وزنش شب زیر تشکش گندم پهن کرده صبح به فقیر میدادند. هفت مشت نُقل را نیت کرده به هفت میمون میدادند. کوزهٔ کوچکی را گندم کرده با وی به امامزاده‌ای که در آن کبوتر باشد برده کوزه را به دستش داده دستور میدادند تا زمین اندازد که در پریدن کبوترها میگفتند: کَفتر پَر، نحسی ی بچه مم پَر و چون کبوترها مجدداً بازگشته به جمع کردن دانه‌ها میپرداختند مادر طفل میگفت: بخور، بخور، غممو بخور، نحسی بچه‌مو بخور.

بیماری‌های اطفال و دوا درمان از نظر علمی و اعتقادی

اگر بچه به گوش‌درد مبتلا شده بود که آن از سرخی گوش و حوالی آن و سر به این سو و آن سو نمودن و گریه متناوب شدید ظاهر میگردید، چاره آن بود که گوشش را گرم میکردند. تریاک در گلاب حل کرده میچکاندند. دود چپق و قلیان میدادند. تریاک و آب گشنیز میدادند. دستمال گرم میانداختند. نزدیک گوشِ دردکن آهن داغ کرده نگاه میداشتند. مادر طفل نمک یا نعنا جویده آب دهان در گوش بچه میچکاند. اسم (سمیع) را بر پارچهٔ قرمز نوزده مرتبه با آب دهان طفل نوشته بر شانهٔ طرف گوش دردکنش میدوختند!

۲۴۲. داروئی زردرنگ تلخ.

۲۴۳. مایهٔ ضرب‌المثل معروفِ (ممه را لولو برد، یا دیگه آن ممه را لولو برد).

اگر گوش بچه به خارش افتاده بود، آنرا از گرمی میدانستند. خنکی و آب هندوانه‌اش میدادند. هستهٔ زردآلو را در روغن بادام تلخ شیره کشیده در گوشش میچکاندند. شیر و تریاک میمالیدند. سوسک سیاه را در پارچهٔ کبود بسته پهلویش میگذاشتند.

اگر دهان طفل (برفک)[۲۴۴] شده بود: عسل و آب نعنا میمالیدند. آش جوجه خروسش میدادند. فلوس جوشانده و آب گشنیز میمالیدند. مادر، موی سرش را به دور انگشت پیچیده با آن برفک‌ها را پاک مینمود!

اگر آب زیاد از دهنش میآمد: رب انار، آش انارش میدادند. گرد سماق در دهانش میپاشیدند.

اگر دیر به حرف میآمد: تخم کبوترش میدادند. آیهٔ اولِ سوره انعام را بر ظرف مس نوشته شسته به خوردش میدادند.

اگر (تُل)[۲۴۵] گرفته بود: گلویش را با روغن مالیده مجاری بینی‌اش را یک یک گرفته در آن میدمیدند، یا پیش تُل گیرش[۲۴۶] میبردند. اندکی واژگون نگاهش داشته تکانش میدادند.

اگر چشم‌درد گرفته بود: مادر شیرش را در چشمش میدوشید. سفیدهٔ تخم‌مرغ در آن میچکاندند. چشمش را با آب نیسان[۲۴۷] میشستند. آیه نور را با آب تربت نوشته میچکاندند.[۲۴۸]

۲۴۴. جوش و جراحت سفید پردرد که تمام دهان و لب‌ها را از داخل در بر میگرفت.

۲۴۵. بر وزنِ جُل، ماندن دانه برنج یا چیزی از غذا در بیخ حلق.

۲۴۶. زنی که شغلش گرفتن تُل بود.

۲۴۷. باران ماه دوم بهار و بروایتی هفتاد روز بعد از نوروز.

۲۴۸. مریدی دچار درد چشم شده مراجعه به مراد نمود و مراد دستور داد روزی هزار بار ختم (یابصیر) بگیرد و مرید گرفت و بدتر شد و مرشد دو هزار دستور داده بدتر شد و هرچه مرید اظهار اِلم زیادتر نمود مرشد تعداد یابصیر را زیادتر گردانید تا روزی رندی که به ملاقات ←

اگر دچار (خروسک)[۲۴۹] شده بود: لعاب کتیرا، لعاب نشاسته، لعاب اسفرزه‌اش میدادند. پوست و تخم خشخاش را جوشانده قوام آورده بتناوب میدادند (شربت کوکنار) جلو جانمازش گذارده برابرش هفت رکعت نماز قضا میخواندند.

اگر سیاه سرفه گرفته بود: آش کدو، مغز خیار، آب لیمو شیرین، آب گشنیز، آب عَنّاب و سپستان[۲۵۰]اش میدادند. آب کدو و خیار و کافور به سینه اش میمالیدند. سائیده‌ی ریشهٔ نی و عسلش میمالیدند. بر پوست کدوی قلیان[۲۵۱] اسامی پنج تن را با جمله‌ی یا صاحب‌الزمان ادرکنی ولا تُهلِکنی را بحروف مقطع نوشته بر گردنش میآویختند. خونِ (دخترگی) را با پر سیاوش[۲۵۲] و مخمل مشکی جوشانده به حلقش میریختند «از کارهای دشواری که کجا پارچهٔ خون دخترگی گیر بیاید و چه کسی باشد که این گوهر گرانبها را به رایگان در اختیار کسی بگذارد!»

اگر مبتلا به سینه‌پهلو[۲۵۳] شده بود: با پیه بُر سینه و پهلوهایش را چرب کرده، کهنه شاشیِ خشکِ خودش را گرم کرده به پهلوهایش بسته جای گرمش میخواباندند. مقدار ماشی پیه بُر و تریاکش میدادند. پیاز سفید را نصف کرده

← مراد آمده بود و آن حال بدید سر بگوشش نهاده گفت یابصیر به تنهائی کاری نمیکند بگو کمی هم سولفات دوزنگ* داخلش بزنند!

*. یکی از داروهای چشم که معمول شده بود.

۲۴۹. سرفه‌ای خشک شبیه صدای خروس. ۲۵۰. نوعی دارو.

۲۵۱. کدوی جنگلی را در قالب گذارده مطابق قالب رشد مینمود و داخل آنرا تهی ساخته بصورت کوزه قلیانش درآورده رویش را نقش و نگار میکردند.

۲۵۲. نوعی دارو.

۲۵۳. جراحت و عفونت یافتن سینه و پهلو در اثر سرما و آب و باد سرد، در علامت تب و بیتابی طفل و سبزی مدفوع.

روی آتش گذارده، پیه بُز رویش مالیده بز سینه و پهلویش میمالیدند. در پنبه‌ی داغش میپیچیدند. آش شلغم و کدوی داغ رقیق، یا شیر گرمش میدادند. اگر هنوز در شیر بود غذاهای مذکور را مادر خورده و خود را از آب سرد و غذای سرد پرهیز داده شیر خود به او مینوشانید. از حرکتش خودداری کرده کهنه اش را زیر کرسی یا جای گرم عوض مینمود. زیر بالینش هفت سکه‌ی شاه مرده برای تصدق میگذاشتند.

اگر دچار شکم درد (دل درد) شده بود که بسختی نفس میکشید، نبات داغش میدادند. روغن چراغ (روغن کرچک) به شکمش میمالیدند. کهنهٔ گرم به شکمش میبستند. تنقیهٔ گل خطمی اش میکردند. شاف صابونش برمیداشتند. شاف آب نباتش میکردند. اسم سه مادر شوهر را به گوشش میگفتند! گریه اش می انداختند. از بولش (شاش خالی اش) بخوردش میدادند.

اگر اسهال گرفته بود: چهار تخمه را کوبیده با روغن گل سرخ حب‌های کوچک ساخته میدادند. شربت سماقش میدادند. کمی گِل ارمنی اش میدادند. شکمش را گرم نگاه میداشتند. سورهٔ حمد را بر آب گرم خوانده مینوشانیدند. آجر گرم زیرش میگذاشتند. بر سیرابیِ گوسفند اسمش را نوشته آنرا باد کرده در آفتاب میآویختند!

اگر زور پیچ شده بود: آب گرمش میدادند. بارهنگ و آب گرمش میدادند. بارهنگ و گلابش میدادند. آب انار، آب سماقش میدادند. شیاف گلِ ارمنی و سفیداب و بارهنگ و سرکه و زردهٔ تخم‌مرغش میکردند. و چون از زور پیچ یا از ضعف و اجابتِ بسیار معده و بی‌قوتی مقعدش بیرون آمده بود: نگونسارش کرده دُبرش را گشوده با لِنگه کفشِ از خلا آمده بر نشستش مینواختند![۲۵۴] سه مرتبه

۲۵٤. چه بسا که اگر کودک از بی‌غذائی و ضعف میتوانست جان دربرد از این عمل که از جهالت و حماقت انجام میگرفت جان بدر نبرده تلف میگردید و تنها کافی است رنج بیرون ←

اسم (ابلیس) را بر پهلوها و کمرش مینوشتند.

اگر کرمک گرفته بود که بیقراری و گریه و اجابت پیوسته داشت: سیاه‌دانه و صبر زرد را کوبیده با لعاب نشاسته شافش میکردند. جلوی چراغ مقعدش را گشوده کرم‌ها را با مقاش گرفته بیرون میکشیدند. به مقعدش روغن زیتون میمالیدند. چوب کبریت را پنبه پیچیده، نفتی کرده به مجرایش میکردند. اگر از خوردن کرمها زخم شده بود: کوبیده‌ی مغز هسته‌ی شلیل (شفتالو) و برگ آنرا میمالیدند.

اگر شاش‌بند شده بود: خنکیِ پیوسته اش میدادند. آبکی‌اش میدادند. در آب نیمگرمش مینشانیدند و سپس روغن بادام میمالیدند. پشت زهارش گل بنفشه‌ی پخته میانداختند. آیهٔ (لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم) را زیر نافش مینوشتند. در اهلیلش شپش میکردند.

اگر سرخک میگرفت که علائمش تب و سرفه و عطسه و آب چشم و بینی بود: به خنکی‌های مانند آب هندوانه، لیموشیرین، جوجه خروس، شیرخشت، آب گشنیزش میبستند.[۲۵۵] در روز چهارم که سرخکش بیرون میریخت و دانه‌های قرمز به تنش میزد لای پارچهٔ قرمزش میپیچیدند. در جای بسیار گرمش میخواباندند. دوا و غذای بالا را با خوراکی‌های مخته (معتدل) میدادند. از جُنُب و حایض و ناپاک محفوظش میداشتند و معتقد بودند که با ملاقات ناپاک مرض برگشته، زخمهایش سیاه شده تلف میشود. تنهایش نمیگذاشتند. چهار گنجشک اسیر را لای لَچَک سرش بسته دورش گردانده پر میدادند. و دربارهٔ سرخک،

← زدن مقعد و ناتوانی طفل و دردِ ضربات لنگه کفش و جذب کثافات و آلودگی‌های آن در نظر گرفت و چه معصومان بی‌دفاعی که سالانه از این رهگذر زجرکش میگشتند و در پی آن آفرین‌هائی به جهل آفرین‌ها که توانسته بودند تا به این حد ملتی را تحمیق و تحمیر بکنند.

۲۵۵. لفظی که در انجام عمل پیوسته بکار میبردند، مثل به چوبش میبستند.

همراه دستپاچگی و وحشت زیاد این حَرف و نظر را داشتند که آبله کور میکند، سرخک گور میکند و در معالجه اش سعی زیادتر بکار برده تا آنجا که اگر دیگر بیماری‌ها را سرسری گرفته سرِ خود درمان میکردند سرخک گرفته را پیش حکیم (طبیب) میبردند.

اگر مخملک میگرفت که از تنش مانند کهیر دانه ها و تکه های سرخ بیرون زده بود: خنکی اش میدادند. لای مخمل قرمزش میخواباندند. بر پیشانیش اسامی: شداد، نمرود، قارون، ابلیس مینوشتند.

اگر آبله مرغان میگرفت که مانند گَنده تاول تنش دانه میزد و آب مینشست و تب شدید مینمود: از بودار و سرخ کرده دورش میداشتند. با سوزاندهٔ پشکل ماچه الاغ (عنبر نسارا)[۲۵۶] دودش میدادند. آب انار شیرین، شیر خشت، آب شاهتره و عنابش میدادند. بر ریسمانِ تابیده دختر نابالغ که هنوز دندان شیری اش نیفتاده بود هفت مرتبه سوره (الم نشرح)[۲۵۷] را خوانده جلو چشمش میآویختند. دانهٔ گندم را در شیر مادرش خیسانده در آفتاب میپاشیدند.

این دردها و امراض و اسقامی بود که از حتمیات اطفال بود که باید به آن مبتلا بشوند و درمانهایشان که ذکر گردید و ابتلائات دیگرشان از قبیل: زمین خوردن، پرت شدن از بلندی، سوختن، تب ناگهانی و مانند آن بود که دربارهٔ زمین خوردن و پرت شدن و امثال آن میگفتند، اگر بچه زمین نخورد و سر و جائیش نشکند بزرگ نمیشود و دیگر ابتلائاتش مثل تب تند و غش و چشم درد ناگهانی تعبیر به چشم و نظر بد گردیده، برایشان اسفند دود میکردند. تخم مرغ

۲۵۶. برای اینکه خریدار این دوا یعنی پشکلِ ماچه الاغ زنها بودند، برای حفظ حرمت خودشان که تداعی ذهنی عطار یا بقال با خودشان نشوند به اسم عنبر نسارایش میخواندند!

۲۵۷. از لیچارگوئی‌های بچه ها در مدرسه بود که در درسِ الم نشرح قرآن میگفتند الم نشرَ، دلم غش رف و الغ.

میشکستند. نظر قربانی آویزانشان میکردند. چهل بسم‌الله[۲۵۸] به گردنشان میانداختند. برایشان دعای نظر میگرفتند. قربانی میکردند. تصدق میدادند. برایشان پول زیر بالش گذارده به فقیر میدادند.

دود کردن اسفند

چون بعد از آمدن و رفتن بیگانه یا مخالفی بچه صدمه دیده بود آنرا حمل بر چشم بد او دانسته برایش به این ترتیب اسفند در آتش میریختند: خاک وسط درِ حیاط را که فرد مظنون از آن رد شده بود با خاک ته کفشِ وی و اگر رفته بود و به کفشش دست‌رس نبود خاک جلوخانه‌اش را برداشته با اسفند مخلوط کرده، دور سر بچه گردانده با این جملات در آتش میریختند:

اسفندِ دونه دونه، اسفند سی و سه دونه، اسمشو خدا میدونه. بِتَرکه چشم حسود و حسد و بخیل و بدخواه و بدچشم و خودی و بیگونه.

اسفندو کی کاشت؟ محمد. کی چید؟ علی. کی پاک کرد؟ فاطمه. بخاطر کی؟ بخاطر حسن و حسین. برای چی؟ برای سلامتی.

یا اگر چشم زده معلوم نبود و میان عده‌ای گم شده بود به اسم هر نفر هفت دانه اسفند برداشته دور سرش گردانده کنار میگذاشتند و تمام که میشد جملات بالا را خوانده رویشان فوت کرده سپس قاطی نموده یکجا در آتش ریخته بچه را از رویش رد میکردند.

شکستن تخم‌مرغ

آن نیز مانند دود کردن اسفند دفع چشم و نظر مینمود و آداب شکستن آن به این

۲۵۸. چهل پولک مانند ازبرنج یا نقره یا طلا که بر روی هریک، یک بسم‌الله الرحمن الرحیم کنده وسیلهٔ زنجیر نازک از سر جنس خود یا قیطان بگردن انداخته یا حمایل میکردند.

ترتیب بود: تخم‌مرغ سیاه (یک تیغ)ی فراهم کرده، کمی اسفند، تکه‌ای ذغال، سکه‌ای پول سیاه (پشیز) تکه‌ای از رختِ بچه آورده (نظرشکن) یعنی زن تخم‌شکنی که دستش سبک[۲۵۹] بود و امتحان شده بود تخم‌مرغ را به دست چپ گرفته با دست راست، با تکه‌ای ذغال گِرد گِرد خطی به تخم‌مرغ کشیده با هر خط نام یکی را که به او میگفتند برده تا اسامی به آخر میرسید و آنگاه نام کسانی را هم که خود او سراغ داشت و گمان میبرد و اسم کسانی که دیگران به یادشان میآمد بر آن اضافه مینمود و چون دیگر اسمی بنظر وی و دیگران نمیرسید و در این وقت هم که غالباً خط ها از روی هم گذشته دیگر جائی از سفیدی بر تخم‌مرغ باقی نمیماند، با این مطالب آنرا تکمیل مینمود: همسایهٔ دست راستی، همسایهٔ دست چپی، همسایهٔ پیش‌روئی، همسایهٔ پشت سری، شنبه‌زا[۲۶۰]، یکشنبه‌زا، دوشنبه‌زا، سه‌شنبه‌زا، چهارشنبه‌زا، پنجشنبه‌زا، جمعه‌زا، پری‌زا، هم‌زا، جن‌زا، آب‌زا، آتش‌زا، بادزا، خاک‌زا، مقیم، مسافر، روززا، شب‌زا، ماه‌زا، گورزا، آنهائی که از دروازه بیرون رفته‌اند. آنهائی که از دروازه تو آمده‌اند. ارمنی، جهود، گبر، مسلمان، دیده، ندیده، شناس، ناشناس، تُرک، فارس، عرب، عجم، سیاه، سفید، دوست، دشمن، نظرخورده، نظرشکن، از توی خونه تا بیرون خونه، از آشنا تا بیگونه.

آنگاه اسفند و نمک را در کف دست ریخته تخم‌مرغ را با دو انگشت شست و سبابه گرفته سکه را زیر آن یعنی زیرِ ته تخم‌مرغ قرار میداد و اسم‌ها را دومرتبه شروع به گفتن کرده با هر اسم که میشنید و به زبان میآورد فشاری بر

---

۲۵۹. گره‌گشا. قرین با خیر و خوشی در اثرِ پای سبک، یا قدم سبک که با خود خیر و خوشی میآورد و قدم سنگین که بخلاف آن بوده ورود صاحبش گیر و گره انداخته شر و فساد میآورد.

۲۶۰. آنهائی که روز شنبه زائیده شده‌اند.

تخم‌مرغ وارد می‌آورد تـا تخم‌مرغ کم کـم به جِرِق جِرِق افتاده حالت شکستن پیدا مینمود، یا یکمرتبـه شکسته از هـم میپـاشید که،در صورت اول این معنی از آن برداشت میشد که بچه چشم‌های زیاد خورده، از هر کس نظری بـه او رسیده بود و در صورت دوم به اسم هرکس تخم‌مرغ شکسته بـود او به بچـه نظر زده بود، که اگر آن شخص در مجلس حضور داشت و از خودی‌ها بود میگفتند (خوب! نظر از روی دوستـی بیشتر میـخورد) و اگـر در و همسایه و دور و بیـگانه بود دشنام داده میگفتند (تخم چشمِش بتّرکد) و فحش و نفرین‌هائی از این قبیل:

گـه خورد چش‌زد! چشمشو با آب مـرده‌شـورخونه بشورن! ذلـیـل بمیره. چشش جلو پاهـاش بیفـته! جـ... خـانوما یـه روز خوش واسه بچه آدم نمیـذارن! باباقوری بشین که همچی چشائی نداشته باشین و امثال اینها و بقیه را هم که از شنبه‌زا و یکشنبه‌زا و بقیـه نیز که از این قبیـل بوده به اسم هریکشان که شکسته بود دشنام داده نفرین میـکردند و سپس پیـراهن تخم‌مرغـی‌اش را کنار جو برای شستن برده سکه را به فقیر مـیدادند و ذغالش را قاطی مشتی ذغال نموده از آن برایش آتش درست کرده، اسفند و نمـک را سه مرتبه دور سرش میگرداندند و همان دست را به شانهٔ چپ و سر و شانـهٔ راستش گذارده به هریک، یـک مـوچ کشیده در آتش میریختـند که باز اگـر اسفند فوق‌الـعـاده‌تر صدا میکـرد دلیل چشم و نظر شـدید میدانستند و باز فحش و بد و بیراههائی بود که نثار میگردید.

در هر صـورت رفع ضرر و خطری شده بـیمـار از رنج جسته شفـا یافته بود! اما تخم‌مرغـی که مبهم شکـسـته نام کـسی در آن مـعـلوم نشده بود بـه دل صـاحبش نچسبیده زیادتر بـه گردن نظرشکن می‌انداخت که در نام آشناها به تخم‌مرغ فشار نیـاورده آنرا لاپوشانی کـرده است و اینـجا بود که نظـرشکـن قـسـم و آیه خورده از خود رفع تـهمـت مینمود و ایـن از ادلهٔ برائتش بود کـه اگر تخم‌مرغ را بـه گونه‌ای که بـرای شکـستن، یـعـنی از قد بـدست میـگـیرند زیـر پای شتـر بـگذارند عـیـب نمیکند، چه رسـد به اینکه وسط دو انگشت آدم بـاشد و تأکید و تأییـد که به که

به که قسم حایل تخم‌مرغ را داشته اصلاً به آن فشار نیاورده خودش آنطور ترکیده است. جواب فضولی هم که بگوید سکه‌ی فلزی سفت با پوست لطیف تخم‌مرغ چه تناسب میتواند داشته باشد و حتم است که خود فشار تخم‌مرغ بر روی سکه باعث شکستنش میشود، جوابش این بود که شک نباید کرد که نظر برگشت میکند!

و اینها بود علائم نظر داشتن طفل که اگر مژه‌هایش بهم جفت میشد و با پشت دست بینی‌اش را میخارانید او را اِنسی، یعنی از جنس آدم به او چشم زده بود و چاره‌اش همان تخم‌مرغ شکستن بود و اگر پرّه‌ی وسط منخرینش کثیف شده بود به او همزاد نظر زده بود و برای خاطرجمعی‌اش این دستور که با تکه گوشتی آنرا پاک کرده گوشت را جلو گربه اندازند، اگر با خوردن گربه طفل به گریه درمیآمد همان بود که گفته شده همزاد بچه‌اش را دوست داشته باید مادرش با انگشت سبابه ته دیگ وقفی را پاک کرده به پیشانیش بمالد و برایش دعای رفع همزاد بگیرند و اگر تغییری در احوالش ظاهر نشده سنگین‌تر میگردید باید برایش قربان کرده فَدیه بدهند و به او نظرقربانی آویزان بکنند.

نظر قربانی

این نیز چیزی برای حفظ کودک از چشم و نظر بد بود که معمولاً تمام کودکان را میآویختند و طرز تهیه و مواد آن به اینقرار بود: یک عدد مازو[۲۶۱]، چشم گوسفند قربانی البته چشم گوسفندی که عید قربان ذبح و چشمش در سایه خشک شده باشد، اگرچه این گناه عظیم داشت که روز قیامت گوسفند مذکور در برابر چشم درآر ایستاده مطالبهٔ چشم مینمود و تا چشم مزاحم را نگرفته بجای چشم خود نمیگذاشت رضایت نداده از او در نمیگذشت! اما خاصیتش حتمی

۲۶۱. داروئی به رنگ سبز تیره و قهوه‌ای از گردو کوچک.

بود که به آزمایش رسیده بود! دیگر عقیق پنج‌تن، کس گربه[۲۶۲]، ببین و بترک، دعای مریم، طلسم (وَاِن یکاد)، مقداری منجوق و مروارید اصل و بدل و پولک، که ابتدا چشم قربانی و سپس مقداری مروارید و منجوق و پولک و، وَاِن یکاد و بعد از آن عقیق و باز پولک و منجوق و بعد از آن ببین و بترک و بعد از آن کس گربه و بالای همه مازو را به ریسمان کشیده، همراه قاب قرآن کوچکی با سنجاق قفلی به شانهٔ چپ کودک میزدند و دانه‌ای از ببین و بترک را جلو پیشانی بندش و دانه‌ای جلو لچکش دوخته، (کُجیِ)[۲۶۳] آبی‌ای به سرِ بند قنداقش نصب میکردند و چیزی بود که اگر در ساعت رعد و برق به نخ کشیده شده بود هیچ نظر بد و چشم بد به دارنده‌اش کارگر نمیافتاد!

دعای حفظ و چشم و نظر

دیگر این دعاها و این اسامی و طلسمات بود که جهت سلامتی و حفظ از هر رنج و بیماری و چشم و نظر همراه طفل میکردند: دعای (ام‌الصبیان) که بمنزلهٔ مادر و نگهدارندهٔ طفل محسوب میگردید، با روایات بسیار که دربارهٔ آن وارد شده بود! (حِرز جواد) منسوب به امام جواد (ع) که رفع هر بلا مینمود. (چهارده سلام) مانند آیات سلامٌ علی نوحٍ فی العالمین ــ سلامٌ علی المرسلین) الی آخر. آیات حفظ، مانند (فاللّهُ خیرٌ حافظاً وهو ارحم الراحمین ــ اِنّا لَهُ لَحافظون.) دیگر شکل هفت (ع) که به این صورت بر صفحهٔ قلع کَنده به گردن طفل بیاویزند ع ععع ععع. دیگر اسامی اصحاب کهف مانند: مکسکمینا، تملیخا، رَطیونس، بنیونس، ساریونس، کشیططونس، قطیمر که آخرین نام سگ آنها بوده است را در درازا به کاغذ نوشته لوله کرده در گلویش بیاویزند. دیگر نوزده بسم‌الله

۲۶۲. صدف مانندهای داخل ماسه‌های کنار دریا.

۲۶۳. خرمهره، مهره‌هائی از گِل پخته که رویش لعاب آبی فیروزه‌ای رنگ داده بودند.

الرحمن الرحیمی بر پارچه‌ی سبز نوشته به بازویش ببندند. هر صبح با انگشت میانی دست چپ خال یا نشانی از دودهٔ اجاق وسط پیشانیش بگذارند، و در آخر اگر کودک به هر علت کار از کارش گذشته از حیاتش قطع امید شده اما جان نمیداد باید مادرش پستانش را به کف پاهایش بمالد، در این نظر که شیرم را حلالت کردم نمیخواهد خودت را زیر دین من حساب بکنی. و این عقیده که با این کار راحت میشود.

راه افتادن طفل

معمول بود که دختر در پنج ماهگی باید بنشیند و چون او را مینشاندند دست به پشتش زده میگفتند (دختر پنج ماه و پنجه) یعنی اینکه دختر باید پای نشیمن داشته خانه‌نشین باشد و پسر در نه ماهگی راه میافتاد و زیر بغلش را گرفته میگفتند (پسر نُه ماه و نازی) و این قرب و منزلت پسر را میرساند و چون کودکی در راه افتادن تأخیر مینمود، در دیزیِ گِلی[۲۶۴] گوشت بار کرده کف رویش را با جرم پشت دیزی گرفته به سر زانوهایش میمالیدند. پوست خیک به مچ پاهایش میبستند. سُم آهو را در آبی که پاهایش را با آن شسته بودند خیس کرده جلو باد میآویختند!

---

۲۶۴. سفالی.

ماه جمادی‌الاول

پس بطوری که گفته شد از ماه ربیع‌الآخر سرور و نشاط و نکاح و مزاوجت موقوف میگردید چه اولاً بقول عوام بمناسبت داشتن اسم (آخر) این ماه اینگونه کارها یعنی عقد و نکاح و رخت نو بریدن و اسم گذاران و شیرینی خوران و مثل آن خوش آخر عاقبت نمیگردید و به روایات مذهبی ماه صدمه دیدن حضرت زهرا صلوات‌الله علیها بوده که توسط مخالفین میان در و دیوار مانده فرزندش مُحسن سقط میشود و رنج بیماری بر داغ بی‌پدریش افزوده بیمار و داغدار میگذرانده است، و در این ماه بوده که دارفانی را وداع فرموده، از روز سیزدهم آن عزای آن بزرگوار شروع میشده، چهل روز یعنی تا آخر ماه جمادی‌الآخر چهلهٔ ایشان در پیش میآمده که بر هر فرد شیعه اینگونه اعمال بدشگون میگشته باید به کار تعزیت‌داری آن مخدره بپردازند.

در اینصورت این دو ماه نیز ایام (فاطمیه) محسوب میگردید که در هر خانه و مسجد و هیئت و عزاخانه عزای خاتون دو عالم برگزار میگردید و حسینیه ها سیاه‌پوش شده وُعّاظ و منبری‌ها روضه های اختصاصی آن حضرت را به گوشها میرساندند و تعزیه های فاطمیه بر پا میگشت و شبیه‌سازی‌ها فراهم آمده، عمر را در سوئی ظالم و حضرت زهرا را در سوئی محکوم و مظلوم میساختند و زنها میاه‌ها در بر کرده مقنعه های سیاه بر سر نموده، البسهٔ الوان و آرایش، پیرایش را

بر خویش حرام ساخته، خیر و خیرات هائی که انجام داده نمازهائی مستحبّی ای که بجا آورده روزه‌هائی که نگاه میداشتند.

ایضاً نماز مخصوصی هدیه به روح آن مرحومه بود که اکثراً آنرا مخصوصاً در روزهای سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه جمادی‌الاول یعنی روزهای وفات ایشان (با روایات مختلف) بر خود تکلیف داشته میگذاشتند و لعن و ثبت هائی که نثار غاصبان و دشمنان ایشان بر خود فریضه داشته شبانه‌روز ذکر کرده حاجت‌خواهی میکردند و نماز چهار رکعتیِ خاصه‌ی ماه جمادی‌الآخر، با ذکر (یا حیُّ یا قیوم یا ذوالجلال والاکرام، یا اللّهُ یا رحمانُ یا رحیم، یا ارحم الراحمین) بعد از نمازهای واجب که جهت رفع شرِّ نحوست آن ماه از خود و مال و زن و فرزند خویش مسئلت میکردند.

ماههای رجب و شعبان

تا آنکه ماه رجب فرا میرسید و این همان ماه بود که ماه مبارک و ماه شاد و ماه نشاط و خیر بود که هر اقدامی در آن ممکن میگردید، مخصوصاً که ذکر و زیارت حضرت اباعبدالله نیز در آن زیاده از حد وارد شده بود و ماهی که پشت آن ماه شعبان و سوم آن تولد حضرت امام حسین (ع) و در نیمهٔ آن مولود حضرت قائم میآمد که از آن ایامی بهتر نمیگردید و بعد از آن ماه مبارک رمضان فرا میرسید که سه ماه سعد، پی هم می‌افتاد.

لذا گذشته از کارهای خیر و اقدام به امور مهمه و شروع به مهمات و دیگر مسائل ماههائی بودند که عزل و نصب حکام زیادتر در این دو ماه انجام میگرفت و احکام تازهٔ دولتی در این دو ماه به صدور میرسید، همچنین که شروع ساختمان و تأسیس عمارات و مثل آن در این ماهها بوقوع می‌انجامید، اگرچه فصل آن مناسبت نداشته برف و باران و سرما مانع گردیده، فقط به (رنگ‌ریزی)[1] و پی‌کنی آن اقدام بکنند!

---

۱. تسطیح و پیاده کردن طرح و گچ‌ریزی وسیلهٔ ریسمان. خط‌کشی و تعیین جای پایه‌ها وسیله گچ.

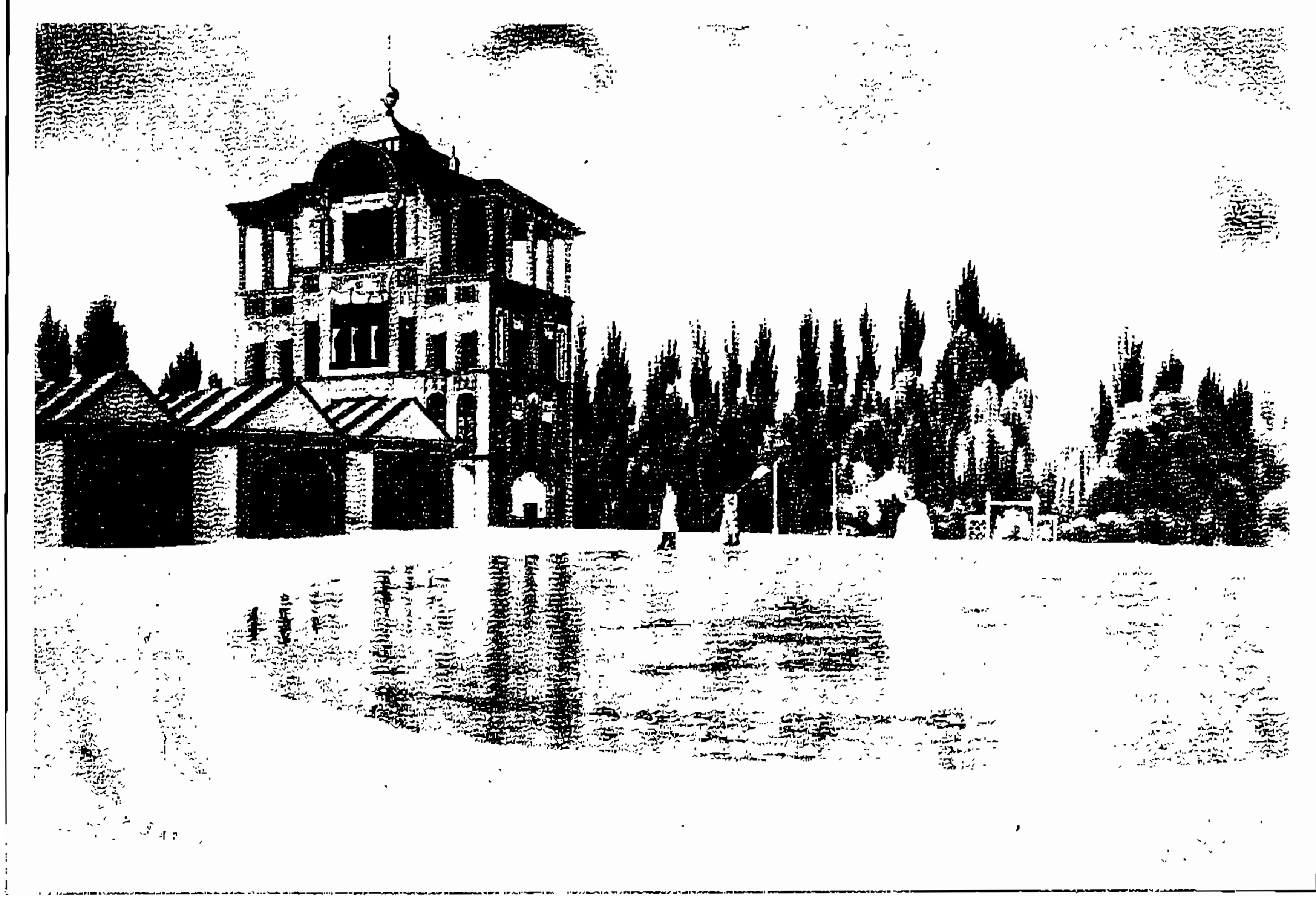
ساختمانهای طهران

ساختمانهای تهران که مانند سایر شئون طبقاتی او کمتر حد متوسطی در آن بنظر میرسید یا متشکل بود از قصور رفیعه و ابنیهٔ ممتازه، درصحن و سراهای عالی، متعلق به شاهزادگان و رجال و بزرگان و دیوانیان و منسوبین به دربار، مانند: پارک ظل السلطان (وزارت فرهنگ بعد و آموزش و پرورش فعلی)[1] پارک امین الدوله در دروازه شمیران. عمارت نگارستان (وزارت فرهنگ و هنر فعلی). پارک اتابک در لاله زار[2]... و خانه های بی ابتدا انتهای بزرگان، مانند قصر سپهسالار (مجلس شورای ملی). عمارت رکن الدوله. عمارت مشیرالدوله. فرمانفرما. مستوفی الممالک. امین الملک. وزیردفتر. قوام الدوله. نایب السلطنه و دیگران که هریک قصری بهشتی و عماراتی افسانه ای بحساب آمده، ده ها وگاهی صدها غلام و کنیز و نوکر و کلفت و خدمه، از مهتر و کالسکه چی و میرآخور و باغبان و آشپز و لَلـه و دایه و چراغچی و نسق چی و چی و چی و چی های دیگر را در خود جا داده، مکان و مأوا معلوم کرده بود، و یا خانه های کوچک محقرِ خشت و گِلی اهالی، با دو سه اطاق که فقط رفع سرما و گرما

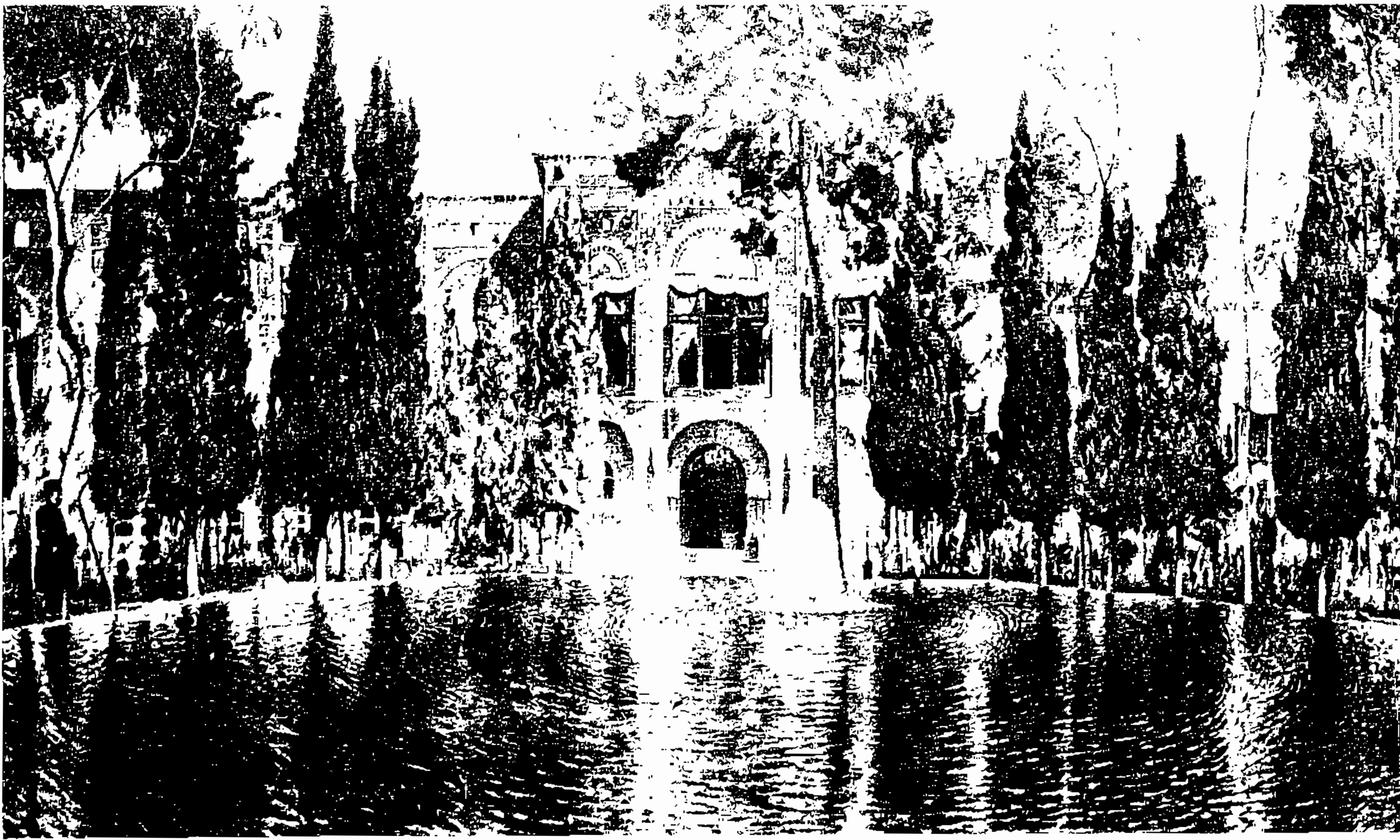
---

۱. پهلوی اول رضاشاه آنرا از ورثهٔ ظل السلطان خریده بلاعوض واگذار وزارت (معارف) نمود.

۲. غالب این پارکها تقسیم و تخریب شده نوسازی شده است.



قسمتی از باغ و [illegible] آباد



صحن و عمارت ظل السلطان.

مینمود و اگر در بین این دو دسته ساختمانها و خانه های قابل توجهی یافت میشد متعلق به تجار و کسبهٔ دست اول و دوم بود که باز منتسب به دربار و راه‌داران با بزرگان و سرسپردگان به سفارتها و این و آن و مانند آن بود که پول های بیحساب و کتاب بچنگ میآوردند و خانه هائی که در تبدیل احسن کردن‌ها به گیر پائین‌تری‌ها افتاده پس‌مانده‌خورشان بودند.

ابنیه و معماری

خانه های رجال با معماری زیر، همراه در نظر گرفتن حوائج آن، در حداقل ده هزار ذرع زمین بنا میگردید که صورت ابنیه آن بدین قرار بود: اول مَیدانگاهی‌ای برای جلوی خانه جهت پیاده سوار شدن ارباب و اجتماع شاکیان و متظلمان جهت دادخواهی و انداختن خود را به قدوم ارباب و جلو کالسکهٔ وی و عریضه دادن و رسیدگی‌های سردستی و به چوب و فلک بستن متخلفان و همچنین حریم (بست) که در دخول بدان شخصِ وارد مصونیت کامل یافته از هر تعقیب و تعدی و تجاوز امنیت میگرفت. دوم سرطویله و کالسکه‌خانه، جهت حفاظت اسبها و کالسکه ها و درشکه ها و دلیجان ها و انبار علیق و زین‌خانه و نعلبندخانه... سوم بیرونی، شامل طالار و اطاق انتظار و آبدارخانه برای مهمانان غیرخصوصی و شاکیان و دادخواهان و پذیرائی‌های محترمانه و هرزگی‌های زیرجلکی ارباب. چهارم عمارت اندرون، مشتمل بر طالارها و اطاقها و ایوان‌ها و زیرزمین‌ها و حوضخانه و بادگیرها و گلخانه و نارنجستان و سردابه و خوابگاه و نمازخانه و حسینیه[۳] و آشپزخانه و شربت‌خانه و حمام[۴] و اطاقهائی جهت خدمه و

۳. محلی برای تعزیه‌داری حسین ابن علی علیه‌السلام که صاحبش جز معتقدان و ارادتمندان حساب بشود!

٤. حمام‌ها بنام حمام سرخانه معروف بود. در ساختمان یک حمام عمومی کامل که غالب ←

قراول و یساول.

میدانگاهی یا جلوخان این ابنیه، یا (بست) عبارت بود از فضای طاقنمابندی شده‌ای، تمیزِ سنگ‌فرش شده، در مساحت سیصد چهارصد متر بیالا که صبح و عصر آب و جارو شده، آماده برای رکاب[۵] ارباب میگردید. مضافاً بر اینکه با همهٔ وسعت اندرون که ده‌ها کالسکه در هر قسمت آن جای میگرفت و ارباب میتوانست از پای عمارت پا در رکاب بگذارد، اما ارجح بود که در جلوخان سوار و پیاده شده اُبّهَت و عظمت و شکوه و جلالشان به رخ مردم کشیده بشود و اگر هم احیاناً به تظلم شاکیان عنایت آمده فرموده آن کار در آنجا به انجام رسیده اسباب دخل و درآمدی جهت نوکران و جیره‌خواران باشد، که البته چگونگی آن طرح سئوالی را برای خواننده باز میکند؟

ارباب با وقار هرچه زیادتر و سر و بر آراسته و البسهٔ فاخر و ملبوس گشاد بروی هم پوشیده تا جثّهٔ او را هرچه بزرگتر و پرهیبت‌تر نماید از اندرون بیرون آمده سلانه سلانه جلو میآمد که پا در رکاب اسب یا کالسکه بگذارد و غلامان و نوکران در دو طرفِ جلوخان دستها به پر شال و قلاب کمربند با سرهای پائین انداخته‌ی بگریبان فرو برده تا هرچه بیشتر بزرگی ارباب و شکوه تشریفات این سواری را تکمیل بکنند صف میبستند و متظلمی که قبلاً پیشکار یا میرآخور یا کالسکه‌چی یا رکابدار را دیده زیر سبیل او را چرب کرده رخصت و فرصت یافته بود جلو آمده به روی قدم‌های ارباب میافتاد و گریه‌کنان و دعاگویان به جان خود و متعلقات ارباب و درخواست صدها و هزارها سال عمر باعزت برای او اگر کاغذی داشت به روی کفشهایش میگذاشت و اگر نداشت مطلبش را عنوان

ـــ آنها پس از تقسیم و تخریب و فروش باین و آن حمام عمومی شده در بآنها از معبرعام داده در استفاده عموم قرار گرفت.

۵. پیاده سوار شدن از اسب و کالسکه.

کرده تقاضای رسیدگی و مساعدت مینمود و از این هنگام بود که راه استفاده‌ی اطرافیان باز شده انجام کارش حواله به هر کدام شده بود نانی بود که در دامان همه میافتاد و لِفت و لیسی بود که به نسبتِ درخواست برایشان فراهم میآمد، علاوه بر حق خود آقا که به اسم پول (نمک آشپزخانه) و (نعل بندی اسبها) و مثل آن برای وی مطالبه و دریافت میگردید، علاوه بر بستی‌ها و فراری‌ها که در جلوخان به نظر ارباب رسیده التماس معاضدت میکردند و دراویش و فقرا و قلندران و شعرا و مداحان که با دادن و سپردن قبول حق و حساب و فرستادن پیشکش، تحفه‌های قبلی به نوکران در این مکان اشعار و مدایح و درخواستهای خود را بعرض میرساندند و درواقع محل کسب و کار آقا و زیردستان و جیره‌خواران که یک قسمت از عوایدشان از همین جلوخان تأمین میگردید و وای بحال درمانده و مضطر و بی‌اطلاعی هم بود که بدون گذراندن مراحل قبلی، یعنی پول چای و پول توتون چپق و شیرینی قابل توجه نوکران بخواهد پا به جلوخان، مخصوصاً هنگام تشریف‌فرمائی آقا بگذارد! و همین حال را داشت سرطویله جهت مجرمان و متهمان و گناهکاران که بهترین مکان و امن‌ترین محل حفظشان از تعقیب و مجازات میآمد، که البته آن نیز شامل آن بود که با خود پول و رشوه و تقدیمی‌ای آورده، یا قابل اعتماد و اعتبار بوده باشند؛ طویله‌ای شامل چهارصد، پانصد متر مساحت در سقف‌ها و پوشش‌های مناسب و در و دریچه‌ها و هواکش‌های حساب شده و آخوربندی و حوض کم‌عمق آب برای شستشوی اسبها و جای کالسکه، مرکب‌ها و انبارهای زین و علیق و نعلبندی و یراق تجهیزات اسب‌ها، در این قانون جهت پناهندگان که خود را با زنجیر، یا ریسمان به پای یکی از آخورها بسته منتظر ورود و سرکشی ارباب که آنرا میرآخور فراهم مینمود میگشتند و این ملتمس‌ترین احوالی جهت شاکی و متظلم و موفق‌ترین اقدام برای پناهنده بود که با توفیق ورود به آن خرجهای گذرانده‌اش بی‌مصرف نگردیده تقریباً کارش نزدیک به اصلاح میگردید.



منظره‌ای از ابنیهٔ شاهی که عکس آن از شمال خیابان ناصریه برداشته شده است. شامل دارالفنون و عمارات و ساختمانهای سلطنتی و خانه‌های زنان شاه که جدا جدای از هم بنا شده است و بالای عکس باغ و قصور ارک سلطنتی.

اندرون شامل محوطه‌ای محصور با دیوارهای بلند و باغچه‌بندی‌های مفصل و حوض بزرگ آبی در وسط و ساختمانهائی یک سطح یکنواختِ یک روی چهار طرف، با قرینه‌سازی کامل در یک طبقه و نیم ارتفاع با سقف های بلند اطاقهای وسیع با انبارهای آذوقه و شرابخانه و دستگاهها و مکان های جداگانه برای خاتون های حرم و آقازاده‌ها و کلفت نوکرها و (دَدَه)ها (غلام)ها و (گیس‌سفید)ها و آشپز و آبدار و دیگر و دیگر که از طرفی بطور (غلام گردش) که اطاقها همه بهم راه داده شده بود شروع شده بهمان نقطه ختم میگردید.

طالار آن که معمولاً با درهای اُروسی[۶] ساخته میشد دارای ایوانی وسیع و ستونهائی از سنگِ یکپارچه یا گچ‌بری شده و سقف و بدن گچ کاری، آئینه‌چسبانی، همراه قاب های نقاشی و آئینه های قدی جاسازی شده و تصاویر و نقش و نگارهای دلنشین، با جلالت و ابهت حیرت‌انگیز، در دو گوشوار و یک شاه‌نشین و نوری معتدل و دو اطاق در جناحین آن و اطاقهائی پیوسته به آنها جهت امور مختلف و بهمین صورت چهار طرف خانه برای فصول مختلف. یعنی چهار طالار و چهار قرینه و چهار گوشوار و چهار ایوان و چهار زاویه، و زیرهایشان زیرزمین و حوضخانه و سردخانه و سردابه و آشپزخانه و انبار چوب و ذغال و مخلفات.

سقف طالارها واریخته از شیروانیِ آهن یا کاه گل، با ارتفاعی در حدود هفت، هشت ذرع به نسبت عرض اطاق[۷] و بعضی را مساحتی تا دویست سیصد

---

۶. درهای بزرگ کشوی که لنگه درهایش خلاف دیگر درها با بالا و پائین کشیدن باز و بسته میگردید، با شیشه خورهای کوچک و آلت چینی‌های پرکار ظریف و شیشه های الوان و جاذبهٔ تمام.

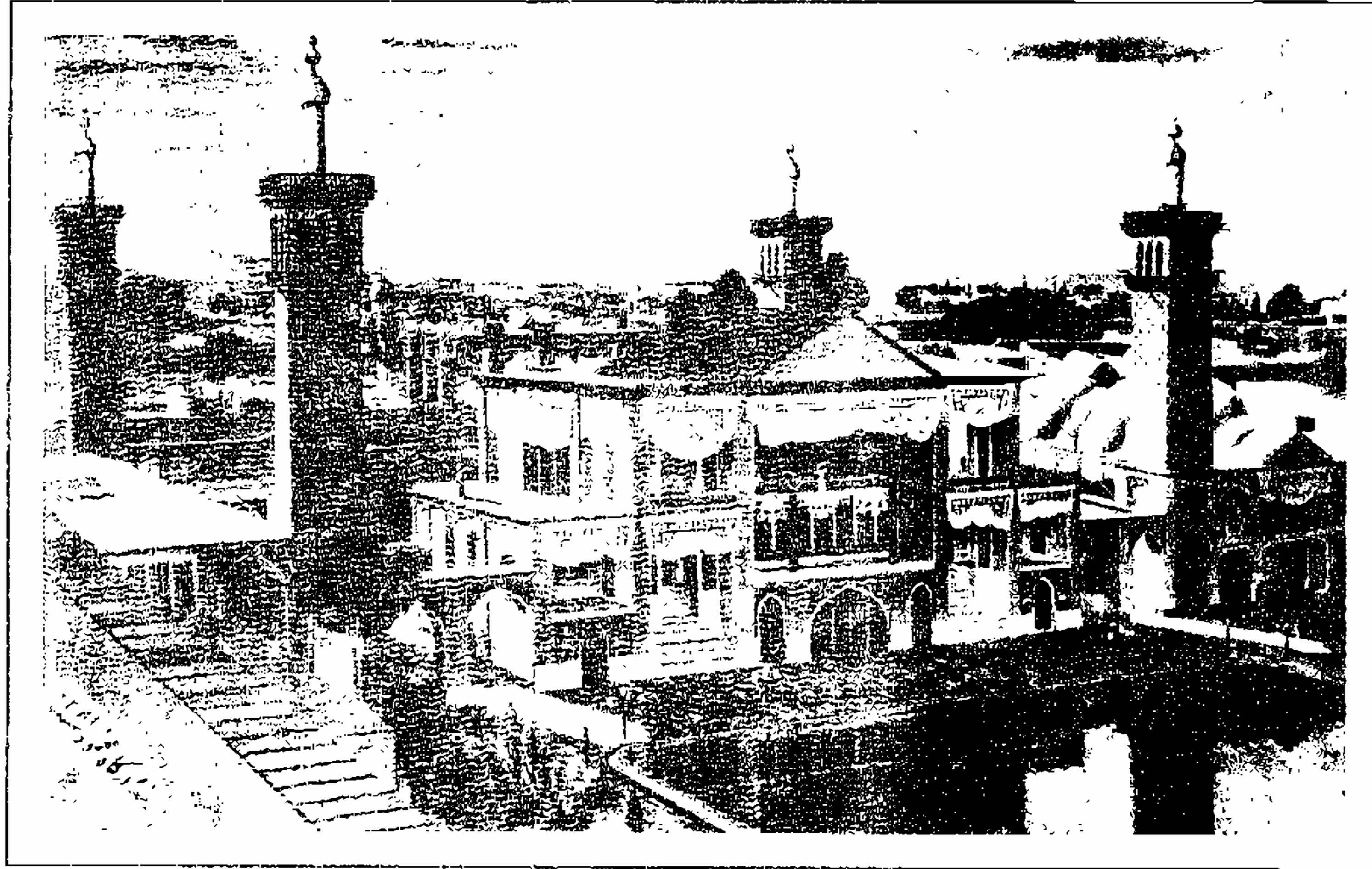
۷. ارتفاع هر اطاق و هر مکان مساوی عرض آن میآمد، یعنی اطاق چهار ذرع عرض چهار ذرع ارتفاع، به همچنین سایر طالارها و نشیمن گاهها که ارتفاعشان مساوی عرضشان منظور میگردید.

ذرع مربع برای سران و متنفذین، در اسباب اطاقِ فرشهای یک قالب و اندازه که جهت خود آنها سفارش داده میشد و در خانه های شاهزادگان نشیمن گاههائی از مبل های منبت کار روسیه و میز و عسلی وسائل اروپائی مخصوص تشرف سلاطین و بزرگان و برای خودمانی ها اطاقهائی با تشکچه، مخده های در اطراف و زینت آلاتی مناسب خود و تجملاتی چشم گیر از چلچراغهای چل و پنجاه و شصت و صد و زیادتر شاخه ی آویخته و دیوارکوبهای چندشاخه و تابلو، قالیچه های گرانبها و جرزکوبهای زری و قلمکار و آنچه تحسین و تحیر بیننده را برانگیزاند.

در ابتدا این ابنیه بخاطر نورگیری[۸] بصورت یک رو و دورتادور ساخته میشد که از پشت بسته و از رو مشرف به حیاط میگردید و پس از آن یعنی بعد از بازگشت ناصرالدینشاه از سفر فرنگ و شروع ساختمان شمس العماره و عمارت خوابگاه و قصر (عشرت آباد) و (قصر قجر) که الهام از قصور اروپائی یافته بود، ساختمانها در وسط قرار گرفته، بصورت کلاه فرنگی که از چهار طرف اشراف داشته باشد درآمد و از همین زمان هم بود که با ساختمانها و قصور و ابنیهٔ جدید خانه های قدیمی و از فرم افتاده ی بزرگان در معرض بیع و شرای دیگران قرار گرفته طبقات تجار و کسبه ی متمکن نیز توانستند با خریدنشان صاحب خانه های آبرومند بشوند.

در هر صورت ساختمانها جمیعاً چه بصورت قدیم و چه به نقشهٔ جدید در اثر هوای نامناسب تابستانها و خشکی و گرمای بی اندازهٔ تهران ناگزیر از آن بود که زیر آنها کُلاً خالی و زیرزمین داشته باشند و این همان زیرزمینها بود که با تشکیل حوضخانه و احداث مجاری آب و باد (بادگیر)[۹] در آنها آنان را به

۸. از آنکه هنوز برق و مثل آن که بتواند در روز زوایای دور از نور را روشن کند بوجود نیامده بود.
۹. وسیلهٔ تهویهٔ طبیعی که ذکرش خواهد آمد.



عمارت سفره‌خانه، یا عمارت بادگیر، در ارک سلطنتی قاجاریه. بادگیر ستون‌مانندهای چهار ضلعی‌ای میباشد که در چهار طرف عمارت بالا رفته. در خاصیت رسانیدن باد و هوای مطبوع خنک به ساختمان. با طرز ساختی که در بالا از چهار طرف مثلث‌وار تقسیم‌بندی شده، از هر طرف باد بوزد بآن خورده، از آن داخل مجرای درون برج یا بادگیر و از آن به اطاقها یا طالارها میرسد، و برای قطع و جریان باد که در هر مکان دری برای آن نصبه شده بود. کولری طبیعی سلامت و بدون خرج، و آب، آب‌انبارهای بزرگ را هم که وسیلهٔ همین بادگیرها خنک میکردند.

کیفیت بهترین آسایشگاهها درآورده هوای خنک و مطبوعشان آرام‌بخش روزهای گرم سه ماهه‌ی کشنده خرداد و تیر و مرداد گردیده ساکنینشان را بی‌نیاز از ییلاق و آواره سرگردانی تابستان میساخت و مکانی برای حفظ و نگاهداری تره‌بار و خواربار و میوه‌جات و مرباجات و ترشیجات و غیره و اضافاتش انبار هیزم و ذغال و محل زوائد خانه، مانند کرسی و منقل و خمره و کوزه و وسائل زیادی و اسباب حاجت، امثال اسباب بنائی و اسباب باغبانی و دیگر اشیاء طبق نظر (هر چیز که خار آید، یک روز بکار آید) و کمتر خانه‌ای بود که هر چند محقر دارای زیرزمین نبوده باشد.

بادگیر

بادگیر که عمل تهویه و اسبابهای خنک کننده‌ی امروزی را به انجام میرساند اسکلت مربع توخالی مرتفعی از گچ و آجر بود در پنج تا ده گز بلندی از سطح پشت‌بام، در ابعاد ۲×۲ با کلاهکی مجوف با طرحی ضرب‌دری × از داخل از پَرّک هائی تیغه‌ای از گچ و آجر بطول دهانه که آن نیز تا دو ذرع در نظر گرفته میشد جهت جذب باد که از هر طرف باد و هوا را گرفته توسط مجرای داخل خود به طالارها و اطاقها و زیرزمینها میرساند. به این قاعده که در انتهای مجرای آن که به اطاقها مربوط میگردید در هر اطاق دریچه هائی تعبیه شده بود که با باز کردنش هوا داخل و با بستنش مسدود میگردید.

حوضخانه

حوضخانه نیز محل دیگری جهت فرار از گرمای تابستان بود که معمولا زیر طالار، پشت به قبله یعنی طرف جنوب قرار میگرفت، در کل مساحت طالار و زوایا و حداقل درطرف غرب وغالباً درمحل جریان آب قنات که معمولاً رشته‌ای از آب آن از چنین خانه ها عبور مینمود، در کاشی‌کاری‌ها و

هزاره‌بندی‌های ممتاز و آجرچینی‌های جالب و سقف و پوشش‌های زیبا از نوع ضربی با طرحها و نقشه‌بندی‌های استادانه، از آنجا که خود در جزء طالار و شاهنشین از جمله اماکن قابل اعتنا جهت مهمانی‌ها و پذیرائی‌های روزهای تابستان بشمار میآمد. همراه طاقچه‌بندی‌های قشنگ و حوض آبی از مرمر و کاشی در وسط و غالباً فواره‌ای با فوران آرام در میان با آبی جاری و پاشویه‌ای جهت سرریز و در و پنجره و (نیمتنه)های مشبکِ بادگیر و آلت چینی و شبکه‌های کاشی در اشکال شش ضلعی جالب، با قهوه‌خانه و آبدارخانهٔ متصل، جهت شربت و چای و قلیان بعدازظهرها با تختی بزرگ در انتها با وسائل آن از فرش و تشکچه و مخده و غیره، و در بعضی خانه‌ها (سردابه) یعنی محلی در عمق ده دوازده متری زمین بصورت حوضخانه جهت تابستانهای سخت.

گلخانه ــ نارنجستان

گلخانه زیرزمینی رو به قبله یعنی رو به جنوب درعمقی یک و نیم و دو متر با پله‌بندی‌هائی در اطراف جهت چیدن گلدانها و دری سرتاسری شیشه‌خورِ آفتاب‌گیر از شیشه در زیر طالارِ طرف شمال و چاهی عمیق در وسط آن جهت رساندن رطوبت و هوای گرم در زمستانها و همجوار آن زیرزمینی بزرگ از سلسله زیرزمینهای رو به جنوب جهت نگاهداری گلدانهای بزرگِ نارنج و پرتقال[۱۰] لیمو و غیره که جزء شئون خانهٔ هر صاحب‌مقام میآمد. گلدانهائی که در زمستان جهت استنشاق هوای مطبوع اهل خانه که به آن سرکشی میکردند و تابستانها به کار چیدن اطراف حوض و تکمیل جلوه‌ی حیاط میآمد.

دو مکانی در وسعت کافی که نه‌تنها حفظ و نگهداری گل و گلدان در آنها بعمل میآمد، بلکه باغبانها در آنها میوه‌های نوبرانه و سبزیجات غیر فصل بعمل

۱۰. پرتقال با غین یعنی پرتغال نوشته میشد.

آورده تحفهٔ ارباب میساختند، امثال شنبلیله و بابوقه ی سبزی پلوِ شب عید و خیار و بادنجان در فصل زمستان که غالباً وسیله دریافت جایزه‌ها و انعام‌ها میگردید.

حمام

همچنین حمام سرخانه بود که برای خانه‌های اعیان از حتمیات بشمار میآمد، چه فقدان آن نقص شخصیت صاحب‌خانه را میرساند که عیالاتش از حمام عمومی استفاده کرده، خودش به حمام مردم عادی رفته همقَدَر مردم کوچه و بازار بشود.

این حمام سرخانه‌ها سوای قلت مساحت نسبت به گرمابه‌های عمومی درست شبیه حمامهای عمومی بود، درعمق چند متری زمین، با سربینه و کفش کَن و رخت کَن و گرمخانه و خزینهٔ آب سرد و آب گرم و (سرتون)[۱۱] و مستراح و واجبی خانه[۱۲]، همراه تشکیلات و تزئیناتی درخور و غالباً کاملتر و کافی‌تر و جالب‌تر از حمام‌های عمومی، درحوض‌های یکپارچهٔ سنگ مرمر برای سربینه و گرمخانه و کف و پله‌های مرمر و هزارهٔ منقش از کاشی‌های مصور، با نقاشی‌های عالی سقف و بدنِ سربینه. با ترتیب استفادهٔ صبح‌ها و اولین آب برای ارباب و سپس جهت آقازاده‌ها و بعد از آن برای خانم‌ها و اهل حرم و در آخر مخصوص خدمه، اگرچه در خانه‌های بزرگان سطح بالا امثال شاهزادگان حمامی جدا برای آقا وعیالات و حمامی جهت کارکنان در این پایه نیز خللی در ارباب خدمتگاری و وجه تمایزشان بعمل نیامده باشد!

آشپزخانه ــ اجاق

آشپزخانه آخرین قسمت بنای خانه بود که بعد از اتمام تمام کارها خود و

۱۱. آتش‌دان، کورهٔ حمام. ۱۲. نوره کش‌خانه.

اجاق بندی‌هایش صورت میگرفت از دو جهت یکی آنکه اولین پخت و پز در آن ولیمه‌ی خانه و طبخ خوشی و شادی و سور و سرور بشود و دیگر جایزه و خلعت و انعام معمار و بنا که با اتمام مطبخ و اکمال آخرین اجاق به آنها تعلق میگرفت.

و اما اجاق فقط در دو جهت یعنی در طرف مشرق و مغرب قرار میگرفت و در جهت شمال و جنوب ممنوع و مکروه بود که در ساخت و ساز و اجاق‌بندی آن مطمح نظر قرار میگرفت از آنجا که اجاق سمت جنوب آتشکده‌ها و آتش‌پرستی و دین زرتشت را تجدید میکرد و اجاق سمت شمال، آشپز در جلو آن پشت به قبله قرار گرفته، بی‌ادبی به خانهٔ خدا و خالقِ نعمتها نموده، کفران نعمت مینمود و این بود که اجاق یا سمت شرق یا طرف غرب ساخته میشد و از میان این دو جهت باز طرف شرق که آشپز رو به اجاق مینشست همیشه روشن و خانه‌ی صاحبش پربرکت میگردید! همچنانکه مستراحها از جهت رعایت حرمت قبله شرق و غربی ساخته شده دستور نشیمنش پشت به مغرب دستور آمده بود.

دیگر ابنیه

بعد از قصور و عمارات گذشته ساختمانهای متوسطین و خانه‌های طبقات پائین جلب‌نظر مینمود که ناگهان با اختلافاتی فاحش تغییر قیافه و کیفیت داده، بدون هیچگونه مشابهت با خانه‌های آنان محدود به یک اطاق (سه‌دری) یا (پنج‌دری) بنام مهمانخانه و سه چهار اطاق سه درچهارِ (نشیمن) به نسبت حاجت میگردید.

این خانه‌ها بطورکلی در زمینهای مربع ساخته میشدند که زمینِ کشیده یعنی مستطیل و دراز، نامرغوب میآمد، از آنجا که اطاقها در اطراف قرار گرفته صحن حیاط باید مربع بوده، حوض در وسط و باغچه‌ها یک اندازه در چهار طرف حوض قرار بگیرد، و نظر دیگر تا از اِشراف و دیدگاه همسایه‌ها در امان بماند تنها زمین مربع بود که میتوانست دارای این خواص بوده امکان ساختمان چهار



بنای هفت طبقهٔ شمس العماره از داخل.

طرف در آن میرفت و از آنجا که خانه های مجاور نیز ساختمانهایشان به همین صورت بنا میگردید و جبراً پشت به پشت ایشان قرار میگرفت، از صدا و اِشراف و دید و مزاحمت در امان میماند. اضافه بر قرینه‌سازی حیاط، در کتیبه‌بندی و گوشوارها و جرزبندی و درگاهها که صورت حیاط را شکل نکو میبخشید و در مهمانی‌ها و جشن و عروسی‌ها کف‌بندی‌های یکنواخت و یک اندازه‌ی آن قابل استفاده پذیرائی میگردید.

امری که در پی‌ریزی این خانه‌ها رعایت میشد اینکه سه طرفش ساختمان و یک طرفش طاقنمابندی یا لااقل (تُنُکه‌سازی) شده باشد و چهار طرف ساختمان داشتن خانه را بدشگون میدانستند که میگفتند به صاحبش وفا نمیکند و چنین بنا را باعث مرگ صاحب‌خانه میدانستند.

سقف خانه‌ها عموماً از تیر چوبی و حصیر و احیاناً توفال بود که رویش سفید بشود و دیوار و پایه‌هایشان بجز معدودی همه از خشت و گِل، که همان را هم میگفتند از عمر آنها زیاد میباشد و چه‌بسا که چند پشتشان از میان رفته هنوز همان خشت و گل بر سرپا مانده بود، با نمائی از آجر، همراه تزئینی مختصر به در و پیکر و سقف و ستون آنها، با دیوارهای سفید شده با گچ و قلیلی گچ‌کاری شده و در صورت رنگ و نقاشی رنگ سفید، از گل سفید (گل گیوه) به تمام دیوارهای اطاقها و رنگ سبز روشن یا چمنی یا فیلی برای تمام درها و درِ حیاطی محکم از تخته الوارهای یکپارچه دوپارچه‌ی محکم، از چوب سفت جنگلی و چنار و گردو، با گُل‌میخهای درشت و زیرمیخهائی بشکل ستاره و بست و بند و کلون قائم مقاوم، جهت حفظ از دزد و شریر و بدمستهای آخر شب که عقده دلها را با لگدهای جانانه به در و پیکر خانه‌های این و آن خالی میکردند، اما بدون رنگ و نقاشی و زینت تا جلب‌نظر ننموده، از (آه و واه) این و آن و چشم و نظر بدخواه و حسود و بخیل و بدچشم و ارباب توقع در امان بوده باشند، همچنین دیوارهایشان که از خارج کاه‌گل و زشت تا از دیدگاه بدنظران

و چشم‌تنگان و حرف و سخن دوست و دشمن برکنار بمانند.

دیگر از واجبات این خانه‌ها بود زیرزمین و زیرسازی و آب‌انبار و پاشیر و انبار جهت نگهداری ترشی‌جات و مرباجات و خاکه و ذغال و چوب و هیزم و خرت و پرت و صندوق و اشیاء اضافی و پاشیر آن برای نگاهداری میوه و هندوانه خربزه و یخ و سبزی و دهانه‌ی آب‌انبار برای گوشت و ماست و پنیر و زیرزمین آن برای آسایش تابستان و برای خانه، دیوارهای بلند[۱۳] و (صندوقه)[۱۴] کشی و (کلاغ‌پر)[۱۵] بندیِ دور دیوارها تا جلوگیری از دزد و ایاب و ذهاب کبوترباز و مزاحم و چشم‌چران و دید و نظر همسایگان شده باشد.[۱۶]

دیگر از واجبات این خانه‌ها بود (صندوقخانه) یعنی پستوئی در پشت هر اطاق که وسائل نادیدنی و خرده‌ریز در آن پنهان میگردید، چنانچه اسمش همراهش بود (صندوقخانه) یعنی محل صندوق و نشان ندادنی‌ها و آنچه را در دیدگاه قرار دادن آنها مانند رختخواب مورد اشکال و ایراد قرار داشته باشد، و پس از آن (زاویه) اطاقی در سه کنج حیاط، دور از آفتاب، در تلاقیِ اطاقهای دو طرف با سقفی مرتفع با دریچه‌هائی در بالا مشرف به بام جهت تهویه و خواب

---

۱۳. بدترین و نامرغوبترین خانه آن بود که اشراف داشته در معرض دید خانه یا خانه‌های مجاور بوده باشد، چه خانه را محل امن و مأمن و آسایشگاه دانسته که باید در آن راحتی کامل وجود داشته (چهاردیواری اختیاری) تمام بوده باشد.

۱٤. چهار خشت یا آجر را که از چهار طرف بصورت صندوق درآورده میان‌تهی بوده باشد. جهت قناعت در خشت و آجر و گاهی که برای سبکی دیوار اختیار میگردید.

۱۵. تیغه‌ای که بالای دیوار حیاط جهت جلوگیری از دید و دزد میگذاشتند. تیغه‌ای که رَج اول آنرا آجر سه گوش که بطور مثلث نیم شده باشد گذاشته بالای آنرا بهمان ترتیب آجرها را در مثلث‌های زیر قرار بدهند که ناگزیر صورت کنگره بخود میگرفت.

۱٦. برای جلوگیری از اشراف هم روایتی داشتند که چنانچه کسی چشم به خانه کسی اندازد صاحب خانه محق میباشد تا با تیر چشم بیننده را کور بکند.

بهار و پائیز که نه هوای اطاق و نه هوای زیرزمین دلچسب بوده باشد.

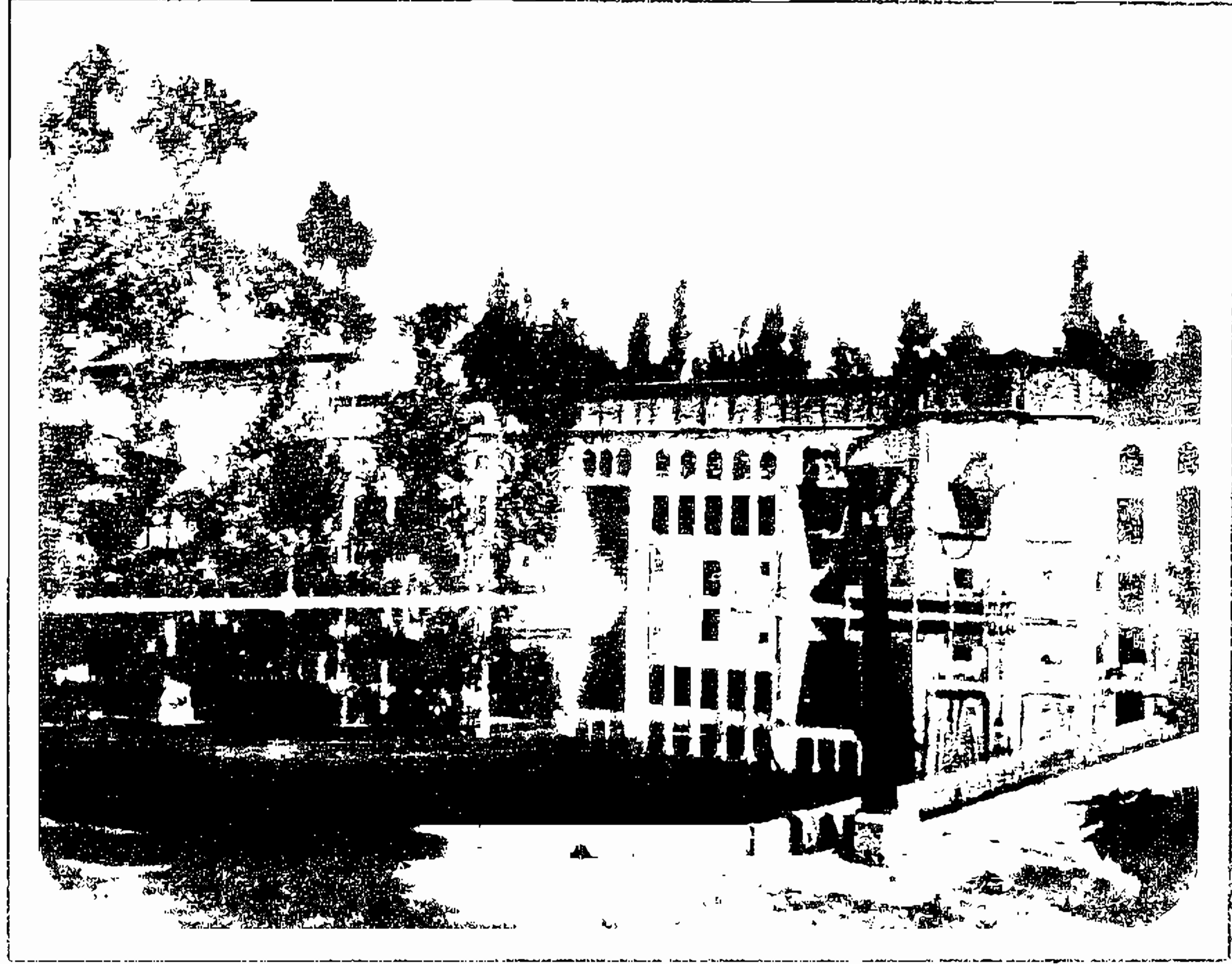
در آخر مستراح در پرت افتاده‌ترین محل حیاط، در عمق چند متری و دالان و راهروی طویل و فضائی مناسب در حداقل دو، سه در دو سه ذرع مساحت جهت آسودگی در عمل و دوری سر و صدا و نرسیدن بانگ عفیف به خارج[۱۷] و دهانهٔ نشیمنی وسیع و عمقی کافی در زیادترین حد ممکن تا تَرَشُّح آب و نجاست نداشته باشد. در عین حال میتوان گفت خانه‌های آنزمان تهران با همه خشت و گلی و وسعت یا محقری مأمنی بود برای آسایش، در مجموع تمام خصوصیات یک خانهٔ راحت و سلامت از جهت فصول اربعه از بهار و تابستان و پائیز و زمستان، بدون احتیاج به ییلاق و قشلاق و رافع تمام حاجات که بدون هندسه و معماری علمی و کلاسیک سر پا میگردید، به این ترتیب که پایه‌ها و دیوارهای آن ضخیم و کلفت گرفته میشد تا از سرمای زمستان و گرمای تابستان دراماں بوده باشد و درهای کوچک که نور آفتاب در آن نفوذ کامل نداشته باشد. اطاقهای رو به آفتابش تا در زمستان آفتاب گیر و اطاقهای پشت بآفتابش برای تابستان‌ها خنک و نسیم گیر بوده باشد.

دیگر در زمینهای شرقی غربی، ساختمان طرف غرب قرار میگرفت که حالت خانه‌ی رو به قبلهٔ پشت به قبله را داشت که هم از آفتاب صبح برخوردار میگردید و هم از سایهٔ بعدازظهر تا غروب راحت میرساند. دیگر ایوانِ جلوی اطاقها که بهاره، پائیزه بود و در فصولی که داخل اطاق چندان چسبنده نبود رغبت فضای باز احساس میشد برای استفاده‌ی خواب و خوراک. دیگر

۱۷. یکی از شرایط صحت مزاج و نظم دستگاه گوارش را تخلیهٔ بی‌دغدغه میدانستند که در صورت نشستن بتوانند با فراغ خاطر و دور از طپیدن دل از افتضاح و رساندن صدای ناهنجار به خارج خود را آسوده بکنند، از این رو بود که حتی‌الامکان مبال‌ها را دور از ساختمان و گود و وسیع و با دهلیز و دالان و در و پیکر میساختند.

صندوقخانه جهت شسته رُفته بودن اطاقها از وسائل اضافی. دیگر زیرزمین و آب انبار و پاشیرِ جنب هم در زیرِ بنا برای آسایش روزهای تابستان و اندوخته ی خواربار و میوه و مربا، ترشی و سوخت و ساز زمستان. پشت‌بام کاه‌گلی برای خوابیدن شبهای تابستان و تماشای ستارگان، که امروزه یکی از آن ستارگان دیده نمیشود! چنانچه گوئی از آسمان شهرنشینان فرار کرده اند، و کاه‌گلِ کهنه ی خوش‌بوی آن که با نَمی آب، بوی عطر و عبیر از آن به مشام رسیده دل را مفرح و ریشه ی جان را معطر مینمود. دیگر حیاط و صحن و فضا، بقول امروز (فضای سبز) درعقیدهٔ آنکه بیشتر ایام سال احتیاج به هوا و فضای باز میباشد. دیگر مستراحِ بزرگ خارج از ساختمان، در اینکه دفع و تخلیه باید با فراغت خاطر و دور از دغدغه خیال بوده باشد. دیگر وجود حوض جهت آب‌تنی و غوطه خوردن در گرماها و دست و روشوئی و وضو «که اگر آب، تمیز و در منظر دید باشد بهترین نشاط بخشی به روح میباشد». دیگر اطاق و محل پذیرائی خارج از محیط خانواده و دور از چشم انداز بیگانه جهت حفظ ناموس و جلوگیری از مفسده که «چشم نبیند، دل نخواهد». دیگر پوشش ضخیم اطاقها با خاک و شفته جهت جلوگیری از نفوذ برودت و تابش آفتاب و دخول حرارت. طاقچه و انبار و دولابچه و رف و بالارف[۱۸] و کته و سوراخ سنبه برای جا دادن اشیاء قیمتی و غیر آن و خِرت و پرت و لوازم ضروریِ گاهی وقتی، که برای هرچیز احتیاج به تهیه و توقع از این و آن نبوده باشند، همراه رضایت خاطر و قناعت طبع و آرامش روح و بی‌اعتنائی به زشت و زیبا و پسند و رضای به قسمت و قضا و تقدیر و سادگی‌گذران و بی‌آلایشی و قبول شکر و سکون و حُسن ظن و مِهر و وداد و صداقت و یگانگی و همدوستی و همزیستی‌های صمیمانه که خانه‌ها را هرچه

۱۸. طاقچه‌هائی باریک بالای طاقچه و باز طاقچه‌هکهائی بالای آنها در زینت و دالبر و گچ بری‌های زیبا در اطاقها، جای چینی، بلور و اشیاء زینتی و نمایشی.



عمارت دیوانخانه.

محقر و ناپسند، مطبوع و دلپسند و دوست داشتنی و آرام‌بخش مینمود.

خانه‌های علما

این خانه‌ها نیز خانه‌هائی بین منازل طبقهٔ متوسط و عالی بود با حذف حقارت کاشانه‌های کسبه و اضافات و تشریفات عمارات اغنیا با همان بیرونی و اندرون و سرطویله و پیشخوان (جلوخان) و (بَست) و پناهگاه و دیگر شرایط خانه‌های اعیان و رجال، منهای بَر و روی خارجی و صورت بخاطر دوری از چشم و درآمدن حرف.

اگرچه تشکیلات غلام و کنیز و نوکر و خدمه و بیا و برو و مخارج گزاف خانه‌های رجال به آن صورت در این منازل دیده نمیشدند، اما (بَست) و اعتبار و اهمیتشان بمراتب بر آنها برتری میگرفت، چه پناهنده‌ای هرگز به جلوخان و سرطویلهٔ یکی از اینها ملتجی نمیشد که وسیلهٔ رفع اتهام و استخلاصش فراهم نمیگردید، بگونه ای که بعداً هم کسی نمیتوانست مزاحمتی برای او فراهم آورد، در حالیکه از بست‌های خانه‌های رجال چه بسیار که پس از لخت شدن و چپاول بدست نوکران و مأمورانی که از دستشان فرار کرده بود رهسپار دیار عدم میشدند، یعنی از کوزه همان میتراوید که در او بود و بی‌اعتباریشان در بست و پناه دادن‌هایشان هم اثر گذاشته بود.

شرایط خانه!

از شرایط خانهٔ خوب بود که اولاً سرِ آب یعنی نزدیک به نهر اصلی و مبدأ و چشمه و مظهر قنات و مثل آن بوده، دسترسی به آب زیادتر و آب تمیز داشته باشد. دیگر تهِ کوچه نبوده موجب مجادلهٔ دائمی با همسایگان بر سر نوبت آب و منازعه، مزاحمت‌های آب باران و آب رخت و آب حوض و مثل آن نداشته باشد. (قِلِفتی) یعنی محصور و صندوقچه بوده، دیدگاه مشرف نداشته، همچنین

پشت به قبله و بدون آفتاب و جلوش دیوار بلند و چشم گیر نبوده باشد.

اطرافش ساختمان و دیوار بلند نداشته باشد. آب انبار بزرگ و حوض بزرگ عمیق داشته باشد. آبِ جوی و نهر بر آن مسلط، اما پله‌خور زیاد و پستی مفرط نداشته باشد. به گذر و دکان و خرید و حمام و مسجد نزدیک بوده باشد. اطاق و مکان و غرفه و پنجره و انبار و سوراخ سنبه و دولابچه و کته و طاقچه و رف و مثل آن زیاد داشته باشد. در و پنجره و نظرگاه به خارج، مخصوصاً راه و روزن از آشپزخانه به کوچه نداشته باشد.[۱۹] نزدیک کمیسری و قهوه‌خانه و شیره‌خانه و عرق‌فروشی و بدکاره‌خانه نباشد. همسایهٔ جهود و ارمنی و منحرف و بداخلاق و بدنام و عرق‌خور و قمارباز و لات و لش و کبوترباز و آژان و قزاق نداشته باشد. همسایگان نمازخوان و نجیب و خانواده‌دار و خوشنام و بزرگزاده و ثروتمند داشته باشد.[۲۰] اطرافش خرابه و خاکروبه‌دانی و مرداب و مرده‌شوخانه و آغل و یخچال و حمام و طویله و کاروانسرا و مسجد و امامزاده و تکیه و مناره و خانه‌ی ملا و فراش و میرغضب و نشان به کلاه و نوکر دولت نبوده باشد. بی‌سکنه و خلوت و دورافتاده و دور از آب و آبادانی و نزدیک خندق و دروازه و گورستان و پرت و پلا نباشد که معتقد بودند (دو گور را برای آبادی پهلوی هم میگذارند) یعنی خانه باید دور و برش آدم و آبادی باشد. چهار دیوارش متعلق به خودش بوده شریک الملک و شریک دیوار و در قباله اش حقوق ارتفاقی و مثل آن ذکر نشده باشد. هرچه به نسبت وسیع و چشم انداز صحن و حیاط داشته باشد. نم و رطوبت و سابقهٔ جن و پری[۲۱] و شایعه‌ی بدیُمنی بدقدمی و تلف و مرگ و میر

۱۹. باز بودن راه از مطبخ به معبر از جزء معاصی بشمار میآمد که میگفتند، بوی و بَرَنگ غذا در کوچه پیچیده بمشام زن آبستن و طفل و صغیر رسیده مورد بازخواست شرعی میشود.

۲۰. کمترین فایدهٔ همسایه ثروتمند آن بود که لقمه‌ی غذا از گلوی همجوار براحت پائین میرفت که مطمئن بود همسایه اش سر بی‌شام زمین نمیگذارد.

نابهنگام و مار و عقرب و افعی و مثل آن نداشته باشد[۲۲] و مقدم بر همه چنانچه گفته شد همسایه خوب داشته باشد که (الجار ثُمَّ الدار) یعنی اول همسایه بعد خانه سرلوحه‌ی سکونت و خانه خریدنشان بود، چنانچه (الرّفیق ثُمَّ الطریق) یعنی اول همسفر بعد سفر را دستور مسافرت میگفتند.

جن و پری؟!

دربارهٔ جن و پریِ اماکن لازم به توضیح زیادتر میگردد و این آنکه بعضی خانه‌ها را واقعاً حالت غیرطبیعی رخ میداد، به این تعریف که سکنهٔ آن مغضوب مخلوقات نامرئی گردیده دچار سنگباران و آتش‌باران میگشتند تا آنجا که از پشت درهای بسته هدف سنگ و آتش میشدند و آب‌انبارها و حمامهائی که در ساعات و ایام معلومی مراجعاتشان گرفتار بیماریهای غیرعلاج و ناشناخته و غش و دیوانگی میگشتند که از آن جمله بود: آب‌انبار جنّی کوچه غریبان و حمام هفت دختران و حمام چهارراه حسن‌آباد جنب اداره اطفائیه (آتش‌نشانی) فعلی که ازهنگام افتتاح تا اواخر یعنی همین چند سال پیش که کاملاً به تعطیل گرائید دائماً بسته و در سال جزیکی دو نوبت دایر نمیگردید و هیچ حمامی‌ای نتوانست آنرا اداره کرده بگرداند و چه بسیار که بَر ردِّ این خرافات و به طمع ارزانیِ اجاره که بنا بر همین بدنامی بقول معروف (توسرش خورده) کسی زیر بار اجاره و تعهدی درباره‌اش تمیرفت سرمایه‌ها بر سر آن گذارده اوقات صرف

---

۲۱. بعضی خانه‌ها بدنام به جن و پری بودند که میگفتند جن و پری در آن سکونت داشته سکنه را آزار میرسانند.

۲۲. در بعضی خانه‌ها در اثر کهنگی و رطوبت جانوران و حشرات زیاد دیده میشدند، امثال مار و افعی که در سقفهای آنها منزل داشته و آنها را صاحبان اصلی خانه تصور میکردند و از میان بردنشان را موجب انتقام از جانب همجنسانشان میگفتند و نیز باعث مرگ مفاجا میدانستند.

کرده، تبلیغ، توصیف ها نموده، چراغانی‌ها و هوچی‌گری‌ها کردند و ناموفق بدنبال پیشینیان شتافتند و در هر صورت در تمام دوره پنجاه، شصت سالهٔ عمر خود نشد حمامی‌ای دست بروی آن گذارد که متحمل خسارات و ضرر زیانهای فراوان نشده اجبار به ترک آن پیدا ننماید و مشتری و کارگری نه که از آن آفت و مرارت ندیده با یکی دو روز کار در آن و یکی دو نوبت مراجعه مبتلا به امراض گوناگون، مانند صرع و سرگیجه و ترس و خیالات و غش و ضعف و جنون و مثل آن نشده باشد و چنان شایع بود که تون‌تابهای آن بالا تفاق شنیده‌اند که از هنگام روشن کردن تون تا سرد شدن، مرتب از کوره‌ی آن کسی (سوختم سوختم) میکند و در این‌باره اعتقاد مردم بر این بود که چون آن مکان ابتدا قبرستان بوده «چنانچه محوطه‌ی خودِ آتش‌نشانی نیز جزو همان قبرستان میباشد» حتماً صالحی، عابدی، مرد خدائی در محل کوره‌ی آن مدفون مانده این صدا از طرف او میباشد!

همچنین دربارهٔ جن؟!

و اما حقایقی در این‌باره از شنیده‌ها و مشاهدات نگارنده است که قابل انکار نمیباشد و این آنکه واقعاً بعضی خانه‌ها را این بلیه، یا واقعه یعنی سنگ‌باران و آتش‌باران اتفاق می‌افتاد، چنانچه در همین اواخر یعنی در زمان اوج تمدن و عهد رادیو و تلویزیون و موشک و طیاره خانه‌ای در گذر (آب‌منگل) متعلق به فیض یا فیّاض نامی دچار بلای آتش‌سوزی میشود، به این کیفیت که ناگهان آتشی به پشت گردن یکی از اهالی خانه می‌افتد و روز دیگر یکی دیگر از اهل خانه را آتش به داخل پیراهن می‌افتد و به همین صورت روزی قسمتی از فرش اطاق طعمه‌ی آتش میشود و وقتی ناگهان از کُمُد و صندوق شعله برمیخیزد و زمانی چهارچوبهای در مشتعل میگردد تا کار بتصور دشمن و عداوت به شکایت و کلانتری و شهربانی میکشد و مأمور و متجسس روانه میشود و بعضی از آنان

هم که دچار آسیب میشوند و سر و صدا و غلغله غوغایش از داخل که مردم از هر سو به تماشایش هجوم برده تعریف توصیف هایشان نقل مجالس میشود گذشته به روزنامه ها و خبرگزاری‌ها رسیده از داخل و خارج خبرنگاران هجوم میآورند و هر دسته در نقطه ای از خانه و اشیاء آن مشغول عکس برداری و فیلم برداری میشوند و چون خبرنگاران آمریکائی به اطاقی میرسند ناگهان لنگه درهای اطاق مقابلشان مشتعل میشود که عکس برداشته یادداشت میکنند، اما چندان به دلشان نچسبیده آنرا حمل به دسیسه بازی و بعضی امور تبلیغی میکنند، اما همینکه وارد اطاق پذیرائی میشوند ناگهان چهارچوب، یعنی قاب فلزی آئینۀ سربخاری شعله ور میشود که برای اطمینان از وسایل و مواد محترقه که نکند بر او بکار برده باشند و نتیجۀ آن دریافت کنند بیش از نیمساعت هم معطل شده به تماشایش میایستند که همچنان از آن شعله متصاعد میشود بدون آنکه کمتر آسیبی به خود جام آئینه یا رنگ و جلای فلز روکش قاب و چوب آن و اشیاء سربخاری رسیده، حتّی دود و سیاهی‌ای از آن به دیوار اثر گذاشته باشد که از آن نیز عکس و فیلم برداشته و دیگران نیز که هر دسته اسنادی تهیه نموده با تأییدات خود که از جمله امور عجیبه اش معرفی مینمایند به مراکز خود تلگراف میکنند، و عکس اشتعالِ قاب برنجی آئینه که از اطراف بطور یک اندازه و یکنواخت شعله ور شده لَمَعان آن به بالا میکشد در روزنامه های خود ما نیز منعکس شده بود و این نتیجه که پس از دو هفته پیرمردی با دریافت هزار تومان دفع غائله میکند!

باز هم جن!

از دیگر مشاهدات شخصی آنکه در جنب خانه‌ی خود نگارنده جماعتی اصفهانی زندگی میکردند که نظافت و رعایت چندانی در امر پاکیزگی نداشته، تا آنجا که سالی یک بار بنا به عادت محلی مستراح خانه را در صحن خانه خالی کرده، کثافاتش را با خاکستر و خاک مخلوط نموده کود باغچه هایشان

میساختند ولی از آنجا که مردمان بی‌آزار سر به گریبانی بودند رابطه‌ای بین ما برقرار و امور همسایگی از آمد و شد و تکه همسایگی و مثل آن رعایت میگردید، تا نیمه شبی که در بام خانه خوابیده بودم صدای مشهدی حسین یعنی صاحب خانه به گوشم رسید که مرا به کمک میطلبد به این لفظ (که بیا بابا این قوم و خویشهایت را جمع کن!) که برخاسته عبا به دوش گرفته به اتفاقِ عیال روانهٔ منزل او گردیدیم.

مشهدی حسین خود در را به رویمان گشوده با شوخی و خنده که بابا این پدرآمرزیده‌ها کی‌ها هستند به جانمان ریخته‌ای! به ایوان دعوت کرد و قالیچه‌ای گسترده، سماور آتش انداخته دورمان جمع شدند و معلوم شد چهار شبِ پی در پی میباشد که از نیمه‌شب تا نزدیک سحر به خانه‌ی آنها سنگ میریزند و چندانکه بانگِ مؤذن مسجد بلند میشود سنگ‌ها هم قطع میشود و نشانمان دادند که مقداری کاسه کوزه و ظروفِ طاقچه و رَفشان هدف سنگها شده بود. بی‌جهت به سراغ من نیامده بود که اطلاعاتی در آن روابط در من سراغ کرده بود و گفتم خیالاتی شده شاید مزاحمی از کوچه چیزی پرت میکند و موضوع را به دنده‌ی شوخی انداخته و گفته و خندیدیم که سماور هم جوش آمده، یکی دو چای صرف شده سره‌ی قلیان که تنباکویش به آخر رسیده بود تعویض شد و مزاحمت و صدائی برنخاست که همان را مؤید نظر خود که گفته بودم وسواسی و خیالاتی شده‌اند قرار دادم و جواب آنها این که شاید به احترام شما و، به شوخی که با آنها قوم و خویش شده‌اید در این یک ساعت مزاحم نشده‌اند و در این سخنان بودیم که صدای ضربه که شبیه صدای پاره‌سنگ یا پاره‌آجر بود به شاخه‌های درخت خورد از ته حیاط به گوش رسید و پس از آن نقطهٔ دیگر و دیگر از در و دیوار و شیشه‌ی در یکی از اطاقها که هدف قرار گرفته بود بلند شد و در عقبش تکه سنگی به اندازهٔ نصف انار که میان خودمان کنار سماور افتاد و مشهدی‌حسین وحشت‌زده گفت دیدی خلاف نمیگفتم! و اضافه کرد این کار

هر شبشان میباشد!

از میان کتبی که در زمینهٔ امور غریبه، از جمله تسخیرات و احضار ارواح و کشف ضمایر و مانند آن در اختیارم بود و به آزمایش صحت و سقم و کذب و حقیقتشان میپرداختم، کتابی خطیِ هندی بود که در این مسائل سخن گفته شرح مبسوطی به دلایل اینگونه اتفاقات و ریاضاتِ دربارهٔ دستیابی به هریک جدا جدا داده، در آخر لعنت‌نامهٔ شدید و غلیظی به یابنده‌ی کتاب و دست‌یافته به تعالیمش که به نااهل نیاموخته بی‌گناه را با دانش آن نیازارد آورده بود دستوری بر دفعش داده بود که رفته و آورده «به سبیل امتحان» نسخهٔ آنرا که آدمک مانندی با دستهای گشوده و دو پای بهم زنجیر شده بود و با خطوط و نقوشی نامفهوم سراپای آنرا پر کرده، مربع چهار در چهاری برای پشتش با اعدادی رقم زده بود، با زعفران و قند و گلاب که از دستوراتش بود و بجای مرکب آن معلوم کرده بود نوشته، طبق دستور به دیوار رو به جنوب ایوانشان وسیلهٔ چهارمیخ که تا نیمه کوفته شود و چنانچه تا یک هفته سنگ‌باران خاتمه گرفت تا آخر کوبیده فرو ببرند نصب کرده مشکوکاً قول دادم که آسوده باشند و از این لحظه دیگر خبری نخواهد شد، و به همان صورت هم شد که قول داده بودم و تا ده سال پس از آن که مجاورشان بودیم خبری نشده از آن گونه اتفاق رخ نداد و آنها هم که به حفاظتش پس از آمدن برق، نصب جعبهٔ کنتور آنرا بر روی آن دستور بدهند.

در اینجا لازمهٔ این توضیح میبینم، از آنجا که در خوانندهٔ این فصل امکان تردید و در بعضی که شک قوی مینگرم، که خود من نیز به همین خاطر دنبال‌-گیرش گشته سالهای متمادی‌ای را صرف چگونگی و صدق و خلافشان کردم، با احترام به عقیده و نظر و قبول آزادی سلیقه و اندیشه‌ی خرد و کلان فقط به همین مختصر قناعت ورزیده بگویم اولاً هر که از هر چه بی اطلاع و با عقل و منطقش به مطابقت نمیآید انکار مینماید، که سهل‌ترین میباشد و دوم چه بسا مسائل و عجایب که هنوز علم و عقل و منطق عاجز از درک آن مانده، و در آخر

شاید با کمی تعمق به این نتیجه برسد که نیافته ها و نشناخته ها، ندیده ها، در برابر یافته دیده شناخته ها، ذره در برابر جبال و ریزه ماسه در مقابل شن زار کویر میباشد. مشروط بر دقت میان واقعیات بر شید و شیطنت و متمایز داشتن معلومات از مهملات و حقایق از خرافات و مزخرفات.

و اما مسموعات دربارهٔ جن!

مادر عیالم همراه گواهی فرزندان و شوهر و برادرش میگفت چندی بود که در منزلشان سنگ میبارید تا آنجا که خواب و راحت را از آنها سلب کرده بود و هرچه کمین کرده، کشیک میدادند چیزی دستگیرشان نمیشد، تا آنجا که به کمیسری[۲۳] رجوع میکنند و آژانهائی گسیل شده به نگاهبانی میپردازند و با نظریهٔ دوست و دشمن و عاشق معشوق داشتن، گوشه کنار بام و در را سنگر کرده زیر نظر میآورند، اما آنها نیز بدون نتیجه محل را ترک میکنند و هر شب هم به تعداد سنگ ها افزوده شده، تا آنجا که سنگ و آجرِ داغ و آجرجوش های سوزانِ کوره‌پزخانه که همچنان سرخ آتش گون بوده اند افکنده میشود و درمانده شده به خویش و قوم متوسل میشوند که هرکدام آمده، ابتدا مسخره کرده آنرا خیالات و تصورات فرض کرده، خود گرفتار سنگ و ریگ و ضربات پاره‌سنگ و پاره‌آجر و آتش و سنگهای سوزان شده به حال خودشان مینهند، تا شبی برادرش با حاجی علی‌اصغر نام سنگتراشی به کمک و راهنمائیشان آمده برای امتحان به اطاق رفته درهای آنرا بسته پرده هایش را فرو می افکنند که در همان اطاق دربسته ی پرده افکنده آماج ضربات سنگ و ریگ های شدید شده، مخصوصاً که در آن شب سنگ پرانی شدت گرفته تا آنجا که ظروفِ چینی در و طاقچه هایش که در صندوقخانه ی دربسته ی عقب اطاق بوده خرد میشود و لاجرم

۲۳. کلانتری.

که حاجی علی‌اصغر به آنها دستور آوردنِ جن گیر میدهد و جن گیری را آورده، چهارده روز در خانه به اعمالی میپردازد تا دفع غائله میشود، اما مطالب جالب آن اینکه میگفت برادرش که مرد لوده‌ی بددهنی بوده شبی وارد شده، از همان دَم در شروع به فحاشی و ناسزاگوئی به جن و جنیان کرده وارد اطاق شده، در را از پشت چفت میکند و میگوید اگر مردید مرا هدف قرار بدهید که با تمام شدن جمله اش چنان سنگی به کلاهش میخورد که سرش را شکافته خون از آن جاری میشود، و خوشمزه‌تر از این مستأجر زنی داشته بوده‌اند بنام ماشاءاللاه خانم که مدام با شوهرش جنگ و ستیز داشته، تا شبی که شوهرِ زنک وارد شده پس از مشاجرات همیشگی سر حوض رفته مشغول وضو گرفتن میشود و چون صدای سنگ و ریگ‌ها را از گوشه کنار حیاط میشنود میگوید نامردها! اگر راست میگوئید سنگی به سر من بزنید از دست این پتیاره ماشاءاللاه خلاص بشوم و همانگونه که چنباتمه کنار کولهٔ حوض نشسته بوده سنگی به بیضه اش میخورد که فریادش را به آسمان میبرد!

بست‌ها و شرایط ورود به آنها

از سخن به کنار افتادیم و مطلب بر سر بست و بست‌نشین‌ها بود و این که این اماکن چه محل‌هائی بودند؟ چنانچه گفته شد بست‌ها، امامزاده‌ها و بیرونی‌های منازل علما و سرطویله‌های خانه‌های بزرگان، در خاصیت امنیت عام که هر دزد و جانی و بزهکار و بدهکار و فراری‌ای میتوانست از آن استفاده نموده در پناه صاحب آن از هر آفت و تعقیب و گزند و مزاحم به دور مانده باشد، اما با اینهمه از شرایط اصلی ورود به آن این بود که مطابق اهمیت جرم و بزه خود پرداختی‌ای موجود و نقدینه‌ای برای بست‌چیان و خدمه و صاحب بست در نظر گرفته باشد.

در هر بست یعنی جلو هر پیشخوان یا سرطویلهٔ بزرگی عده‌ای فراش یا نوکر

کشیک میدادند که کسی بدون اجازه و پرداخت پول شیرینی انعام «که آن هم باید نقدینه بوده وعده و قول و مثل آن پذیرفته نمیگردید» خود را به درون آن نیندازد و با دریافت آن نیز هنوز ورودِ ملتجی منوط به آن میگردید که تقدیمی او قابل اعتنا بوده (سَربست‌چی) یا میرآخور بدان رضایت داده یا نداده، تقدیمی و تعهدش برای صاحب‌خانه تکافو داشته یا نداشته باشد، که در صورت اول پذیرفته شده، به سرطویله یا جلوخوان راه یافته، تا مدت اقامت شام و ناهارش از آشپزخانهٔ اندرون رسیده، صیانت میگردید و در شق ثانی یعنی عدم بضاعت بیرون انداخته شده پذیرفته نمیگردید، و در نا امیدی که مگر بتواند خود را به داخل (زنجیر) و بست امامزاده و زیارتگاهی انداخته تن به قضا بسپارد، چه مقدم بر بست‌های امامزاده‌ها در بست‌های بیرونی‌ها و سرطویله‌های بزرگان بود که در دستیابی به آنها هم خورد و خوراکشان تأمین و هم کارشان اصلاح میگردید، در حالی از امامزاده‌ها برای گذران باید از این و آن گدائی بکنند و اصلاح کارشان که به تصادف و مرور زمان مربوط میگردید.

در اینجا سؤالی پیش میآید که چگونه از ابتدا متوسل به امامزاده و زیارتگاه نمیشد تا از پرداختی‌ها و تعهدات نیز فارغ بوده باشد؟ و جواب اینکه بست‌های امامزاده‌ها و امثال آن مصونیتش تا آن زمان بود که پناهنده در آن پنهان بوده باشد و چندان که پا از صحن و حریم آن بیرون میگذارد امکان دستگیری و عقوبتش میرفت، در حالیکه بست‌های اعیان و رجال مخصوصاً علما پس از خلاصی و اصلاح کار نیز از گزند حوادث درامان بوده اعتبار و آبروی صاحب بست پشتیبانش میشد.

و اما در اینجا نیز بیچاره محکوم یا مجرم بزرگ و حاکمی که از چنگال فراش و نگهبان او گریخته پناهنده به بست رجل و صاحب مقام دیگر بشود که فراشهای آن دو با هم ساخته هم هستیش ربوده، هم تحویلش میدادند و هم جرم و جریمه اش چند برابر میگردید!

اگر خانه‌های علما و رجال بست‌هایشان جلوخوانهای منازل و سرطویله‌هایشان بود، بست‌های امامزاده‌ها زنجیرهایشان بود که جلو مدخل هر راهِ به امامزاده کشیده شده بود که گاهی این زنجیرها جلو بازار و کوچه و دهانه‌ی دالان آن امامزاده کشیده بود و گاهی جلوی در ورودیش مانند حریم حضرت عبدالعظیم که زنجیر بستش از شمال، ابتدای بازار و از جنوب وغرب و شرق نیز ابتدای کوچه‌های متصل به آن و در اینصورت وسعت و حدود بستش تقریباً تمام حوالی حرم و کوچه بازارهای اطراف آن بود که بستی میتوانست تا باز از کوچه‌های آن تردد نماید، و امامزاده سید نصرالدین تا صد قدمی کوچه‌های چهار طرف و امامزاده سید اسماعیل به همین صورت از ابتدای کوچه‌های شمال و جنوب که تا هفتاد هشتاد قدم را در بر میگرفت و بست قم از ابتدای بازار حضرتی «بازاری شمال جنوبی سمت شرق رودخانه از ابتدای پل قدیم که امروزه خراب شده داخل فضای سبز شده است» و بست‌های حضرت رضا در مشهد از اواسط خیابانهای بالا خیابان و پائین خیابان که در اوایل سلطنت پهلوی به جلوخوانهای آن محدود شده، سپس به کل موقوف و با تمام بست‌ها جمع و صیانت و حرمتشان برچیده شد.

بجز موارد بدهکاری و قتل و جنحه و مانند آن که بست‌ها وسیله راه نجات میآمدند استفاده دیگری نیز داشتند و این مواقع اختلاف ملت با دولتها بود که چندانکه امری برخلاف میل مردم از شاه و وزیر و حاکمی صادر میگردید پناهنده به بست شده، بست مینشستند چندانکه آن حاکم و شاه و وزیر را وادار به ترک آن تصمیم و کار بکنند.

بست‌ها در این خصوص صورت تلگرافها و شکوائیه‌ها و عرضحال‌ها را داشت که چون عده‌ای متحصن شده در جائی بست مینشستند، اگر امر کلی و عمومی بود بازارها نیز در پیرو آن تعطیل شده مردمش به آنان میپیوستند و اگر چاره نمیشد از همانجا هم بود که قطعنامه‌هائی تهیه و تنظیم شده به خارج از

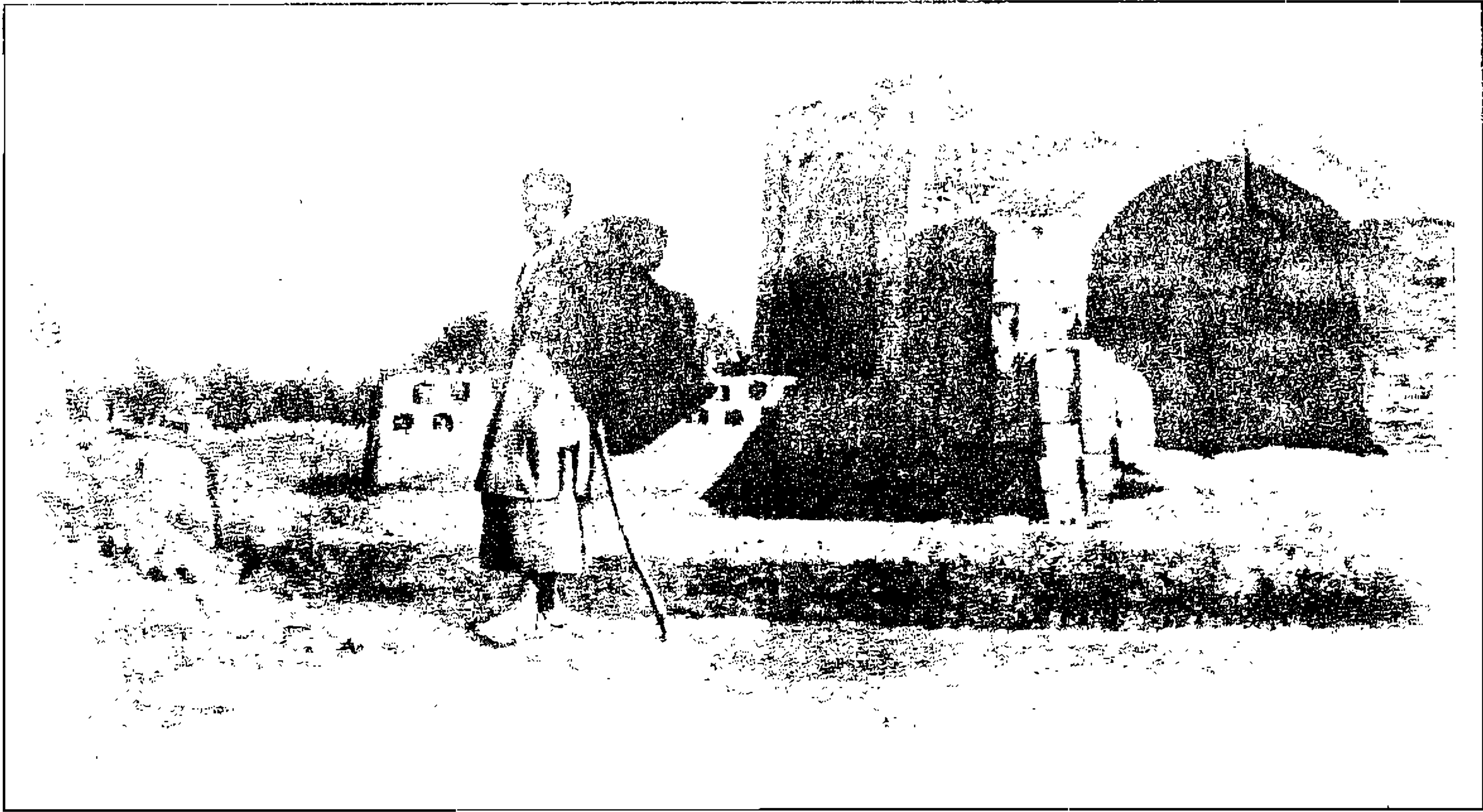
کشور و علمای کربلا و نجف تلگراف میگردید و ستادی بود که تا انجام خواسته ها برقرار مانده باید نمایندگان دولتها به آنجاها مراجعه بکنند.

قول و قرار در محوطهٔ بست و حریم اگرچه هیچ کاغذ و امضائی مبادله نشده، تنها با حرف برگزار شده بود چنان قابل احترام بود که هیچیک از طرفین از آن عدول نمیکردند، در این معنی که مثلاً اگر طلبکار به بدهکار قولِ عدم تعقیب داده، یا صاحب خون قول گذشت به قاتل داده بود بر سر قولش ایستاده به احترام بست و امامزاده به قرار پیمان باقی مانده در خروج از بست متعرض نمیگشتند. همچنین از فرایض مردم بود که به بستی اعانت نموده، از تحصیل ترضیهٔ مدعیان و مخارج خود و زن و بچه رعایت نمایند، و احترام بست در نزد مردم تا آن حد بود که مزاحم و طلبکار و خونخواه و مدعی، هرچه در خارج بست صاحب خشونت و موجب هراس و وحشت مجرم گردیده بود، در بست و حریم آن با وی از در رِفق و مدارا به پیش آمده حتی سخن درشت را با وی جایز نمیشمرد، تا آنجا جهت ترک بستِ بستی که بخاطر تعقیب و مزاحمت او بست‌نشین شده بود واسطه ها انگیخته، کسان به میانه مینهاد تا وی را وادار به ترک بست نموده به سر کار و کاشانه‌ی خود مراجعت بکند و بدترین افراد آنهائی شناخته میشدند که کسی از ستم آنها پناه به بست برده، کارش با وی از طریق گفتگو و مذاکره و قول و قرار به مصالحه نینجامیده از اِبرام و عدم گذشت او ناچار به بست‌نشینی شده باشد. اگرچه گناهش قتل و بدتر از آن بوده باشد و همین موجب هم بود که از هر طرف مدعی را محاصره کرده، در جلب رضایت بستی مستأصل نموده وادار به عفو و گذشتش میساختند، علاوه بر حمایت همه‌جانبه‌ی از بستی تا آنجا که هرآینه کسی بَر وی صدا بلند مینمود برای ابد خاموشش میساختند! که در این میان بیچاره‌ترین احاد مأمورینی بودند که محکوم از دستشان گریخته پناه به بست برده بود و در این زمینه واقعه‌ی زیر که بصورت ضرب‌المثل درآمده بود. به این صورت که قاتلی از دست میرغضبش

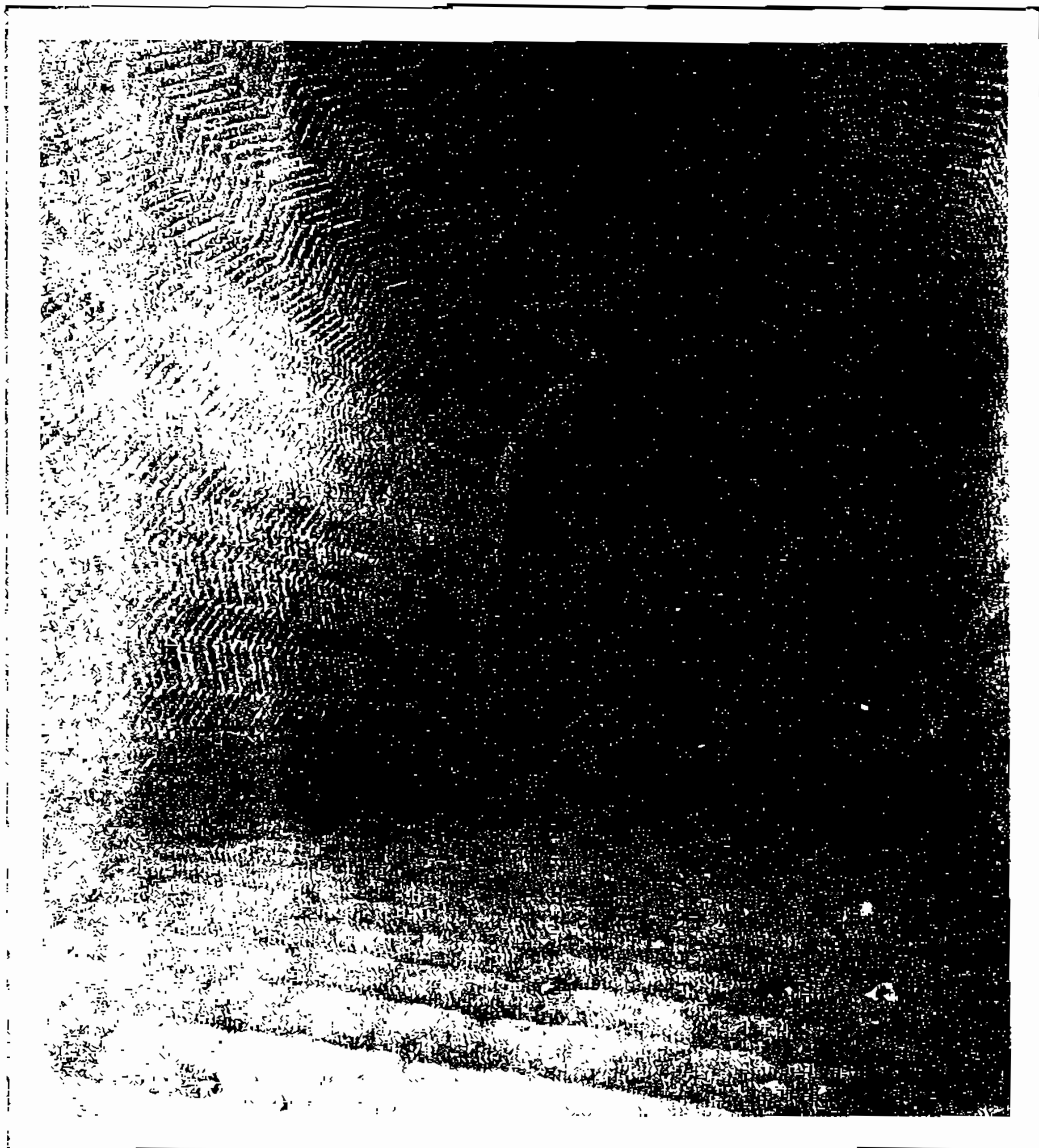
گریخته خود را به بست سید نصرالدین می‌اندازد و چون میرغضب درمانده میشود پای ایوان امامزاده با او از در تمنا و التماس برآمده میگوید: بیا آبروی مرا پیش سر و همسر بخر و دنبالم بیا، من هم قول میدهم سری برایت بِبُرم مثال دسته‌ی گل که هر که ببیند حظ بکند! و نمونه زنده‌تر آن اینکه تنها زمانی دولتی سر تسلیم به خواستهٔ مردمی فرود میآورد که پناهنده به بست شده باشند، امثال غائله تنباکوئی و درخواست فرمان مشروطه و عزل محمد علیشاه...

آب رسانی و آب گیری

چنانچه در جلد اول اشاره شد، تهران شهری بود کم آب و بلکه بی‌آب و لاجرم آب آن از رشته قناتهائی تأمین میگردید که مردم اهل خیری آنها را حفر کرده جهت باقیات صالحات وقف نموده مورد استفاده عام قرار داده بودند و از آن جمله بود: ۱ــ قنات یا (آب حاج علیرضا) که در (سرچشمه) ظاهر شده خانه های شرق و غرب و جنوب خود را مشروب مینمود. ۲ــ آب یا قنات (سردار) که ابتدای خیابان عین‌الدوله رو آمده شرق و غرب و جنوب خیابان عین‌الدوله و کوچه قجرها (کوچه آبشار) را آبیاری مینمود. ۳ــ قنات (سپهسالار) که مسجد سپهسالار و مجلس شورا و خیابان نظامیه (بهارستان) و کوچه های پشت مجلس را مشروب مینمود. ٤ــ قنات (باغ صبا) که آب آن به خیابان قدیم شمیران و دروازه دولت و کوچه های جنوبی و خیابان صفیعلیشاه میرسید. ٥ــ قنات های فرمانفرما که حدود شمالی و باغات غربی خارج شهر و آسیاب و باغ و خانهٔ فرمانفرما (کاخ مرمر و کاخهای اطراف آن و مجلس سنا) و خیابان امیریه و شرق و غرب آنرا سیرآب مینمود. ٦ــ قنات باغ شاه و قنات اکبرآباد باغ شاه که از آبهای آنها باغشاه و جنوب آن و دارالمجانین (تیمارستان) و خیابانها و کوچه های محلهٔ (شهرنو) مشروب میشدند. ۷ــ قنات وزیر که آب آن خیابان (سرآب وزیر) و خیابان



دهانهٔ یکی از آب‌انبارها.



یکی از آب انبارهای چهل پله، با آجرچینی‌های جناقیِ سقف و بدن، با پله‌های از سنگ، که از فرط عمق انتهای آن بزحمت به چشم میآید. و برای یک مشک یا یک کوزهٔ آب که لازم بود تمام پله‌های آن را، تا پاشیر که منتهاالیه پله‌ها بود طی نموده بالا بیایند.

(مهدی موش)[1] و خیابان امیریه و شاهپور (دروازه قزوین) و خیابان (بلورسازی) و خیابان (مشیرالسلطنه) و خانه ها و کوچه های اطراف آنرا سیرآب مینمود.

۸ــ آب سنگلج که محله و کوچه های سنگلج (پارک شهر و محدودهٔ آن) را مشروب میساخت. ۹ــ قنات های سفارت روس و انگلیس و (علاء الدوله) که حدود شمال مرکزی شهر و سفارتهای مورد بحث و خیابان فردوسی و باغ علاء الدوله (بانکهای مرکزی و کارگشائی و حدود آن) را آب میرساند.

۱۰ــ قناتهای شاه که بنام (آب شاه و آب مهرگرد) که کاخ گلستان و ارک و خیابانها و کوچه های اطراف و مرکز شهر و بازار و قسمت جنوبی را آبیاری مینمود و قناتهای دیگر مانند آب یوسف آباد، امیرآباد، بهجت آباد، جمشیدآباد، عشرت آباد، فرح آباد و رشته قناتهائی دیگر که هریک قسمتی را آب رسانده به همت صاحب خیری به نیت خیر و به اقدام صاحب دولت یا مکنتی جهت تکمیل تعیّن و تشخص که در باغ و ملک و خانه خود صاحب قنات و آب خصوصی می باشد حفر شده بود.

اگرچه این قناتها هرکدام از جهت محل حاجتی به نقبشان اقدام شده، از هر خانه و عمارت بزرگی یکی از آنها سر بیرون مینمود اما هرگز تکافوی آب شهر را ننموده بهمان مقدار که ساکنان نزدیک به سرآب ها و سرچشمه ها بهره‌مندی داشته گاهی از کثرت آن که رطوبت آب جاریِ جویها خانه هایشان را تا کمر و گاهی تا سقفِ مرتبه دوم رطوبت رسانیده از صدماتش مجبور به ترک میشدند، به همین مقدار و زیادتر سکنه ی دور از آب یعنی پائین شهر همواره در عطش بی‌آبی بسر برده چه زحمت ها که بر سر بدست آوردن آب باید متحمل میشدند و همین تنگی و مضیقهٔ آب بود که مخصوصاً در جنوب شهر و محلات دورافتاده کار را به ناهمواریها و مشکلات فراوان میکشاند و آنگاه همین محرومیت مردم بود که

۱. خیابانی از ضلع جنوب غربی میدان شاهپور بطرف امیریه.

اهالی خَیّر آن حوالی را وادار به حفر آب‌انبارهای بزرگ عمیق و آبگیرهای پرظرفیت مانند آب‌انبار سیداسماعیل و آب‌انبار بابانوروزعلی و امثال آن مینمود.

این آبها که در سرچشمه‌ها و آب‌نماها چون مروارید غلطان روشن و زُلال به روی خود غلطیده چشم را جلا میبخشید، کم کم در طول راه و حرکت و عبور از نهرها و جویهای کثیف و استعمال و رختشوئی و ظرف‌شوئی و کهنه‌شوئی و خاک و زباله و ریختن آب حوض و آب‌انبار و بازی اطفال و استحمام لشوش و شستشوی و آب دادنِ دواب، مانند اسب و الاغ و گوسفند و غیره بصورت لجن و گنداَبِ متعفنی درمیآمد که حتی شامه و بصر را آزار میرساند تا به آخر مسیر که به شکل مایع غلیظی از انواع نجاسات و کثافات، در وجه تشابه کاملی با آب چاه مستراح درمیآمد و مورد استفاده قرار میگرفت.

البته استحالهٔ آن که بکلی از صورت و فایدهٔ آب خارج شده بلکه با هیچ آلوده قابل قیاس نمیآمد مانع آن نبود که اهالی از آن صرفنظر بکنند، که تشنگی و عطش و بی‌آبی چنان مستأصلشان میساخت که همان را در نوبت آب محل چون آب حیات تا کوچه‌ها و گذرها در ظلمات پل‌ها و تنبوشه‌ها و راه‌آب‌های خشک پر از خاکروبه و زباله و کثافت به پیشواز رفته، خرد و کلان خود را چون ماهیِ در خشکی افتاده در آن انداخته برای بردن به خانه‌ها و حوض و آب‌انبارها، گونی‌ها و کهنه‌های راه‌آبهایشان را کشیده کنار آن به شستشوی البسه و ظروف چند روز و هفته‌ی روی هم کثیف مانده میپرداختند، با چنان هول و ولعی، از ترس بند آمدن که یکی کهنه‌های بچه اش را در آن خیسانده پا میکوبید و یکی کنار او استکان نعلبکی و دیگری دیگ و دیگور و بادیه گوشت کوب و بشقاب، کماجدان میشست و بالا ترِ آنها یکی شلوار کهنه و فرش و لحاف کهنه خیسانده چوب میزد و یکی طفلش را سر پا گرفته میشست و آن یک کنیف بچه اش را خالی کرده تمیز مینمود و یکی لخت شده استحمام میکرد و همچنین تمام اهل کوچه که هریک بنحوی هجوم به آن میبردند و در

همین احوال هم که اگر هوا خوش و گرم و قابل بازی بود بچه‌ها لخت شده در سرتاسر جوی به بازی و جست و خیز و گِل و کثیف‌تر کردن آن برمیخاستند، سوای مؤمنین و مؤمنات که از فرصتِ (آب کثیر) و آب (کُر) استفاده کرده یکی دست و پا آب میکشید و آندگری وضو ساخته، آب در بینی و دهان گردانده استنشاق و تنحنح مینمود، علاوه بر چهار پایان که در آنها رانده و شسته شده بول و غایط میریختند و چه‌بسا که همین آب سیاهِ غلیظِ مخلوطِ به تمام زوائد کهنه و پِهِن و پوست و میوه و خاکروبه و انواع کثافات و نجاسات هم بود که هنوز کلمات شکرانه‌اش در دهانهایشان تمام نشده، کارهایشان سر و سامان نگرفته، شستشوهایشان به آخر نرسیده، نصف ظرف و نصف رختشان باقی مانده، حوض و احیاناً باغچه‌هایشان مشروب نشده بود که آب بند آمده محروم و پریشانشان میکرد و این همان زمان بود که باید چون حشرات آب‌زی به چاله چوله‌های جو پناه برده، اگر به حد مقدور آبی در آنها مانده بود باقی حوائج خود رفع کنند.

و تا وضع آبِ راه[۲] محلات پائین شهر بهتر روشن شود باید گفت جوی و نهرهایشان محل و مسیرهائی که طبق رسم، از سیرآب تا آنجا هرچه از خاک و خاکروبه و زوائد و کثافات کوچه‌ها و دکاکین و خانه‌ها در آنها ریخته میشد و زباله‌های دسته شده‌ی داخل خانه‌ها که در زمان فترت آب محل دسته شده بود در آنها سرازیر میگردید و هر نوع آب ظرف، بنا به ملاحظه‌ی پر نشدن چاه و دستور صاحب‌خانه در جوی آب ریخته میشد و آب حوضها تماماً در جوی آب ریخته شده، آب‌انبارها بلااستثنا آب و لجنشان در جو تخلیه میگردید. مانده‌آبهای حوضچه‌ها و حوض دستی‌های آشپزخانه‌ها و چاله راه‌آبهای جلو خانه‌ها در آنها ریخته میشد. در رسیدن آب جملگی در جوی ریخته شده تجدید

---

۲. آب جاری.



سه زن کولی که برای برداشتن آب میروند.

آب و تمیز میشدند. کسبه از بقال و ماست‌بند و میوه‌فروش و کله‌پز و آشپز و دیزی‌پز و غیره زوایدشان امثال گندیده‌های ماست و پنیر و پس چرخ شیر و آشغال میوه، آشغال سبزی و پوشال سر و ته صندوق و خاکستر کوره‌ها و اجاق‌ها و آشغال کله و ته ظرف مانده و هرچه از این قبیلشان در جوی آب ریخته میشد و فرش و رخت و لحاف و تشک و ظروفشان در جوی آب شسته میشدند و کرم و حشراتی که در تعطیلی آب در گوشه کنار جویها و سوراخ راه‌آبها[۳] داخل گونی، کهنه‌ها و حوض و حوضچه‌ها زاد و ولد کرده با آمدن آب و بیرون کشیدنشان داخل مجرا و جوی میشدند.

و اما آب شب یعنی از نیمه‌شب ببعد که مردم از پَر و پا افتاده شستشوی و کثافات آن کم شده دخل و تصرف در آن به اندک میرسید مخصوص آب‌انبار و ذخیرهٔ آب خوردن[۴] بود که باید کشیک داده به آب‌انبارها برسانند، اگرچه هنوز از آلودگی برکنار نمانده، چندانکه سه‌راه و چهارراهی جلوی آب طرفی بسته شده طرف دیگر باز میگردید زوائد و کثافاتی از گِل و لجن و برگ و پوشال و کهنه پیله و مانند آن که برای بستن جلو آب بکار رفته بود مخلوط با آب شده آنرا نیز بصورت آب روز درمیآورد و هنوز کثافات آن تمام نشده رنگ و بوی طبیعی نگرفته بود که راه و مدخل و مخرج دیگر گشوده، مسدود میگردید و آلودگی

۳. حوض و آب‌انبارها مجاریشان وسیلهٔ تنبوشه به جوی و نهر وصل میشد و وسیلهٔ بستن و باز کردنشان کهنه پاره‌ها و تکه گونی‌هائی بود که بر آنها تپانده بیرون میکشیدند و برای جلوگیری از رفتنشان به داخل تنبوشه و گیر کردن مجرا و همچنین دخول آشغال‌های درشت پنجره یا چند تکه میله‌ی آهن که یک وجب جلوتر دهانه‌اش، موقع ساختن مجرا کار میگذاشتند.

۴. آب مشروب. آبی برای آشامیدن و پخت و پز که در آب‌انبار ذخیره میشد و آب غیرخوردن آبی در مصرف غیرآشامیدن مثل ظرف‌شوئی و رختشوئی و دست و رو شوئی و طهارت و وضو که با آن حوض‌ها را پر کرده لازمه‌ی دقت در تمیز بودن نبودنش نمیآمد.

استمرار میگرفت، و ناچار که برای جلوگیری از دخول آنها به خانه و آب‌انبار جلو راه آب‌هایشان را جارو و غربال و سرند و مثل آن میگذاشتند و هرچند دقیقه یکبار آنرا برداشته تکان میدادند، به این دلخوشی که لااقل از بول و غایط حیوان و آدم و کثافات فرش و کهنه بچه و رخت و سِلِفدان[5] و کنیف و خودشوئی و امثال آن برکنار مانده آب طبیعی ذخیره مینمایند، اما در همین اوقات هم بود که کار کناس‌ها و خلا پاک‌کن‌ها که در روز به اشکالِ جلوگیری مردم و مأموران برخورد میکردند شروع میگردید و حداقل در هر شب چاه مبال خانه و محل و کاروانسرائی خالی شده در جوی آب سرازیر میگردید و بوی عفونت و طعم مخالف آن بود که آب‌بران را متوجه امر ساخته درصدد چاره‌جوئی از طریق پیگیری یافتن محل تخلیه و جلوگیری برمیآمدند ولی هرچه بود، چه برای موارد اول که هردم آب آغشته شده بود و چه برای مرتبهٔ ثانی که آب و فضولات مستراح در آن حتم شده بود، تا میخواستند جارو و سرند و مثل آن را از جلوی تنبوشه برای تکان دادن و پاک کردن دهانه‌ی مجرا بردار و بگذار بکنند کثافات لازم داخل مجرا و نهایتاً وارد حوض و آب‌انبار و آنچه نباید بشود شده چه‌بسا که از آب روز که شرحش خواهد آمد آلوده‌تر نصیبشان میگردید!

میرآب

میرآب کسی بود که تقسیم آب محل را بعهده داشت و از افراد معزز و شاخصی بود که هر خانه‌دار باید جهت حاجت و بالاجبار به او احترام گذارده بقدر توانائیِ مالی مقرریِ ماهیانه‌ای برای او داشته باشد و کارش آن بود که شبها با بیل اِسپِره[6] دار خود سر سه‌راهها و تلاقی معابر نشسته آب کوچه‌ها را تقسیم مینمود،

۵. گلدان مانندی برای افکندن آخ و تف و اخلاط سینه بیماران ریوی که ته آن خاکستر ریخته کنار دست او میگذاشتند.

اما از آنجا که او نیز نوکر دولت و تریشه‌ی از سر بقیه چرمِ مأموران دولت بود که باید از موقعیت خود حداکثر استفاده را بنماید و فعلاً سرِ رشتهٔ آب یعنی ریشهٔ زندگانی مردم بدستش افتاده بود آبِ از نصف شب ببعدِ نسبتاً تمیز او متعلق به آنهائی بودکه دَم او را بهتر دیده، زیر سبیل وی را زیاد چرب کرده باشند و آب سرِ شبِ او با این دروغها که: ممکن است آب آن به همه اهل محل کفایت ننماید و آب بعد از نصف شب حواله‌ی محل دیگر میباشد و دیگر اکاذیب برای آنهائی که حقّانه‌ی کمتری پرداخته باشند و آب روز مخصوص بی بضاعتها و بی پول ها که باید بجای آب، گل و لای و لجن و آب حوض و مانند آن به حوض و آب انبارهای خود بفرستند.

مناظر آب گیری

با اینهمه وقایع آب گیریِ شبها از مناظر دیدنی و تأثرانگیزی بود که یکی بعد از ساعتها انتظار که آب به جلو خانه او برسد کهنهٔ راه‌آبش را کشیده تا غفلت کرده بود صاحب‌خانه بعدی گل و لجنی و کهنه کاغذ به راه‌آبش تپانده آب را روانه خانه خود مینمود و دیگری با چند زحمت آب را از کوچه های بالا و راههای دور سرازیر کرده برای خانهٔ خویش آورده بود و خانهٔ جلوتری که حق تقدم داشت و طبق قانونِ عرف ابتدا آب حق او بود توپیِ سوراخ راه‌آبش را کشیده تمام آب را تصاحب کرده داخل راه‌آب خود مینمود. یکی کمین کرده، آبِ بالا تری را دزدیده، پائینتری از او دزدیده بود و آن یک پول داده از میراب خریده، سایرین خبر شده بر آن هجوم برده، هریک قسمتی از آنرا صاحب شده، بر سر آن به جان هم افتاده جنگ مغلوبه میگردید و ناگوارترین احوال زمانی بود که یکی با تمام

ـ ٦. تخته‌ی محکم تراش داده‌ی سوراخ‌داری که به انتهای دسته بیل، یعنی پیوست به بیل قرار داده پا بر آن نهاده بیل را بزمین فشار میدادند.

منازعه، مجادله‌ها، نسبتاً آب زلالی! در ته جو دیده آنرا به حوض و آب‌انبار میفرستاد و فردای آن بود که بوی عفونت آن تمام خانه را پر ساخته معلوم میکرد که آب مزبور آب تخلیهٔ آب‌انبار یا مبالی بوده که، چنانچه سابقاً ذکرش گذشت کوچه‌ی بالاتری برای تخلیهٔ آن وقت را برای فرار از چنگ مأمور و اعتراض مردم برگزیده است! که تخلیه آن قوز بالاقوز و سربار گرفتاریهای دیگرش گردیده، اهل خانه به کشیدن و بیرون ریختن آن بپردازند، یا ناچار اگر آب محل قطع شده بود آنرا جهت ظرف‌شوئی و رخت‌شوئی و مستراح و مثال آن گذارده، آب آشامیدنی را تا دفعهٔ دیگر کوزه کوزه، با التماس و تمنا و با رعایت دقایق آن که صبح زود و تنگ غروب و اول هفته و اول ماه نباشد که در این ایام برای خانهٔ آب بده شئامت داشت و خیر رنج و خطر سلامت اهل خانه را میداد! تأمین نماید و این صبح روز آن با تعفن آن معلوم میگردید، علاوه بر نجاسات و پاره مدفوع های کوچک و بزرگ که بر روی آب جمع شده، دو نوبت که این واقعه گریبانگیر حقیر شده بود!

اگرچه آبهای پولی و رشوه‌ای هم که با پول چای و ناهار و خواهش و تمنای میرآب به خانه‌ها رسیده همه گونه رعایت نظافت و پاکیزگی آن شده، سحرگاهان و بدون دغدغه‌ی آنگونه حالات و قرار دادن غربال و سبد و جارو جلو آنها در دسترس قرار گرفته بود، هنوز تا چند روز قابل استفاده‌ی چای و سماور و آشامیدن نمیتوانست باشد، از آنجا که نهرها تماماً خاکی و روباز و آب از روی زوائد و کثافات داخل آنها عبور مینمود، اضافه بر گل‌آلود بودن طبیعی آن که از مسافات بعیده با دستکاری‌های میراب‌ها و مردم میرسید لازم بود تا با ماندن در آب‌انبارها ته‌نشین شده با دستوراتی قابل شرب بشود. اما در تابستانها این آب‌گیری‌ها صفا و خوشایندهائی داشت که اهل هر خانه پشت دیوار خود در کوچه فرش انداخته، چراغ آورده، سماور آتش کرده، شب‌چره گذارده دور هم جمع شده خوش و بش و تجدید مودت میکردند.



سقا که مشک پرآب را برای مشتری، یا (پاچال) میبرد. پاچال نام دیگر پاتوق، یعنی محل و آب‌خواه دائمی. و این توضیح که سقائی با مشک یکی از مشاغل بود و از تقلبات درآن که نیم، یا ثلث مشک را بجای آب از باد و دمیدن به آن پر بکنند، که البته این برای مشتریان موقت بود نه برای پاچال‌ها و محل‌های معین که آب مصرفیشان کنترات داده شده بود. پاتوق هاشان هم قهوه‌خانه‌ها، پزندگی‌ها، نانوائی‌ها، آب‌بندها، مثل بستنی فروشها، شربت‌آلات فروشها و مانند آن.



آب مشروب که وسیلهٔ بشکه و چرخ به مشتریان تحویل میشود.

تصفیهٔ آب

اینها نیز طرق و دستوراتی بود که با آن آب را صاف و قابل مصرف میساختند.

۱ــ هنگام آب گیری، حوض و آب انبار را کاملاً پر کرده مقداری از آن سرریز ساخته فضول و واردات به آنرا دور بکنند. ۲ــ آهک و ذغال و نمک و خاکستر در آب یعنی در حوض و آب انبار بریزند. ۳ــ تا چند روز شیرِ پاشیر را ترک کرده از سرِ آب انبار آب بردارند. ٤ــ اگر آب انبارِ محلی و آب کهنه سراغ دارند برای چند روز از آب آنها استفاده بکنند. ٥ــ در صورت تعفن سرکه و گلاب در آن بریزند. ٦ــ چنانچه آب طعم و مزهٔ خود را از دست داده تلخ و تند شده بود آنرا با سرکه و خاک رس و گلاب جوشانده پس از ته‌نشین کردن بمصرف برسانند و برای جلوگیری از مضرات بیماریهای چنین آبها سیر و پیاز و سرکه‌ی فراوان یا کاهوی زیاد بخورند.

البته این قواعد و دستورات تا زمانی بود که آب لااقل دارای حشراتی نبوده خاکشی و امثال آن مانند کرم‌های سنجاقی که شبیه بچه ماهی با سر درشت و ته باریک در اکثر آبِ آب انبارها دیده میشدند، در آن از آب حوض آب انبارهای دیگران که به جوی‌ها ریخته میشدند وارد نشده یا بوجود نیامده باشد که در اینصورت تکلیف آن بود که پارچهٔ رقیقی بر سر شیر آب انبار بسته حشرات را در پشت آن گذارده روزی یکبار پارچه را باز کرده شسته تمیز و پشت و رو بکنند و در حالت عفونتِ بیحد که احتمال افتادن موش و گربه و مثل آن در آب انبار میرفت، چاره آن بود که در آن آئینه انداخته، یعنی روز آفتابی آئینه‌ای برابر آفتاب گرفته نور آنرا در آب انبار انداخته، حیوان را یافته وسیله‌ی زنبیل و آتش گردان و سرند و غربال و مثل آن خارج کرده، آهک و سدر و خاکه ذغال فراوان بپاشند! و اینکه حرف آبِ حوض کمتر زده میشود از آن جهت است که در وقتی که آبِ خوردن یعنی آب آشامیدن و پخت و پز دارای چنان احوالی باشد آب کهنه‌شوئی و ظرف شوئی و دست و روشوئی و وضو و مستراح که از حوض

استفاده میشد قابل گفتگو نمیباشد و تا از آن نیز نگذشته بی‌نصیب نگذاشته باشیم باید بگویم که آب حوض یعنی آبی که در روز لااقل ده‌ها بار ته آفتابه‌ی از مستراح بیرون آمده در آن خورده دخول و خروج نموده صدها بار دست و پا و صورت در آن شسته شده، از لباسِ رو تا زیرجامه و زیرشلوار و کهنه بچه و (کهنه بی‌نمازی)[۷] در آن شسته و آب کشیده شده، بجز ظرف و ظروفِ اهل خانه از استکان نعلبکی تا دیگ و کماجدان و بادیه بشقاب و غیره و غیره که در آن تمیز شده، در آخر، یعنی در اواخر آب که بصورت مایع غلیظ سبزرنگِ متعفن پُرچربی و کف صابون و مرّق و کثافاتی از نصفه‌ی حوض به پائین درآمده که تازه عزیز شده، از ترس نرسیدن آب قدر و قیمت یافته همان برای بیرون بردن و آب کشیدن اشیاء و شستشوی اطفال و امور مستحبی غدغن گردیده باید هر کار را در خود حوض انجام داده، از اسراف و تبذیر آن خودداری نمایند و این همان آب بود که در این روزها شاید مقدار حشراتش از جمله خاکشی‌های قرمز و کرمک های سبز و قرمز و حشراتِ لپه مانندِ سیاهش بر آب آن فزونی گرفته، گاهی کثرت جانوران مخصوصاً خاکشی (خاکشیر) های آن بحدی بود که چون آفتاب بر حوض تابیده خاکشی‌ها رو آمده به یکطرف جمع میشدند چنان بود که لُنگ سرخ یا شلّه‌ی گُلی به روی آب افکنده، یا آب از خون و جوهر قرمز و چیزی مثل آن رنگ یافته است! و باز این همان آب بود که تا (کُر)[۸] بود یعنی از صد من تبریز (سیصد کیلو) کم نشده بود پاک و طاهر و قابل (کُر و شُر)[۹] و

۷. کهنه‌های حیض. پارچه‌های قرمز ارزانقیمتی که برای این کار دوخته پس از هر استفاده شسته خشک کرده مجدداً بکار میبردند.

۸. صد من آب یعنی معادل یک ذرع مکعب کر شرعی بوده یعنی نه نجس بوده نه نجاست‌پذیر میآمد، مگر وقتی که رنگ و طعم و بوی آن تغییر یافته باشد.

۹. ریخت و ریز.

همه چیز بوده بمراتب برای طهارت و وضو از آب قلیلِ غیرکُر اگرچه از مظهر قنات و چشمه بوده باشد قابل قبول‌تر میآمد و فقط کافی بود که قبلاً با زدن ته آفتابه یا پس و پیش کردن آن با سرِ پنجه جانوران را بسوی دیگر گریزانده راه را برای رفع حاجت باز بکنند!

بعد از آب خانه‌ها آب حمامهای محلات دورافتاده از آب بود که چون حمامی‌ها هرگز جهت زیادی مصرف و اینکه چندانکه راه‌آبشان گشوده میشد تمام آب جو را یکجا میبلعید و مردم مانع میشدند در شبها که مصرف خانه‌دارها بود به آن دست نمییافتند و روزها نیز تا قابل استفاده بود اهل محل راه به آن نمیدادند، ناچار از بدترین آبها یعنی آبی که ابتدا به محل وارد شده از فرط نفرت و عفونت و فضول و زوائد که ته جویها را شسته با خود آورده بود و لجنی بود که حتی برای شرب باغچه‌ها بکار نمیآمد کارگذاری میکردند، یعنی آبی که بدون دغدغهٔ خاطر و نزاع و مرافعه و جنگ و جدال میتوانستند روانهٔ آب‌گیرهای حمام نمایند، آبی که از فرط کثافت و بدبوئی و سیاهی مردم برای آب‌پاشی و پای درختهای کوچه و خیابان دادن که آنها را میخشکانید اجتناب میورزیدند.

پس از حمامها هم آب‌انبارهای وقفی بود که یکسره راه آب آن گشوده تا چه آبی از مصرف و حاجت اهالی بدور مانده خودبخود به آنها برود و با اندک توجه به اوضاع و احوال خانه‌دارها و حمامی‌ها که همراه رشوه و پول ناهار چای و پیشکش تعارفات قبا و عبا و مثل آن آبشان آن مایعات بود میتوان به سهولت پی به آب آب‌انبارهای وقفی بی‌صاحب و باعثی که آب آنرا باید پس‌مانده‌های مردم، حتی حمامی‌ها و آب بارانی که پس از شستن کوچه و معبر داخل نهر شود تأمین کند برد که باید دارای چه وضع بوده باشند؟!

با اینهمه آنچه مایهٔ توجه و تعجب میباشد این که با چنین مایهٔ حیاتی و استفاده‌اش از شرب و خوردن و طهارت و استحمام، هرگز دچار با بیماری‌های امروزه و کثرت آن نبوده چه‌بسا که سالم‌تر و سرحال‌تر و با توش و توان‌ها و

عمرهای زیادتر میزیستند!

کوچه‌ها و معابر

بطوریکه مختصراً ذکرش در گذشته برفت معابر تهران شامل بود بر چند خیابان بی‌تناسب اصلی که شمارهٔ آنها از آحاد تجاوز نمینمود و راههای دیگر و معابر و بازار، بازارچه های بدقوارهٔ تنگ و گشاد کج و معوج بی‌نقشهٔ بدمنظری که در مسیل و مسیر آبها و انهار و حوالی کوچه باغهای اولیه با اعوجاج آنها بوجود آمده بود که آن نیز بخاطر قدرت زورمندان که در احداث ساختمان، یا تجدید و تعمیر بنا مورد تجاوز قرار گرفته هریک توسطشان قسمتی از کوچه و معبر عام تصاحب شده بود بی‌تناسب‌تر و بدقواره‌تر گردیده بود.

تا آنکه ظاهر شود ضعف بی‌پناهان و قدرت متنفذین چه ارتباطی با عدم تناسب کوچه‌ها میتوانست داشته باشد؟ باید گفت اولاً در تقسیم زمین‌های بزرگ به کوچکتر و راه‌کشی و معبرکشی و مثل آن هیچ ناظر و نظارت و قانونی وجود نداشت و هرکس میتوانست زمین خود را به هر صورت که میل داشته باشد خُرد و تقسیم و تفکیک نموده، ساخته یا به فروش برساند، که این اول عامل بود تا کوچه‌های تنگ و معابر غیرمستقیم و کوچه، معبرهای بن‌بست بوجود بیاید، چه هیچ صاحب زمینی حاضر نبود به اختیار خود قسمتی از مال و دارائی خویش فدای فراخی و راست و درستی معبر و راحت مردم نماید و حق هم داشتند که تا قانون و زور بسته به آن نباشد هیچکس تن به چنان خسارت نمیدهد.

دیگر خود ساختمانها و عمارات و خانه‌ها بود که در ساخت و سازشان ضابطه وجود نداشته، هرکس میتوانست بهر صورت که میل و حاجت و تمنا داشته باشد ساختمان نماید، علاوه بر عدم نقشه و طرح برای بنا که همهٔ اسلوب‌ها و معماری‌ها در رغبت و خواست و نخواست و استطاعت و عدم استطاعت صاحب ساختمان خلاصه میگردید، در این معنی که یکی قطعه زمینی

خریدهٔ چون در بنیانش جز خواسته‌ی صاحب آن فکر و طرح و نقشه‌ی دیگر بکار گرفته نشده، به قبول قانون و قراری مکلف نشده بود، ناگزیر در عمل دچار اشکالاتِ کم و زیاد شده، غالباً هم برخورد با کم داشتن زمین مینمود کم و کسری آن از معبر عام تأمین میگردید، به مَثَل اطاقی بالای هشتی جهت بهارخواب ساخته شده بود و پس از آن دیده میشد صندوقخانه‌ای برای رختخواب و وسایل لازمش میباشد و یا خود او کوچک درآمده بعداً معلوم شده بود و رفع مشکل آن چنین میآمد که یا به زور، یا خواهش از مالک همجوار چند تیر و چوب از دیوار خود بروی دیوار همسایه خوابانده، کوچه را سقف زده متصرف شود.

یا فی‌المثل ساختمان اصلی را تمام کرده به دیوارکشی حیاط و طاقنمابندی و قرینه‌سازی آن میرسید که قناس و نقص زمین مانع درست و راست گشتن آن میگردید، یا آشپزخانه و آب‌انبار و مستراح آن که بایستی نزدیک کوچه ساخته شود[۱۰] کوچک درآمده، در صورت جلو کشیدن و بزرگ کردن آن از داخل حیاط ناقص میگردید که بی‌معطلی دیوار را عقب برده چیزی از کوچه را استملاک مینمود، و دیگری و دیگران که از او پیروی نموده، از عمل اولی کوچه معابر تنگ و گشاد و از دومی دارای سقف و سبات و طاق و اطاق میگردید و به این خاطر چه بسا کوچه‌های چند صد متر طول که علاوه بر تنگ و گشاد شدن، به چشم همچشمی مالکان دو طرف بصورت دالانی تاریک بدون اندک نور درآمده بود، در آن حد ظلمت و انحناء که حتی در روز روشن، عبور از آن بدون چراغ

---

۱۰. این سه مکان از آنجهت نزدیک کوچه ساخته میشد که برای آشپزخانه راه برای آوردن ذغال و خاکه و هیزم و بردن خاکستر و آشغال و ریختن آب ظرف بکوچه و برای مستراح را تخلیه چاه و دفع بوی آن نزدیکتر و آب‌انبار جهت رسیدن آب که راه‌آب آن هرچه کوتاه‌تر و آب‌روتر و نزدیکتر بوده باشد.

غیرممکن شده بود.

پس از این‌ها گردن کلفت‌ترها و زورگوترها مانند لشوش و باباشَمَل‌ها و یکّه‌بزن‌ها و دولتی‌های امثال نایب و فراش و نظامی‌ها بودند که بنا به مَثَل معروفِ (حَد به شارع)[۱۱] حدّشان به شارع بوده به پشتیبانی زور حکمِ حریم هر خانه متعلق به همان خانه میباشد را مأخذ تجاوز قرار داده در خرید خانه یا زمین نصف کوچه را هم تصاحب نموده کوچهٔ چهار ذرعی را دو ذرع و دو ذرعی را یک ذرع میکردند و به ناچار که جبران این نقیصه را باید خریدار زمین مقابل کرده عقب بنشیند و کوچه پس و پیش بشود و اگر خانه و ساخته شده باشد اهالی کوچه تحمل آن بکنند و بعد از اینها قدرتمندترها و زورگوترها که گاهی کوچه‌ی دررودار را با تصاحب یک جای کوچه و چسباندن دیوار خود به دیوار خانه‌ی مقابل بن‌بست میکردند، به این صورت که اگر سکنه‌ی خانه‌های بعدی‌شان بخواهند به خانه‌های خود رفت و آمد بکنند باید یکی دو کوچه را دور بزند و بسا که این تصاحب بر روی شارع عام و معبر پرتردد صورت گرفته واقعاً سکنه را مستأصل مینمود و آخرین حد ارفاق متجاوز این میشد که برایشان کوره‌راهی نقب مانند از زیر زمین یا بنا، یا حیاط خود حفر بکنند و از این کوره‌راهها که گذرندگان باید خمیده و با پائین رفتن از یکطرف و بالا آمدن از طرف دیگر به نصفه‌ی بعد کوچه برسند کم نبود، از جمله (حُفره‌ی رجب‌فراش) و (دالان قاطرچی باشی) واقع در کوچه چالی سیلابی در شرق گذر لوطی صالح، و بعضی که اگر کوچه قسمتی از سردابه یا حمامشان شده بود منت گذارده در ساعات روز اجازهٔ عبور از بام آنهایشان بدهند، مثل بام تونِ[۱۲] حمام مرمر[۱۳]

۱۱. بلامعارض. در کوچه‌های خصوصی یا بن‌بست صاحب یا صاحبان خانه‌های آن میتوانستند از پیاده‌روی پشت دیوار خود مثل چاه کندن و مانند آن استفاده بکنند.

۱۲. کوره، آتشدان حمام.

←

متصرفی پسرعموی ناصرالدینشاه، حاکم تهران، مجری عدل و داد! که در ساعات کار تون‌تاب که درهای دو جهت کوچه گشوده بود اهالی میتوانستند از آن عبور بکنند، یعنی با بیش از سی هزار متر خانه که هنوز جا برایش تا حد معیر عام کم آمده بود!

از دیگر کوچه هائی که طاق‌دار شده بود (طاقی امین‌الدوله) در غرب بازار پالان‌دوزها که این جناب (دوله) نیز با چندین هزار متر خانه و باغ هنوز مجبور به پوشاندن روی کوچه شده روی آن اطاق و در و بام ساخته بود. دیگر (طاقی مشیرخلوت) در (کوچهٔ حیاط شاهی) که سقف کوچهٔ دویست سیصد ذرعی را پوشانده ملکی خود ساخته بود. دیگر (طاقی صاحب‌جمع) بعد از میدان امین‌السلطان و ده‌ها از این طاق‌ها که بر روی کوچه ها پوشانده شده، آنها را بصورت حجره و دالان درآورده، صالحات باقیاتِ کار راه‌اندازی و وسیلهٔ خیر! شب و نصفه‌شب رنودِ عقب جا بگرد شده بود!

در هر حال تهران بود و کوچه معابری تنگ و گشاد و کج و کوله در بدترین مناظر، از خاک و کثافت و گل و لای و لجن که در تابستان کفش و جوراب و تا بالای مچ شلوار راهگذر را غرق خاک و در زمستان‌ها تا مُهرهٔ کمر لباس مردها و کمر چادر زنها را آغشته به گل و آب و لجن مینمود، علاوه بر انواع زباله و خاک و خاکستر و خاکروبه‌ی خانه‌ها و پشکل چهار پایان و خاک بنائی و پِهِن طویله‌ها و خاکستر نانوائی‌ها و کود و آشغال دسته شده و پریشان و زواید دولابی‌ها[۱۴] که از سرندشان بیرون نرفته بود و گِل و کاه‌گِل آب گرفته نگرفته و خشت‌های مالیده و نَرِه کرده[۱۵] و دسته گشته و خط بول های بلند که از کنار

---

۱۳. واقع در کوچه‌ای به همین نام در محلهٔ عودلاجان.

۱۴. منظور دهاتی‌های قصبه‌ی دولاب که خاک و آشغال‌ها را جهت کود مزارع خود سرند نموده نرمه هایشان را برده زبره‌ها و نخاله هایشان را بجا میگذاشتند.

دیوار تا وسط کوچه کشیده شده بود[۱۶] و مدفوع شل و سفت تازه و خشک بچه و بزرگ که در هر چند قدم و پیچ و خم هر کوچه منظر چشم شده بود، همراه گرد و غبار دائمی شهر که وسیلهٔ باد (شهریار) بوجود آمده بود، مگر جلوی در خانه و جلوخان و پشت دیوار بعضی از دولتمندان که با سنگ‌های (قُلوه) فرش شده مقداری از هر کوچه را از احوال مذکور خارج کرده بود.

آب‌پاشی خیابانها

پیاده‌روهای خیابانهای ناصریه و باب همایون و لاله‌زار که مجاورت با ارک شاهی داشت جهت کم کردن گرد و غبار با همین سنگ‌های قلوه فرش شده بود و سطح آنها که تردد چهار پایان و اسب و الاغ و گاری و درشکه و اواخر اتومبیل بود و خاک زیادتر بلند مینمود، در صدارت سید ضیاء الدین دستور شد صبح و عصر آب‌پاشی بشوند و برای این کار سپورها با پاچه‌های تا بالای زانو لوله کرده در جوی‌ها رفته با دلوچه‌های دسته‌دراز متحرک آنها را آب میپاشیدند.

پس از آن ادارهٔ قورخانه به فکر آب‌پاش خودکار برآمده منبع آهنی بشکه‌مانندی که در عقبش لوله‌ی دراز سوراخ کرده‌ای کار گذاشته شیری بر آن تعبیه کرده بود بر روی گاری اسبی‌ای نصب کرده بکار گمارد، با این صورتِ کار که بشکه‌اش را سپورها با دلوچه از آبراهی پر کرده به محل آب‌پاشی میآوردند و در آنجا شیرش را باز نموده اسبها را به تاخت میآوردند و هنوز اسب‌ها دور بر نداشته آب بشکه تمام و لازم به تجدید پر کردن میگردید و تا پر کردن و

← ۱۵. سرپا داشتن خشت و آجر را نره کردن میگفتند که پس از دو نم شدن بآن حالتشان وامیداشتند.

۱۶. چون آبریزگاه و وسیلهٔ تخلیه نبود ناچار که مردم رفع و دفع خود کنار کوچه و پای دیوار میکردند.

بازگشت که آب‌های اول خشک شده بود. پس از آن همان منبع، اما بزرگتر از آنرا بر روی شاسیِ وانت‌بار لاری (وانت تاق‌دار دورسیمی) مستعملی قرار دادند که آن نیز معطلیش کمتر از گاری آب‌پاش نتوانست شد، اضافه بر سپورهای زیادتر که برای پر کردن بشکه‌ی او لازمش گردید و آب آن که حتماً از سرِ آب و قنات بوده موجب گرفتگی سوراخهای لوله‌ی آب‌پاش آن نشده باشد.

صنعت ایرانی‌ای که در روزهای اول چه سر و صدائی براه انداخته، چه جماعاتی را از اطراف شهر به تماشای آن میکشید و در کاربرد مساوی گاری آب‌پاش با تفاوت بشکه‌اش که بر روی شاسی اتومبیل نصب شده بود و ناچار که کنار گذاشته شده، مجدداً کار به خود سپورها که لااقل آبشان چندین ساعت زمین را مرطوب نگاه میداشت گذاشته شد، تا اتومبیلهای (اطفائیه ــ آتش‌نشانی) وارد شده، ضمیمهٔ آنها اتومبیلی نیز برای آب پاشیدن که خود پر کرده خود خالی مینمود. اتومبیلی که موجب دشنام و ناسزاها به فرنگی‌ها که آمده کارِ صنعت‌گران ایرانی را دیده، نقشه‌اش را دزدیده، رفته از رویش ساخته‌اند! گردید و چون وسیله‌ای عملی دیده شد و توانست در کمتر از ساعتی خیابانی را آب‌پاشی نماید یکی دو دستگاه دیگر نیز خریداری شده برای این کار و ذخیرهٔ ایام (شاه‌سواری) که باید معابر زیادتری آب‌پاشی شود در اختیار اداره اطفائیه گذاشته شد.

قابل ذکر است که با ساختن اتومبیل آتش‌نشانی شهرت و موقعیت ادارهٔ قورخانه که تا آن وقت جز تعمیر تفنگهای کهنه و ساختن آتش‌بازی و کم و بیش ساختن (علامت)[17] دسته، هنر دیگری از آن دیده نشده بود سر و صدائی بر پا کرده، اعتبار و آبروئی کسب نموده موجب افتخار همشهریان گردید، اما دیری نپائید که با ساختن نعش‌کشی به اسم (گنبد برنجی) که ذکرش خواهد

۱۷. عَلَم، علم‌های چند تیغه که در عزاداری محرم ذکرش گذشت.

آمد و کار حمل جنازهٔ مسلمین را بصورت فرنگیان درآورده به کفر و الحاد کشانید! رو به افول نهاده، مردم را از خود و تشکیلات آن متنفر گردانید.

گنبدْ برنجی ــ گورستانها ــ اموات

قبل از شرح گنبد برنجی لازم است به احصائیه گورستانهای شهر پرداخته ابتدا از تعداد و وضع آنها سخن بمیان آوریم:

گورستانهای تهران عبارت بودند اول: قبرستان (چهارده معصوم)، از بیرون دروازهٔ شاه عبدالعظیم (میدان شوش) تا سه راه فرح آباد، با چهارطاقی های نو و کهنه و سرِ پا و فرو ریخته و قبور پست و بلند و حفره های فراوان که کفن دزدها با شکافتن گورها و دزدیدن کفن مردگان[1]! بوجود آورده بودند و استخوان های پوسیده و سالم فراوان از اموات که بدان جهت یعنی بیرون آمدن از گورها وسیله کفن دزدها گوشتهایشان طعمهٔ حیوانات و پرندگان شده بود برجای مانده بود، یعنی قبرستان فقرا و مستمندان که بعد از گورستان چهارراه حسن آباد (محوطهٔ

۱. کفن هائی که پارچهٔ نوی آن، چنانچه کرباس و متقال نبوده، از اعلاترین یعنی چلوار بود ذرعی ده شاهی یعنی نیم ریال به فروش میرسید تا خاک و گِلی آن که از بدن مردهٔ از گور کشیده درآورده شده باشد به چه قیمت می‌توانست بود؟! و به هر صورت که با اندک بهاء یعنی سه چهار شاهی به دوخته‌فروشهای دروازه فروخته شده از آنها پس از شستن برای دهاتی‌ها پیراهن اعیانی دوخته میشد، پیراهنی که به تن هر روستائی رفته بود باعث بسا تفاخر برای وی و حرف و سخن دوست و دشمن پشت سرش، که ببین کار فلانی به کجا رسیده که پیراهن چلوار پوشیده است؟!

ادارهٔ آتش‌نشانی) بوجود آمده بود، تا زمان اخراج کوره‌های آجرپزی و آهک‌پزی از داخل شهر به خارج که بقایایشان از گورها بیرون آورده شده، خاکشان غربال گشته خشت کنگرهٔ ایوان‌ها تا نشیمن موال‌ها و چاهک‌ها گردیدند! و رویشان برای کارکنان بلدیه خانه‌های یک طبقهٔ دو سه اطاقه ساخته شده، با دست بدست شدن بعضی کارمندان دون‌پایهٔ دولتی و کم‌بضاعتها در آنها زیست میکنند.

دوم: قبرستان (سر قبر آقا)، محل شهرداری و بیمارستان و زایشگاه فعلی که خاکروبه‌های تمام شهر در آنجا جمع شده توسط دولابی‌ها سرند و غربال شده برای کشت و زرع حمل میگردید و باقیمانده‌های آن در همانجا مانده بصورت تل عظیمی با بوی زنندهٔ عفنی وسط قبرستان خودنمائی مینمود. محل دفن اطفال و مرده‌های کنار و گوشه‌ی بی‌صاحب و اموات بی‌ارزشی که حتی مردم زحمت حمل ایشان را تا گورستان چهارده معصوم به خود نمیدادند. قبرستانی که در قحطی‌ها و وبائی‌ها و باد سامهای از زمان ناصرالدینشاه ببعد بوجود آمده بود و اطراف آن مخروبه‌های خانه‌های بی‌صاحبی که در اثر همان بلایا خود سکنه‌شان از میان رفته، اجساد و اجسام افرادشان در درونشان بی‌کفن و دفن مانده[۲]، جنازه‌های در کوچه خیابانهای شهر مانده نیز که بدون غسل و کفن به اطاقهایشان کنار هم نهاده رها شده، باد و باران، طاق و دیوارهایشان بر بالایشان

۲. کشت و کشتار قحطی‌ها و وباها و مشمشه‌ها و باد سام‌ها که بادهای سم‌زا بوده چنان بوده که نعش‌ها در کوچه و بازارها مانند هیزم بر روی هم دسته میشده، گاری گاری بگورستان یعنی همین اطاقها حمل میشده و خالی از سکنه ماندن خانه‌های سر قبر آقا هم منحصر به آن نقطه نبوده که زیادتر اماکن شهر پس از هر یک از این بیماری‌ها و قحط و غلاها باین صورت درمیآمده است و بلایائی که هر بار ثلث تا نیم و دوسوم اهالی را نابود میکرده است و چه زیاد خانه‌ها و دکاکینی را که خود نگارنده شاهد بیصاحب مانده بودنشان بوده که منزل سگها و گداها شده بود.



عکس بالا قبرستان چهارده معصوم، واقع در ابتدای جاده ری، منشعب از میدان شوش که تا خیابان خزانهٔ فعلی امتداد میگرفت. که ابتدای آن غسالخانه و در کنارش سنگ‌تراشها سنگ قبور اموات میتراشیدند. ستون مانند سمت چپ عکس نشانگر قبر سازنده‌ی آن بنام قاسم‌خان میباشد که آب‌انبار و سقاخانه‌ای در کنار آن نیز برای زوار حضرت عبدالعظیم و مسافران ساخته بود و تا اواخر مورد استفاده قرار داشتند، و با تعویض خیابان ری که بنام خیابان حضرت عبدالعظیم معروف بود، همراه قبرستان آن، که مخروبه و جز مزبله‌دان و محل سی مفاسد بود در زمان رضاشاه خراب و تسطیح شده، گورستانش زمین ساختمانهای بلدیه، برای اجزای آن، از یک اطاقه تا سه اطاقه شد و آب‌انبار و سقاخانه‌اش که زمین خیابان گردید و عکس پائین که گورستان را درحال تخریب و تسطیح نشان میدهد.





قبرستان مخروبه‌ای طرف غرب چهارراه مولوی مرکز زشتکاری‌های اجامر و اوباش که حتی روزها در آن آدم لخت میکردند، چه رسد به شب‌ها ویکی از اعمالشان که سفید سراسری پوشیده در گودال‌های قبور پنهان شده جلوی عابر از قبر بیرون آمده، که راهگذر به توهم مرده که زنده شده غش کرده یا زبانش بند میآمد و بر او میآویختند! و در زمان رضاشاه که تسطیح به صورتی باغی وسیع بنام (باغ فردوس) درآمد و در عهد محمدرضا شاه که در آن درمانگاه و بیمارستان و مانند آن ساخته شد.



کوره‌راهی از قبرستان چهارده معصوم (قبرستان کهنه) که دو زن از آن در حال عبور به طرف غرب، مثل محلات صابون‌پزخانه، بازارچهٔ حاج غلامعلی، قنات آباد... میباشند. و اما میله‌های از زمین سر برکشیده. میله‌های دودکش کوره‌های آجرپزی میباشند، که در ساختن و معماری آن بخاطر مخروطی بودنشان باید نهایت استادی و مهارت بکار گرفته بشود، که اساتید و معماران مخصوص به خود، با دستمزدهای چند برابر داشتند، و بعضی از آنها که واقعاً اعجاب‌آور و حیرت برانگیز بوده که در طول ارتفاع تا پنجاه ذرع، بقول مشهور حتی سرموئی در رگ (رج)هایش اختلاف بنظر نمیرسید و نیز به خاطر عبورِ براحتِ دود، با درونی مانند بیرون صاف و یکنواخت، با جاپائیهائی برای بالا رفتن و پائین آمدن، جهت پاک کردن دوده‌ی آن.

فرود آورده، تیر و چوب و در و پیکرشان آتش زمستان بی‌خانمانهای اطراف گردیده داخل گورستان شده بود.

همچنین محل آدم لخت کن‌ها و دزدان که در اطراف تَل و پست و بلند قبور آن مخفی گردیده شبها به راهگذران میآویختند و لشوش و الوات و ولگردها که روزها در آن به قمار و انواع رذائل میپرداختند.

سوم: اماکن متبرکه مانند قبرستان (سید ملک خاتون)[۳] و صحن و زمینهای اطراف (امامزاده گل زرد)[۴]، صحن امامزاده سید اسماعیل، صحن امامزاده زید، صحن سید ولی، صحن سید نصرالدین (ناصرالدین)، (کوه بی بی شهربانو)، امامزاده عبدالله، امامزاده حسن، امامزاده معصوم، زمینها و صحن بی بی زبیده «نرسیده به امامزاده عبدالله در جاده شهر ری»، صحن و حوالی حضرت عبدالعظیم، صحن و اطراف ابن‌بابویه، صحن و اطراف (مسجد ماشاءالله)[۵] و

۳. زیارتگاهی در شرق تهران بیرون دروازه خراسان.

٤. زیارتگاهی نزدیک سید ملک‌خاتون با درختهای فراوان گل زرد که با نام گل زرد شناخته میشد.

۵. مسجدی در شمال ابن‌بابویه در شهرت (مسجد مهمان‌کُش). (بُوَد مهمان همیشه دلخوش اینجا ــ نباشد مسجد مهمان‌کش اینجا) که در این موضوع داستانی بود که میگفتند در این مسجد هر غریبی شب منزل مینمود صبح نعش او را بیرون میآوردند تا آنجا که اهالی مترصد غربا بودند که در آن نزول ننمایند تا شبی که طغرل شاه که در جنگی شکست خورده ناشناس و پریشان فراراً به این محل رسیده بوده، چون جائی برای گذراندن شب نمییابد پناه به این مسجد میبرد و هرچه مردم او را از بیتوتهٔ در آن منع میکنند اعتنا نمینماید و چون پاسی از ورود او در آن مسجد میگذرد ناگهان صدای مهیبی بگوشش میخورد که: تو میآئی یا من بیایم؟ که طغرل متوحش شده ترسی جان‌ستان وجودش را فرا گرفته منتظر پیش‌آمد میشود که دوباره همان بانگ با فریادی مهیب‌تر و همان مضمون بلند میشود، تا مرتبه سوم که طغرل دست به قبضهٔ شمشیر برده قوی‌تر از او بانگ برمیدارد: تو بیا! که ناگهان دیوار نزدیکش شکافته سکه‌های فراوانی از آن فرو میریزد که طغرل مردن غربا را ــ

کل اماکنی که بزرگ و امامزاده‌ای دفن شده بود، و قبرستانهای دوردست مانند قبرستانهای قم و نجف و کربلا مخصوص متمکنین و ثروتمندان که امواتِ به مقصد کربلا و نجف خود را قبلاً در یکی از قبرستانهای مُتبرّک یا غسالخانه‌ها امانت گذارده تا حمل به اماکن مورد نظر نمایند که از جمله غسالخانه‌ها یکی مرده‌شوخانهٔ چهارده معصوم، جنب دروازه شاه عبدالعظیم (ضلع جنوب غربی میدان شوش) بود که دورتادور محوطهٔ آنرا قفسه‌مانند غرفه‌هائی ساخته اموات را در آن گذارده جلوش را دیوار و گِل میکشیدند و بسا که در اثر از یاد رفتنشان همان دخمه‌ها مزارشان شده، خوابگاه ابدیشان میگردید و هنوز بودند مرده‌هائی که در بوتهٔ فراموشیِ وراث افتاده اسکلت و استخوانهای سالم و نیمه پوسیده‌شان از منافذ و سوراخهای گوشه کنار تیغه‌های جلوی آنها نمودار بوده مردم و بچه‌های فضول مانند من چشم بر آنها نهاده تماشا میکردند، تا هنگام خراب کردن و خیابان‌کشی که جمله را به گونی ریخته در گورستان مسگرآباد بخاک سپردند،

→ هم در این مسجد در اثر همان صدا درک و معلوم میدارد و شیانه پولها را به خارج از مسجد انتقال داده، توسطشان تهیهٔ قشون دیده، جنگ را عازم شده، فتح میکند و بیادبود آن واقعه برجی در نزدیکی مسجد بنیان مینهد، برجی که در زمان ما بنام (برج یزید) نامیده میشد و مردم جهت لعن و جسارت به یزید در آن کثافت میکردند.

دربارهٔ برج طغرل داستان افسانه‌مانند دیگری نیز بود بر اینکه چون طغرل شکست خورده و درمانده به این نقطه میرسد، روزی از پریشانی بر روی زمین خوب و بد، یعنی خیر و شر میکشیده، با خاک بازی میکرده است که سر موئی بدستش میرسد و مو را کشیده جلو میرود و ته آنرا بر سر حلقه‌ای در زیر زمین مینگرد که وصل به تخته‌سنگ درِ زیرزمینی بوده که چندین خم خسروی در آن مملو از مسکوک طلا و جواهر بوده است که همان وسیلهٔ فتح و دست یافتن مجددشِ به سلطنت میشود و دربارهٔ ماجرایش با واقعه‌ی بعد شعر زیر که به زبانش جاری میشود (چو آید به موئی توانی کشی — چو برگشت زنجیرها بگسلد) و در جهت پاره شدن زنجیرش هم این که در محاربه‌ای دیگر اسبش از صدای کوس و کرنای دشمن رمیده، طغرل عنان کشیده تاآنجا که زنجیرِ دهانه گسسته تسلیم دشمن میشود.

و بعد از همه باغچه ها و زیرزمین های خانه ها که گورستان خانوادگی اغلب خانواده ها میگردید.

وسیلهٔ حمل جنازه

شاید از ابتدای شریعت اسلام تا آن‌زمان بود که اموات بوسیلهٔ تابوت و دوش مردم حمل میشدند و آنرا از بهترین نوع انتقال مردگان به گورستانها میدانستند که جمعیتی تابوت ایشان را مشایعت کرده، با ذکر نام خالق و اسماء الله و آیات و تکبیر و صلوات وی را رحمت و آمرزش فرستاده همراه تحیّت و غفران و طلب بخشش و فاتحه بخاک بسپارند، چنانچه از تکالیف حتمی بیننده‌ی هر جنازه بود که در صورت امکان پایه ای از تابوت را بدوش گرفته با گفتن لااله الّاالله بسیار او را همراهی نمایند و در صورت عدم امکان تا هفت قدم تشییع نموده طلب مغفرت و در ناتوانیِ از آن که برایش فاتحه خیر بکنند، و برای حمل جنازه‌ی علما و بزرگان دین که جسد را با (عماری) که تابوت بزرگ رو بسته ای بود و سقفش را پوشانیده، شال و عمامه اش را بر بالایش قرار داده (الله و لبیک) بگویند حمل بدهند تا ظهور کالسکه که اجسادِ رجال سیاسی و اعیان و اشراف را مقداری با دوش حمل داده سپس در کالسکه مخصوص که اطاقکی پشت سر کالسکه‌چی بود نهاده عقبش لااله الّاالله گویان راه میافتادند.

تشریفات حمل اموات نیز به اینگونه بود که مرده‌های اسم و رسم دار و کس و کاردار در سر هر سه‌راه و چهارراه و مسجد و سقاخانه و امامزاده و تکیه تابوتشان بر سر دست بلند شده چهار پایه ای را که دنبال تابوتش میبردند بر زمین گذارده یکنفر از دهن‌دارها و داش‌مشدی‌های محل بالای آن رفته، تشییع کنندگان را که پیوسته لااله الّاالله میگفتند دستور سکوت داده با این جملات (الله و لبیک) مینمود: الله ــ خدای کریم، ابد و ازل و حَیّ و قدیم، احد و فرد و واجب التعظیم، یعنی بزرگ است خدای ابراهیم، و همچنانکه



چهارپا. یکی دیگر از وسایل حمل و نقل و بر روی الاغ که وسایل چهارپادار و به پشت یابو که طبق وصیت جنازه‌ای برای بردن به یکی از اماکن مقدسه بسته شده است، و باری که پس از چند ساعت بخاطر گندیدن و بوی عفونتی که از آن متصاعد میشود، باعث طعن و لعن و بد و بیراه به آن شده، آمرزش از همان زمان مفقود میگردد، مگر هوا سرد و مساعد به حفظ آن از نو گرفتن و زمستان بوده و در زمستان هم که به احتمال خطرات برف و باران و وجود درندگان گرسنه کمتر مسافر و قافله‌ای حاضر به خطر کردن میگردید، و لذا که هرآینه میت فوتش در زمستان واقع شده‌بود، باید در مکانی مثل طاقنماهای مرده‌شوخانه‌ها و گور و مثل آن به امانت گذاشته بشود و در این احوال هم که قهراً گندیده، متعفن شده بود.

تابوت بر سر دستها بلند مانده بود به مناسبت پیری و جوانی او روضه‌ی کوتاهی خوانده گریه و اشکی گرفته، با گفتن لااله‌الاالله که به دهان جمع میگذاشت تابوت را پائین آورده با ذِکر مذکور ادامه به راه میدادند، تا به سه‌راه و چهارراه و مسجد و معبد دیگر میرسید و چنانچه متوفی عالم و مجتهد و آیت‌الله و پیشنماز بود این بیت ورد زبانها میگردید: (رفت ز دار فنا ــ حجت اسلام ما) تا سال پنجم سلطنت رضاشاه که حمل اموات بوسیله‌ی دوش غدغن گردیده، اولین اتومبیل نعش‌کش بنام (گنبد برنجیِ) ساخت قورخانه در اختیار بلدیه و گورستان قرار گرفت!

وسیله‌ی جدید اتومبیل شورلت سواری مستعملی بود که اطاقکی مربع از چوب و تخته برای آن ساخته شده گنبد برنجی کوچکی شبیه گنبد طلاهای امام، امامزاده‌ها بالای آن نصب و دری از عقب و پاگردی در اطرافش تعبیه شده تمامِ آن به رنگ سیاه ملون گشته بود، که هنگام حمل جنازه صاحب مردگان اطرافش یعنی از پاگردِ بطرف پائینش را سیاه پوشانیده مطابق موقعیت مرده بر چهار طرف اطاقک آن عَلَم و کُتَل و بیدق نصب کرده، دو نفر قاری (قرآن‌خوان) در زاویهٔ دو طرفِ جلوِش نشسته مشغول قرائت قرآن میشدند و اتومبیل همگامِ با حرکتِ متعاقبان آهسته براه افتاده جمعیت دنبالش لااله‌الاالله میگفتند تا به گورستان میرسید که تا مدتها این وسیله دلچسب نگردیده آنرا اسباب کفر و محرومیت میت از ثواب دوش و مردم را محروم از اجر و ثواب زیر تابوت رفتن که هر قدمش هفتاد هزار گناه کبیره را از آنان میریزانید میدانستند و چه آه و اسف ها از اینکه چرا زودتر از این نمرده‌اند که نعششان با دوش حمل شده دچار گنبد برنجی که بجای صدای الله و اکبر و ذکر خدا و رسول از آن صدای (ترتر) موتور بیرون میآید، آن هم موتورِ آتشی که جهنم را برای مرده پیشواز میآورد نمیشدند، و این شعری بود که برای آن ساخته شده بود:

دور پَهلَوی گنبد برنجی   حرفیت میزنم از من نرنجی

اللّه و خدا کریم و صلوات دیگه (زِرمَدی)[۶] گنبد برنجی
اومد که کند (فزرت و قمصور)[۷] دین احمدی، گنبد برنجی
اونجور که خراب کرد و دیدی طاق گنبدی[۸] گنبد برنجی

همراه شوخی‌ها و متلک هائی در این زمینه: ایشاءالله خودم برات گنبد برنجی خبر بکنم. بسکی پیش خدا اجر و قرب داشت گنبد بارگاهش را جلوجلو داد براش ساختن. خودش خر نداشت سوار بشه نعشش گنبد برنجی سوار شد. از تِرتِر تابوتش پیداست که چی نثارش میکنن...!

آداب اموات

ترتیب برگزاری تشریفات میت هم به این صورت انجام میگرفت که: در هنگام احتضار تا بدون توبه و وصیّت نمرده باشد هر زمان به نوبت یکی از دوستان یا خویشان بر بسترش حاضر شده او را با این سخنان که: استغفار رنج بیماری را اندک میسازد استغفار و توبه انسان را بهشتی میکند. توبه و انابه دستگیر آخرت میشود. وصیت مبارک است. وصیت عمر را دراز میکند و گناهان را میریزاند. این شتری است که در خانهٔ همه خوابیده. مردن دیر و زود دارد سوخت و سوز ندارد. آدمِ بی‌وصیت خسرالدنیا والآخرت میشود. وادار به کلمات توبه و استغفار نموده از او وصیت میگرفتند که اگر وصیت قابل اهمیت بود مفاد آنرا در

۶. کلمه‌ای مسخره در بیهوده دانستن حرف یا کاری و مسخره اشخاص، ایضاً در جمله‌ی (زِرمدی قرمه‌سبزی).

۷. زرت یا فزرتش شده قمصور، اصطلاحی در سستی و کج‌عهدی و ویرانی و از میان رفتن یا از میان بردن کس و کار و سنت و چیزی.

۸. اشاره به خراب کردن چند بازار و بازارچه‌ها و طاقهای گنبدی به امر رضاشاه. یعنی همچنانکه طاقهای گنبدی خراب شد با آمدن ماشین گنبد برنجی بنیان دین و مذهب خراب شد.

کاغذی ثبت کرده چند ریش‌سفید پایش را مُهر نموده صحه میگذاردند و اگر متعارف و مانند دستور دفن و کفن و نماز و روزه و امثال آن بود استماع کرده بعهده‌ی اولاد ارشد و وصیش میگذاشتند.

این دستورات نیز طبق اخبار و روایات تکالیفی بود که افراد منظم و مطیع شرع درباره خود مرعی میداشتند: وارد بود که چون آثار موت بر کسی ظاهر شود اول کسی که باید به فکر خویش بوده دلش به حال خودش بسوزد خود او میباشد که راهی پیچیده و مبهم جلوش میباشد که باید با اقرار به گناهان و اعتراف قلبی به تقصیرات و ندامت از افعال گذشته و توبه و تضرع و زاری آنرا همراه و سهل نماید و دیگر تنظیم وصیت و اقرارنامه درباره حقوق خداوند و بندگان خدا و آنچه از مردمان بر ذمّه‌ی وی میباشد و بداند که بعد از مردن اختیار هر مال و هر کار از دست او بیرون رفته دیگر قادر به انجام هیچ عملی نبوده و وارثان و اوصیای وی را اعتمادی بر اجرای دستورات او نمیباشد و از سهل‌انگاریِ وصیت جز حسرت و ندامت بر وی نمیماند.

پس حق اوست که یک‌سوم از مال خویش را برای خود و هر کار و هر عمل که دلخواهش باشد اختیار نماید و چه بهتر که از این ثلث راه آخرت را بر خویش هموار کرده، در راه مستحقان و خیرات و صدقات و صالحات باقیات وصیت نماید. بعد از آن ترضیهٔ خاطر از برادران و خواهران دینی و نزدیکان و دوستان و خویشان که بر آنها ستمی روا داشته یا عدم رضایتی از ایشان استنباط میکند یا حقی از آنها ضایع ساخته، یا غیبت و بدزبانی و اهانتی کرده نماید، که اگر قادر بالفعل بوده با قدم و زبان و مال، با دست خویش و اگر توانائی جسمی و قدرت حرکت نداشته باشد کسان برای آن امور مأمور سازد و یا احاله‌ی وصی نموده در وصیت بگنجاند.

دیگر دربارهٔ عیال و اطفال خود هیچ کس را دلسوزتر و مهربان‌تر از خالق آنان ندانسته آنها را به پروردگار بسپارد و تکالیف شرعی خویش را دربارهٔ آنان

مرعی داشته توکل به خدا نموده برای صغار قیّم و وکیل و سر پرست امین بگمارد، و هرآینه تا این زمان برای خود از تهیهٔ کفن کوتاهی کرده به تهیه آن پرداخته کفنِ نوشته خریده، یا کفن‌نویس اجیر کرده آنچه از آیات رحمت که در این‌باره وارد شده و خود دلش بر آن قوی میشود بگوید تا بر آن نوشته در دسترس بگذارد و چنانچه به تهیهٔ وصیت‌نامه برنیامده به کار آن پردازد و در وصیت‌نامه از وحدانیت و رحمت پروردگار غافل نبوده خدا را به یگانگی و محمدش را به رسالت و علی و یازده فرزندش را به امامت یاد کرده اقرار به مرگ و قبر و حشر و نشر و میزان و کتاب و صراط و بهشت و دوزخ و دین و ایمان و اسلام و قرآن و سنت نماید و در آن از خداوند درخواست کند تا او را با محمد و اهل بیتش محشور و در قبر، ایشان را انیس و مونسش گرداند و امیدش را بر رحمت رحمانی واصل گرداند و آنچه را که خواهد و لازم داند در آن قید کرده به مهر و امضای خود و شهود برساند و بداند بدبخت‌ترین مرده آن باشد که وصیت‌نامه نگذاشته باشد.

تکلیف دیگران دربارهٔ محتضر

در ساعات احتضار دیگر تکلیف بر اطرافیان بود تا پاهای او را به طرف قبله کشانده نزدیکش کسی را بگذارند تا سورهٔ یاسین و صافات بخواند و اگر تواند نام خدا و ائمه و شهادتین را بر وی تلقین کرده بر زبانش بگذارند و غدغن کنند تا تارک الصلوة و جُنُب و حایض در مکانش پا نگذارند و چون درگذرد چشمانش را خوابانده، دستهایش را کشیده، دهانش را جفت بکنند و پاهایش را کشیده، چَکوچانه‌اش را بسته و کفنش را حاضر کرده آشنایان را مطلع نمایند.

دیگر از دستورات عرفی بود که صاحبان محتضر چون وی را در احوال واپسین نگرند به حمامش برده موهای زائدش را سترده، حنا و خضاب کاملش نموده، لباس تمیز اعلایش بپوشانند و اگر این امور مقدور نبود، چندانکه حالت

موت بر او ظاهر گردیده چشمانش غبار گرفته بینی‌اش تیغ میکشید و (تاره) در منخرینش مینشست، چنانچه مرد بود ریش و دست و پا و اگر زن بود موی سر و انگشتانش را حنا گذارده رو به قبله‌اش کرده بالای سرش قاری نشانده دستور قرائت دعای توسل میدادند و هرآینه دیدگانش به اطراف میگردید میگفتند انتظار کسی را میکشد که اگر پسر و دختر و نوه و مورد علاقه‌ای را از او میشناختند به بالینش میآوردند و درعدم امکان پلکهایش بسته نگاه میداشتند و اگر دستش از بستر بیرون می‌افتاد میگفتند مال و منالش را میخواهد کمی خاک تُربت در مشتش میریختند و چون جانش بیرون میرفت بزرگتری که غریبه بود چشمهایش را با دستمال سفید بسته خاک تربت حل کرده به گلویش میریختند و چانه و شست‌های پایش را بسته پارچهٔ سفید یا قطیفه‌ای به رویش کشیده، قرآن روی سینه‌اش گذارده عقب قاری میفرستادند.

قاری میت اگر روز بود تا هنگام حرکت بالای سرش تلاوت کرده چون حرکتش میدادند به دنبالش راه می‌افتاد و اگر شب بود در خانه یا مسجد پهلویش قرائت قرآن مینمود که این قرآن‌خوان‌ها هم غالباً برای دریافت پول زیادتر داستانهائی جعل میکردند، از این قبیل که مثلاً: چندین مرتبه صدای سرفه از او شنیده زهره‌ترک شده است! شنیده که اسم زنش را میبرده او را صدا میزده است! از جا برخاسته از او سبب قرآن خواندنش را پرسیده است که تا مدتها موضوع حرف و نقل اهل‌محل میگردید، و بعد از آن موضوع بعضی قُرّاء بی‌شرم و عفاف که با مردگان جمع شده بستگانش رسیده پهلوی مرده‌اش میخوابانیده! که تا سالها خوراک گفت و شنید محافل گردیده دندان میگزیدند.

نمایش مردن کلیمی‌ها

دربارهٔ لحظاتِ آخرین محتضر نمایشی از کلیمی‌ها داشتند بر اینکه یهودی‌ای در حال مرگ می‌افتاد و چون جهت مال و ماتَرَکش جان به‌سر شده قالب تهی

نمی‌نمود به دوشش گرفته دور خانه گردانده یک‌یک اشیائش را از نظرش گذرانده مثلاً میگفتند: این رخت و کلاهت است ببین که دیگر نخواهی دید «البته با لهجهٔ خودشان باینصورت: (ببین ببین که دیگه نُخوای دید) و قالی‌اش را نشان داده میگفتند این قالیته ببین ببین که دیگه نُخوای دید. این رختخوابته ببین ببین که دیگه نُخوای دید. این چراغته ببین ببین که دیگه نخوای دید و به این ترتیب از لوازم اطاق و صندوقخانه و تو صندوقی بیرون صندوقی و منقول و غیرمنقول تا به صحن حیاط و نشان دادن زوایای آن رسیده، حوض را نشان داده، آشپزخانه را نشان داده. هشتی، طاقنما، کتیبه، هِره، جرز، دیوار، تا به مستراح میرسید و جلوآش برده همان کلمات را القا کرده میگفتند: این موالته ببین ببین که دیگه نُخوای دید و گور باباته ببین ببین که دیگه نُخوای دید و توش برین که دیگه نُخوای رید! که البته تخفیف و توهین و ستم و آزار به کلیمی‌ها به این مختصر محدود نشده بجای خود خواهد آمد.

حرکت دادن میّت

در این موقع تابوتی از نزدیکترین مسجد حاضر کرده جمعیت جمع شده جسد را در آن گذارده قطیفه و قالیچیه به رویش میکشیدند و تا آنکه دل از خانه و مال و منال کنده از آنها قطع امید بکند سه مرتبه به زمینش گذارده، بلندش کرده، مرتبهٔ آخر حرکتش داده، سه نوبت نیز از خانه بیرونش برده داخلش میکردند و نوبت سوم به دوشش میگرفتند و در این هنگام بود که هنگامهٔ شیون و شین که تا آنزمان جسته گریخته بگوش میرسید، چنانکه مرگ او را گمان نکرده حتمی نمیدانستند برخاسته خانه و کوچه را در خود میگرفت و برای اطرافیان بود که هرچه زودتر جنازه را از دیدرس بدور نموده زاری و خودکشان نزدیکانش را کم بکنند و با گفتنِ (به حرمتِ شرفِ لااله الّاالله، بلند بگو لااله الّاالله) پیش تاز تابوت و جواب (لااله الاالله) حاضران بود که بسرعت روانه‌اش میساختند.

از قواعد مشایعت بود که اول پسرها و برادرها و خویشانِ مرده و پشت سر آنها اگر مرد بود خویشان و دوستان و اگر زن بود شوهر و منسوبین دسته‌ی اول و فرزندان در آخر زنها، در حالیکه از زیر چادر اشک ریخته به سر و سینه میکوبیدند حرکت میکردند تا به غسالخانه رسیده مطابق جنسیت او در صورت ذکور، مردها و در حالت اناث زنها با او داخل میشدند و به کار غسل و کفنش میپرداختند.

همچنین در موقع حرکت، جهت ادای احترام و آبروی میت[9] و آنکه غسال او را نیکوتر شسته سرسری‌اش ننماید بود که پول در جیبهایش میگذاردند و از این رو غسال نیز ابتدا به تجسس جیبهایش پرداخته سپس به کار عریان ساختن و تغسیلش میپرداخت، اگرچه با قید بی‌چشم و روئی که به آن معروف بودند و اینکه «این مشتری را دیگر نخواهد دید» هر مبلغ هم که در البسه‌اش بود باز در هر عمل شستن مطالبهٔ انعام و پول حمام مینمود که باید همراهان میت بفراخور حال و وضع او چیزی در اختیارش بگذارند، وگرنه نباید انتظار استحمام صحیح او را داشته باشند! چنانچه این کنایه نیز دربارهٔ اهمیت پول بود که میگفتند (مرده هم اگر بخواهد حرمتش کنند باید پول عقبش باشد!).

امور مرده‌شوخانه

در هر صورت مرده‌شو ابتدا لباسهایش را کنده، پیچیده برای خود کنار میگذاشت و یکی از نزدیکان متوفی جلو رفته سطل اول آب را به رویش ریخته با گفتن (منم نترس) که با این کار وحشت آب غسل را از او دور مینمود! اجازه‌ی حمام میداد و غسال مانند زندگان ابتدا کیسه‌اش کشیده، سپس لیف و صابونش زده، بصورت غسل (ترتیبی)[10] اگر مرد بود یک غسل و اگر زن بود سه غسل، یکی

۹. مَثَلی بود که میگفتند مرده هم پیش مرده‌شور آبرو داره.

←

غسل جنابت، یکی غسل حیض و سوم غسل استحاضه‌اش داده پس از هر غسل طرف همان سمتی که آنرا غسل داده بود می‌ایستاد و میگفت (عَفواً عفوا) و در آخر سطلی آب پاک و سطلی آب سدر و سطلی آب کافور[۱۱] به رویش ریخته شروع به خشک کردن او نموده، وضویش میگرفت و اسباب حمامش (پارچه های کفن)ش گشوده از آن مقداری پنبه برداشته بر آن مشتی زَریره[۱۲] پاشیده کمی به زیر، یعنی به مقعدش و مشتی به زیر یک بغل و مشتی به زیر بغل دیگر و دوشاخه چوب انجیر تازه (تا عصایش بوده از پل صراط به معیت آنها

۱۰. غسل بر دو نوع است یکی ترتیبی و دیگری ارتماسی. ترتیبی غسلی است که پس از طهارت ابتدا سر و گردن را آب ریخته نیت غسل سر و گردن به این ترتیب که (غسل میکنم ترتیبی به نیت سر و گردن قربتاً الی الله) نمایند و سپس طرف راست بدن را با نیت (غسل میکنم ترتیبی به نیت طهارت سمت راست بدن و نصف عورتین قربتاً الی الله) شسته، یا در آب ببرند و در آخر طرف چپ را با نیت (غسل میکنم ترتیبی به نیت طرف چپ و تمام عورتین قربتاً الی الله) و آنرا تمام بکنند، که این غسل در عدم دسترسی بآب کثیر و جاهائی که خزینه و مثل آن در دسترس نباشد صورت میپذیرد، تا آنجا که با کاسهٔ آبی اگر نجاست بدن زائل شده باشد انجام میگیرد و غسلی که برای زمان حال که جز دوش و حمام دوش در اختیار نیست بکار میآید، و غسل ارتماسی غسلی است که پس از شستشوی و طهارت و ازاله‌ی نجاستِ بدن نیت کرده در آب «بطوری که آب تمام بدن را بپوشاند» فرو رفته بیرون میآیند.

۱۱. درباره آب و سدر و کافور دو نظریه بود، یکی آنکه آب مَهریهٔ حضرت فاطمه علیها سلام است که خود مانع سرایت آتش به بدن میت میشود و سدر و کافور دو میوه و محصول بهشتی است که دارای ثواب بوده مرده را بهشتی میسازد، و نظر دوم اینکه سطل آب آخر بروی میت یا میته و دو سطل آب سدر و کافور مفید حال بازماندگان او بوده، از آنجا که آب سرد و طبع سدر سرد و کافور سرد است موجب سردی ایشان از متوفی میشود و خاک بعد از این هم که سرد و سه سردی قبل را تکمیل میکند.

۱۲. سائیده‌ی برگی بنام زریر، برای جلوگیری از بو گرفتن و فسادیافتگی.



زنانی که برای فاتحه و تفریح در گورستان جمع شده‌اند. و باید گفت که یکی از تفریح گاهها گورستانها بود و با این روایت که هم در خوشی و نشاط به قبرستان بروید و هم در غم و ناراحتی.

عبور بکند) بر دو پهلویش نهاده، با پارچه ای از مچ، پاهایش را بهم بسته، لُنگش را مانند لُنگ حمام بر او میپوشانید و کفنش را پوشانیده، کفن سرتاسریش را روی آن کشیده، کافور بر پیشانی و دو کف دست و دو سر زانو و پنجه های پاهایش (سجده گاه)ش نهاده، مقداری روی سینه اش میپاشید و کفنش را محکم کرده پیشانی بندش را بسته پاهایش را میپیچید و برای حمل در تابوتش میخوابانید و اینها نظریاتی بود که درباره اش ابراز میگردید:

اگر کفنش نوشته بود و در اماکن متبرکه مانند کربلا و نجف و مشهد و مکه طواف داده شده بود میگفتند فشار کفن و تابوت از او برداشته شده یکسر به بهشت میرود، و اگر کسی چنان کفنی هدیه اش کرده بود که نورعلیٰ نور شده میگفتند کفن از غیب برایش رسیده این توفیق بطور قطع نصیبش میگردید، مخصوصاً برای کفن دهنده که هم مرده را توفیق جنان فراهم ساخته هم خود بهشتی میگردید و این ها نیز از عقایدی بود که دربارهٔ حالات مرده ابراز میداشتند.

اگر هنگام وفات رویش سفید شده بود خوش بحالیش کرده میگفتند روسفید از دنیا رفته بهشتیش میدانستند و اگر سیاه شده بود «هرچند از خونریزی و کم خونی و یا پرخونی و خفقان سفید و سیاه شده بودند» درباره اش تأسف خورده گناهکار و دوزخی اش میدانستند. اگر جانش به آسانی در رفته بود آمرزیده اش میخواندند و اگر جان بسر گردیده جان دادنش بطول انجامیده بود میگفتند حساب و کتاب مردم را پس میدهد که در این باره چاره هائی میکردند: قرآن روی سینه اش میگذاشتند. سورهٔ (الرحمن) را نوشته یا از رویش آب گذرانده به حلقش میریختند. اسم پدر و مادرش را به گوشهایش میگفتند. اگر نعشش سریع حرکت مینمود میگفتند دل از دنیا کنده است و اگر به تأنی میگذشت این که بارش سنگین و وحشت از رفتن و حساب و کتاب میکند.

پس از آن او را از پشت در تابوت خوابانده به نزدیک قبر یا مسجدش رسانیده

تابوتش را به زمین گذارده همراهانش به اتفاقِ اولاد، یا برادر، یا پدر و اگر زن بود شوهر و نزدیکانش پشت سرِ عالم یا مجتهد برایش به (نماز میت)[۱۳] میایستادند و مقدم‌ترین نمازگذار را برای متوفی فرزند یا پدر و مادر و نزدیکان و بستگانش میدانستند و نماز میت را از نمازهائی میگفتند که بر هرکس فرض بوده باید آنرا بجا آورد، اگرچه در دفن مرده حضور نداشته در محلی دیگر و با اطلاع از مرگ او به انجام برساند که هم مرده، هم نمازگزار از او کسب فیض میکند.

سپس برای دفن، جنازه را سه بار تا نزدیک گور برده برگردانده، اگر مرد بود پائین قبر (سمت شرق) و اگر زن بود مقابل گور (طرف قبله ــ رو به قبله) اش گذارده شخصی از کسان او با سر و پای برهنه داخل قبر شده کف آنرا تمیز کرده میت را با ذکر (بسم الله و بالله و فی سبیل الله و علی ملت رسول الله...) گرفته در قبر از پهلوی راست نهاده بند پا و سرِ کفنش را گشوده رویش (نقاب کفنش) را کنار زده، صورتش را بر خاک میگذاردند و تربتِ سیدالشهدا (خاک مزار حضرت اباعبدالله [ع]) در قبرش نهاده، خشت‌های لحدش را بر رویش چیده، دعای قبر را به این مضمون و ترجمه که (الهی رحم کن بر تنهائی او و مونس باش بر ترس و وحشت او و ترحم نما بر غربت او و قرار بده او را در رحمت خود و واصل ساز او را به استقامت خود و قرار بده او را در زمره موحدین و محشور ساز او را با دوستان محمد و آل محمد) خوانده بالا میآمد و (تلقین‌خوان)[۱۴] بالای قبرش رو به قبله نشسته برایش به خواندن تلقین

۱۳. نمازی که حتی جنب و حایض میتواند همراه تیمم یا وضو، با کفش و بدون کفش اقامه نماید، باین صورت: بعد از نیت پنج تکبیر گفته در الله و اکبر اول شهادتین (اشهد و ان لااله الاالله محمد رسول الله) بگوید و در تکبیر دوم صلوات بفرستد و در تکبیر سوم طلب مغفرت برای مؤمنین و مؤمنات نماید و در تکبیر چهارم طلب مغفرت برای میت یا میته حاضر نماید و با تکبیر پنجم نماز را تمام بکند. ←

میپرداخت.

تلقین ها

تلقینِ میت جملات و کلماتی از توبه و استغفار و شهادت بَر وحدانیت خدا و رسالت پیغمبر آخرالزمان و دوازده امام و حشر و نشر و سئوال و جواب و طلب آمرزش و عفو است که گویند بر دهان مرده گذاشته یا از قول او ادا مینماید و مستحب میدانستند که این تلقین را باید دو بار قرائت کرده، یک بار وقتی که هنوز مرده را در قبر نگذارده‌اند و زمانی پس از آنکه نقاب از صورتش گشوده هنوز لحدش را نگذارده‌اند و در زن پس از کارِ لحد، و اگر مرد باشد شانه‌اش را و اگر زن باشد تابوتش را بجنبانند، به این صور [۱۴] که: ای بندهٔ خدا، فلان، پسر یا دختر فلان که (اسم پدرش را بزبان آورند) یادآور عهدی را که با خدا کردی بر آنکه از دنیا نروی مگر با قبول وحدانیت خدا و رسالت پیامبرش محمد (ص) بندهٔ او و علی و ولی و وصی او و امامتِ یازده فرزندش حسن و حسین و علی ابن الحسین و محمد ابن علی و جعفر ابن محمد و موسی ابن جعفر و علی ابن موسیٰ و محمد ابن علی و علی ابن محمد و حسن ابن علی و حجت القائم المهدی صلوات اجمعین. ای بندهٔ خدا فلان پسر یا دختر فلان، اینان ملک های مقرب رسولان خداوند هستند که بر جنازه‌ات حضور یافته از تو سئوال میکنند؟ جواب بده آنها را و مترس از پاسخ گفتن. بگو: خدا پروردگار من است و محمد صلی الله علیه واله نبی من و قرآن کتاب من و کعبه قبله‌ی من و امیرالمؤمنین و یازده فرزندش امامان من و شفعاء و دوستان من و اولیاء من میباشند که دوستم با دوستان ایشان و دشمنم با دشمنان ایشان در دنیا و آخرت. ای فلان پسر یا دختر

---

۱۴. کسی که حرف دهان میت گذارد و از جانب او بذکر کلمات استغفار و... طلب بخشش برآید.

فلان بگو خداوندا تو بودی که به من شرف توحید و ایمانِ به خود و رسالت پیغمبرت محمد و اوصیاء و اولیایش را ارزانی فرمودی و بگو قبول دارم بر اینکه مرگ حق و سؤال منکر و نکیرِ در قبر حق و زنده شدنِ پس از مردن حق و نشور و قیامت و معاد و صراط و میزان و حساب حق و بهشت و جهنّم حق، و شک نمیکنم از اینکه در این زمان مرده و از عالمی به عالم دیگر شتافته ام، فهمیدی؟! و روایت است که مرده پاسخ داده میگوید: بلی فهمیدم و آنگاه بگوید پس ثابت باش در گفتار خود و بدانکه با اقرارِ به وحدانیت خداوند و قبولِ فرستادگان او راحت از صراط میگذری و در رحمت واسعه‌ی او قرار خواهی گرفت، و پس از آن دعا کند برای میت و درخواست کند از خداوند بخشایش و رحمت عفو او را برای او و با گفتن (الهم عَفوِک عَفوک) تلقین را تمام بکند[۱۵] و بعد از خاتمه، اطرافیان با پشت دست خاک بطرف قبر پاشیده از سرِ میت شروع به ریختن خاک و آب به روی او کرده قبر را بپوشانند.

همچنین از روایات مورد قبول بود که حاضران به جنازه‌ی مرده از بشارت‌دهندگان به بهشت او میباشند جهت طلب مغفرتی که برای او میکنند، که چون مرده را در قبر مینهند او را بشارت میدهند بر آنکه اول عطائی که ترا دادیم بهشت است با آنها که به جنازه‌ی تو حاضر شده‌اند و آمرزش گناهان تو و کسانی که ترا همراهی کرده بر جنازه‌ات نماز گذارده، استغفار نموده، مشایعتت کرده‌اند، برای هرکدامشان هفتاد ملک در قیامت که آنها را همراهی نمایند و

۱۵. یکی شاگردش مرده خاکش میکردند و تلقین‌خوان بالای قبرش مرتب سؤال فهمیدی؟ مینمود که تلقین‌خوان را مخاطب ساخته گفت بیهوده زحمت مکش این بنده خدا از بیست و دو سال پیش که از دهاتشان آمد و پیش من بکار پرداخت تا اکنون که مرد خواستم دو کلمه فارسی که یکیش اسم آفتابه بود به او بیاموزم نشد و هنوز آفتافااش میگفت تو میخواهی در این چند دقیقه اینهمه حرف، آن هم عربی به او بیاموزی و جواب درست هم پس بگیری؟! بیهوده زحمت مکش که اگر فهمیدنی بود در آن چندین ساله فهمیده بود.

بیامرزیم مقداری از گناهان کسی را که یک طرف جنازه‌ات بر دوش گرفته باشد و بیامرزیم از جمیع معاصی آنرا که چهار پایهٔ تابوتت را گرفته باشد. دیگر آنکه تابوت را بسرعت نبرده و کندی بیحد نکرده با ملایمت به قبرستان برسانند و دیگر برای مرده طلب مغفرت و آمرزش بسیار نمایند و همراه جنازه لب به خنده و مزاح و باطل و لغو نگشایند و احترام بستگان او را واجب شمارند و چون چهل تن بر جنازهٔ کسی حاضر شده گواهی بر خوبی او داده، از شر و بدی‌اش به دور بدانند و بگویند ما جز خوبی از او چیزی نمیشناسیم حقتعالیٰ شهادت ایشان را قبول فرموده بگوید من نیز میآمرزم گناهانی را از او که شما آنرا نمیدانید و میآمرزم شما را که بخوبی یاد او میکنید.

پس از آن حاضران کنار مزار نشسته «بالای سر وی رو به قبله» انگشتان خود را گشوده بر خاک نهاده حمد و سوره (فاتحه) خوانده برای او طلب رحمت و مغفرت نموده برمیخاستند و هفت قدم به تأنی دور شده، مراجعت کرده باز میگشتند و در این وقت بود که زنها بر روی قبر ریخته به شیون و ناله و بر سر و رو زدن و یقه دریدن و گیسو کندن و ضجه زدن و شیون نمودن برمیخاستند، تا آخر که تُنگی شربت و گلاب بر قبرش پاشیده، با زیر بغل و بازو گرفتن اطرافیان و تسلا و امر به سکوت دادن همراهان و بزرگترها مراجعت میکردند.

آداب پیش خریدن قبر

آداب پیش خرید کردن قبر هم آن بود که اگر کسی قبری برای خود در هنگام حیات میخرید، باید تُنگی شربت و شیشه‌ای گلاب و مقداری تربت سیدالشهداء در آن گذارده، سرش را پوشانده، هر شب جمعه کنارش چیزی خیر کرده برای خود و امواتِ گذشته طلب آمرزش بکند.

فشار قبر!

فشار تابوت و فشار غسل و فشار کَفَن و فشار قبر نیز از مسائل جدی و مهم برای مرده بود که از ناهمواری‌های اعمال و حق‌الناس بوجود آمده بازماندگانش برای آن چاره‌جوئیها میکردند، اول نماز (لیلة‌الدفن) یعنی نماز شب دفن (شب اول قبر) بود که برایش بجا میآوردند. دیگر طلب حِلّیت برای او از کسانی که از طرف آنها کراهت و کدورتی بطرف مرده سراغ داشتند، همراه جملاتی ترحم‌انگیز: دستش از دنیا کوتاه است. هر بشری جایزالخطاست. این راهی است که برای همه‌ی ما در پیش است. از هم بگذریم تا خدا هم از ما بگذرد. کیست که خلاف نکرده دل کسی را نرنجانده باشد؟! دیگر تصفیهٔ حساب با طرفهای معامله محاسبات او مخصوصاً در موارد بدهی‌هایش. حمد و سوره فراوان و استغفار و طلب مغفرت بسیار. نیت ختم قرآن و برای آن اجیر کردن قرآن‌خوان. اطعام فقرا و مستمندان و ادای خیرات و مبرات و انجام امور مناسبه مانند: دعاهای آمرزش بعد از نمازها، مخصوصاً پدر یا مادری که ناراحتی از فرزندان رفته ایشان را (عاق)[۱۶] کرده بود الی آخر که از رسیدگی به ایتام و مساکین و اِبن‌سبیل[۱۷] و سرمایه و جهاز برای پسرانی بی‌سرمایه و دختران بی‌جهاز

۱۶. مسافر بی‌خرجی و زاد و راحله مانده.

۱۷. نفرین پدر و مادر. عاق والدین یعنی کسی که بنفرین پدر یا مادر یا هردو گرفتار شده باشد. کتابی نیز در این زمینه در سی چهل برگ بنام (کتاب عاق والدین) بود که جوانان را از نافرمانی و نارضا ساختن پدر و مادر دور میساخت. یکی از داستانهایش این بود که میگفت روزی حضرت رسول (ص) با اصحاب از قبرستانی گذر میکنند و صدای ناله‌ای از قبری میشنوند و حضرت به اصحاب میفرماید صاحب قبر جوانی است که به عاق والدین از دنیا رفته مأمورین عذاب شکنجه‌اش میکنند و هرآینه پدر و مادر از او خوشنود نشوند تا قیام قیامت به همین عذاب گرفتار و همین صدا از قبرش بلند میشود و چند تن از آنان مأمور جلب رضایت پدر و مادر صاحب قبر میشوند و چندانکه آنان ایشان را راضی نموده از او ــ

و کمک به بارافتادگان و مایه‌سوز شدگان و بنای آب انبار و سقاخانه و مسجد و پل، و خاکه‌ذغال زمستانها به فقرا و تهیهٔ لحاف و پوشاک و شام و ناهار در ایام سوگواری خامس آل‌عبا و مانند اینها را که از ثلث او ویا از دارائی خود تهیه و مهیا میگردید و تمام را وسیلهٔ رهائی میت از فشار قبر و عذاب و عتاب او میدانستند، تا آنجا که برای غیرمعتقدان و آنها که روزگار را به بیهوده و بی‌اعتنائی به اینگونه مسائل گذرانده سرسری می‌انگاشتند قصه‌هائی داشتند که یکی از آنها داستان هزل‌آمیز زیر میباشد:

امان از فشار مقعد سگ!

بدکاره‌ای چون عمرش به آخر رسیده، حالتِ نَزع بر او ساری میشود در مقابل درخواست اطرافیان بر توبه و انابه و ترساندنش از فشار تابوت و آبِ غسل و کفن و قبر و مثل آن وصیت میکند که چون کوس رحیل زند او را جلوی سگان اندازند و اظهار میکند این تنها راهی است که میتواند از تمام فشارها و عذاب‌ها درامان بماند و چون درگذشته چنان میکنند پس از چندی به خوابش میبینند که میگوید بله همان‌طور که اندیشیده بودم چون تشریفاتی نبود از فشار تابوت و کفن و قبر و مثل هم نتوانست باشد، اما امان از فشار کون سگ که از همهٔ فشارهایشان زیادتر دیدم!

→ میگذرند خدا هم از جوان درمیگذرد و صدا خاموش میشود!... الی آخر همه‌اش پند و نصیحت به جوانان که پدر و مادر را از خود خوشنود بدارند. داستان مضحکه‌ای هم در این زمینه بود که چون پدری طبق معمولِ سایر پدر و مادرها که بر سر هر خلافی فرزندان را تهدید به (عاق) میکردند پسر را ترسان از عاق میکند، پسر هم میگوید منهم ترا (عوق) میکنم و چون پدر چگونگی عوق را سؤال میکند میگوید: کوبه و درِ خانه‌های مردم را زده، شیشه‌هایشان را شکسته، جلو راهشان کثافت مینهم و برایت که هی بگویند بر پدرت لعنت، به روح پدرت ریدم. فحش و لعنت میخرم!

همچنیـن وعّاظ و پیران کـه حِسّ رقـت بازماندگـان میـت را بر بیچـارگی و کوتاه‌دستی او به جنبش آورده برای وی از ایشان طلب کمکِ آمـرزش مینمودند و دعاها و نمـازهائی کـه برایش تکلیف میکردند، از جمله نمـاز شب اول قبر در دو رکعت، رکعت اول حـمد و آیة‌الکرسی و رکعت دوم حمد و ده مرتبه انا انزلناه و صلواتِ بعد از سـلام و اینکه ثواب ایـن نماز برای قبر میت یا میته اش باشد، از آنـجا که میگفـتـند برای مرده شبی بـدتـر از شب اول قبر نمیـباشد، در تنهائی و بیکسی و تنها چشـم امیدش به فرزندان و خویشـان و برادران و خواهران مؤمنش میـباشـد کـه بایـد برای او دعـای خـیر کـرده جهتش نـماز خـوانده طلـب مغـفـرت نمایـند، مخصوصـاً در مشاهده مشـرفه که برایش از خـدا نجات و فـلاح و آمرزش بخواهند، و مطالیـی در این زمینه داشتنـد که میگفتنـد بسا فرزندان که در حیات پدر و مادر عاق ایشان بوده و پس از موتِ آنـان به سبب کارهای خیـری که برای آنها میکنند رستگار گشته پدر و مادر را از خود خوشنود میسازند و بسا فرزندان که پدر و مادر از آنهـا راضی و پس از مرگ جـهت ترک اعمالِ خیری کـه باید برای ایشان کنند عاق آنهـا میشوند. و از کارهای خیـر که موجب راحت مرده در شب اول قبر و در حال ممات میشـود اول آنکه حق خدا و خلق را از او ساقط گردانند و اگر نماز و روزه از او فوت شـده برایش سـعی نموده و اگر حج به گـردن داشته نـگذارده جهتش نیت کـرده، بـجا آورده، یا نایب بگـمارند و هر شب برایشان دو رکعت نمـاز بـگذارند و صدقـه دهـند و خیرات کنـند و با کارهای خـوب برای او دعای خیر خریداری نمـایند و بدانند که ثـواب این کارها نیز به خـودشان مرجوع شده خود نیز شریک در آن خیرات میگردند و بهترین دعائی که مایهٔ فرج و فرح و سَعه‌ی صدر و وسعت رزق میشود دعای اموات میباشد.

شیخ رضا کتاب‌فروش؟!

البته کسانی هم بـودند که با ثروتهای کلان و تمام آن معتقدات مذهبی و اطلاع

بر تکالیف شرعی باز نه در دنیا خیر دیده و نه در مرگ و فنا سببی برای آمرزششان فراهم میشد که هم فشار روزگار را دیده و هم فشار مقعد مگ نصیبشان میگردید و چندانکه چشم از جهان فرو بسته به عالم کیفی میپیوستند با صد سفارش و وصیتنامه، وراث در میان ماترکشان افتاده به یکی از آنها عمل نمیکردند و چه زیاد فرزندان و وارثان که در حیات مُوَرِّث قرض (مرگ پدر)[۱۸] تومانی ده تومان که هر تومان را پس از مرگ پدرشان ده تومان بپردازند گرفته، حتی ثلث مرده را پیش‌فروش میکردند و از جملهٔ آن مردگان یکی (شیخ رضا ملک) کتاب‌فروش بود که تنها وارث او یعنی خواهرزاده‌اش تا سالها تأدیهٔ آن چنان قروض مینمود.

از آنجا که شاید داستان او موجب عبرتی شود به ذکر آن اقدام میگردد: مَلِک لقب و کنیهٔ او بود از آنجا که واسطه‌ی خرید کتابهای حاج ملک التجار خراسانی یعنی (حاج حسین آقا ملک) صاحب کتابخانه ملک بود و اسمش شیخ رضا و از دارائیش کافی است گفته شود، تنها پس از مرگش یک کرور (پانصد هزار تومان) پول آنروز یعنی پانصد میلیون تومان امروز کتاب خطی از او بفروش رسانیدند و املاکش از دکان و خانه و کاروانسرا و حمام از بازار بین الحرمین[۱۹] و بازار هفت‌تن و چهل‌تن و کوچه های گذر لوطی صالح تا بازار سید اسماعیل و بازار دروازهٔ شاه عبدالعظیم غیر از طلا و نقره و اسناد بهادار و سرمایه و سرقفلی دکان و پولهای نزولی و غیره‌اش، بدون آنکه زن و فرزند و خرج خوری جز خود داشته باشد و وارثش تنها خواهرزاده‌اش که تا او زنده بود از فقر و تهیدستی شبها پشت دکانها و روی سکوها و کنار در مسجدها میخوابید.

کار این ثروتمندترین فرد آن زمان این بود که از بعد از اذان صبح تا هنگام

۱۸. قبضی که تاریخ پرداخت آنرا پس از مرگ ارث گذار میگذاشتند!

۱۹. بازاری بنام بازار حلبی سازها بین مسجد شاه و مسجد جامع.

خفتنِ شام بـه جمع‌آوری کرایه دکـان‌ها، کرایه خانـه‌ها، کاروانسراها، حمامها که با قرار روزانه اجاره داده بود بپردازد، بدون آنکه گلوئی تازه کرده یا سدجوئی نماید و تنها غذای او شب به شب تکه نان و پیاله آب گرمی بود که بقول خود با آن (رگ‌عشا)[۲۰] را شکسته میگفت ضعف گرسنه خفتن به آسانی چاره‌پذیر نمیباشد، و تا درجه‌ی خست و لئامت او معلوم شود لازم به ذکر مطالب زیر میآید:

از جمله دکاکینِ به اجاره داده‌اش پزندگی‌ها و خوراکی‌فروش‌ها بود که با هرکدامِ آنها، علاوه بر کرایه، ناهار و شام و نان و نوائی هم هفتگی مقرر داشته بود، مانند نانوائی که سوای پرداخت اجاره اگر سنگکی بود یک نان سنگک و اگر تافتونی بود دو قرصه برای ظهر و شب قرار گذاشته بود، همچنین برای چلوی و کله‌پزی و حلیمی و فرنی‌پزی و یخنی‌پزی و دیگر و دیگر که در هفته یک غذا یا دو غذا ضمن اجاره‌نامه قید کرده بود، اما همان نان و غذای مفت را هم نگرفته و نخورده قیمت آنرا دریافت مینمود، و همین قرار با مستأجرین خیاط و پارچه‌فروش و کلاهدوز و حمامی و سلمانی و کفاشی و پینه‌دوز و غیره که کفاف حوائج کفش و لباس و حمام وغیره‌ی او نمایند که آنها را هم پولشان دریافت نموده چرک و کثافت سر و رویش را پوشانیده، موی سر و ریشش نمد شده، قبا و ردایش چهل وصله شده بود، در تنها گذشت و تهوری در روزهای آخر عمر که چون مطمئن به مرگ شده بود این که روزی گفته بود (گور پدر وارث)

۲۰. رگ عشا را رگی میدانستند که شب به شب غذا خواسته نیرو بتمام بدن میرساند و از عقاید محکمه بود که گرسنه گذاشتن آن رگ موجب ضعف و رکود کلی بدن میشود که هرچند با لقمه نانی باشد باید آنرا شکست و غذای وی را باو رسانید و در روایات نیز بود که گرسنه خفتن یک شب تا چهل شب تلافی سستی و ضعف آن نمینماید، خاصه شب شنبه و یکشنبه که جبران‌پذیر نمیگردد، و شاید غرض از این دو شب توالی آن بوده.

صد دینار داده نان شیرمال خریده، با فرنی جیره‌ای که تا پیش از آن پولش را میگرفت صرف کرده بود!

دارائی و گردآوری‌ای که پس از مرگش یکی پس از دیگری به تاراج رفته صرف عرقِ چکیده و شراب رسیده و خرج نغمه تار و عشوه یار شده، ثمره‌شان خیر روح پرفتوح او شده! رندان سینه‌چاک و قلندران بیباکِ اطرافیان وارثش جامها را به سلامتی او بسر و مهوشان را به یاد او به بر کشیده فشار مقعد سگ و متلک های آبدار و دشنامهای چارواداری و جفنگ‌های: ما میخوریم تو آن دنیا حسرتش را بخور. شلغم را گفته‌اند و بویش، و ثواب طهارت قوس را نثار او بکنند.[۲۱]

برگزاری تشریفات میت

چون میت را بخاک سپرده بازمیگشتند اگر ظهر بود همراهان و تشیع کنندگان را ناهار و اگر شب بود شام میدادند که مرده غذای اول آن دنیایش را تنها نخورده باشد و در اطاقش شمع و چراغ روشن میگذاشتند که خانه‌اش تاریک نمانده باشد و صبح فردایش شیشه‌ای شربت و شیشه‌ای گلاب برده روی قبرش میریختند و منزل مبارکی یعنی منزل نوت مبارکت باشدش میگفتند در این معنی که بشارتش میدادند که شب اول قبرش گذشت و سر قبرش پول و شیرینی به فقیر میدادند و برایش فاتحه و قرآن میخواندند و تا سه روز یا روز سوم در خانه یا مسجد برایش ختم گذاشته قاری و واعظ و روضه‌خوان خبر میکردند و اگر ختمش در مسجد بود در خانه نیز ختم زنانه ترتیب داده علاحده برایش (قاب و

---

۲۱. مازندرانی‌ای هنگام فوت وصیت میکند که تمام کارهای واجب و مستحبّی خود را انجام داده مگر طهارت‌های ماههای قوس (ماه آخر پائیز) که آنرا بخاطر سردی آب فرو گذاشته، سی سال طهارت قوس بخرند!

قدح)[۲۲] نهاده، قهوه و قاری میگذاردند.

دیگر از تشریفات لازم (یقه باز کردن) بود که متعلقانِ نزدیک مانند پدر و پسر و برادر، مخصوصاً فرزندان در سوگ مرده یقه های خود را باز میکردند در معنی آنکه از این غم پیراهن چاک زده یقه دریده اند[۲۳] و زنها سیاه پوشیده، مو پریشان کرده، هرگونه نظافت و بزک و سرخ و سفید و زینت و زیور حتی شانه زدن مو را بر خود حرام میساختند، علاوه بر شوخی و خنده و تفریح و نشاط که تا چهلم مرده ممنوع و ناپسند میگردید، مگر مطالب تسلیت و تعزیت و سخنانِ در اطراف محامد و محاسن میت و آنچه موجب آرامش خاطر صاحب مردگان و آسایش و آمرزش روح مرده بوده باشد، چه از عقاید بود که ذکر جمیل چهل مؤمن مرده را بهشتی ساخته از آتش جهنم معاف میگرداند و دستور و تعلیم تسلیت دهندگان و (سرسلامتی) گویان به اطفال و جوانان و بی اطلاعان بر حفظ

---

۲۲. از تشریفات هر ختم بود که طاقشالی وسط مجلس گشوده قابِ چینی گل سرخی بزرگی که قدحی در میان داشت گذارده زوجی گلدان از جنس قاب و قدح دو طرف قاب و قدح نهاده، دو بشقاب قهوه بالا و پائین سفره و دو گلابدان گلاب کنار قهوه ها نهاده، قاری شروع بقرائت قرآن و مجلسیان مشغول تمام کردن جزوه ها میشدند «قرآن را طبق تعداد حزب ها در صد و بیست جزوه به اسم (صد و بیست پاره) چاپ کرده برای قرائت در ختم ها و غیره وقف میکردند» و این قاب و قدح همچنان برجا بود تا صاحب مجلس اذن (الرحمن) که علامت خاتمهٔ ختم بود داده خادم بجمع آوری شان بپردازد و بعد از تمام شدن الرحمن هم بود که چنانچه واعظ بود به منبر رفته ذکر مناقب و محاسن میت یا میته مینمود و در صورت اناثیت مرده فقط ختم در مسجد مختص مادرها و مادربزرگها بود که برای زن و خواهر و دختر ختم مسجد و مردانه نمیگذاشتند.

۲۳. چو گل هردم ببویت جامه بر تن ــ کنم چاک از گریبان تا به دامن. دست عاشق اگر بجان نرسد چاره جز پیرهن دریدن نیست، که معلوم میشود یقه چاک کردن و پیرهن دریدن در جهت سوگ و عزا و ناراحتی ها و ناگواری ها از قدیم رسم بوده است.

و خودداری خویش از خنده و شوخی و سرور و بازی در مجلس عزا و همقرین و همقدر ساختن خود با اهل ماتم، در نوع تربیتی که موقع‌شناسی و مکان‌شناسی را بیاموزند، یعنی در عشرت و شادی و اطوار حالت اندوه در سوک و عزا شور و نشاط نداشته باشند[۲۴] و از جمله تکالیف متسلیان بود که اول همدردی و همدلی داشته خود را بجاي صاحبان عزا بگذارند و بعد از آن این جملات و مطالب که به مناسبت طفلی و جوانی و کاهلی و پیری مرده ابراز میداشتند:

سرسلامتی

سر خودت سلامت باشد. بقای عمر خود و خانواده‌ات باشد. خدا بچه‌هاتو و عزیزاتو برات نیگر داره. خوش بحالش که مرد و راحت شد. گیرم دویست سال دیگه‌م عمر کرده بود آخرش چی؟! مرگ حقه و کیه که مونس مرگ نباشه. همه تخم مرگیم و کیه که مردن نداشته باشه. دنیا به پیغمبر و آلش وفا نکرد میخوای به من و تو و عزیز من و تو وفا بکنه؟! از گریه و زاری و خودکشان که کاری ساخته نمیشه. اگه با گریه مرده زنده میشد آدم بود که حاضر بود همهٔ عمرش بالا سر از دست رفته‌ش زار بزند. هر چی آدم زودتر بره بارش سبکتره. همه قافله‌ی پیش و پسیم، یکی جلوتر را میُفته یکی عقب‌تر. اگه خودتون‌ام بکشین برگشتنی نیس. شاید خودتونو بتونین بکشین اما اونو نمیتونین زنده بکنین. کی مونده که مال شما مرده؟ این شُتُریه که درِ خونه‌ی همه خوابیده.

اگر طفل مرده بود میگفتند امونت خدا بود، خودش داد، خودش گِرِف. چه سعادتی که پاک اومد پاک رفت. از گریه‌ی برای مرده خدارو قهرش میگیره. وقتی آدم باید بره چه چن سال زودتر چه چن سال دیرتر. دنیا مِثِ کارمسرای دو

۲۴. در این قاعده‌ی تربیتی از شیخ اجل در دستور جمع: دو چیز طیرهٔ عقل است؟ دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی.

دَر میمونه که از بِه درش میان تو از در دیگش کوچ میکنن. چه میشه کرد گرگ اجل گُل ورچینه. ناشکری نباید کرد مرده عذاب میکشه. کاشکی من ام به سن و سال اون مرده بودم. ما که موندیم چه گُلی به سرمون میزنیم. خدا بچه ی دیگه، یا باقیِ بچه هاتو واستون نیگر داره.

اگر تسلیت شنونده زن بود به مناسبت میگفتند: خدا سایهٔ شوورِتو از سرت کوتا نکنه. سایهٔ پدر. سایهٔ مادر از سرت کوتا نشه. امیدوارم غم آخرتون باشه. دعا کنین خدا صبرتون بده. بقیهٔ متعلقات زنده باشن. به رضای خدا راضی باشین.

و اگر پدر و مادر مرده بود: غیر تسلیم و رضا کوچاره‌ای. همه مردنی ان. تا بوده همین بوده. کُلّ من علیها فان.[۲۵] کُلّ شیئی هالک الّا وَجهَهُ.[۲۶] خودتون زنده باشین. و سلامت و زندگی هرکس دیگر را که داشتند میخواستند.

و از دستورات صبوری بود که میگفتند: غسل صبر بکنین. ذکر (الصبور) بگیرین. سوره‌ی (والعصر) بخونین. و همچنین این دستورات که به زیارت اهل قبور و فاتحه‌ی مرده بروند. غسل با آب سِدر بکنند. به ملاقات عالم بروند.

عقاید درباره اوقات وفات

اگر شب جمعه مرده بود میگفتند خوش به حالش که شب جمعه مرد، بر این عقیده که مدفونِ شب جمعه بی‌فشار قبر و سؤال و جواب انکر و منکر میگذرد. اگر در یکی از شبهای زیارتی و مثل آن مرده بود با صاحب آن شبش محشور میدانستند. اگر شب و روز عاشورا مرده بود شهیدش میخواندند. اگر در شب و روز احیاها مرده بود ثوابکار و بهشتیش میگفتند. همچنین سایر ایام که در عید

۲۵. آیه‌ای از سوره الرحمن در معنی اینکه همهٔ موجودات مردنی هستند.

۲۶. کل موجودات فنا شدنی میباشند مگر ذات پروردگار.

غدیر مُحبّ علی و عید فطر مقرون با ثواب حج و الی آخرو بدترین ایام برای مرده شب بیست و هفتم ماه رمضان و شب و روزعید عمر بود که در اولی ابن ملجم به درک واصل شده و در دومی عمر هلاک شده بود!

و دیگر از آداب بود که اگر کسی روز اول بسرسلامتی رفته بود باید تا شب هفت ترک کرده دیگر به خانه مرده پا نگذارد یا اگر روز دوم هم رفته بود باید روز سوم هم رفته عدد را به (طاق) ختم نماید که اگر به روز دوم ختم کرده بود میگفتند هیچ دوئی نیست که سه نشود و حتماً یکی دیگر هم از این فامیل مرده ختم و عزای او هم نصیبش میشود.

اگر دو نفر از یک فامیل در اندک فاصله میمردند قربانی میکردند که سومی آنها به فَدیه خورده باشد، چه باز مطلب (لا تُثنّی ولا تُثَلّث ـــ هیچ دوئی نیست که سه نشود) پیش میآمد.

دیگر از آداب بود که شب هفتِ مرده حتماً بسر خاک او رفته برایش خیر و خیرات میکردند که میگفتند مرده چشم براه میباشد و بی‌اعتنائی به آن را ناصواب میدانستند که میگفتند مرده جلوِ مرده‌های دیگر خجالت میکشد و میگفتند مرده مانند حبسی ایست که زیارت و خیر و خیرات بازماندگان برایش خوشنودی آورده وی را جلو دیگر مردگان سرافراز میسازد. دیگر تا چهل شب جمعه مرده را چشم براه میدانستند و به زیارتش میرفتند و میگفتند مرده دوست و دشمن خود را در این ایام معلوم میکند و دعا و نفرین او در این اوقات است که موجب سعادت و اقبال یا نکبت و ادبار بازماندگان میشود.

تعبیرات

اگر حلوا برایش میپختند و زیاد روغن برمیداشت میگفتند چشم و دلش میدود و گرسنه از دنیا رفته است. اگر خوابش را میدیدند که غذائی میخورد یا آنرا توصیه میکند میگفتند حسرت آنرا میبرد و برایش پخته تصدق میکردند. اگر مرده را با

لباس پاکیزه به خواب میدیدند عملش را صالح و از حساب و کتاب آسوده اش میدانستند و اگر با البسهٔ کثیف و ژنده مشاهده اش میکردند آنرا دلیل آسودگی به گناهش میدانستند.

اگر مرده کسی را در خواب با خود برده بود مرگ آن شخص حتمی بود که باید تصدق بدهد و برایش صدقه میدادند. اگر حامله ای از مرده خوراکی گرفته خورده بود میگفتند بچه اش تلف میشود و هموزنش خرما میدادند. اگر مرده بشارت داده سخن خوب گفته بود رضایت او را از بازماندگان میرساند و اگر نارضائی و بدی اظهار کرده بود بدی حال وی و عدم رضایت او را میرساند.

اگر مرده رو برگردانده یا مشاجره کرده بود دلیل آن بود که وصیتی کرده بجا نیاورده اند واگر خندان دیده شده بود دلیل آن بود که بی‌توبه و نامسلمان از دنیا رفته است. اگر مرده نالان بود دلالت داشت بر آنکه بدکردار از دنیا رفته است و اگر از دردسر مینالید در دنیا با مردم تکبر کرده بود و اگر از درد چشم مینالید به ناموس مردم نظر داشته و اگر از درد گوش مینالید دلیل آنکه میل بر شنیدن غیبت مردم داشته و اگر از درد دندان ناله داشته هتاک و فحاش بوده غیبت مردم میکرده است و اگر از درد شکم مینالیده مال حرام خورده و اگر از درد پشت مینالیده زناکاری بسیار داشته است! و این اشعاری بود که معرکه گیرها در این زمینه داشتند و با آن معرکه میگرفتند:

اگر در خواب دیدی مرده نالد   بدان از قوم و وارث شکوه دارد
اگر خوش گفت و حرف دلنشین داشت   رضایت را کمال از همنشین داشت
اگر دیدی که چرک است وکثیف است   بدان در آن جهان زار و نحیف است
اگر پاکیزه بود و نیک جامه   بدان نیکوست او را فعل و نامه
چو دیدی مرده‌ای از جوع نالد   بدان امید خیرات از تو دارد
اگر دیدی ترا با خویشتن برد   بکن توبه که گوید بایدت مرد
اگر مرده ترا با خود هوا برد   نیاوردت اگر، پیش خدا برد

تصدق کن برای هر دو این خواب مجوبه از تصدق اندر این باب
ز هر عضوی که دیدی مرده غم داشت بدان زان عضو بر مردم ستم داشت
اگر دیدیش در سر رنج و زحمت بدان کبرش بسر بود است و نخوت
اگر از رنج چشم او در فغان بود بدان چشمش بناموس کسان بود...
الی آخر

اگر مطالب فوق در تعبیر خواب چندانی نمیتواند متیقّن و قابل اعتنا بوده باشد، اما گاهی وقایعی رخ میدهد که بسا اعمال قابل انکار را وادار به اقرار میکند که داستان زیر از خواب خود نگارنده یکی از آن عوالم میباشد:

بخاطر دوستی قبول کرده بیست وپنج ذرعش را به او بکنند!

در همسایگی ما پیرمرد کفاشی بنام شیخ صادق میزیست که میل با نیکوپسران داشت و چون بمرد پس از سالی نگارنده او را بخواب دید در بیابانی پر گرد و غبار که سرگشته و ملتهب در تکاپوی ناجی و راهنمائی میباشد و چون از حالش جویا شدم مرا امر به توقف داده شتابان به سمتی دوید و پس از دقایقی با طناب کلفتی، ضخیم تر از طنابهای لنگر کشتی، در نیم ذرع و زیادتر قد و تاب و پیچی بسیار خشن و سر و تهی افشان که گفتی از سر طناب بلندی بریده بود مراجعت نموده گفت: قرار بر این شده بود که پنجاه ذرع از این طناب به ماتحتم بکنند که نمیدانستم چه بکنم، تا مشهدی عباس سرچاق کن[27] آمده در دوستی قبول کرده بیست و پنج ذرعش را به او بکنند و به فکر بقیه اش هستم و بازگشته در میان گرد و غبار ناپدید گردید[28] و عجیب اینکه پس از سالی دو مرتبه او را بخواب دیدم با پالتوی جگری رنگش که روزهای آخر به تنش میدیدم از وسط خیابان

۲۷. قلیان چاق کن. شغلی در قهوه‌خانه ها و سربینه های حمام ها.
۲۸. حقیقت و صدق دوستی را در قدما از معنی این خواب، هرچند قبیح نیز میتوان دریافت.

ناصریه بطرف بالا میآمد با سر و روئی پوست انداخته، مانند پوست سر و روی جَرّبی‌ها و سودائی‌ها که در جواب احوالپرسی‌ام گفت مُردم تا عجالتاً کمی بهبود یافته‌ام و حکیم‌ها دواهایم را قطع کرده‌اند؟!

تکالیف بزرگترها درباره بازماندگان

اگر مرده مورد علاقه‌ی بسیار بازماندگانش بود و برایش بیتابی میکردند: اشیاء و آثار او را از جلوی چشمشان دور میساختند. تنهایشان نمیگذاشتند. با مصاحبت و گفت و شنید و سرگرمی مشغولشان میداشتند. از جا و مکان متوفی کنارشان داشته به خانه‌های خودشان میبردند. ترغیب به زیارت اهل قبورشان کرده، همراهیشان میکردند. عاقبتِ کار همه را در امر مردن که ناچار از آن میباشند با شواهدی از این و آن بنظرشان میآوردند، وادارشان به خیر و خیرات میکردند.

همچنین خود بازماندگان چون بهترین محبت‌ها را دربارهٔ مرده فاتحه و طلب مغفرت و مانند آن شنیده بودند[۲۹] هر شب جمعه و هر شب آخر ماه و هر شب

۲۹. دستور بود که هر ملاقات کننده‌ای که به ملاقات کسی میرود چیزی همراه بعنوان هدیه و پیشکش داشته باشد و پیشکش اموات فاتحه و صلوات و خیر و خیرات بود که برایش میبردند و در این باره قولی است از مؤتمنی که میگفت دائیِ مرده‌اش را شبی در خواب دیده در محلی پست و بلند و دره و ماهور، مانند دامنه‌ی کُتَل امامزاده داوود که چُندک‌وار جلوِ چادرش که مانند صحرانشینان در چادر زندگی میکرده است نشسته و اطرافش نیز تا چشم کار میکند زن و مرد و پیر و جوانی که همگان جلو خیمه خرگاههای خود که چادرهائی مختلف از فقیرانه تا متعینانه داشته‌اند نشسته انتظار میکشند و بعضی خرم و شاد و بعضی کسل و کدر و دلتنگ و غمزده و چون از دائیش احوال خودِ وی و آن مردم را سئوال میکند میگوید امشب شب جمعه است و اینها همه مردگانی‌اند که چشم انتظار ملاقات و تعارف و پیشکش بستگان و متعلقانشان میباشندو آنها که شادمان و خوشحالند آنهائی هستند که امیدوار به دیدار کسان و کَرَم و بخشایش آنها میباشند و آنها که غمزده و ←

عزیز برایش حلوای پُربوی و بَرَنگ پخته سر هر کوچه و گذر و مسجد که جلو مردم میگرفتند نثارش میکردند. سر مزارش رفته برایش هدیهٔ فاتحه و قرائت قرآن میبردند. برایش پول به فقیر میدادند. سر قبرش قرآن‌خوان مینشاندند. برایش خرما، انجیر، شکر پنیر خیر میکردند. اطعام فقرا و مساکین میکردند و به همین مناسبت هم بود که شب جمعه و شب اول ماه و اول سال و شب قتل و مثل آن از شلوغترین اوقات قبرستان بشمار میآمد و زن و مرد و پیر و جوانی بودند که رو به گورستان میآوردند.

پس از برگزاری ختم که معمولاً روز سوم انجام میگرفت صاحب مرده یعنی منسوب و وارث بلافصل او را از پدر، پسر، برادر، هر که بود از مسجد با حال حزین و (گردنِ کج) که از روز اول که یقهٔ خود را باز کرده بود علی‌الرسم آنرا همچنان کج نگاهداشته[۳۰] بود جلو انداخته اجماع مسجدیان و حاضران مسجد ختم به دنبالش براه افتاده به محل کسب و کارش و اگر اداری بود به اداره‌اش رسانیده، یقه‌اش را بسته، هریک با سخنانی مانند: غم آخرتان باشد. بقای عمر

← دلتنگ و متألمند کسانی که چشم امیدی نداشته با اینحال جلوِ خیمه به انتظار نشسته‌اند و آنهائی که در داخل خیمه‌ها خزیده‌اند آنهائی که هیچگونه چشم امیدی به بازماندگان خویش نداشته از فرط خجالت پناه به چادرها برده‌اند و نیز صاحبان خیمه‌های نفیس آنهائی که اعمال پسندیده داشته و صاحبان خیمه‌های حقیر افرادی که چندان بضاعت طاعت نداشته و آنها که سرگشته و بیخانمان پراکنده‌اند آنهائی که انکار حشر و نشر و حساب داشته با دست تهی پا به این وادی نهاده‌اند. و میگفت پس از چهل سال آن خواب در نظرم از روشنی چنان است که گوئی آنرا دیشب دیده‌ام.

۳۰. هر پدر مرده‌ای را بود که گردن خود را کج نگاه بدارد و غالباً تا چلّه (شب چهلم) آن حال را حفظ مینمود. از این رو از کلمات طعنه‌آمیز مادران به اطفال لوسشان که برای طلب چیزی قهر کرده گردن خویش را کج نگاه میداشتند بود که مگه بابات مرده گردنتو کج گرفته ای؟!

خود و بازماندگانتان باشد خداحافظی میکردند.

اما تا شب چهلم هنوز غدغن، بلکه ننگ و عیب بود تا اقدام به اصلاح سر و ریش خود کرده زنها دست به سر و روی خویش برده آرایش نمایند تا در این شب که بزرگتری از مردان فامیل سلمانی خبر کرده، دستور اصلاح صادر مینمود و از زنها بزرگتر و گیس‌سفیدی «اگر صاحب مرده جوان و تازه‌عروس و مثل آن بود» قواره پارچه‌ای با قالبی صابون و مقداری حنا جلووش گذارده با جملات: خوب نیس زن جوون بیشتر از این سیاه به سر داشته باشه. بیشتر از سه روز کراهت داره زن جوون سیاه بپوشه. اون جای حق رف خدا رحمتش کنه مائیم که همینطور داریم گور خودمونو تنگ میکنیم. ما هم پدر و مادر و عزیز دل و نور چشم داشتیم چی شد؟ تا آخر عمر که سیاه نپوشیدیم. مردن، رفتن، مام میمیریم میریم. تا بوده همین بوده. گیرم ده سال دیگه‌م سیا پوشیدی آخرش که چی؟ بسه دیگه! سیاهاتو پوشیدی. برو حموم از عزا بیرون بیا، رختتو عوض کن بذار باقی دیگه‌م از عزا بیرون بیان. عوض این کارا روزی یه سوره قرآن براش بخوان بهتر راضیه، و مطالبی از این قبیل تکلیف حمام و تعویض لباس میداد و از عزا بیرونشان میآورد. لیکن اگر متوفی پدر یا پدربزرگ یا مادر و مادربزرگ یا شوهر بود لااقل تا سر سال سیاهِ تن یا چارقد سیاه سر باقی میماند و چنانچه وصلت و عروسی و چیزی مثل آن در پیش بود تا همان مدت به تأخیر می‌افتاد و فقط فامیل درجهٔ دوم بودند که میتوانستند از (چلّه) ببعد سیاه از خود دور بکنند.

قابل ذکر است که مرگ و میر اجزاء دولت آداب و رسومی جداگانه داشت، از جمله آنکه اگر مرده شخصیت و صاحب مقام و منزلتی مانند امیر و وزیر و مثل آن بود تا سه روز و اگر جز آن و کارمند جزء و دونِ اشل بود تا نصف روز و حداقل تا دو ساعت «که آن هم نصف روز را در بر میگرفت» آن اداره و وزارتخانه به پاس احترام او تعطیل میگردید و همین ادای احترامات نیز بود که دوایر مهمِ پُرعضو را غالباً در حال تعطیل یا نیمه‌تعطیل نگاه میداشت، از آنجا که

حداقل در هفته و ماه یکی دو تن از آنها بیمار شده که باید به عیادتش بروند و یا در گذشته لازم به احترام میآمد، علاوه بر ختم و هفته و چهلم و سال او که باید برایش یادبود داشته باشند.

ماه رمضان

ماه رمضان یعنی ماه نیکی‌ها برای نیکان و نیکوکاران، ماه زشتی‌ها جهت بدسیرتان و بدعملان. لذا ماه عبادت، ماه معصیت! ماه طهارت، ماه پلیدی. ماه دوستی، ماه نیرنگ. ماه خدا، ماه اغوا. ماه خیرات، ماه خیانت. ماه کار، ماه بیکاری. ماه گناه. ماه استغفار، ماه احسان و ایثار. ماه جیب کنی و قمار. ماه سکوت و آرامش. ماه شور و ولوله. و در آخر ماه محک ارواح و درونیات تا چه کسی از خوب و بد و پسندیده و ناپسند چه فعل از افعال و به چه روح از ارواح تمایل داشته رو بکند.

هر اجتماع از جهت مذهب و معتقدات، از سه دسته تشکیل می‌شود. دستهٔ اول متدینین. دستهٔ دوم، متوسطین. دستهٔ سوّم هُرهُری[1]ها و لامذهب ها که برای روشن شدن اعمال و رفتار هریک از این سه دسته در ماه رمضان طهران، لازم است اول به احوال خود ماه رمضان و روایات و احادیثی که در اهمیّت آن رسیده است بپردازیم.

از حضرت رسول اکرم صلّ‌الله علیه و آله و سلّم روایت است که فرموده: ای مردم قسم به خدا که رو کرده است به شما ماه خدا، یعنی ماه رحمت و برکت و

۱. بی بند و بار، بی اعتقاد.

بخشایش. ماهی، بهترین ماهها که روزهایش بهترین روزها و شب‌هایش بهترین شبها و ساعاتش بهترین ساعتهاست.

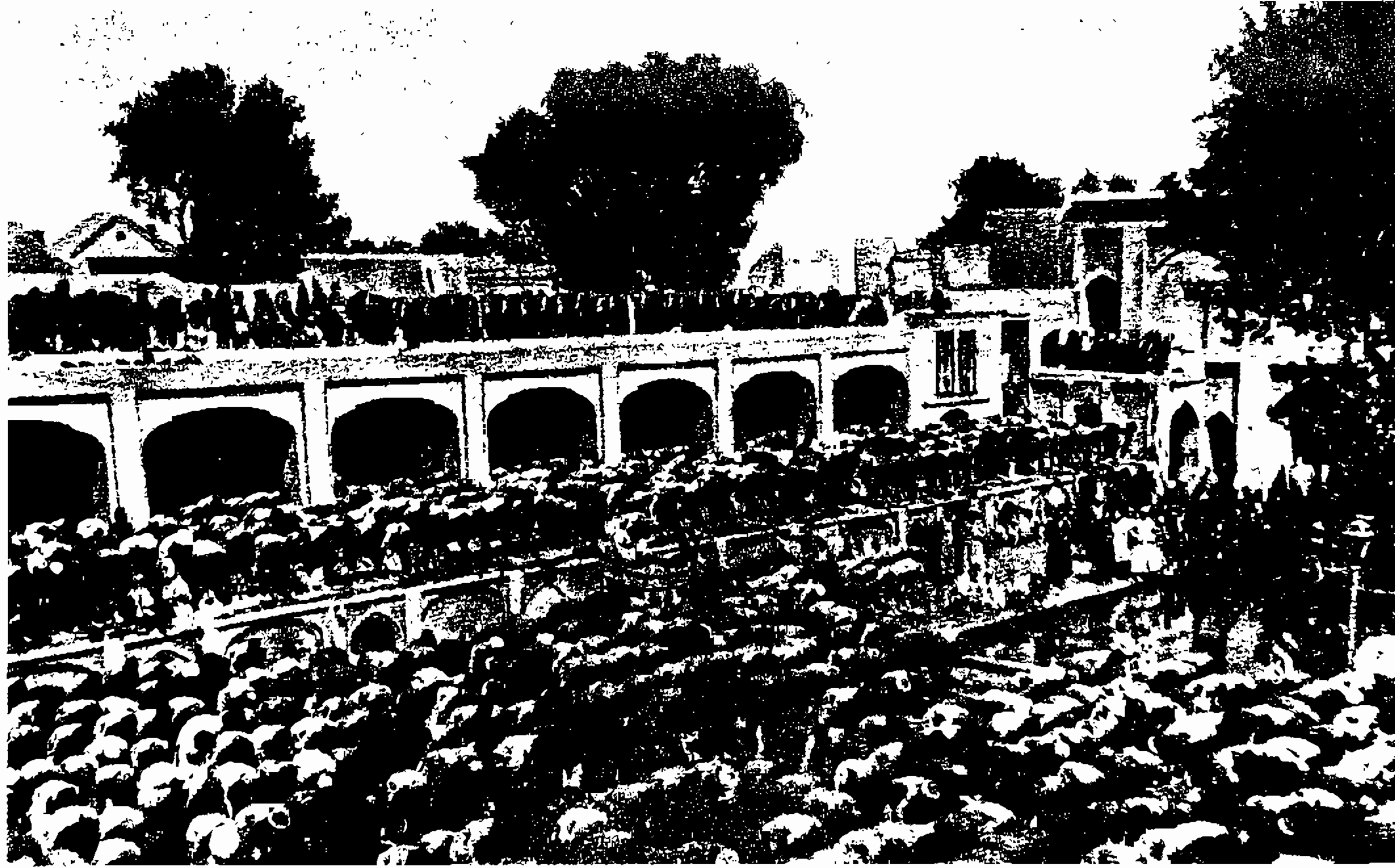
خدا می‌خواند شما را در این ماه به مهمانی خود، به بهترین ضیافت‌ها و مکرمتها، حتی در این ماه نفس‌های شما ثواب دارد، تسبیح‌ها و خواب شما در ردیف عبادتها و اعمال شما بهترین عملهاست و مستجاب است در این ماه دعاها. پس تقاضا کنید از پروردگار خود نیتهای درست و دلهای پاکیزه و دوری از گناهان و صفات زشت که توفیق بدهد شما را روزه‌داری در این ماه و اجر بدهد شما را تلاوت قرآن‌ها.

قسم به خدا که بدعاقبت‌ترین و شقی‌ترین مردم کسی است که محروم شده باشد در این ماه از آمرزش خدا و برکات خدا و این ماه بر او آمده باشد و گذشته باشد و کسب خیری از آن نکرده باشد.

تصدق کنید بر گرسنگی روز قیامت تشنگی و گرسنگی خود را در این ماه بر فقیران و مسکینان و ترحّم کنید به آنها با تواضع. پیران خود را رحم کنید و کودکان خود را نوازش نمائید. خویشان خود را نگاه دارید و زبان خود را از آنچه نباید گفت محافظت نمائید. چشم‌های خود را از آنچه حلال نیست بپوشانید و گوشهای خود را از آنچه شایستهٔ شنیدن نباشد باز بدارید. با یتیمان مهربانی کنید تا با یتیمان شما مهربانی نمایند و استغفار از معاصی نمائید که بهترین بازگشت به سوی خدا در این ماه می باشد.

دستهای خود را در موقع نمازها به دعا بلند نمائید که بهترین اوقات استجابت دعا در این ماه، هنگام نمازهای شما می باشد و مناجات کنید بسیار خداوند را که هیچ مناجاتی در این ماه بی‌لبیک نمی‌ماند.

به خدا سوگند که جانهای شما در گرو کرده‌های شماست، پس از گرو بیرون آورید بدنها و نفس‌های خود را و سبک گردانید سنگینیهای بارهای خود را با طلب آمرزش کردن در این ماه که خدا به عزّت و جلال خود سوگند یاد



یکی از نماز جماعت‌ها در ماه رمضان.



یکی از مجالس روضه.

کرده است که عذاب نکند نمازگزاران را و نترساند از آتش جهنم در روز قیامت کسانی را که در این ماه سر به سجدهٔ عبادت داشته باشند.

هر کس روزه‌دار مؤمنی را در این ماه افطار بدهد برای او ثوابِ آزاد کردن بنده‌یی و آمرزش گناهان گذشته اش باشد، اگرچه با شربت آبی باشد و دوری بجوئید از آتش جهنم در این ماه با افطار دادن برادران مؤمن خود هرچند با نصف خرمائی باشد.

ای مردم، اگر طالب آسان گذشتن از صراط می باشید، اخلاق خود را در این ماه نیکو نمائید. و هرگاه ترسِ لغزیدن از آنرا دارید، خدمتِ خدمتگزاران خود را در این ماه سبک گردانید.

هر که در این ماه خود را از مردم باز بدارد و به خدا بپیوندد حق‌تعالیٰ غضب خود را در روز قیامت از او باز بدارد و هر کس بی‌پدری را در این ماه گرامی بدارد، خداوند در محشر او را گرامی می‌گرداند و هرکس در این ماه صلهٔ رحم و احسان با خویشان نماید، خداوند او را وصلِ به رحمت خود نماید و هرکس قطعِ رحم و احسان از خویش کند، خداوند در روز قیامت از او قطع احسان نماید.

هر کس نماز سنتی و مستحبی در این ماه به‌جا آورد، خداوند برای او برات آزادیِ از جهنم بنویسد و هرکس در این ماه نماز واجبی ادا کند، خداوند ثواب هفتاد نماز واجب که در ماههای دیگر کرده باشد در نامهٔ عملش بنویسد. هرکس در این ماه صلوات بفرستد خدا کفهٔ حسنات او را سنگین گرداند و هرکس آیه‌ای از قرآن در این ماه تلاوت نماید، ثواب ختم قرآن که در ماههای دیگر کرده باشد برای او منظور گرداند.

ای مردم درهای بهشت در این ماه گشاده می‌شود، از خداوند درخواست نمائید نبندد بر روی شما درهای آنرا و درهای جهنم در این ماه بسته می‌شود و تقاضا نمائید تا نگشاید بروی شما آنرا و شیاطین در این ماه به زنجیر کشیده می‌شوند و از او بخواهید تا آنها را بر شما مسلط نگرداند.

ای مردم روزه بدارید با تمام اندام و اعضاء و جوارح خود از جمیع محرّمات و مکروهات که روزه‌های شما با روزهای غیر روزه‌های شما شبیه نباشد و نه‌تنها از خوردن و آشامیدن خود را نگاه دارید، بلکه بپرهیزید از دروغ و بپوشانید دیده‌های خود را از حرام و خودداری نمائید از نزاع و مجادله با یکدیگر و حسد مبرید و غیبت نکنید و سوگند دروغ بر زبان نیاورید، بلکه از سوگند راست هم خودداری نمائید.

فحش مدهید و ستم مکنید و بیخردی مکنید و کج‌خوئی و دلتنگی منمائید. و از یاد خدا غافل مباشید و از آنچه نباید گفت خاموشی گزینید و راستگو باشید و از اهل شر و فساد و فتنه دوری نمائید و افترا به کسی مبندید و خصومت نورزید و گمان بد به کسی مبرید و غیبت و سخن‌چینی نداشته باشید و مرگ را همیشه در نظر داشته باشید و آرزومند ثوابهای آخرت باشید.

بر شماست در این ماه که با آرامی و آرامش تن و جان و خضوع و خشوع و ترسناک و شکستگی باشید، به آنگونه که بنده‌یی با آقای خود باشد، و ترسان باشید بر عذاب خدا و امیدوار به رحمت پروردگار باشید.

دل روزه‌دار باید از عیبها و علتهای باطن، از جمله حیله‌ها و مکرها پاکیزه باشد و بدنش از کثافات بیزاری داشته باشد. در همه حال خدا را حاضر و ناظر دیده، غیراز او به نظر نداشته باشد و دوری از آنچه بر او نهی شده است نماید و استقبال کند آنچه را که خدا بر او امر کرده و بداند که خدا جزاء میدهد روزه‌های او را به قدر اعمال خیری که در این ماه انجام داده باشد و کم می‌کند از ثواب و فضیلت روزهٔ او به قدر آنچه را که او از اعمال روزه‌های خود کاسته باشد.

روزی حضرت رسول (ص) شنیدند که زنی همسایهٔ خود را دشنام داده است. آن زن را طلبیده امر می‌کنند تا روزهٔ خود را افطار نماید و چون زن از خوردن امتناع می‌کند، حضرت می‌فرماید روزه داشتن به نخوردن و ننوشیدن

نمی باشد و به خدا سوگند که حق‌تعالیٰ روزه را پردهٔ حجاب سایر امور قبیحه قرار داده است تا بدان وسیله آنها را بپوشانند و روزه‌دار خود را از کردار بد و گفتار بد باز بدارد. چه بسیار روزه‌دارانی که رنج گرسنگی و تعب تشنگی آنها بر آنها نفعی نمی‌رساند در حالی که متّصف به صفات زشت بوده باشند و چه بسیار افطارکنندگانی که با صفات حسنه بهرهٔ روزه‌داران داشته باشند.

همچنین حضرت علی علیه‌السلام فرمود چه بسیار روزه‌داری که نیست بهرهٔ او از روزه‌اش به غیر از تشنگی و گرسنگی و چه بسیار عبادت کننده‌یی که نیست او را نفعی از عبادت به غیر تعب و رنج آن و خوشا به حال زیرکانی که خواب آنها بهتر از بیداری و عبادت احمقانست و خوشا به حال دانایانی که افطار کردن آنها بهتر از روزه داشتن بی‌خردان می باشد.

امام محمد باقر فرمود هر که روزه بدارد روز ماه رمضان را، چنانچه سزاوار آن بوده باشد و بایستد به عبادت پاره‌یی از شبش را و بازدارد از حرام شکم و فرج خود را و نگاه بدارد زبان خود را از ناشایست، بیرون رود از گناهان گذشتهٔ خود، مانند آنکه بیرون می‌رود از ماه رمضان خود و در آخر فرمود چه نیکوست حسناتی که برای این ماه می‌نویسند و چه دشوار است شرطهائی که باید در آن بجا آورند.

همچنین روایت است که ماه رمضان، ماه خداست، ماه رحمت و برکت و ضیافت خدا، ماهی که در آن شبی است که عبادت در آن شب بهتر از عبادت هزار ماه و ماهی که در آن نازل گردید قرآن و ماهی که در هر افطار آن خداوند هزار هزار کس را از آتش جهنم آزاد می‌نماید و در هر شب جمعه و روز جمعهٔ آن هر ساعت، هزار هزار کس واصل به رحمت خداوند می‌گردند که هر یک مستوجب عذاب بوده باشند و در شب و روز آخر این ماه، بعدد تمام آزادکردگان و بخشودگان بخشوده و آزاد می‌گرداند.

از سنن و آداب این ماه قرآن خواندن بسیار است تا چهل ختم قرآن و

کمترینش شش ختم قرآن و هدیهٔ ختم قرآن به روح یکی از چهارده معصوم و این عمل است که ثواب آنرا مضاعف میگرداند و اهتمام تمام به نافله های شب و روز موجب بشاشت روح و نور دل می‌شود.

دیگر مستحب است که افطار کند روزه‌دار بعد از غروب مگر آنکه ضعف بر او غلبه داشته باشد و افطار با چیزهای پاکیزه از حرام و شبهات و افطار به خرمای حلال که ثواب افطار را چهارصد برابر می‌گرداند و بعد از آن به آب گرم و شیر و نبات که کمتر شبهه‌ناک می باشند و خواندن دعاهای افطار که عطا می‌کند خداوند به خوانندهٔ آن ثواب تمام کسانیرا که در آنروز روزه‌دار بوده باشند.

دیگر خواندن سورهٔ قدر در موقع افطار و تصدق کردن و افطار دادن روزه‌دار که ثواب آزاد کردن سی بنده داشته باشد و در هر شب خواندن هزار بار سورهٔ انا انزلناه و صد مرتبه در هر شب خواندن سورهٔ دخان و خواندن سورهٔ انا فتحنا در هر شب در نمازهای مستحبی که تا آخر آن سال از هر گزند و بلیّه محفوظ بوده باشد و هزار رکعت نماز در این ماه به این ترتیب که هفتصد رکعت آنرا در سه دههٔ اول و سیصد رکعت آنرا در شبهای قدر یعنی نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم بگذارد.

دیگر دعاهای یومیهٔ ماه رمضان و استغفار و صلوات و طلب حاجت بسیار در این ماه و خوردن سحری و دوری از نخوردن و روزه را به روز دیگر رسانیدن و دعای شب اول ماه و غسل شب اول ماه در آب جاری که خارش بدن را در آن سال دور میدارد و زیارت قبر امام حسین و خواندن زیارت حسین که ثواب حج و عمره‌ی حجاج آنسال را درمییابد و همبستری در شب اول این ماه با همسر حلال و ریختن سی کف آب در غسل این شب و بر سر و رو گلاب زدن و خوردن آن که باعث ایمنی از جمیع امراض، مخصوصاً سرسام و امراض قلبی در آن سال می‌شود و سبب دوری از خواری و پریشانی خواهد گردید و خواندن دعای روز

اول ماه که موجب رفع فتنه و شر و ضرر و آفت تا رمضان دیگر میباشد و غسلهای بسیار در این ماه که باعث خوشبوئی بدن خواهد بود.

دیگر احیای در شبهای قدر با غسل موقع غروب و بر سر گرفتن قرآن و خدا را به چهارده معصوم ده، ده بار قسم دادن و زیارت امام حسین که موجب آمرزش گناهان خواهد بود، اگر به عدد ستارگان آسمان بوده باشد. و خواندن دعای جوشن کبیر در این سه شب و خواستن خیر و عافیت از خداوند و آمرزش خود و اموات که مستجاب خواهد بود و خواندن سورهٔ عنکبوت در شب بیست و سوم که سبب رفع گرفتاری‌ها و پریشانی‌ها و تب‌های درونی می باشد و اعتکاف در محراب و مسجد و در آخر جماع با حلال خود در شبهای طاق و حضور در نماز عید با شرایط آن و افطار با تربت سیدالشّهداء که تا محشور با بهترین روزه‌داران و صلحا و اولیاء شده باشد. پس این بود شرایط و آدابی که متدینین درجه اول آنرا قبول داشته، کم و زیاد عمل کرده بکار می بستند.

پیشواز

و امّا متوسّطین: از مدتها قبل با این صورت به پیشواز ماه رمضان می‌رفتند که زنها تقریباً در تمام ماه شعبان به تهیّه آذوقه و خوار و بار ماه رمضان برآمده. به پاک کردن برنج و حبوبات و کوبیدن آرد برنج[۲] و نخودچی و زردچوبه[۳] و امثال آن برآمده خانه را پر و پیمان می‌ساختند و از اول این ماه بود که احوال و رفتار و قیافه‌های این دسته وضع دیگر یافته تغییرات کلی میگرفت.

صورتها آرام و ملکوتی، چهره‌ها متین، قدمها آهسته، سرها به زیر، چشم‌ها درویش! دلها تحت کنترل، راعی حلال و حرام و مکروه و مباح و نجس و

۲. خرده برنج را در آب خیسانده می‌کوبیدند و باد داده الک می‌کردند.

۳. زردچوبه را در روغن کمی سرخ کرده می‌کوبیدند.

پاک و زشت و زیبا؛ و خودداری از دروغ و کم‌فروشی و حیله و خدعه و دیگر امور ممنوعه و مکروهه، به اضافهٔ ضبط نفس از (لواط) و (زنا) و میخوارگی و غیبت و دشنام و حق الله[۴] و حق النّاس[۵] و سایر محرمات.

بهترین و مرغوب‌ترین خواروبار، با نازل‌ترین قیمتها در این ماه به دکانها آمده در اختیار مردم قرار می‌گرفت با تغییر و تعویض سنگهای کم‌وزن و ترازوهای سرک‌دار[۶] که جای خود را به سنگ‌های تمام‌وزن و ترازوهای میزان (دقیق)[۷] میدادند.

---

۴. حقوق خدا، مانند رعایت و به کار بستن احکام اصول دین و فروع دین و آنچه یک فرد مسلمان را لازم و واجب است تا به آن اقدام یا از آن خودداری کند.

۵. (حقوق مردم) در معنی تعدی و اجحاف و ظلم و رشاء و ارتشاء (رشوه دادن و گرفتن) و تجاوز به اموال و نوامیس مردمان و افعال غیرمجاز و حرام.

٦. و امّا ترازوهای سرک‌دار هم ترازوهائی بودند که کفهٔ جنس آنها را سنگین‌تر از کفهٔ سنگ آن می‌کردند. به این صورت که پاره سربی، یا حلقه آهنی کنار کفه یا به زنجیر شاهین آن می‌آویختند، در این خاصیت که اگر سنگ آنها هم مورد کنترل واقع بشود باز در کم‌فروشی آنها خللی بهم نرسیده باشد! همچنین بود قپانها، که آنها نیز از تقلبات به دور نبوده، غالب کسبه، مخصوصاً بارفروشها و میدانی‌ها، آنها را (سرسبک)، (سرسنگین) [کم‌تر و زیادتر حکم کردن] می‌ساختند و از آن گذشته برای هر قپان، سنگ قپانی سنگین‌وزن برای خرید و سنگ قپانی سبک‌وزن برای فروش بکار میبردند.

۷. چون میزان و سنگ و ترازو و قپان و وزنهٔ (استاندارد) نبود، هر کاسب و فروشنده، سنگ ترازوی خویش را به انصاف خویش تهیه میکرد. به این ترتیب که هر تازه‌کاسبی که احتیاج به سنگ ترازو پیدا می‌نمود؛ مقداری قلوه‌سنگ ریز و درشت از ته جویها یا کنار کوچه‌ها فراهم کرده با سنگ ترازوی کاسبی هموزن می‌نمود که واضح بود یا زیادتر و یا کمتر از آن درمیآمد که اگر زیادتر بود مقداری از آنرا می‌شکست که باز دقیق بیرون نمی‌آمد و اگر کمتر آمده بود اغماض نموده خود را با این حرف که جنس را چرب‌تر (زیادتر از مقدار تحویل دادن) خواهد کشید قانع می‌نمود، در این نتیجه که در همهٔ شهر دو—

چادر زنها در این ماه بلندتر شده، چادرهای (عبائی)[۸] و (دویت)[۹] بلند که تا روی پنجه‌ی پاها را می‌پوشانید، جانشین چادرهای کوتاه، خوش آب و رنگ گرانبهای (اطلس) و (کربدوشین)[۱۰] قر و اطواردار (چرخی)[۱۱] و (کمری)[۱۲]

سنگ یک وزن درنمی‌آمد. بجز بعضی سنگهای برنجی هشت‌ضلعی مخصوص بنکدارها و دکان‌های معتبر و آجیل‌فروش‌ها و عطارها. و در عوض کسبهٔ بی مبالات دو جور سنگ برای خرید و فروش داشتند که سنگ وزینشان که سنگین‌تر از قرار معین بود برای خرید و سنگ سبکشان برای فروش میآمد! تعیین و مأخذ صحیح سنگ‌ها که از روی وزن خردل و ارزن و گندم و نخود معلوم میشد بدینقرار بود: خردل کمترین بود که قرآن هم آنرا کوچکترین آورده: (یا نبی انها آن تک مثقال حبةً من خردل...) پس از آن جو یا گندم که یک جو برابر یک چهارم قیراط و ۲٤ نخود خام متوسط (یک مثقال) و شانزده مثقال (یک سیر) و ده سیر (یک چارک) و چهار چارک (یک من) و صد من (یک خروار) به حساب می‌آمد، که پائین‌تر از نخود مورد استعمال زرگرها و دواخانه‌ها قرار میگرفت و وزن نخود از گندم به این قرار: یک نخود معادل چهار گندم و یک خردل یک (صوت) و با حساب دقیق‌تر که صد (صوت) یک (قیراط) بحساب میآمد. اسامی اوزان متداول نیز به این صورت بود: اول از نیم نخود تا شش نخود که با آن خرید و فروش تریاک می‌کردند. بعد از آن نیم مثقال، یک مثقال، دو مثقال، چهار مثقال، نیم سیر، یک سیر، دو سیر و نیم، پنج سیر، یک چارک، نیم من، یک من، دو من، سه من، پنج من و ده من و (خروار) که (صد من تبریز) برابر ۳۰۰ کیلو که وزن معمول‌به بوده مورد قبول همه قرار گرفته بود (من)ی هم بنام (من شاه) یا سنگ شاه بود که معادل دو من و نیم تبریز بحساب آمده غالباً خریدهای خود را با آن میکردند!

۸. چادر عبائی چادری از جنس پارچه‌های پشمی و علفی دستباف اصفهان و یزد که به صورت عبا دوخته، لب آنرا با نواری تخی یا زری، زینت می‌کردند.

۹. دویت پارچه‌ای نخی که مرغوبترین آنرا (حاج علی اکبری) می‌گفتند و بعضی زنها که از آن چادر عبائی می‌دوختند.

۱۰. اطلس و کِربدوشین را غالباً از انگلستان و فرانسه وارد می‌کردند که با این نوع پارچه‌ها چادر کمری و چادر چرخی می‌دوختند.



یکی از مجالس روضه در ماه رمضان.

می‌گردید و همچنین (روبنده)[۱۳]های بلند تا نزدیک زانو و (پیچه)[۱۴]های پهن بلند، جای (نقاب)های چهار انگشتی را می‌گرفت و بزک و بند و سفیدآب و امثال آن تا هلال ماه شوّال منسوخ میگردید.

هوس انگیزترین نانهای سنگک یک ذرع و نیمی خشک ناخنیِ[۱۵] خشخاش

---

۱۱. چادر چرخی مانند چادر سیاه‌ها و چادر نمازهای فعلی که دو تخته‌ی آنرا به هم دوخته پرگاری، یا از وسط آنرا بروی هم چندین مرتبه تا زده، بریده، گِرد می‌کردند.

۱۲. چادری که علاوه بر خود چادر، چیزی هم شبیه پیش‌بند که با نوار پهنی به کمر بسته می‌شد، به آن دوخته میشد که از کمر به پائین قسمت جلو را میپوشانید. طرز استفاده از آن چادر هم به این صورت بود که ابتدا از سر یا پا، در آن داخل شده، کمرش را بسته، چادر را از پشت بسر می‌کشیدند و این وزین‌ترین و سنگین قیمت‌ترین چادر به حساب می‌آمد که از عالی‌ترین پارچه‌ها تهیه می‌گردید و کمر آنرا از دو طرف (پیلی) و با نواری برّاق چین پلیسه داده جلوش را با توری بلند که از کمر تا پائین دامن امتداد می‌یافت، داخل حریم آنرا چشم انداز کرده، لبهٔ دامن آنرا نوار شرابه‌دار دوخته، قِر و منگوله‌دار و «مکش مرگ ما» یش می‌ساختند!

۱۳. روبنده: پارچه‌یی سفید یا سیاه به طول یک متر تا یک متر و نیم و عرضی سی تا چهل سانتی‌متر که با نواری به سر بسته شده، صورت و جلو بدن را می‌پوشانید و با تور یا مشبک دوزی به طول ده سانت و عرض چهار سانت برای آن، جلو چشم، محل دید می‌گذاشتند.

۱٤. نقابی به طول‌ها و عرض‌های مختلف از بافتهٔ موی دم اسب و قاطر و الاغ که فقط جلوی صورت را با آن می‌پوشانیدند، که آن نیز با نواری، مانند روبنده به سر بسته شده، با نجابت و لوندی زن، بزرگ و کوچک و چسبیده به صورت و از صورت جدا، گرفته شده، تغییر اندازه و شکل می‌گرفت.

۱۵. با سر پنجه‌ها و ناخن، هنگامی که خمیر را بر روی پارو پهن می‌کردند، رویش را پنجه می‌زدند. خشخاش و سیاه‌دانه‌ی این نانها را وقتی خمیر را در تنور پهن می‌کردند، می‌پاشیدند (نان‌گیر از خارج به داخل تنور، روی خمیر گسترده می‌پاشید) وزن هریک از این نانها ده سیر (هفتصد و پنجاه گرم) و وزن خاصّه و خشک آنها هشت سیر بود.

و سیاه‌دانه زده و تافتون های[۱۶] شانه‌زدهٔ کنجدی و روغنی، شیرمال های روغن‌دار[۱۷] خوش‌عطر و بو و دوباره تنور[۱۸]های سبوس‌دار پنجه‌کش خاصه، مخصوصاً نام کماج های طرشتی اعلا[۱۹] در این ماه در نانوائی ها پیدا می‌شد و دلخواه‌ترین گوشتهای شیشک پروار سی منه، با دنبه های چرخی بغل پرکن که قصابهای ماهر با سلیقه و استادی تمام «قلوه گاهها و دنبه های آنها را شهله» می‌کردند[۲۰] و آنها را با اکلیل و لاجورد و پولک و منجوق که شمعدان ها و

۱۶. نان تافتون را با آرد وسط‌تر می‌پختند و هنگام پهن کردن چانه روی آنرا کشک آب می‌زدند. کنجد و سیاه دانهٔ این نان را، روی گستردهٔ خمیر، قبل از پهن کردن بر روی ناوند (سبد گردی که روی آنرا با پنبه و پارچه می‌پوشیدند و خمیر نان را رویش می‌انداختند) می‌پاشیدند.

۱۷. شیرمال نانی بود که در خمیر آن مقداری شیره و کمی روغن می‌زدند و بر روی آنها نیز شیره و گل‌رنگ میمالیدند به اندازهٔ بشقابی کوچک.

۱۸. دوباره تنور را برای آنکه خمیرش حتماً باید با مقداری سبوس مخلوط باشد، آردش را با الک درشت‌تر می‌بیختند (معتقد بودند سبوس دارای قوتی فوق‌العاده می‌باشد و می‌گفتند قدرت جسمانی حضرت علی (ع) از این جهت بوده که همیشه نان سبوس‌دار میل می‌فرمودند) در خمیرش غیر از نمک نیز مقداری جوش شیرین و پس از یکبار پختن، دوباره، شب آنها را در تنور که شعله‌اش خاموش شده، آتش آنرا خاکستر برگردانده، معتدل ساخته بودند، می‌چیدند و صبح بیرون می‌آوردند. این نانها را به اندازهٔ (ناوند) یا سینی گرد بزرگ می‌پختند و رویش را با انگشتان از هم گشوده پنجه می‌زدند.

۱۹. نان طرشتی را در طرشت (روستائی در شش کیلومتری تهران، حدود محل فعلی کارخانهٔ برق آلستوم) از آرد گندم خالص به اندازهٔ دوری یا بشقاب بزرگ که سه انگشت کلفتی آن بود و رویش را شیره و تخم‌مرغ و شیر و گل‌رنگ می‌زدند، می‌پختند.

۲۰. شهله آن بود که چربی‌های قلوه‌گاهها (پهلوها) را در قسمت‌های مساوی به‌طور افقی از نزدیک شکم تا تیرهٔ پشت گوسفند به پهنای دو تا سه انگشت تقسیم کرده مانند توردوزی دامن پیراهن عروس و (شلال‌دوزی) از بدن جدا کرده، لب‌برگردان بر روی هم قرار میدادند و دنبه‌های آنها را از هر طرف، باریک باریک بریده، مانند سینه‌ریز زنان، به صور ←

تک‌پایه‌ها بر آنها نصب می‌کردند و نارنج در موضع و سوراخ دنبهٔ آنها می‌گذاشتند در این ماه به دکانهای قصابی آمده، عرضه می‌شد و شیر خالص بی‌آب و پنیرهای خیکی[۲۱] و پنیرهای پرچک[۲۲] لاری و ماستهای چربی نگرفتهٔ غیر مختارالسلطنه ای[۲۳] و روغنهای عطر گلابی خالص سنگسری و بختیاری در

← مختلف ترکیب داده، با رنگ و گل و جواهرات بدلی زینت می‌کردند.

۲۱. پنیر خیکی پنیری بود کاملاً خشک و آب گرفته مانند نوعی پنیر فرانسوی، که در خیک پشم دار بُز که قلفتی پس از کشتن و باد کردن حیوان از دمش کشیده، از گردنش بیرون می‌آوردند. خیک پنیر پوست قلفتی درآورده‌ی بز بود که تمیز و خشک کرده در آن پنیر آب گرفتهٔ نیمه خشک ریخته درش را بسته منافذ تصرف هوا را در آن مسدود میکردند، که پنیرش بنام پنیر خیکی معروف بود با چربی کافی، اما کمی تند و تلخ مزه که طالبان و مشتریان مخصوص به خود داشت و غالباً جهت صرفه، فقرا از آن استفاده میکردند و در دکانهای بقالی بطور خرده بفروش میرسید.

دربارهٔ این نوع خیک‌های پشم دار شوخی‌ای هم داشتند که (خیک پشم دار پنیر را بهتر نگاه میدارد!).

۲۲. پنیر پَرچِک لار از دهات اطراف (لار) و فیروزکوه و سنگسر می‌آمد که مانند کره چرب و از لذیذترین پنیرها بود.

۲۳. چون مختارالسلطنه در زمان تصدّی حکومت خود بر روی اجناس قیمت غیرعادلانه گذارده بود کسبه نیز نامرغوبترین اجناس خود را نام مختار سلطنه ای نهاده بودند که از آن جمله بود بدترین ماستها که آنرا (ماست مختار سلطنه‌یی) می‌گفتند و مرغوب آنرا که به مشتریان مطمئن می‌دادند، غیر مختار سلطنه‌ای، و در این باره این داستان از زبان والد خود که ذکر میشود. یکنفر از بقالیِ سه راه انتهای بازار کفاشها ماستی میخرد و چون جز رنگ ماست چیزی در آن نمی‌نگرد و اعتراض می‌کند. بقال می‌گوید ماست مختار سلطنه‌یی بهتر از این نمی‌شود. خریدار کاسهٔ ماست را به نزد مختار سلطنه می برد و مختار سلطنه هم با چند فراش مأمور غلاظ و شداد همراه شاکی براه افتاده بقال را وسط سه‌راه بازار دَمَر کرده تغار ماست را با شیشه اماله تنقیه‌اش می‌کند و بقال هم که طبع شعر داشته این ابیات را در هجو او سروده انتشار می‌دهد: ←

خیک های بزرگ پشم دار[۲۴] در این ماه در اختیار مردم قرار می‌گرفت و در هر صورت، ماهی که در تمام دورهٔ سال مثل و مانندی در خوبی و ارزانی و فراوانی نداشت و از این جهات کمتر ماهی به پای آن میرسید.

تغییرات دیگر

باری، در این ماه مساجد رونقی دیگر می‌گرفت و از چند روز به ماه مانده، حصیرها، زیلوها و گلیم های آنها خاک گیری و گردگیری و تعویض و تعمیر شده اضافی آنها که در انبارها نهاده شده بود بیرون آمده، همراه قالی هائی که اجاره می‌شد یا مردم برای ثواب، در این ماه، به مساجد می‌فرستادند، به شبستانها[۲۵] و چهل ستونها[۲۶] آمده گسترده شده جارو، نظافت سالانه که هر گوشه و طاق و حجرهٔ آن، انبار کاسبی از کسبهٔ محل شده، زباله و کثافات سر و

← یا ایها المصاحب فی هٰذه السنه مجبور گ... ام زن مختار سلطنه
اوراست دختر و پسری در کمال حُسن دارند طلعتی بصفا همچو آینه
خفتند در یمین و یسارم شبی و من هی تاختم به میسره و هی به میمنه
گاهی به پیش آن زدم و گه به پشت این گاهی به کوه تاختم و گه به دامنه
این نه ز دختر و پسر بی‌کس و فقیر کز حاکمی بدند پر از کبر و طنطنه
هی زین یکی کشیده و کردم بر آن دگر هی این پدر صدا بزد و آن دگر ننه...

که بقیه اش نتوانستم از حافظه درآورم. ستمدیدگانی که عقدهٔ دل با اینگونه سخنان می‌گشودند.

۲۴. روغن هائی که در خیک های ده منی (۳۰ کیلوئی) پشم دار می‌آمد، از نوع مرغوبترین بود.

۲۵. زیر گنبد هر مسجد را که غالباً در طرف جنوب زمین مسجد ساخته می‌شد و محل تابستانی بود، شبستان می‌گفتند.

۲۶. زمستانی های مساجد را که بیشتر آنها دارای چهل ستون سنگی یا آجری و بسته و محفوظ بود، چهل ستون میگفتند.

رویش را گرفته بود، شروع می‌گردید.

همچنین مستراح‌ها و لولئین‌خانه[۲۷]های آنها رونقی دیگر گرفته، به دنبال تخلیّه انبارهای آنها که قبلاً به زارعین (دولاب)[۲۸]ی و (شاه عبدالعظیمی) جهت

۲۷. نام مستراح عمومی و لولئین آفتابه‌ای بود که از گِل سفال میساختند، با وزنی زیاد و آبگیرکم. اولین آفتابهٔ مستراح را حلبی‌ساز ارمنی‌ای از روی آفتابه چدنی‌های روسی که گاری‌چی‌هایشان از آن بجای قوری چای استفاده میکردند از ورق آهن میسازد، اما با همه مزایا، مثل سبکی وزن و آب‌گیر زیاد و دوام و ناشکنندگی مورد استفاده قرار نمیگیرد که مقدسین آنرا تحریم میکنند و دلیل حرمتشان هم این بوده که صنعت دست ارمنی مقعد را نجس‌تر میکند! نظری درپی دیگر نظرات درباره‌ی پاکی و نجسی و این دقت که اگر داروی معالجه فرنگی و از جنس مایعات و روغن‌جات و مثل آن بود تحریم آن حتمی شده، از آنجا که (هر نجس حرام نیز میباشد) دستور تحریم منع مصرف و استعمال آن میآمد، و هر چیز که نام فرنگی بر آن بود مانند گوجه فرنگی و توت فرنگی و لوبیا فرنگی خریدار پیدا نمینمود، البته نه در ازمنه‌ی دور، بلکه تا کودکی خود نگارنده که مادرم گوجه فرنگی را مخفیانه خریده دور از چشم همسایگان بکار میبرد و حرف پاکی و نجسی تا آن حد که حتی زین و برگ و دهانه افسار فرنگی سواری اسب را حرام مینمود. حرام و حلالی که بهمین چند قلم خلاصه نشده هر پدیدهٔ جدید مورد حمله و هجوم نهی و تحریم قرار میگرفت، البته نه به سادگی و سرسری که گاهی بر سر بعضی از آنها خونها ریخته شده بلواها براه میافتاد، تا آن زمان که مورد استفاده‌ی حرام‌کننده قرار گرفته حلال بشود! مانند ماشین دودی و درشکه و کالسکه و واگن و تیغ و ماشین سلمانی و غیره که در اول حرام و در آخر حلال شده، با جمله‌ی (اگر از سواری آنها غرض رسیدن زودتر به نماز و رفتن زیارت و انجام امور خیر باشد مباح وگرنه حرام میباشد!) تحبیب میگردید، و داد و ستد تیغ و ماشین سلمانی که در اول حرام مؤکد و کم کم با جمله‌ی (اگر غرض از ورود و فروش و خرید ماشین و تیغ، اصلاح و تراشیدن سر باشد حلال و اگر منظور و مکنون زدن و تراشیدن ریش باشد حرام میباشد) حلال و حرام میگردید!

۲۸. قصبه‌ای در شرق تهران که خیارها و کاهوهایش شهرت عام داشت و فعلاً قسمت عمدهٔ آن ضمیمهٔ شهر شده است.

کود پیش‌فروش شده بود و در ماه قبل از رمضان صورت گرفته بود، تنظیف گردیده، چوبهائی که برای جلوگیری از سقوط حاجتمندان[۲۹] در درازای آن قرار داده بودند و در طول سال پوسیده از میان رفته بود تجدید و تعویض و حیاط بیت‌الخلاها[۳۰] که گاهی در تمام سال نظافت نشده، مدفوع و نجاساتِ تر و خشک مردم زمین و فضا و دیوارهایشان را پوشانیده بود جارو (فرّاشی)[۳۱] کشیده می‌شد و آب حوض‌های آنها که به رنگ لاجوردی درآمده[۳۲] با بدترین بوها بصورت مردابی آکنده از حشرات گوناگون درآمده بود، تجدید و آفتابه‌هایش که غالباً از آنها جز تنه‌ی بی‌لوله و دسته باقی نمانده بود[۳۳]، به وسیلهٔ بانی خیری تعمیر و تعویض می‌شد.

خزینه‌های حمام‌ها، له این ماه بارعامشان بود و از جهت آنهائی که حتّی

---

۲۹. چون نشیمن‌های مستراح‌های عمومی بدون لگن و مستقیماً بر روی انبار آن قرار گرفته بود، در طول دهانهٔ آن چوبی قرار میدادند.

۳۰. مستراح‌ها را بیت‌الخلا می‌گفتند و مستراح‌های عمومی دارای حیاطی بود که حوضی در وسط داشت و آفتابه‌ها را، لولئین‌دار در اطراف آن می‌چید و به وسیلهٔ چوب بلندی که بر سر آن چنگکی بود پر مینمود. حوضش را آلوده‌ترین و با کثیف‌ترین آبی که کل حوائج مربوط به آب مردم محل، از آن برطرف میگردید.

۳۱. جاروئی بنام جارو چِزّه از خارهای بیابان که قالی‌شوها و قالی‌فروش‌ها و فراش‌ها به کار می‌بردند و آنهائی را که چوب در میانشان کرده، دسته‌دار مورد استفاده قرار میدادند، جارو فراشی می‌گفتند.

۳۲. وضع لولئین‌خانه‌ها در جای خود شرح شده است.

۳۳. نظیر آفتابه یا لولئین ملا نصرالدین که به رفیقش میگوید تا بخواهم کارم را بکنم آب آن تمام میشود، و رفیقش میگوید اول طهارت گرفته سپس کارت را بکن! و رنگ‌آمیزی در و دیوار مستراح‌هایشان هم به این خاطر که چون همان یک شاهی، یعنی یک بیستم قران را هم نداشتند، یا نمیخواستند بدهند خود را با انگشت پاک کرده آنرا به دیوار میمالیدند، یا به تیزهٔ جرزهای آن که دُبُر به آن بکشند استبرا میکردند!

در تمام سال به حمام نرفته بودند، در این ماه به حمّام می‌آمدند، آب تازه گرفته و آب کهنه‌شان که دورهٔ سال، آب روی آب شده هرگونه آلودگی و کثافات را از بول و غایط[۳۴] گرفته تا چرک و خون و منی و خلط سینه و آب بینی و قروح و جراحاتِ مراجعان را در خود گرفته بود جای خود را به آب پاکیزه می‌دادند.

تحوّلات دیگر ماه رمضان آمدنِ زلوبیا و بامیه و گوش‌فیل و پشمک بود که فقط در همین ماه به بازار می‌آمد، چنانکه نقل‌قولی است از مظفرالدین شاه که گفته بود (ماه رمضان هم نمی‌آید زلوبیا بامیهٔ سیری نوش‌جان کنیم) همچنانکه گفته بود (قربان زمستان که آب شاه و گدا یکی میباشد) منظور خنک بودن آب فقیر و غنی که در این فصل هیچکدام یخ نمیخواهند.

تعطیل کسب و تجارت، مخصوصاً در نصفهٔ اول روزهای ماه رمضان و سکوت و مردگی و خاموشی و بُهت‌زدگی مردم، از شرایط دیگر این ماه بود، خاصّه تعطیل کامل پزنده‌های «ناهار بازاری»[۳۵] از قبیل: چلوئی، دیزی‌پز[۳۶]، یخنی‌پز[۳۷]، شیربرنج‌پز[۳۸] و قهوه‌چی، مخصوصاً «پیاله‌فروش»[۳۹] و عرق‌فروش و

۳۴. اکثر مراجعین به حمام از آنکه برای تطهیر آمده باید به خزینه بروند از سرمستراح حمام طهارت نگرفته برمیخاستند و لاجرم که آلودگی (لب و دهان!) خود راهم برای خزینه میبردند و بعضی که چون درخزینه حالت اجابت معده در خود میدیدند، بخاطر چندش نشدن از هوای سردِ خارج خزینه و لنگ ترِ به کمر که باید با آن به مبال سردتر بروند آنرا نیز در خزینه انجام میدادند و اسهالی و حیضه‌ای‌ها هم که (علی المریضُ حَرَج) بوده بدور از تکلیف میشدند، و به قیاس از این احوال میتوان به حمام زنان همراه پلیدی‌های اضافی و بچه هایشان نگریست؟!

۳۵. آنهائی که فقط برای ناهار غذا تهیه میکردند.

۳۶. کاسب مخصوصی که آبگوشتی در دیزی‌های سفالین با قیمت‌های نازل تهیه مینمود.

۳۷. گوسفند درسته را در آب اندک با کمی پیاز می‌پختند، اول کمی از آب آنرا که بیشتر به روغن شبیه بود تا به آب در ظرفی برای مشتری می‌آوردند و سپس گوشت زیادی با مقداری ←

مطرب و لوطی[۴۰] و امثال آن و وای به حال یکی از آنها که در این ماه به پذیرائی مشتری و فروش امتعهٔ خود بپردازد و کسی که در ملأ عام اقدام به روزه‌خواری بکند.

خلاف این گونه کسبه، کسبه‌ای بودند که این ماه ماه کسب و کار و بره کشان و رواجیشان بود، مانند حمامی‌ها، ساعت‌سازها[۴۱]، علما، وعاظ، معرکه گیرها، مسئله گوها، فروشندگان امتعه‌ی مذهبی مانند: قرآن و کتاب دعا و عکس و شمایل پیغمبر و امام. فروشنده‌های سجاده و جانماز و مقنعه[۴۲]، و کفن

→ سیب‌زمینی آب‌پز پوست کنده که جداگانه پخته بودند، در بشقابی دیگر جلو مشتری می‌گذاردند و چاشنی این غذا لیمو عمانی کوبیده، یا گرد غوره بود که هرکس مایل بود، همراه ادویه و فلفل و نمک روی بشقابش می‌پاشیدند.

۳۸. شیربرنج را نیز به این شکل می‌پختند که قبلاً برنج نیم‌دانه یا خرده برنج را که دو سه روز در آب خیسانده بودند، همراه آب و کمی نمک نیم‌پز می‌کردند و بعداً شیر و گلاب بر آن افزوده جا می‌انداختند و با شکر آب کرده‌ی قوام آورده یا با شیره‌ی شت (نوعی شیرهٔ رقیق انگور) یا با شکر یا قند کوبیده، با هل یا بدون هل و گلاب می‌خوردند.

۳۹. دکان‌های عرق‌فروشی و میخانه، میکده‌های «سر پائی».

۴۰. مطربهای دوره‌گرد از قبیل ساززن و ضرب‌گیر. کسانی که میمون به رقص می‌آوردند، بزرقصان‌ها و بچه رقاص دارها.

۴۱. چون ساعت فقط در رمضان برای تعیین و شناختن ساعات افطار و سحر به کار می‌آمد، از این رو تنها ماهی که کسب و کار ساعت‌فروشها و ساعت‌سازها، که تعمیر ساعت می‌کردند، رواج میگرفت، همین ماه بود و تقریباً بقیهٔ سال کسبشان به صورت تعطیل درمی‌آمد و لازم به تذکر است که میزان ساعت را هم از اول غروب به حساب می‌آوردند. یعنی ساعت ۱۲ که امروزه ظهر و نیمهٔ شب را معین می‌کند، آخر روز و اول شب را معلوم میتمود.

۴۲. پارچهٔ سفیدی که بالایش مانند کلاه بچه و پائینش مانند دامن گرد شده، زنها وقت نماز با دو بند به گردن می‌بستند و فقط گردی صورتشان از آن بیرون میماند.

نوشته و ننوشته.[۴۳] فروشندگان زمین گور و مقبره و رواج کامل وصیت و وصیتنامه و تعیین وصیّ و قیّم و ناظر[۴۴] و اقدام به امور خیریّه و تهیّهٔ موقوفات[۴۵] و تصفیهٔ محاسبات با این و آن و حلال کردن دارائی و اموال شبهه‌ناک[۴۶] و همچنین کساد کار حکیم و دوافروش و زالوئی و حجامت‌چی و زفت‌انداز و دلاک و رگ‌زن[۴۷] و دندان‌ساز و لوطی عنتری و آمرد و قحبه و پاانداز[۴۸] و سلمانی و مشاطه[۴۹].

اکنون لازم میکند تا برای ورود به ماه رمضان به چند روز قبل از رسیدن آن، از جمله کلوخ اندازان[۵۰] نظر بکنیم.

---

۴۳. آیات رحمت قرآن و سوره‌های حمد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس و قل یا ایها الکافرون و قل هوالله و آیات حفظ مانند: آیت الکرسی. فا الله خیرٌ حافظاً و هو ارحم الراحمین. سورهٔ یاسین. سورهٔ الرحمن و مانند آنرا با دست یا بصورت چاپ بر کرباس یا چلوار یا متقال و امثال آن نوشته یا نقش‌زده می‌فروختند، اگرچه این شغل را شرع اسلام نهی کرده است!

۴۴. کسی که برای رسیدگی به امور شرعی و صحت انجام وصیت معلوم شود.

۴۵. اموال یا اشیاء یا اماکنی را مانند وسایل عزاداری امثال علم و کتل و بیرق یا رحل و جزوات قرآن. یا دکان و خانه و مثل آن که خریده، خود یا عوایدشان را اختصاص به امام یا امام‌زاده یا مسجد و مردم می‌دهند.

۴۶. به نزد عالم یا ملای مورد وثوق رفته با پرداخت یا تعهد وجوهی پولها و اموالی را که از راه حرام یا امور مشکوک به دست آورده‌اند، حلال می‌کنند!

۴۷. زالوفروشی شغلی بود پردرآمد که وسیلهٔ آن جانور معالجهٔ بعضی از امراض می‌کردند و حجامت آن بود که میان دو کتف را با شاخی بادکش کرده، سپس به جای آن تیغ زده از آن خون می‌گرفتند و زفت هم چیزی شبیه قیر بود که در معالجه‌ی کچلی به کار میبردند و جراح و رگ‌زن و دلاک هم معمولاً سلمانی‌ها بودند که کشیدن دندان و قبول بسیاری معالجات دیگر میکردند.

۴۸. قواد، جاکش، دلال محبت. ۴۹. آرایشگر زنان.

کلوخ اندازان

مؤمنین طبقهٔ اول و دوم تقریباً از زن و مرد کلوخ‌اندازان را اینطور برگزار می‌کردند که مردها از روی حسابی که می‌خواستند به پیشواز[۵۱] رمضان که از سه روز تا یک روز قبل از آن بود بروند به اصلاح و حمام رفته، سرها را تراشیده، ریش‌ها را توپی[۵۲] و محرابی[۵۳] و قبضه‌یی[۵۴] و دورگیوه‌یی[۵۵] آرایش داده، حنائی‌ها حنا بسته، خضابی‌ها خضاب می‌گذاشتند و بقول خودشان دیگ و دیگ‌ور، ملاقه! را سفید میکردند[۵۶] و زنها بند و بُرمه[۵۷]ی مفصّل نموده، طاس و دولچه را به سفیدگری می‌دادند! و حمام سفت و سختی رفته، بزکهای تند و تیزی کرده، قشنگترین لباسها را پوشیده، لذیذترین غذاها را پخته، همراه شیرینی، آجیلی که مردها از کوچه می‌آوردند، عیش را برقرار و از یک بار تا هر چند باری که توانائی مرد بود کلوخ اندازان می‌گرفتند!

بعد از آنها، کلوخ اندازان دستهٔ دوم بود که رنگ و بوی بیشتری داشت و مردها سر و صورتهائی را که از شب عید غدیر و شب عید نوروز تا آن روز اصلاح نکرده بودند اصلاح کرده، ماشین و تیغ می‌انداختند و زنها دستی به خود برده، بالا و پائین را تمیز میکردند و در این کلوخ اندازان بود که وسمه‌جوش‌ها بر سر سه‌پایه‌های منقل‌ها رفته، تخمه آجیل‌ها فراهم می‌شد و از بعدازظهر آنشب، همهٔ کارهای خود را کنار گذارده به آرایش و به نمونهٔ اشعار زیر به زدن و خواندن

→ ۵۰. آخرین خوشگذرانی برای ورود به عبادت یا سوگواری.

۵۱. روزه‌های مستحبی قبل از ماه رمضان. ۵۲. گرد یکنواخت.

۵۳. حالت دادن به ریش با تراشیدن کمی از گونه و زیر گلو.

۵٤. ریش بلند که مشت بسته‌ای را کفایت نماید.

۵۵. گونه‌ها را از بالا و زیر گلو را تا نزدیک چانه تراشیدن و ریش را مانند نوار نگاهداشتن.

۵٦. واجبی کشیدن. زدودن موی عورت.

۵۷. برداشتن زیر ابرو، و شکل دادن به آنها.

می پرداختند.

آبجی خانم یادت نره امشبو   شوورو بگو خوابت نره امشبو
بگو واست آب حیات آوردم   بزار تو لُپِّت که نبات آوردم
دیزی بباره رجبی سف بزن   موقع کاره رجبی سف بزن

***

قصر قجر بهترت امشب میدن   اونچه نیاد باورت امشب میدن
لنگو هوا کن در و دروازه کن   ایمونو با کار رجب تازه کن
دیزی بباره رجبی سف بزن   موقع کاره رجبی سف بزن

همچنین این تصنیف‌ها بود که دو دسته شده با سؤال و جواب می‌خواندند؛

دستهٔ اول:

شب، شب شنبه‌س مرتیکه   .. مث پنبه‌س مرتیکه
شب، شب جمعه‌س مرتیکه   .. مث دنبه‌س مرتیکه

و دستهٔ دوم:

از مشدی رجب رفتم و این مسئله خواسّتم
از زیر قبا داد سر مسئله دسّتم
گفتا چه کند فرق که شنبه‌س یا که جمعه‌س
هر کس نکند همچی ... مشغول ذمه‌س

تصنیف دیگری هم از زبان مردها داشتند که یکنفر گوشت‌کوبی به دست گرفته و همگی میگفتند: ماس ماس کنگرماس. و او در حالیکه خود را می‌جنبانید و گوشت‌کوب را به یکی یکی حواله می‌کرد جواب میداد (این نیم ذرِ بزازاس)

ماس ماس کنگر ماس   این ساطور قصاباس
ماس ماس کنگر ماس   این گوشت‌کوب خرّاطاس
ماس ماس کنگر ماس   این قپپون رزازاس

دعـوای جـمـلـه بـیـجـاس   هـمـه‌ش مـال شـمـاهـاس

کلوخ اندازانی هم مداح‌ها و منبری‌های تازه‌کار و غیرسرشناس داشتند که علاوه بر مراسم طبقهٔ اول بخاطر بازاریابی منبر برای خود با نمک گیر کردن همکارها، تا در پیش بانیان خود، آنها را هم معرفی نمایند به این صورت مهمانی میکردند که وعاظشان این مهمانی را قبل از رمضان و روضه‌خوانها و مداح‌ها و نوحه‌خوان‌ها قبل از محرّم میدادند.

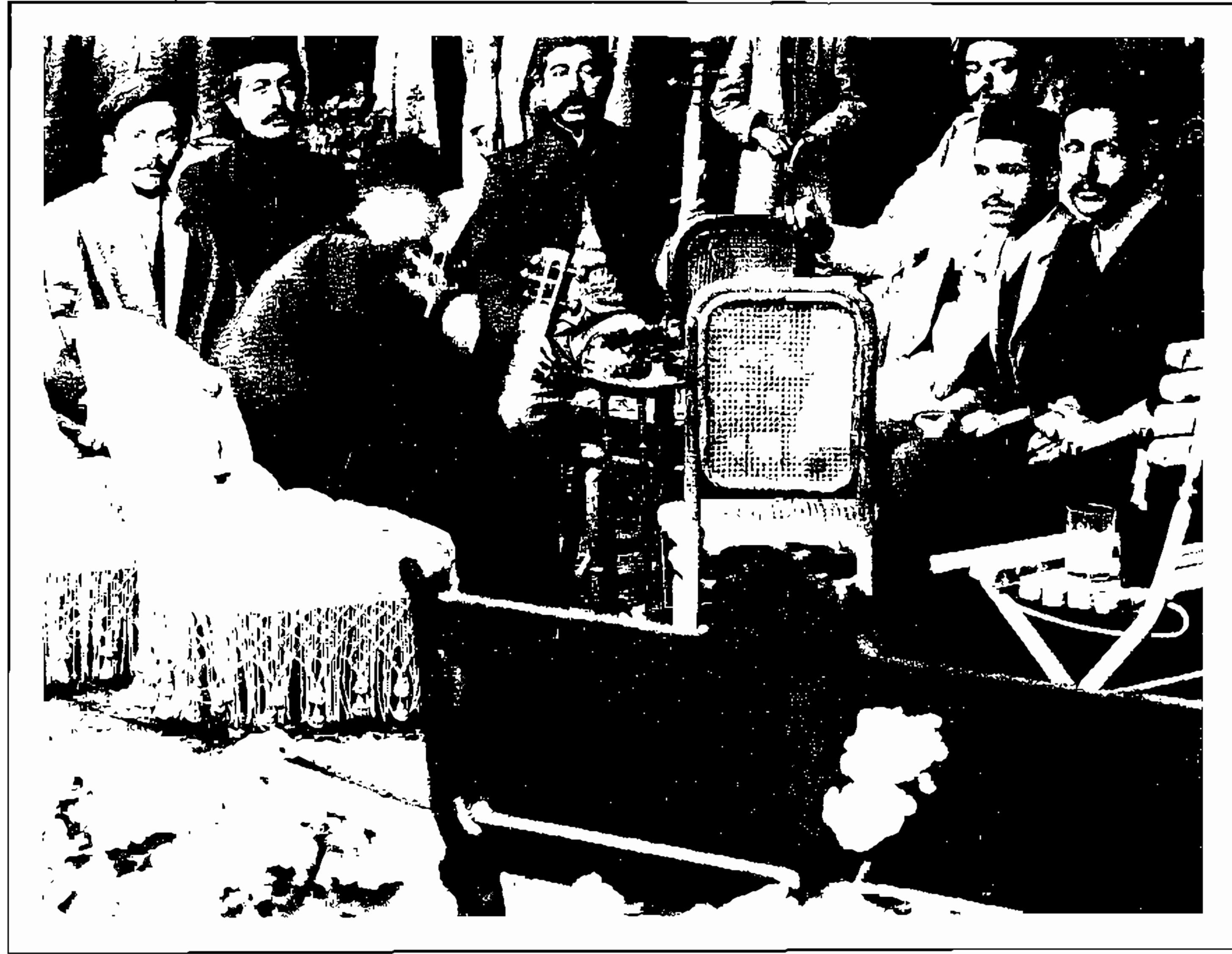
بعد از آنها هم کلوخ اندازان داش‌مشدی‌ها و الواط و رنود و عرق‌خورها بود که آنها نیز، هر دسته به فراخور حال و مطابق علاقهٔ خود افراط را به حدّ اعلا میرسانیدند و کاملترین آنها کلوخ اندازان عیاش‌ها بود که به فاحشه‌خانه‌ها رفته بساط ساز و ضرب و میگساری را در آنجا بر پا می‌کردند و مِترِس دارهایشان هم که مِترِس هایشان برایشان سفرهٔ کلوخ اندازان[58] می‌انداختند. در همین شبها بود که آخر شبها در شهر بدترین بدمستیها و عربده‌کشی‌ها به راه می‌افتاد و در هر گوشه و کنار مستهائی که در جوی‌ها و لجن‌ها افتاده به دوششان میکشیدند. شیلان‌کشان فاحشه‌ها هم از آن جهت بود که آنها هم در ماه رمضان مثل همه روزه می‌گرفتند و نماز می‌خواندند و به راه توبه انابه می‌رفتند و گناه عمل خود را در این ماه چند برابر ماههای دیگر میدانستند!



اکنون به آداب اجتماعی و عمومی ماه رمضان بازگردیم و برگزاری این ماه را در اکثریّت مردم بنظر آوریم:

از واجبات بود که در شب اول که شب نیّتش می‌گفتند، غسل نیّتِ روزه را

۵۸. مجلّل‌ترین سفرهٔ عرق‌خوری که زنهای روسپی در فاحشه‌خانه‌ها به افتخار رفیق‌های خود می‌انداختند. سفره‌ای که در آن از هرگونه مأکول و مشروب چیده، دوستان و رفقای رفیق را هم پذیرائی می‌کردند.



یکی از مجالس کلوخ اندازان قبل از ماه رمضان و آوازخوان آن که طرف چپ، با عرقچین و عبا در حال تحریر دادن (چهچهه زدن) میباشد که بمناسبت لرزش سر عکس مات شده است.

با غسل جنابت یکجا به‌عمل آوردند و برخلاف سایر شبهای اول ماه که در آن همبستری و مقاربت مکروه بود، همبستری در این شب یعنی شب اول ماه از دستورات مؤکد بود که همه آنرا به‌جا می‌آوردند و از همین جهت هم بود که در این شب چنان جمعیّتی به حمام‌ها رو می‌نمود که جای قدم گذاشتن بنظر نمیرسید.

شام امشب را چیز مختصری خورده «سرِ دل را سبک نگاه میداشتند» تا برای خوردن سحری اشتهای بیشتری داشته باشند و در همین شب بود که هرکس باید قبل از نیّتِ روزه با هرکس که از او کینه‌ای در دل دارد و یا نقار و کدورتش در دل کسی می باشد حلیّت طلبیده، رضایت داده، تحصیل رضایت نماید.

در شب نیّت، حتماً باید بچه‌ها را برای خوردن سحری بیدار نمایند، اگرچه طفل و صغیر و نابالغ بوده باشند، چه، معتقد بودند که صفای سحری و آداب روزه را باید از همین سنین به آنها نشان بدهند.

ریزه‌خوانی و مناجات

تقریباً از سه ساعت به اذان مانده یعنی با اولین ریزه‌خوانیها[1]ی مناجاتیان، زنها بیدار شده یکدیگر را برای پخت و پز سحری و آماده ساختن سفرهٔ سحر برمی‌انگیختند و بیدار کردن مردها هم بسته به آن بود که سوادی داشته بخواهند با زنها بیدار شده به خواندن دعاهای سحر و نماز و ذکر و دعا بپردازند و یا زنها فقط آنها را برای خوردن سحری بیدار نمایند و از همان اولین بانگ و نوای مناجاتیان هم بود که کم کم شور و ولوله‌ای در شهر پیچیده هر لحظه بانگ و هیاهو رو به شدت می‌نهاد، تا آنجا که از هر بام و مناره صدا در صدا می‌پیوست و غلغله و غوغائی بود که شهر را فرا می‌گرفت.

مناجات برای هر عده باز صورتی مخصوص به خود داشت که عرفا و متدینین سر به جیْب خود برده آنرا با دعاهائی از قبیل (صحیفهٔ سجادیّه) و مناجاتهای ائمه اطهار و دیگران، بی‌سر و صدا در اطاقهای دربسته و نمازخانه‌های خود مشغول می‌شدند و عده‌ای که خدا را در آسمان هفتم و هشتم و قاب قوسین اُو ادنی! و بالاتر میدانستند، این عمل را در مناره‌ها و بام‌ها و بلندی‌ها با مَهیب‌ترین صداها و رساترین آوازها انجام میدادند.

---

۱. اشعاری را که آهسته و با صدای بم شروع کرده کم کم اوج میدادند.

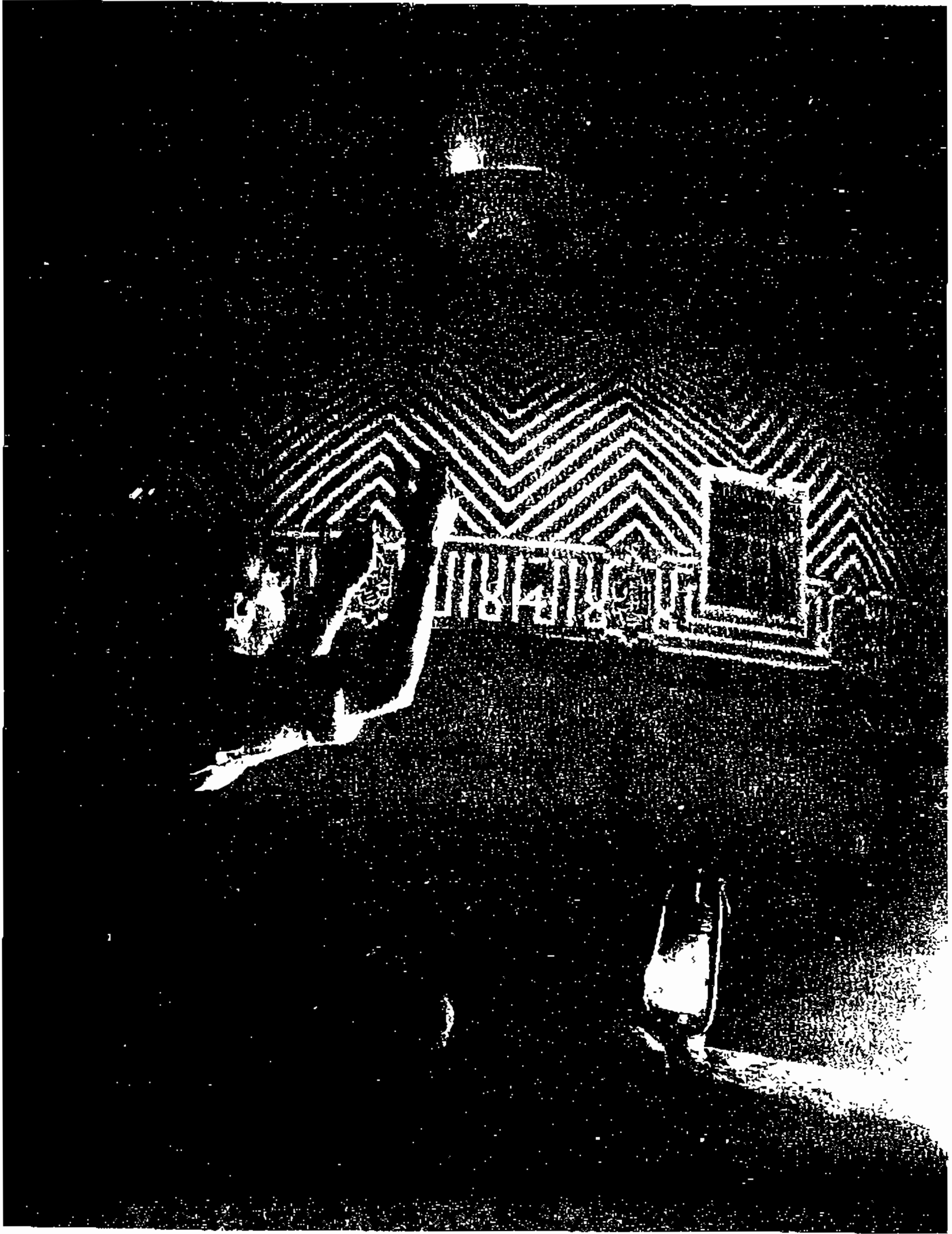
در مناجاتها، دعاها و استغاثه‌ها برای هرکس مطابق حاجت و حوائج او، از درد دردمندان و حاجت حاجتمندان و شفای بیماران و قرض قرضمندان و خلاص زندانیان و سلامت مسافران بود که بر زبانها آمده شنیده می‌شد، تا حوائج مادّی و عادی و مشروع و نامشروع که پنهان و آشکار مسئلت می‌گردید،[۲] همچنین بهترین وسیله تا روضه‌خوانها و مداح‌ها و نوحه‌خوانهای مبتدی که هنوز حنجره‌شان باز و شرمشان کم نشده بود با مناجات کردن به تمرین آواز و باز کردن صدا و رفع خجالت بپردازند!

این مناجاتها گذشته از تزکیهٔ نفس و روح و تسکین آلام اثرات مفید دیگری نیز همراه داشت، به این صورت که چه بسیار عشاق سوخته‌دل که مورد خشم و بی‌مهری معشوقه‌های نر و مادهٔ خود واقع شده بودند و با همان آهنگ‌های جانسوز و اشعار مناسب حال، که به گوش آنها می‌رسانیدند، دلشان به رحم آورده، در میان همان ابیات محل‌های ملاقات روز بعد را نیز معین کرده نائل به مراد می‌شدند!

اگرچه غالب این مناجاتها بدون خودنمائی و جلب اعتبار و تقدیس و تظاهر و ریب و ریا انجام نمیگرفت امّا مردمی هم بودند که واقعاً این کار را برای رضای خدا و نیّت خالص و بیدار کردن خفتگان انجام میدادند، تا آنجا که کسانی هم که صدا و سوادی نداشتند تا مناجات کنند، شمع و چراغ و فانوس جلو نوشته‌ها و کتاب مناجاتِ مناجات کن‌ها میگرفتند و یا در مواقع برف و باران سینی مجمعه[۳] بر سر آنها نگاه می‌داشتند که در ردیف مناجات کنها درآمده

۲. نقل بود که در ماه رمضانی جوان عَزَبی نزد ملائی رفته از او تقاضای مناجاتی برای رفع آن مشکل میکند. وی به او این بیت را میآموزد (الاهی اعطنا فی کل لّیلا ــ فروجی ضیّقاً لا شَعرَ فیها)؟ و جوان به آن مداومت مینماید و هنوز چند شب از مناجات جوان نمیگذرد که عربی دانها متوجه موضوع شده نزد پدرش رفته از او رفع مشکل میکنند!

←



یکی از مناجات کنندگان در حال مناجات و دعا.

باشند.

این غوغا و هیاهو در سحرها به جائی میرسید که شهر یکپارچه بانگ و فریاد میگردید، تا آنجا که نقلی است: دیپلماتی اروپائی هنگام سحرِ ماه رمضان وارد شهر می‌شود، وقتی آن غوغا و ولوله می‌شنود به گمان آنکه مردم ورود او را به اعتراض برخاسته یا انقلاب شده است بازگشته، فرار می‌کند!

مناجات را با ریزه‌خوانی و صدای بَم و کوتاه شروع کرده، با خطبه‌ها و مطالبی در نَعت رسول اکرم و اولاد منتجب او به تحریر و ترکیب درآورده به دوبیتی‌های معروف مناجاتنامه تمام میکردند که از آن جمله بود، مضامینِ سرلوحه‌های کتابهای گلستان و بوستان. مانند: شکر و سپاس و نعمت و منّت خدایرا پروردگار خلق و خداوند کبریا و اول دفتر بنام ایزد دانا، صانع و پروردگار حی توانا، و بلغ العلا بکمالهی، کَشَف الدُّجا بجمالهی، حَسُنَ جمیع خصالهی، صلّوعلیه و آلهی و شعرِ (مِلکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدائی ــ نروم جز به همان ره که توام راهنمائی) و مناجات خمسه و مناجات‌نامهٔ خواجه عبدالله انصاری و رباعیات شیخ ابوسعید ابوالخیر و عرفای دیگر مانند:

ای آنکه بِمُلک خویش پاینده توئی در ظلمتِ شب، صبح نماینده توئی
درهای امید بر رخم بسته شده بگشای خدایا که گشاینده توئی

°°

یا:

ای خالق ذوالجلال، ای بار خدا تا چند روم دربدر و جای بجا
یا خانهٔ امید مرا در بربند یا قفل مهمّات مرا در بگشا

°°

در هر سحری با تو همی گویم راز در حضرت تو همی کنم راز و نیاز

ــ ۳. سینی بزرگ که در این مورد به جای چتر که بعدها متداول شد به کار میبردند.

بیچاره‌گی‌ام ز حد شد ای بنده‌نواز کار من درمانده‌ی بیچاره بساز

**

آنی تو که حالِ دلِ نالان دانی احوال دلِ شکسته‌بالان دانی
گر خوانمت از سینهٔ سوزان شنوی ور دم نزنم زبان لالان دانی

**

برخیز که عاشقان به شب راز کنند گِردِ درِ دوست جمله پرواز کنند
هرجا که دری بُوَد بشب می‌بندند الّا در دوست را که شب باز کنند

و در دنبالهٔ هر بیت یا مصرع هم کلماتی مانند: یاالله. یا مشکل گشای کل عالم. یا دلیل گمشده‌گان. یا ارحم الراحمین اضافه کرده، با آن استغاثه و التجا می‌کردند. دربارهٔ آخرین رباعی، یعنی (برخیز که عاشقان بشب راز کنند...) نیز این داستان که در محلهٔ سنگلج[۴] دختر ضعیف الجثه ای را به جوان قوی‌هیکلی میدهند و با آنکه سالها از ازدواجشان می‌گذرد، امّا نه هنوز دختر جرأت تحمل پسر مینماید، نه پسر رحمین دِلیَش اجازه میدهد تا با وی به عُنف و زور رفتار بکند تا سحرِ شبی پسر با صدای مناجاتیان که نزدیکترین آنها رباعی مذکور را می‌خوانده در حالی که فشار غریزه دیوانه اش نموده بوده از خواب بیدار می‌شود و همچه که صدای هرجا که دری بود بشب می بندند، الّا در دوست را که شب باز کنند، بگوشش میخورد آنرا الهام غیبی دانسته، در قلعه را باز میکند و مطلب گوش به گوش شده، رباعی مذکور معجزی بحساب آمده زبانزد خاصّ و عام میگردد و زنها هریک بر آن قاعده و دستوری افزوده، شرایطی وضع می‌کنند که مثلاً: هرگاه دامادی، یا مردی (پشت در مانده)[۵] باشد، چند بار آنرا بخواند،

---

۴. یکی از محلات قدیمی تهران که فعلاً به صورت پارک شهر درآمده است.

۵. عاجز از مجامعت. با اعمالی جادوئی مردان را از رغبت و تحرک باز داشته یا چنان تصور میکردند. بیشتر این عمل از جانب کسان دختری که عقد کرده میماند و ترس تصرف و ـ

بستگیش باز می‌شود، و هرآینه زنی مورد بی‌مهری و بی‌رغبتی شوهر قرار گرفته باشد، مطابق اسم خود بعد از هر نماز آنرا ذکر بکنند و از این قبیل که هنوز هم میان بسیاری از سالخوردگان برای فتوح و گشایشات متداول میباشد!

بعد از مناجات دعاهای سحر بود که معروفترین و موثق‌ترین آنها منسوب به امام محمد باقر علیه‌السلام (اللهمّ انی اسئلک من بهائک کله) که بنام ابوحمزهٔ ثمالی شناخته شده بود ذکر مردم و مناجاتیان می‌گردید، مخصوصاً که قاآنی، شاعر معاصر هم با این قصیده آنرا تأیید کرده بود:

ماه رمضان آمد ای تُرک سَمَنبَر — برخیز و بَرَم سَبحه و سجاده بیاور
اسباب طرب را ببر از مجلس بیرون — زان پیش که ناگاه نقیبی رسد از در
وان مصحف فرسوده که پارینه ز مجلس — بردی بشب عید و نیاوردی دیگر
باز آر و بده تا که بخوانم دو سه سوره — غفران پدر خواهم و آمرزش مادر
وان خوب دعائی که(ابوحمزه)همی خواند — ما نیز بخوانیم بهر نیمه شب اندر

قابل ذکر است که این دعا را در بعضی خانه‌ها با چنان حالت خضوع و خشوع و توجّهی میخواندند که حتّیٰ کودکان و اطفال را تحت تأثیر قرار میدادند.

بیدار شدن و بیدار کردن سحرها

دیگر از آداب و رسوم این ماه بیدار کردن یکدیگر در سحرها بود که صمیمیت و یگانگی و صفا و همبستگی مردم را بهم میرساند و آن نیز به این صورت انجام میگرفت که هرآینه هنوز خانواده‌ای با صدای مناجات بیدار نشده که «غالباً هم از لاقیدی و آسایش خیال بیدار نمی‌شدند» و در خواب میماند اولین نفری که در

← بی‌آبروئیش از طرف داماد میکردند که بکارتش برای شب زفافش نمانده باشد انجام میگرفت. سُوَر و آیاتی را برای این کار بر زه خیسانده خوانده بنام مرد گره زده نیت کرده در قبرستان دفن میکردند.

خانه یا خانه های دیوار به دیوار بیدار شده بود موظف بود سایرین را هم بیدار بکند که برای این کار وسایلی برمی‌انگیختند. اول اگر دیوار به دیوار اطاق هم بودند، به دیوار هم مشت می‌کوبیدند که این مشت کوبیِ اطاق به اطاقِ یکدیگر تا آخر حیاط، از آنکه اطاق ها وصل بهم ساخته شده بود با دور تسلسل صورت میگرفت و هرآینه با این وسیله هم‌اُطاقی بیدار نشده با مشت خود پاسخ نداده بود، به حیاط رفته، دراطاق او را میزدند. دیگر از سوراخ بخاری و داخل کته ها که معمولاً پشت به پشت اطاقهای هم قرار گرفته بود، داد میزدند. دیگر نخی از درز و سوراخ دیوار خود و همسایه گذرانده به سرش زنگوله بسته بودند، با کشیدن آنرا به صدا درمی‌آوردند. دیگر اگر همسایه در بالاخانه و روی اطاق زیری بود با ته چوب گردگیری و مانند آن به سقف که کف اطاق او بود میکوفتند و اگر سکنه‌ی اطاق زیرین را میخواستند صدا کنند به زمین میکوبیدند. لازم به ذکر است که بیشتر این وظیفه به عهدهٔ کسانی بود که (ساعت شماطه ای)[6] داشته، یا خود داوطلب بشوند.

پیرمردهای شوخ‌طبع خوش‌قریحه ای هم در محلات بودند که چون در شبهای طاق مجامعت را جایز و بلکه ثواب میدانستند، از جهت عقیده و تفریح به دور کوچه خانه های آشنایان براه افتاده، با چوب‌دستی و عصا و لگد که بر در خانه های آنها میزدند و با جملاتِ مثلاً (مشدی ممدلی بیداری؟)ـــ (مش لطف الله، شَبشه!) مردم را به بیدار شدن و (کار خیر!) دعوت میکردند و عِدّه‌ای هم بودند که این کار را واقعاً در زمرهٔ وظایف پسندیده و اعمال مُجزی دانسته، آنرا جزو نذرهای خود قرار داده، با خواندن اشعار مناجاتنامه و دعا و (هُو)[7] انداختن، به کوچه، محله های خارج شهر رفته مردم حومه‌نشین را بیدار می‌کردند.

۶. ساعت‌های طاقچه‌ای یک زنگه و دو زنگه که سرِ ساعت معین زنگش بصدا درمیآمد.

۷. صدا بلند کردن، چنانکه دهاتی‌ها در بیابان‌ها و سر جالیزها برای صدا کردن هم می‌کنند.

سحری و غذاهای آن

اکنون دیگر ماه رمضان عملاً شروع شده و از این هنگام بود که شهر یکپارچه صورت و حالت دیگر به خود گرفته وضع و حالات و روحیات و عادات مردم متغیّر گردیده، برنامهٔ زندگی و خواب و خوراک و کسب و کار و حتّی نشست و برخاست و حرف و سخن آنها دگرگون میگردید که چگونگی آنرا از دو سه ساعت به سحر مانده شروع می‌کنیم.

در این موقع ابتدا زنها بیدار شده به آشپزخانه ها می‌شتافتند و به پختن سحری[۸] که معمولاً از انواع پلوها و چلوها بود که گوشت یا مرغ یا خورش آنرا قبلاً یعنی سرشب پخته جا انداخته بودند، مشغول می‌شدند و همراه آن به تهیهٔ سایر مخلفات سفره، بعد از گذاردن دم کنی بر روی دیگ برنج و آتش کردن سماور می پرداختند.

با صدای وِزوِز و آواز سماور[۹] به اطاق برگشته به آماده کردن وسائل سماور و اسباب سفره مشغول می‌شدند که باید با آن به بیدار کردن مردها و بچه ها و روزه بگیرها بپردازند.

در اینجا توضیحی لازم می‌آید و این آنکه چون در آن زمان هنوز میز غذا مرسوم نبود و عالی و دانی غذا را روی زمین صرف میکردند، سماور و چای نیز برای خود سفره‌ای داشت که به این صورت ترکیب میگرفت. ابتدا سوزنی[۱۰] ترمه یا مخمل مستطیلی را که با نوارهای زری[۱۱] اصل یا بدل بطرز زیبائی نواردوزی

---

۸. غذای سحر.

۹. سماورها با ذغال گرم می‌شدند و طرز آتش‌خانه و ساخت و سازشان چنین بود که چون در آنها آب به حرارت متوسط میرسید به صدا و وزوز درمی‌آمدند.

۱۰. سفره‌ای زینت شده که زیر سماور گسترده یا زنها پس از خارج شدن از گرمخانهٔ حمام، هنگام لباس پوشیدن بزیر خود میگستردند.

۱۱. نوار ضخیمی از پارچهٔ محکم که با تارهای نازک طلا مانند نوار سر شانه‌های افسران ـ

و طرح‌دوزی شده بود، بر روی سفرهٔ دیگری از پارچهٔ ضخیم که مقداری از آن بزرگ‌تر بود گسترده، سینی مستطیل برنجی پاک کردهٔ برّاقی که با گَرد آجر سائیده، با نرمهٔ شست گل گذاری[۱۲] میکردند در طول سوزنی در قسمت بالا قرار داده، سماور جوشان را که آن نیز مانند طلای پرداخت شده از نظافت میدرخشید در بالای سینی داخل طشتک زیر آن جا داده، قوری چای ریخته‌ی آب بسته را بر سر آن گذارده، روقوری[۱۳]ی گِرد و زیبائی که از جنس و زینت سوزنی از مخمل آلبالوئی و جگری و رنگ‌های سرخ فشرده[۱۴] بود بر روی قوری کشیده جام برنجی مخصوصی[۱۵] که خاصّ این کار بود زیر شیر سماور نهاده، سینی گِرد برنجی دیگری که قندان، استکان نعلبکی‌های آبِ خاکستر مالیدهٔ شستهٔ دستمال کشیدهٔ براق تمیز که از پاکیزگی تلئلؤ می‌نمود[۱۶] داخل آن جلو جام

--- عالیمقام و برگ خرمای دور کلاه آنان زینت شده بود.

۱۲. معمولاً سماور و اسباب آن از سینی و جام و سینی زیر استکانی «سینی بیضی، یا مستطیل دسته‌داری که فقط یک استکان نعلبکی و قندان کوچک در آن جا می‌گرفت» از برنج ساخته می‌شد که پس از شستنِ داخل و خارج آن، با گَرد آجر بسیار نرم که از الک و خاصه ململ (پارچهٔ لطیف) رد می‌کردند، سائیده، که زنهای باسلیقه هم در آخر، سر شست را تر کرده در گرد آجر زده در حالیکه سنگینی خود را بر روی شست انداخته دست را میچرخاندند گلهائی در چند جای سماور یا سینی به وجود می‌آوردند.

۱۳. روی قوری پارچه‌ای گرد از انواع مخمل تیره رنگ که آنرا با زری یا تافته زینت کرده دندان موشی، ناخنک (لب پارچه را با قیطان یا ابریشم بشکل دندانه یا نیم هلال های کوچک درآوردن) زده با سلیقه های مخصوصی زینت کرده باشند و مورد استعمالش آن بود که برای بهتر دم کشیدن چای روی قوری می انداختند.

۱۴. انتخاب اینگونه رنگها جهت آن بود که همرنگ چای بوده از سرریز کردن قوری بدرنگ و بدنما نشده باشد.

۱۵. ظرفی برنجی از جنس مفرغ شکننده شبیه نصف کمتر هندوانهٔ خالی، یا عرقچین (شب کلاه) بدون کَعب (لبه‌ای مانند لیهٔ زیر کاسه). ←

سماور نهاده تُنگ یا دولچه (دلوچه)[۱۷] ورشوی پرآب، جهت پر کردن سر سماور کنار دست گذاشته مشغول پهن کردن سفرهٔ سحری می‌شدند.[۱۸]

انواع غذا ــ آشپزی

غذای سحر به مناسبت گرما و سرما و فصول چهارگانه متغیّر می‌گردید. امّا آنچه گذشته از مخلفات، غذای کامل سحر بحساب می‌آمد، غذاهای پرگوشت و پرچربی برای ایّام سرما و غذای کم گوشت و کم‌چربی برای تابستانها بود که به مصرف میرسید و از آن جمله بود: آبگوشت آجیل[۱۹]، آبگوشت به و سرکه

← ۱۶. عقیدهٔ خاصی در نظافت و زیبائی اسباب چای داشتند، از این رو بهترین سلیقه‌ها را در نظافت آن به کار می‌بردند.

۱۷. تنگ آبی از برنج یا ورشو مانند صُراحی با گردنی دراز همراه دری گنبدی شکل و دولچه «ظرفی مانند کوزه یا قُلقُلک» دسته‌دار و دهانی نسبتاً گشاد که لبی بلند از دهانهٔ آن بسمت جلو کشیده بطرف پائین مایل شده باشد [سفره چای از واجبات بود که فقیر و غنی حتی آنهائی که سماور حلبی و استکان نعلبکیِ گِلی (سفالین) استعمال میکردند، آنرا می‌گشودند و به نظافت و آرایش آن رعایت می‌ورزیدند].

۱۸. سفرهٔ غذا بتناسب تمکن و فقر مردم تفاوت می‌نمود و سفره‌ی فقرا معمولاً از پارچه‌های قلمکار کار اصفهان یا تیماج و میشن و مانند آن بود و سفرهٔ اغنیا سفره‌ای چرمی از پوست حیوان حلال گوشت که ابتداء گشوده، سپس سفره‌ای از پارچهٔ سفید بر رویش میکشیدند و ترتیب چیدن سفره هم چنان بود که برای هر نفر مطابق غذای رقیق مانند آش پیاله یا کاسه و برای اغذیه ثقیل مانند پلو چلو دوری یا بشقاب گذارده، چهار گوشهٔ سفره را بشقاب پنیر و سبزی و خربزه و انگور و ردیف جلو پیش‌دستی و تُنگ یا قدح دوغ و شربت و ظروف بورانی و ماست و لبو و حلوا و مربا و اینگونه چیزها می‌چیدند و میان سفره را به (قاب)ها و دوری‌ها و کاسه‌ها و قدحهای غذا اختصاص میدادند.

۱۹. متشکل از گوشت گوسفند پروار اعلا، از قسمت گردن، سینه، یا ماهیچه. همراه نخود پوست گرفته، فندق، پسته، بادام، گردو، مویز، لواشک یا گوجه بَرَغانی، باضافه‌ی زعفران، ←

شیره[۲۰]، آبگوشت کلم‌قمری[۲۱]، طاس کباب[۲۲]، کباب دیگی[۲۳]، شامی لپه[۲۴]، کوفته شامی[۲۵]، کوفتهٔ دست به گردن[۲۶]، انواع چلوخورش‌ها، مانند: چلوخورش

پیاز، نمک و بمناسبت دلخواه ترش‌تر و شیرین‌تر بودن، شکر که با هم در دیگ یا دیزی ریخته درش را محکم کرده، با (دَم) میپختند.

۲۰. گوشت و لوبیا قرمز با چاشنی بِه و سرکه.

۲۱. گوشت پرچربی، با نخودو کمی برنج و کمی گندم، باضافهٔ کلم قمری که برای رفع بوی کلم در دیزی این آبگوشت را تا آخر باز می‌گذاشتند. ساده یا با ترشی میخوردند.

۲۲. پیاز درسته را گِرد گِرد بریده ته دیگ می‌چیدند، سپس ورقه‌ای گوشت و دنبه، باز، ورقه‌ای پیاز، باز، ورقه‌ای گوشت، ورقه‌ای پیاز و بر روی همه، به، گوجه برغانی، یا آلو، یا سیب‌زمینی، زعفران، یا فلفل و زردچوبه که با نمک روی همه پاشیده می‌شد [مبالغه‌ی پیاز در این غذا از آن جهت بود که پیاز نیز تقویت امور شهوانی مینمود].

۲۳. مقداری چوبه درخت انجیر را چپ و راست در ته دیگ چیده، گوشت پشت ماز (گوشت راسته) یا فیله یا ران را که تازک بریده در ماست یا آب‌لیمو و پیاز خوابانده باشند همراه نمک و زعفران بر روی آنها چیده، باز چوب و باز گوشت و اندکی آب که به نسبت گوشت از یک استکان و چند استکان تجاوز نمی‌نمود، در دیگ ریخته درش را محکم کرده بر روی آتش ملایم میگذاردند [چوب انجیر را از جهت قوت و خاصیت دیگرش که گوشت را نرم و تُرد مینمود بکار میبردند، کما آنکه گرد انجیر کوبیده نیز که بگوشت زده شود باعث نرمی گوشت کباب می‌شود.

۲۴. گوشت را علاحده و لپه را علاحده پخته سپس هردو را نرم کوبیده، تخم مرغ و نمک و روغن و فلفل زده به اندازهٔ نعلبکی گِرد و پهن نموده، با انگشت وسطش را سوراخ کرده به کُلُفتی دو بند انگشت در روغنِ داغ انداخته، ملایم سرخ می‌کنند.

۲۵. گوشت ران خام را نرم کوبیده، آرد نخودچی (نخود بوداده) و تخم‌مرغ و زعفران و فلفل یا فلفل زردچوبه زده با آب سفت و شلش را اندازه کرده، پهن پهن مثل شامی لپه، داغ داغ با نان میخورند، یا در آب پیاز داغ کرده انداخته، کوفته‌هایش را که اسمش (مشتی) است و بشکل سیب‌زمینی استانبولی یا خیار کوتاه درست می‌کنند نیز در آب انداخته، سرکه قند یا سرکه شیره چاشنی زده، ربع ساعتی جوشانده، آب آنرا بگونه آبگوشت ترید کرده

فسنجان[۲۷]، خورش قیمه[۲۸]، شش انداز[۲۹] آلو اسفناج[۳۰]، پلو ته‌چین با گوشت یا مرغ[۳۱]، انواع کباب. مثل کباب دیگی[۳۲]، کباب چنجه[۳۳]، کباب جوجه،

شامی‌هاش را با نان میخورند [کوفته شامی را که بخواهند بعداً و سرد بخورند باید حتماً آنرا جوشانده باشند وگرنه سفت و چقر میشود] ترتیب درست کردن شامی‌ها هم به این صورت بود که مایه را دو کف دست که با آب تر کرده بودند، پهن و گرد یا در مشت، مُشتی میکردند. طریق دیگر آن این بود که ته نعلبکی‌ای پارچه انداخته مایه را روی آن پهن کرده وسطش را با انگشت سوراخ گذاشته پارچه را در ماهیتابه برمیگرداندند. «اندازهٔ نخودچی سه‌چهارم گوشت».

۲۶. مانند کوفته شامی، با تفاوت آنکه نصف نخودچی را خرده برنج میزدند و بدون سرخ کردن در آب پیازداغ کرده میانداختند که بعضی‌ها هم این کوفته را کوفتهٔ سماق گفته در آبش اسفناج و سماق میزدند.

۲۷. گوشت را کوبیده کوفته ریزه (سرگنجشکی) کرده، پس از تهیّه پیازداغ و کوبیده‌ی گردو که در پیازداغ کمی تفت (تف) داده بودند، در آن ریخته، آب و نمک و فلفل و زردچوبه اضافه کرده، دو ساعت سر بار میگذاشتند و چند دقیقه به برداشتن (برای آنکه غذا سیاه نشود) ربّ انار میریختند. فقط چاشنی این خورش را رُبّ انار میزدند، چه هریک از گردو و رب انار را دافع مضرات و مصلح هم شناخته آنرا از مقوی‌ترین و مغذی‌ترین غذاها میدانستند، بعضی نیز گوشت آنرا پخته، تکه تکه در خورش می‌انداختند.

۲۸. گوشت را ریز کرده اندکی در روغن سرخ نموده، پیازداغ علاحده درست کرده، گوشت و پیازداغ را با هم پخته، اگر لپه (ناپز) بود، با لپه و اگر (پزا) بود بعد از ساعتی دیگر میریختند و سپس سیب‌زمینی خلال کردهٔ سرخ کرده، رب گوجه فرنگی یا گوجه فرنگی، یا گرد لیموعمانی و زعفران یا فلفل زردچوبه با ادویه و نمک زده، جا می‌انداختند.

۲۹. پیاز داغ فراوانِ درست کرده، تخم‌مرغ در آن انداخته «بدون زدن» سرکه قند غلیظ ریخته روی آتش گذاشته درش را می‌گذاشتند و سه تا پنج دقیقه دیگر برمیداشتند.

۳۰. گوشت تفت داده و پخته را اسفناج و آلو و ادویه و نمک زده جا می‌انداختند.

۳۱. این پلو دو نوع بود، نوع اول آنکه گوشت یا مرغ یا بره را پخته، پس از آبکش کردن برج لای آن میگذاشتند، نوع دوم آنکه گوشت بَرّه‌ی شیشک را نازک بریده، برنج را ←

کبک[۳۴]، کباب تنوری[۳۵]، یخنی، خاگینه[۳۶]، نیمرو[۳۷]، انواع کوکوها مانند:

زقده‌تر برداشته، ته دیگ را آب روغن زیادتر داده گوشت را میان برنج گذارده دم میکردند و مدت دو ساعت روی آتش میگذاردند. نوع مجلسی دیگری هم بود که موقع کشیدن چلو ته‌چین را زیر و گوشت یا مرغ آن را بالای برنج و ته‌دیگ او را روی گوشت و مرغ میگذاشتند. ته‌دیگ این چلو که گاهی ضخامتش به سه تا چهار انگشت میرسید باینصورت پخته می‌شد: ماست و تخم‌مرغ و زعفران و نمک را در ظرفی کاملاً زده، در ماهیتابه ریخته، برنج آبکش کرده را تا مقداری که کاملاً در مایع مذکور غوطه‌ور گردد در آن ریخته، هم میزدند و ماهیتابه را در فِر، یا روی اجاق میگذاردند که اگر روی اجاق بود رویش را نیز سینی گذارده، برای یک‌نواخت پخته شدن توی سینی آتش میریختند. مقدار ماست و تخم‌مرغ مساوی ضخامت این ته‌دیگ از دو تا چهار انگشت و تا ته‌دیگ به ماهیتابه نچسبد موقع کشیدن ته ماهیتابه را روی زمین نمناک یا در آب می‌گذاردند و این ته‌دیگ را مربع میبریدند. روغن این پلو حتماً باید از بهترین روغن‌های حیوانی بوده و زیادتر بکار برده بشود [دو نوع ته‌چین قسم اول و دوم را که سفید یا زعفران زده بود همراه چاشنی گَرد غوره که لابلای گوشت‌ها میپاشیدند، یا ساده می‌خوردند].

۳۲. گوشت قلوه‌گاه یا هر گوشت چربی‌دار را کوبیده (چرخ کرده) اندکی نمک و ادویه و به هر نیم کیلو گوشت دو تخم‌مرغ زده، دور بادیه، یا کف ماهیتابه پهن کرده، در تنور، یا فر یا روی آتش گذارده اگر روی آتش بود رویش را نیز (درِ دیگ) انداخته، آتش میریختند [مدت پخت یکربع تا بیست دقیقه].

۳۳. گوشت راستهٔ شیشک یا فیله را به قطعات مساوی بریده، در ماست و پیاز رنده کرده، همراه کمی آب‌لیمو و گرد انجیر خشک کوبیده خوابانده، بعد از نصف روز به سیخ کشیده، چند پشت کارد زده، روی آتش ذغال می‌پختند.

۳۴. جوجه را از سینه دریده [مثل مرغی که پر باز کرده، روی تخم میخوابد] از عرض بدن سیخ کرده روی آتش ملایم می‌گذاشتند. یا مرغ نیمچه را گوشت از استخوان جدا کرده مانند (کباب چنجه) در تکه‌های مساوی به سیخ میکشیدند. یا شش قسمت کرده سیخ میکردند.

۳۵. برّهٔ نیمچه، یا فیلهٔ درسته یا قطعات یکنواخت کلفت راسته، یا ران را در کف سینی یا مجمعه‌ای که قبلاً چند ترکهٔ انجیر یا سیخ کباب چپ و راست چیده بودند گذارده در تنور ←

کوکوی سبزی[۳۸]، کوکوی سیب‌زمینی[۳۹]، انواع پلوها مانند: باقلاپلو[۴۰]، سبزی‌پلو

سنگکی میگذاردند. [مدت پخت به نسبت نازکی و ضخامت گوشت، از یکربع تا یکساعت].

۳۶. تخم‌مرغ را شکسته و کاملاً هم زده، برای هر هشت تخم‌مرغ یک قاشق سوپخوری آرد گندم الک کرده زده هِل کوبیده و گلاب و زعفران اضافه کرده، با قاشق چوبی کاملاً برهم زده در ماهیتابه ریخته، زیر و رویش را آتش میکردند [مدت پخت تا پانزده دقیقه] در صورتیکه شیرینی آنرا در داخل آن بخواهند شکرِ آب کرده‌ی غلیظ در مایه آن داخل می‌کنند و اگر نخواهند، شربت را پس از پختن رویش میریزند و یا قند سائیده میپاشیدند.

۳۷. تخم‌مرغ را یکی یکی در پیاله یا نعلبکی شکسته در روغن کاملاً داغ انداخته، درش را گذارده چند دقیقه روی آتش نهاده با نمک یا شکر سائیده میخوردند. نیمروی خرما نیز بود که خرمای هسته درآورده را قبلاً در روغن داغ تفت داده، تخم‌مرغ ها را روی آن می انداخته و درش را برای سه تا چهار دقیقه میگذاشتند.

۳۸. تره، جعفری، گشنیز، شنبلیله، شبت را کوفته، آب گرفته یا ساطوری (چرخ) کرده در تخم‌مرغ میریختند و با فلفل و زردچوبه و ادویه و آرد زده در روغن داغ کرده ریخته، زیر و رویش را آتش میکردند [هر ۱۲ تخم‌مرغ نیم کیلو سبزی، یک قاشق آرد].

۳۹. سیب‌زمینی را پخته پوست میکندند و نرم رنده کرده با قاشقی آرد و ادویه و زعفران در تخم‌مرغ زده مثل کوکوی سبزی می‌پختند و پس از سرخ شدن در شربت قند غلیظ انداخته، شیرین میکردند. کوکوی بادنجان (بادمجان) و کوکوی گوشت و کوکوی لوبیا سبز را هم باینصورت که در کوکوی گوشت، گوشت را خوب پخته و کوبیده (چرخ کرده) با کمی آرد و ادویه و نمک و زعفران مانند قسم اول میپختند. کوکوی بادنجان را نیز مانند کوکوی گوشت که بادنجان را سرخ کرده و کوبیده داخل تخم‌مرغ و موادّ میکردند. ایضاً کوکوی لوبیا سبز و کوکوی کدو و کوکوی تره نیز از جمله کوکوهای مفید بود که بیماران بواسیری میخوردند. [طرز تهیه اش مانند کوکوی سبزی] و کوکوی اسفناج نیز مانند کوکوی سبزی بود که جهت فایده خنکی آن میخوردند.

۴۰. پلوها به اقسام بود و از آن جمله بود (باقلاپلو) که شِبت یا شِوِد را ریز کرده، با برنج یکجا جوشانده، آب کش نموده، دم میکردند یا پس از آبکش کردنِ برنج هنگام دم کردن، کم کم لای آنرا شِبت میپاشیدند و گوشت پخته را میانش گذارده یا پس از کشیدن در ←

با کوکو ماهی[۴۱]، شیرین پلو[۴۲]، شاخ دار پلو[۴۳]، هفت رنگ پلو[۴۴]، چنگال[۴۵]،

ظرفی جداگانه می پاشیدند. زرشک پلو، آلبالو پلو نیز پلوهای دیگر بود که زرشک یا آلبالو را پخته، در شکر قوام میآوردند و بعد از آبکش کردن در میان برنج گذارده یا داخل برنج میپاشیدند و با گوشت، یا مرغ پخته که میانش گذارده بودند میخوردند. ماش پلو، عدس پلو، رشته پلو نیز از پلوهائی بودند که ماش یا عدس آنرا پخته، آب گرفته موقع دم کردن لای برنج میپاشیدند و بعضی چند جوش هم با برنج میدادند و با گوشت یا بی‌گوشت با شکر یا ساده میخوردند.

۴۱. تره و جعفری و گشنیز و شنبلیله و شبت و سیر تازه را ساطوری کرده هنگام دم کردن لابلای برنج پاشیده زودتر دم میکردند، یا سبزی را با برنج جوشانده صاف کرده سیر را لای آن میگذاردند و با ماهی سفید یا ماهی آزاد که در روغن سرخ کرده بودند و کوکوی سبزی همراه ترشی نارنج یا آب‌لیمو میخوردند.

۴۲. شیرین پلو را مانند چلو سفید دم کرده، مرغ یا غاز یا بوقلمون پخته میانش گذارده خلال نارنج که تلخیش را در چند آب جوش گرفته بودند، همراه خلال بادام، خلال پسته، خلال فندق، زرشک، هویج پخته‌ی در شربت جوشانده‌ی شیرین کرده، قاطی برنج زعفران زده، رویش پاشیده روغن میدادند.

۴۳. در شکم مرغ پخته، آلو، گردوی کوبیده، زرشک، شبت، گشنیز، جعفریِ ریز کرده ریخته با برنج سفید دم میکردند و هنگام کشیدن پاهای مرغ را از قاب پلو بیرون، یعنی بالا می‌گذاشتند و زعفران و روغن میدادند. این پلو را بیشتر در دعوت دامادها و آشتی‌کنان‌ها پخته وظیفهٔ مدعوین را بعد از خوردن که آنها نیز باید پاها را بالا کنند گوشزد میکردند! و مردم بی‌اطلاع از فلسفهٔ آن آنرا برای سحرها میپختند.

۴۴. هفت رنگ پلو در خانه‌های اعیان و رجال و در مهمانی‌های مفصّل تهیه میگردید و به این صورت بود که غیر از غذاهای دیگر و سایر مخلفات، از قبیل آش و بورانی و شامی و ترحلوا و لرزانک و نرگسی و ماست و لبو و ترشی و مربا و میوه و دوغ و شربت و دیگر چیزها هفت نوع پلو از جمله، رشته پلو با خرما یا با کشمش، باقلاپلو، سبزی‌پلو، آلبالوپلو یا زرشک‌پلو، ماش‌پلو، عدس‌پلو، باضافه چلو سفید پخته، بالای هر قاب مرغ یا بوقلمون یا کبک و مثل آن گذارده به ردیف وسط سفره چیده، یا گوشت آن اگر گوسفند و بره بود آنرا چهار دست و پا وسط مجمعه قرار داده میان سفره میگذاشتند و دیگر پلوها را دور آن

قیمه آلو که مخصوصاً این چلو خورش را در سحرهای ماه رمضان‌ها برای جلوگیری از عطش روز میخوردند «مانند خورش قیمه که بجای گوجه فرنگی، گرد لیمو عمانی یا آلو چاشنی آن میگردید». قرمه، در انواع غذاها[۴۶] و بعد از اینها غذاهای بی بضاعت‌ها و فقرا مانند: کله‌جوش (کال جوش)[۴۷]، اشکنه در

← میچیدند، بعضی‌ها هم هفت رنگ پلو را مبدل به هفت رنگ چلو کرده، با هفت جور خورش عبارت از: قیمه، فسنجان، بادنجان، آلواسفناج، قرمه‌سبزی، مسمّا کدو، شش انداز میآوردند. نوع ساده‌تری هم داشت که قاب چلو سفید با مرغی را گُل گُل با زعفران و زرشک و آلبالو و خلال زینت میکردند.

۴۵. روغن را داغ کرده، آب و شکر یا آب و شیره ریخته دو سه جوش داده، نان ترید کرده میخورند.

۴۶. قرمه آن بود که گوسفند درسته را قطعه قطعه کرده در کمی آب پخته سپس در روغن خود آن که از روی دیگ میگرفتند کمی با پیاز سرخ کرده، با نمک زیادتر، در کوزه یا شکنبه ی خود گوسفند که تمیز کرده بودند ریخته در جای خنک می‌گذاشتند و برای هر غذا مقداری از آنرا مصرف میکردند. ترتیب ریختن در شکنبه هم آن بود که شکنبه (سیرابی) را پس از شستن باد کرده، چوب تراشیدهٔ کلفت یا استکانی بر دهانه‌اش قرار داده، نخ بسته، آویخته خشک میکردند «استکان یا چوب را برای آن در گلویش قرار میدادند که مجرائی برای داخل کردن قرمه داشته باشد» و سپس قرمه را در آن ریخته، هنگام حاجت مانند «پنیر هلندی که در پوشش میباشد» باریک باریک بریده به‌کار میبردند. آبی را هم که هنگام پختن آن بدست میآوردند، آب قرمه میگفتند که با آن همسایه‌ها را مهمان کرده، دور هم جمع شده، نان ترید کرده، با ترشی میخوردند. این قرمه را اغلب در اواخر پائیز برای زمستان که در و بیرون رفتن مشکل بود می‌پختند و خود غذائی بود که در هر مورد به جای نان و پنیر صبح یعنی صبحانه، عصرانه، دهان گیره، ناهار، شام که مقداری از آن را با نان خورده، یا در آب انداخته چند جوش داده آبگوشت کنند و یا در لپه و پیاز داغ، یا سبزی و لوازم ریخته خورش قیمه یا قرمه سبزی نمایند به کار برده به تنهائی نیز از مطلوب‌ترین و مقوّی‌ترین غذاها به حساب می‌آمد.

۴۷. پیاز داغ را کمی زردچوبه زده، آب میریختند و پس از جوش آمدن، به مقدار لازم کشک ←

انواع[۴۸] مختلف طبق سلیقه، نان و کره و تخم‌مرغ[۴۹]، دمی (دمپخت) به انواع[۵۰]

سائیده (کشک مایع) زده برمیداشتند و نان ترید کرده، با گردوی کوبیده که بر روی آن می‌پاشیدند و پیاز میخوردند که بعضی هم گردوی آنرا در آبش ریخته برای بیرون آمدن روغنش، چند جوش میدادند.

۴۸. اول اشکنه‌ی شنبلیله بود که نزدیک عسلی شدن پیاز داغش آرد الک کرده به مقدار یک قاشق، یا کمتر و بیشتر ریخته سرخ میکردند و موقع برداشتن شنبلیلهٔ الک کرده را نیز ریخته، یکی دو چرخ داده و آب ریخته میجوشاندند و موقع برداشتن تخم‌مرغ زده را ملایم ملایم (که تخته) نشود در آن ریخته هم میزدند و نمک زده سر سفره میآوردند و نان ریخته با پیازی که با مشت از همش میدراندند صرف میکردند. دوم: اشکنه‌ی قرمه که قرمه را در آب پیازداغ چند جوش داده نان ریخته با ماست یا ترشی میخوردند، یا کشک یا گرد غوره، آب گوجه فرنگی یا آب آلبالو میزدند.

۴۹. تخم‌مرغ را ده دقیقه جوشانده گرم گرم پوست آن را تلنگر (انگشت میانی را از اختیار شست رها ساختن و با آن ضربه زدن) زده، کمی ته آنرا برداشته فوت میکردند «برای بهتر جدا شدن پوست از گوشت» و در کف دو دست با کمی فشار چرخانده (مثل تابیدن نخ) پوست میکندند و در کره خورد کرده، نمک و فلفل و گرد غوره زده مصرف میکردند ــ بعضی‌ها سیب‌زمینی پخته نیز به آن افزوده و بعضی نیز گرد غوره را حذف کرده با ترشی یا بی‌ترشی (البته با نان) میخوردند.

۵۰. دمپخت نیز به انواع بود که از آن جمله بود. دمپخت باقلا که باقلا را با برنج و نمک یا قبل از برنج در آب پیاز داغ شده ریخته هنگامی که برنج در میان دو انگشت نرم میگردید و آب آن به پلق پلق (چیزی از آب باقی نماندن) می‌افتاد، دم‌کنی انداخته، نیم ساعت، تا سه ربع بر روی دم میگذاشتند و کشیده پیاز داغ مفصل و روغن داغ روی آن داده، با لیته ترشی (بادنجان ترشی کوبیده) میخوردند. دوم دمی بلغور که برنج و بلغور (گندم پخته‌ی نیم‌دانه) و باقلا را مساوی بترتیبِ دمی باقلا میپختند و این دمپخت را بیشتر بی بضاعت‌ها برای قناعت در مصرف برنج میخوردند. دیگر دمی ماش و دمی لوبیا چشم بلبلی و دمی عدس بود که بنشن آنرا هر نوع که بود قبلاً پخته، پوست گرفته داخل برنج در حال جوش که مانند دمی‌های سابق پیازداغ شده بود میکردند. امّا دمی ماش را برای قوت آن خیلی‌ها به این صورت میپختند که ماش آنرا در سینی ریخته، سینی را بر روی آتش گذارده (بو) ــ

کته[۵۱]. نان و سیب‌زمینی پخته، نان و پنیر، نان و لبو، نان و ارده شیره[۵۲]، نان و حلوا ارده[۵۳]، نان و انجیر، نـان و خرما، نان و انگور، نان و پـنیر و هندوانه، نان و چای شیرین! یـتیمچهٔ بـادمجان[۵۴]، قلیـه کدو[۵۵]، آب جوجه (سیـرابی)[۵۶]، نان و روغن[۵۷]، نان و خربزه، نان و شیـره یا نان و ماست و شیره. نان و مربا از هر نوع که در دسترس‌شان بـود، یا فراهم کـنند. مانند مـربای به، مربای سیـب، مربای انجیر، مربای بالنگ[۵۸]. نان و سرکه شیره، نان و سکنجبین و از آنچه نان را تر و

ــ میدادند (مـثل تخـمه) و سپس دست کشـیله پوست آنرا جدا میکردند و سـپس داخل برنج میکردند. دمی‌های باقلا و عدس و لوبیا و همچنین باقلاپلو را بدون پیازداغ و برای جلوگیری از سردی و رطوبت بـرنـج آن دارچین سائیـده میپاشیـدند و با شکر کـوبیله، یا خـرمـا، یا کشمش که در لایش گذارده دم میکردند میخوردند.

۵۱. برنـج سفـیـد سـاده را بـا کـمـی روغـن خام کـه در آب آن می‌انـداخـتـنـد مـانـنـد دمپخت می‌پختند.

۵۲. کنجد کوبـیده‌ای مانند چـوبک با طعم کـمی شیرین و کـمی تلخ که یک سر آنرا داخل دو سیر شیره شت (رقیق) کرده با نان می‌خوردند.

۵۳. ارده را در شیـره پخته، بقـالی‌ها بـه اسم حـلوا ارده می‌فـروختند که نـوع شکری آن را هم قنادی‌ها و آجیل‌فروش‌ها می‌فروشند.

۵٤. بادمـجان را پوست کنـده، خرد مـی‌کردند و در آب روغن و پیـازداغ با نـمک و زردچوبه و فلفل می‌پختند.

۵۵. مانند یتیمچه.

۵٦. امعـاء گوسفـند مـانند شکمـبه، شیـردان، ریه (سفـیدی) را شـسـته بدون نمک و هـیچ گونه ادویه می‌پـخـتـنـد و این غـذا که مـخصوص فقـرا بود و بـنام آب جوجـه معـروف شده بود، در مواقع عادی عصرها و در ماه رمضـان برای افطار به بازار می‌آمد و ته‌ماندهٔ آن را که از فروش عصر و افطار بـاقی مـانده بود سیرابی‌فروش‌ها بـا دیگ آن بـه سر گرفـته دور کـوچه‌ها راه افتاده، (سیراب شیـردون ــ آب جوجه) صدا میزدند.

۵۷. روغن را روی نان مالیده میخوردند.

۵۸. مربـائی از پوسـت قـسـمی مرکبـات به اسم ترنج، یـا توسرخ که قـنـادها می‌پختـند (پوست ــ

نرم و قابل فرو بردن نماید و در آخر، نان و آب جوش و نان خشکه و آب.

آب است و تریاک

بعد از خوردن سحری و شنیدن جملهٔ (آب است و تریاک)، همراه وضوی نماز صبح دست و دهان را شسته، آب در دهان گردانده، غرغره میکردند و دندان‌ها را با چوب یا خلالِ از چوب جارو قزوینی[۵۹] خلال نموده، تا چیزی در زوایای دندان‌ها و دهان نمانده باشد، دو مرتبه آب در دهان گردانده، نماز صبح را به جا میآوردند و نیت شب به شب روزه را که غیر از نیّت یکماههٔ رمضان بود، در دل گذرانده به بستر می‌رفتند.

آب است و تریاک، جمله‌ئی بود که مؤذّنین، بعد از اذان سحر بر زبان می‌آوردند و این توجهی بود که به خواب‌مانده‌ها یا آنها که تا آن زمان به خوردن سحری دست نیافته بودند می‌دادند، به این معنی که هنوز برای چند دقیقه که تشنه‌ئی آبی نوشیده، یا معتادی تریاکی صرف بکند وقت باقی میباشد و به هر صورت می‌توانند، خود را به سحری برسانند و این از آن جهت بود که بدون خوردن سحری، روزه گرفتن کراهتی عظیم داشت که روایت آمده بود و دستوری که باید روزه گیر حتماً با خوردن غذا اختیار روزه نماید، اگرچه با دانه‌ای خرما یا مویز یا مغز بادامی باشد و تماشائی همین هنگام بود که خانواده‌ئی در این تنگنای وقت دست به سحری یافته باشد!

← خشک آن را چند روز در آب خیسانده، چندین بار آب آنرا عوض کرده تلخیش را گرفته، پوست روی آن را نیز گرفته، پخته، در شکر قوام می‌آوردند که نوع تقلبی آن را با پوست هندوانه درست می‌کردند).

۵۹. جاروئی از شاخه یا ساقه‌های باریک گرد بلند به کلفتی سوزن لحاف دوزی، مورد استعمال کلیهٔ خانواده‌های آن زمان.

مرد لقمه به دهان زن می‌فشرد و زن کاسهٔ آب به دست مرد می‌داد و مرد جویده نجویده و فرو نداده عقب لقمه‌ی بعد میگشت و زن استکان چای را جلو دهانش می‌گرفت و چه بسیار که طرفین چند نوع غذای سفت و مایع را در یک لقمه به دهان هم گذارده یکدگر را دچار سرفه و تنگیِ نفس می‌ساختند و دیدنی‌تر از همه منظرهٔ استعمال چپق بود که مرد چپق چاق می‌کرد و زن کبریت آن را می‌کشید، یا بالعکس که همراه جویدن و فرو دادن آخرین لقمه صورت می‌گرفت و تا آن حدّ با عجله و شتاب که غالباً لقمه و آب و پف و پُک با هم مخلوط میگردید.

این جمله‌ی آب است و تریاک، نه‌تنها خانواده‌ها را دچار چنین افعال و اعمال مضحک و احیاناً دردسرها، مزاحمتِ‌ها و جنگ و جدل های بود و نبود وقت می‌نمود، بلکه اختلافات بسیاری نیز میان علمای عصر به وجود آورده بود که عده‌ئی مدت آب است و تریاک را مطابق وقتی که ذکر آن گذشت و به دقیقه نمیرسید دانسته عدّه‌ئی مدت آن را برابر زمانی که تشنه‌ای آبی به دست آورده و تریاکی ئی حداقل تریاک خود را که سه نخود معلوم شده بود بکشد، می‌گفتند و چه منابری را که وعاظ طرفدار هریک بر تحمیل عقیده‌ی مجتهد خود درباره‌شان اشغال کرده، چه منازعاتی که بر سر آن در می‌گرفت!

دیگر از آداب سحر، یکی خوردن لقمه‌ئی نان خالی بعد از سحری بود که معتقد بودند همان یک لقمه نان خالی، آنها را تا افطار بعد، نگاه خواهد داشت و دیگر مکیدن انگشتر عقیق، بعد از نیّت و هنگام خواب بود که در خاصیتش می‌گفتند رفع عطش می‌نماید و مکیدن آن را از واجبات می‌داتستند. به شهادت رباعی زیر:

گویند کز عقیق شود رفع تشنگی حاشا به من که معتقد این خبر شوم
زیرا که من عقیق لب لعل یار را هرچند بیشتر بمکم تشنه‌تر شوم

تعصب به روزه‌داری

به‌طوری که قبلاً ذکر شد، در شب اول نیت، باید خرد و کلان هر خانواده موقع سحری بیدار باشند و در خوردن سحری با روزه‌گیرها همراهی نمایند که این را هم نوعی ثواب دانسته، همرنگی روزه‌گیرها را برای روزه‌نگیرها از وظایف می‌خواندند و هر بچه که سال اول روزه می‌گرفت، از طرف پدر و مادر جایزه داشته انعام چشم‌گیر دریافت می‌نمود و از جهت همین تشویق و ترغیب‌ها نیز بود که بعضی از اطفال تا پای جان در نگهداری روزه پافشاری می‌کردند و چنان غروری در این راه بخرج میدادند که حتّی از شنیدن تهمت روزه‌خور گریان میشدند!

بر روی همین عادت به روزه‌داری در بچه‌گی چه بسیار مردم بالغ که به نماز واجب یومیه اعتنا نداشته سرسری‌شان می‌گرفتند، امّا روزه‌های ماه رمضان را امری اجتناب‌ناپذیر دانسته نگاه می‌داشتند. تا آن‌جا که هنوز هم بیشماری از آن اطفال که به سنین بالا و کهولت رسیده‌اند، در کمال ضعف و ناتوانی روزه‌ها را نگاه داشته، به دستور هیچ رساله و امام و پیغمبر و مجتهد و طبیب و ناصح در خوردن آن توجه نمی‌کنند، اگرچه با سلامت و حیاتشان ارتباط داشته باشد که از آن جمله است خاله‌ی عجوزه‌ی خود نگارنده که هر ساله بعد از رمضان، مدتها باید به مداوای روزه‌داری او بپردازیم و دست‌بردار از عقیده نمیگردید.

جایزه و انعامی هم بعضی مردها در این ماه به زنهای خود که سحرها زودتر از دیگران بلند می‌شدند و غذای بهتر تهیّه می‌کردند می‌دادند، که مادربزرگ حقیر نیز یکی از جایزه‌بگیران بوده که لیره، اشرفی[۶۰] های سحرخیزی و سفره رنگین کردن هایشان را تا آخر عمر نگاه داشته بود.

۶۰. سکه‌ی طلا به اندازهٔ پشت ناخن شست که بیشتر در انعام‌های درباری از طرف شاه و کسان او به مردم داده می‌شد و توسط ضرابخانه در اختیار مردم قرار می‌گرفت.

این دقت و تشویق بزرگترهای خانواده‌ها در کوچکترها تا به آن حدّ اثر گذارده بود که گاهی بچه‌های یک خانواده از ترس بیدار نشدن سحرها، موقع خوابیدن تنبان شلوارهای خود را به‌هم می‌دوختند. تا وقتی که بالغ و بزرگتر آنها را صدا می‌کنند، همگی با هم بلند شده باشند، و آنهائی هم که از این یگانگی و همشیری محروم بودند، بیدار شدن سحرها را به پدر و مادر، با تهدید بی‌سحری روزه گرفتن و اعتصاب غذا، تحمیل می‌کردند.

در هر صورت آنچه برای خرد و کلان مردم قابل ملاحظه و غیرقابل بخشایش بود آنکه فردی بدون علّت به روزه‌خواری بپردازد و یا احدی دیده شود که در انظار مبادرت به روزه‌خواری نماید و یا حتّیٰ با معاذیر شرعی، اطلاع روزه‌خواریِ کسی به گوش دیگران رسیده باشد. تا آنجا که زنان معذور و اطفال صغیر نیز باید غذای خود را در هفت در و دربندان صرف بکنند، آن هم به این صورت که برای بزرگترها فقط چیزی که سدّجوع نماید و برای کوچکترها غذای مختصری که از صبح به ظهر و از ظهر به شب بپیوندد و در میان آن از خوردن هر چیز پرهیز کامل داشته باشند و آن را روزه‌ی (سرگنجشکی)[۶۱] به حساب بیاورند.

باری با این شرایط مردم وارد ماه صیام می‌شدند و ترتیب کار و بیکاری و خواب و تفریح آنها هم این بود که تا دو ساعت به ظهر و کمتر خوابیده، پس از آن مردها از خانه‌ها خارج شده، کاسب کارها به سرِ کارهای خود رفته و بی‌کاره‌ها به وقت گذرانی می‌پرداختند.

۶۱. روزهٔ اطفال. روزه‌ای که با خوردن ناهار صبح و عصر را بهم پیوسته یک روزه بحساب آورند.

وقت گذرانی‌ها
بساطی‌ها ــ خُرده‌فروش‌ها

از این ساعت، دیگر شهر از سکوت و خاموشی مطلقِ صبح خود که تا آن ساعت بیشتر مشابه روزهای تعطیلات رسمی، مانند روزهای قتل وعزاهای بزرگ مینمود، بیرون آمده، جنب و جوش در مردم پدید می‌آمد و تقریباً دکاکین باز شده و ایاب ذهاب برقرار می‌گردید، تا چیزی به غروب مانده که دومرتبه مردم به خانه ها بازمی‌گشتند.

وقت‌گذرانی مردم در این ماه بیشتر در مساجد و صحن‌های امام‌زاده‌ها و زیارتگاه‌ها و این قبیل اماکن بود که مسجد شاه در درجهٔ اول آن قرار می‌گرفت.

این مسجد که وسعت جلوخان آن زیادتر از وسعت فعلی آن بود و کف آن با کف (بازار عطرفروش‌ها)[1] مساوی و خیابان بوذرجمهری از جلو آن رد نشده بود، با سردری شبیه سردر ورودی فعلی مدخل آن با پنج پله از بازار جدا می‌گردید. محلّ اجتماع بساطی‌ها و خرده‌فروشها و دست‌فروش‌ها و داخل آن مکان معرکه‌گیرها و مسئله‌گوها و مرثیه‌خوانها بود که هریک برای خود مشتریانی

---

۱. تکه بازاری شرقی - غربی حدود پنجاه قدم از غرب جلوخان مسجد شاه تا اول بازار بزرگ، و پس از آن بازار مسگرها و بازار مرغی‌ها و بازار چینی‌فروشها ممتد به طرف چهارراه گلوبندک که کلاً در خیابان‌کشی‌های زمان رضاشاه خراب و خیابان گردیدند.

داشتند.

بساطی‌ها و خورده‌فروشیهای (جلوخان) در این ماه به نهایت می‌رسید، زیرا این محلّی بود که هرکس متاعی از ارزشمند تا بی‌ارزش از هر قبیل داشت، در این ماه به آنجا می‌آورد و برای فروش عرضه می‌نمود و مشتریانشان هم آنهائی که در انتظارشان بودند، چه‌بسا در میان اجناسشان امتعه‌ی جالب و گرانیها بچنگ میآمد.

اشیائی که در جلوخان «مخصوصاً در این ماه» عرضه می‌شد، باید فرسوده و مستهلک و کارکرده و دست دوم و چندم باشند و بیشتر جُل و بُجل هائی که کمتر مصرف حتمی و متعارف داشته باشد و اشیاء نو و کارنکرده کمتر می‌توانست در آنها راه بیابد مگر اواخر که نوفروش ها هم در آنجا راه یافته بودند و اشیائشان عبارت بود از اقسام قفل، از یک پیچه و دو پیچه[۲]ی دراز و کوتاه وطنی، مانند قفل های در ضریح های امامزاده ها و قفل های خارجی کلیدی و حروفی و رمزی بزرگ و کوچک. بشقاب پیاله های مسی و برنجیِ ساده و قلم‌زده. زیراستکانی و اِنگاره[۳] رنده و آرّه و مُقار و مَتّه کمانه و گیره دسته های چوبیِ نجاری. پُتک و چکش و انبر و سیخ کوره‌ی آهنگری. اسباب و ابزار پینه‌دوزی از قبیل میز چهار پایه های پایه کوتاه و گاز و میخ کش و چکش و سوزن و درفش و سِندان و مُشته. ماله و تیشه و شاقول و طراز و گونیای بنّائی. ذرع و نیم‌ذرع بزّازی. غربال و سرند ریز و درشتِ لانه‌زنبوریِ زه‌تاب[۴] رزازی[۵].

---

۲. با پیچاندن کلید در ته قفل زُبانه از برگردان قفل جدا شده و باز میشد و چون سارقان راه باز کردنشان را با عقب کشیدن زبانه یاد گرفتند آنرا دو پیچه نمودند که نوبتی کلید از راست و نوبتی از چپ در آن پیچیده شود تا باز بشود.

۳. جا استکانی.

۴. غربال هائی که بجای مفتول زهِ تابیده (روده‌ی تابیده) در آنها بکار برده میشد که هنوز هم مورد استفاده‌ی بُوجارها میباشند.



میدان مال‌فروشها، یا کاه‌فروشها، یا میدان سید اسماعیل که مردم برای وقت گذرانی دور دستفروشها و بساطی‌های آن جمع شده‌اند.

دلو چرمی و کلنگ و طناب چاه کنی. کارد، چاقو، گزلیکِ[۶] آشپزخانه. کتاب های خطی و چاپی، جزوه[۷]، بیاض[۸]، کتاب دعا، انواع کتب علوم غریبه مثل جن گیری، فال بینی، رمالی، دعانویسی، کیمیاگری، طلسمات، انواع کتب فارسی، عربی، هندی. انواع و اقسام چپق[۹] با چوب و سره های مختلف، مانند چوب زیتون، آبنوس، بلوط. عنّاب و سره‌های چینی و گِلی نقش و نگار و عکس دار و سره‌های قمی و نطنزی و همدانی. چوب وافورهای مختلف کوچک و بزرگ با چوب های کهور و کیکوم و ازگیل و گِردو و آلبالو، ساده و نقره کوب، با سیخ وافورهای نقره و برنج و فولادِ زنجیر مُدبردار. حقه وافورهای روسی و پاریسی و اتابکی و رکن الدوله ای و سیف الملکی. انبرهای پایِ منقل، از ساده، تا نقره کوب و طلاکوب زنجانی و یزدی. منقل های مُشبک دور کنگره‌ئیِ مربع و مسدّس و مستطیلِ کار اصفهان. اسباب شکار و صید و سفر، از قبیل دام و تور و تفنگ سر پر و ته پر خارجی و داخلیِ یک لول و دولول و ساچمه ای و چاشنی ای و باروت فتیله ای. چاقوهای سلاخی و قصابی و آشپزی. چاقوی جیب، از یک تیغه، تا چند تیغه ی اره‌دارِ قیچی دار و قلم تراشِ دسته فلزی و دسته شاخی. قلمدان های مقوائی و فلزی و نقره و میناکاری و خاتم کاری. دواتهای مفرغی و بلور و نقره و سنگی. ساطور و مصقل. انبر و اجاق و دَمِ زرگری.

← ۵. رزّاز؟ کلی فروش دانه ها و حبوب.

۶. نوعی کارد آشپزخانه با دسته‌ی فلزی سرِ خود. کارهائی که به شرط به سنگ و چوب و آهن نزدن تیز کردن لازمشان نمیشد.

۷. کتاب کم‌ورق کوچک مثل دفترچهٔ بغلی و دفترچه.

۸. دفترچهٔ دراز بغلی مخصوص میرزاها و قسط جمع کن ها.

۹. وسیلهٔ تدخین، اسبابی شبیه پیپ، با نی یا چوب کلفت‌تر و بلندتر، در طول از یک تا چند وجب که کوتاه هایشان جیبی و بلندهایشان مجلسی و در مهمانی‌ها بکار میآمد، با سرچپق هائی از گِل پخته، تا چینی و چوب نقره کوب.

ترازوهای بزرگ و کوچک شاهینی و دستی و آویزی. سنگ ترازوی ریختگی. وصله های درویشی، مانند کشکول و تبرزین و بوق[۱۰] و منتشا[۱۱] و رشمه[۱۲] و تاج[۱۳] و سَبحه[۱۴]. تکه ها و وصله های لوطی‌گری از، جام جیب و قمه[۱۵] و قداره[۱۶]، زنجیر جیب[۱۷]، پاشنه کش و کمربندهای گل نقره و عقیق کوب.

اسباب ورزش و پهلوانی از تخته شنا و میل و کباده و سنگ و تنکه های چرمی ساده و قلاب‌دوزی شده و زانوبند و ساعدبند و بازوبندهای نگین‌نشانِ سبک قیمت و پرقیمت. بوق حمّام[۱۸] و کوزهٔ لجن کشی حمّام[۱۹]. تیغ و قیچی و ماشین و سنگ‌ساب و کیف و آینه دستی سلمانی. دوشاخهٔ بته گذاری و سیخ زیر بته و سرکج و حسوم و پارو و انبرهای نانوائی. سنگ های قیمتی، فیروزه، عقیق، دُرّ، لعل. تسبیح های مختلفِ بلور، گِلی، سنگی، چوبی، ساده، نقره کوب، منگوله دار، شرابه دار. تکه پارهٔ آهن های بامصرف و بی‌مصرف و پیچ

۱۰. شاخی بزرگ سیاه سرکج توخالی.

۱۱. چوبی مخصوص، مفت و سخت و سیاه گره‌دار خشن جنگلی.

۱۲. شال‌مانندی برای دور کمر، مانند طناب با رشته های آویخته.

۱۳. کلاه تَرک تَرک نوشتهٔ خامه دوزی شده.

۱۴. تسبیح پانصد و هزار دانه از چوب.

۱۵. حربه‌ای کارد مانند بلندِ دودم غلاف‌دار، تا سه وجب.

۱۶. از قمه بلندتر و تیغهٔ ضخیم‌تر، یک‌دم و دو دم.

۱۷. زنجیری ظریف بلند با حلقه‌ای از چرم که به مچ دست می‌افتاد و گل منگوله ای نیز در سر مخصوص نزاع.

۱۸. بوقی شبیه بوق سابق‌الذکر و نوع دیگر از پوستهٔ حلزون بزرگ که سحرها، حمامی ها برای خواندن مشتری‌ها به کار می بردند.

۱۹. شبیه کوزهٔ بزرگ بی‌دسته از مس با سوراخی ریز در ته آن که واژگونه در ته خزینهٔ حمّام فرو برده، لجن های ته‌نشین شده در آن را با آن خارج می‌کردند.

و مهره‌های سالم و هرز. شال و مولوی[۲۰] و انواع شب کلاه از سیاه و سفید و شیرشکری، معمولی و قلاب‌دوزی شده. اسباب جرّاحی امثال، تیغ، نشتر، چاقو، شاخ حجامت، شیشه و شاخ و شیشه‌های اماله[۲۱]، سالم و لب‌پریده. رمل و اسطرلاب و لوحه و مدار و جام چهل کلید و بشقاب دوازده برج، برای تفریق و تحبیب و قبله‌نما، لوازم دندان‌کشی مثل: گاز و کلبتین و ریشه‌کش و شانه‌بند[۲۲]. اسباب حقّه‌بازی و شعبده‌بازی از: طاس و مهره و قنددان و دیگچهٔ هفت‌رنگ پلو و شامورتی[۲۳] و (چوب استاد) و (چوب معلم)[۲۴]. کوره و دم و بوته و (گِل حکمت[۲۵] و برک اکسیر). قلیان‌های جوراجور در مصرف بنگ و تنباکو از چوب توت و زیتون و سپیدار با سره‌های چوبی شرابه‌دار و کوزه‌های بلور و چینی صورت‌دار و کوزه‌های کدو از کدوهای گردن‌دراز جنگلی منقّش. چراغ نگاری[۲۶]‌های شیره‌کشی. میل گرد و چهار پهلو و (قالب تنه)[۲۷]ی حلبی‌سازی.

---

۲۰. عمامهٔ پیچیده‌ی حاضر.

۲۱. اسبابی شبیه شیپور جهت تنقیه (الیگاتور) وطنی که سر باریک آنرا بمقعد قرار داده به سر گشادش مایعات تنقیه میریختند.

۲۲. کمربندی چرمی پهنِ محکم با قلاب‌های مطمئن، شبیه کمربندهای مسافران طیّاره برای بستن مریض موقع کشیدنِ دندان.

۲۳. اسبابی مثل قوطی با سوراخ‌هائی در اطراف که با اجازهٔ حقّه‌باز از سوراخ‌های آن آب ریخته یا دستور او بند می‌آمد.

۲٤. چوب باریکی که معرکه‌گیر در دست می‌گرفت و با ضربات ملایمی که بر شانهٔ شاگرد می‌نواخت، مطالب قراردادی خود را به او القاء مینمود و چوبی که در درون و برون و سر و ته آن فوت و فن‌ها بکار رفته بود.

۲۵. چوب باریک مُجَوّفی که انواع چیزها از قبیل پول و اسکناس و پارچه برای چشم‌بندی در آن مخفی می‌کردند.

۲٦. چراغی با لولهٔ کوتاه شکم‌دار برای شیره‌کشی.

۲۷. تسمه‌ای آهن وزین که اندکی از طرفین منحنی شده، دو سر آن، کمی پهن‌تر از میان آن ـ

نی و نیچه[۲۸]ی شیشه گری. چفت و ریزه و پشت‌بند و کلونِ در اتاق و در حیاط و تملیک[۲۹].

افسار و دهانه و زین و برگ و رکاب و پیشانی بند و مگس‌پران[۳۰] و رانکی و آشورمه[۳۱]. شن کش، بیلچه، چنگک، قیچیِ باغبانی. درجه، نشان، سردوشی، حمایل، زنگال، چکمه، مهمیز، شلاق. تکمه‌های جوراجور شاخی، صدف، چوب، نقره، بُرُنز، ساده و شیر و خورشیدی و نایب‌السلطنه‌ای. زره، کلاهخود، شمشیر، نیزه، سپر، خنجر، چکمهٔ مخصوص تعزیه‌خوانی. فانوس، چراغ، شمعدان، انفیه‌دان[۳۲]. قاشقِ مغز قلم استخوان‌خوری[۳۳]، قاشق گوش پاک کنی[۳۴]. بیضه‌بند و هزاران هزار قطعات جوراجور دیگر که مسلّم بود با این ترتیب می‌توانست ساعت‌ها بیکاره‌هائی را به خود مشغول داشته باشد و باید گفت که این بازار با سابقهٔ طولانی صد ساله از زمانِ اتمام خود مسجد، همراه

باشد.

۲۸. نی‌های کوتاه و بلندی از آهن که با آن شیشهٔ مذاب از کوره خارج کرده و بر آن دمیده اشیاء شیشه‌ای می‌ساختند.

۲۹. تکه تسمهٔ ضخیمی از آهن که پشت در افتاده قفل و بست میگردید و با نخی که بر آن بسته از بالای در میگذراندند از بیرون میتوانستند آنرا باز بکنند.

۳۰. رشته رشته‌هائی از چرم که برای دفع مگس جلو صورت حیوان میاویختند.

۳۱. تسمه چرم‌هائی متّصل به هم که بر سر چهار پا بسته دهانه و افسار را به آن استوار می‌کردند.

۳۲. برای باز شدن بینی و روشنائی فکر و کیف و نشئه گردهائی از خاک تنباکو و دارچین و سائیدهٔ خوشبویات و مکیفات داشتند که در بینی میکردند و ظرفی مانند قوطی کبریت و اشکال مشابه آن از فولاد و مفرغ و نقره و طلا داشت که در جیب میگذاشتند.

۳۳. قاشق کوچکی از قاشق چای‌خوری کوچک‌تر و ظریف‌تر که با آن مغز قلم‌های داخل خورش را درمیآوردند.

۳۴. قاشقکی با سری باندازه لپه یا عدس که با آن چرک داخل گوش را پاک میکردند.

تبلیغات فراوان، از طرف سازندهٔ آن، که مردم اعتقادی به مسجد دولتی نداشتند و لازم می‌آمد که با این وسائل اهالی را به طرف آن بکشانند، به وجود آمده بود که همچنان، تا اواخر، که سرلشکر رزم‌آرا دستور برچیدن آن را صادر نمود و مأمورین با زحمات زیاد و اِعمال زورهای فراوان، که هنوز[۳۵] بچه مدرسه‌ها به عادتِ پدران خود برای تعویض کتاب‌های مدرسه‌ای خویش به آنجا رو می‌آوردند، به متفرّق کردن مردم می‌پرداختند، برقرار بود و همچنان، اهمیّت خود حفظ کرده بود.

صحن مسجد شاه ــ مسجد سپهسالار

بعد از جلوخان مسجد شاه، صحنِ مسجد شاه بود که آن هم صورتی مخصوص به خود داشت و خالی از تفریح و سرگرمی واردین نمی‌توانست باشد، که در آن‌جا هم بازاری دیگر به وجود می‌آمد، از جمله: قرآن‌های بزرگ و بغلی. تقویم‌های مختلف از منجّمین مشهور مانند نجم‌الدّوله و نجم‌الملک و نجم‌الممالک، کتاب دعاهای مختلف و زادالمعاد و رساله‌های گوناگون، از مجتهدین اولوالعزم، از جمله آقا سیّد ابوالحسن اصفهانی، حاجی آقا جمال، آقا شیخ عبدالکریم حائری یا قمی. عکس‌های چاپی رنگ و وارنگ از حضرت رسول (ص) و علی امیرالمؤمنین (ع) و پنج‌تن. ورقه‌های آیات (وَ اِن یَکادُ) و (آیة‌الکرسی) و کتب مختلف طبّی مانند زادالمسافرین، خلاصهٔ ذکریا، طبّ‌الرضا. مُهر، سجاده، جانماز، عبا، نعلین، عطر، عطردان، چوب خلال، خاک تربت. بخورات و عطریات مانند: چوبِ عود، صندل، سُعد، سُنبل، حَسَن لَبه. عطریات مختلف مانند عطر گل سرخ، گل محمدی، یاس، ارغوان، به اضافهٔ آن که در گوشه و کنار صحن هم معرکه گیرهائی از قبیل مسئله گو، تعبیر خوابی، جزوه‌فروش،

---

۳۵. مقصود زمان تحریر کتاب میباشد.

دعـافروش، با معرکه‌هـای گـوناگون، از ذکر معجزات عـلی و قصه، داستان‌های جوراجور، آسـمان ریـسمـان، هـمـراه فروش (حـرز جواد) هـا و اُمّ‌الصـبـیـان‌ها و (تیغ بند)[۳۶] های کاغذ زرورقی که مردم را مشغول می‌داشتند.

مـسجد سپهسالار و کوچـه‌ی بـاریکِ پشت آن نیز مانـنـد صحن مسجد شاه و کوچهٔ سید اسماعیل یکی دیگر از محل‌های اجتماع مردم در این ماه بود، با این تفاوت که علاوه بر داد و ستد مهر و تسبیح و قرآن و جزوه و غیره در کوچهٔ پشت آن ظروف مسی زیادی نیز برای فروش می‌آوردند و پارچه‌های الوان پررنگِ سبز و زرد و سـرخ کـه از در و دیوارهای آن مـی‌آویـخـتند[۳۷]، مس و پـارچـه‌هائی که مس‌هایش را برای نذر و وقف میخریدند و پارچه‌هایش باب مازندرانی‌ها بود که تنها چنان پارچه‌ها را در آنجا میتوانستند بدست آورند.

صحن (سیّد اسماعـیل) و (پیرعطا) و (سیّد نصرالدّین) و (امام‌زاده یحییٰ) و مـحوّطه‌ها و کوچه‌هـای مـجـاور آن‌ها هم از جاهای دیـگـر تـهران بود که در ماه رمضان، مردم در آن‌ها جمع می‌شدند.

این اماکن یعنی سید اسماعیل و پیـرعطا و محل‌های گفتـه شده، معمولاً از ظهر ببعد تشکیل می‌شد، و اگر بساط‌های مسجد شاه برای مردها بود و متقاضیان آنرا طبقه ذکور تشکـیل میدادند، کسبه و دسـت‌فروش‌های این مکان‌ها مـنجمله کولی‌ها و معـرکه گـیرها، سـفره، بغچه، کـوله‌پشتی‌های خـود را مخصوص زن‌ها میگشودنـد و فـقط زن‌ها و طبقـهٔ نسـاء بودند که دور آنـهـا جمع میشـدنـد و بساطِ

۳۶. دعائی که معرکه گیرها میگفـتند آنرا به گردن گوسفند بـسته زیر تـیغش بیندازند یک مو از او بریده نخواهد شد!

۳۷. داخل مـسجد نیز زن‌ها از ظهر بیست و هفتم این ماه به دوختن اشیائی که ذکرشان خواهد آمد می‌پرداخـتند و بـیرون مـسجد هـم خیاط هـای مزدی‌دوز با چرخـهای دسـتی و پائی خود کـنار دیوار قطار شده، دوختـنـی‌های زنها را مانـنـد پیراهن مراد و غیره بـا گـرفتن مزد انجام میدادند.



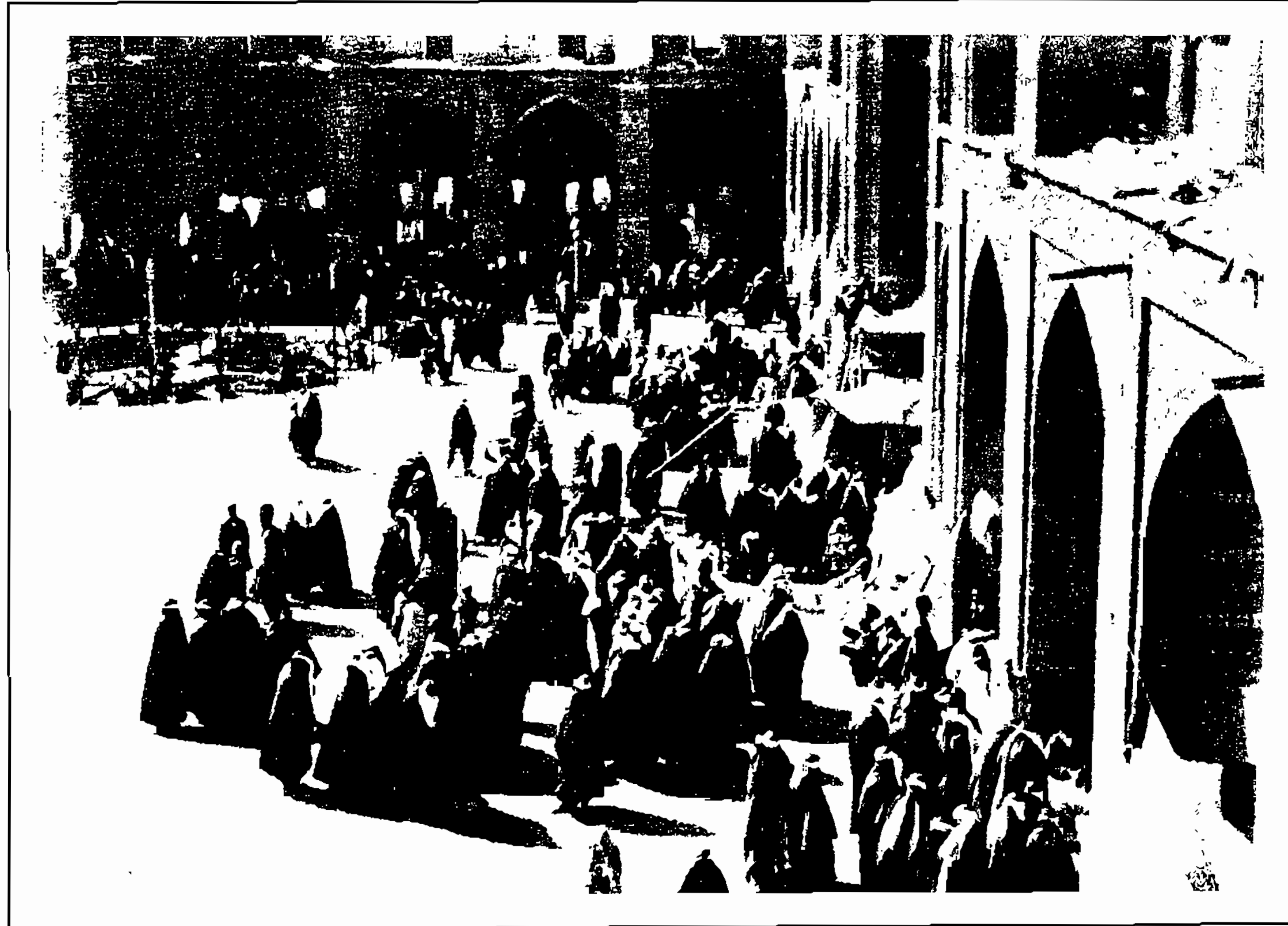
صحن مسجد شاه که مردم و بساطی‌ها مشغول داد و ستد بوده، و ضمناً برای آمدن امام جمعه برای نماز جمع شده‌اند. در رمضان ۱۳۱۰ هجری قمری.



صحنه‌ای دیگر از صحن مسجد شاه درهمان تاریخ که مردم و دستفروشها درآن لولیده خرید و فروش میکنند.



صحنه‌ای از صحن مسجد سپهسالار که زنها برای خریدن و بریدن و دوختن پیراهن و چادر و دستمال مراد و مانند آن جمع شده‌اند.



صحنه‌ای دیگر از صحن همان مسجد که زنها دوختنی‌هایشان را دوخته و جلوی دهانه ایوانهایشان آویخته مشغول خواندن دعای اجابت و کارهائی در این زمینه میباشند.

بساطیان آن جاها هم اشیاء ذیل بود که ذکر میشود:

انواع پارچه از قبیل چیت‌های زرد و گلی، گل ریز، گل درشت، چلوار، کرباس، متقال، چادر شبی، شیفون[۳۸]، آغ‌بانو[۳۹]، مُسلین[۴۰]، مَلمَل[۴۱]، حریر، اطلس، تافته‌ی قوس و قزحی، مخمل، پارچه‌های ابریشم، علفی، با رنگ‌های تند. انبر، سه‌پایه، تنوره، الک، آتش گردان، منقل فرنگی[۴۲]، گوشت‌کوب. اسباب خرازی از قبیل: سوزن، سنجاق، سرخاب، سفیداب، سَقّز ــ قَندرون. نان (یُخه)[۴۳]، (خاتون پنجره)[۴۴]، رشته برشته[۴۵]، سنجاق‌سر، گل و گیله،

---

۳۸. چلوار لطیف.

۳۹. نوعی چیت معروف به آغ‌بانو.

۴۰. چیت لطیف اعلا با گل و نقش‌های ظریف.

۴۱. پارچه‌ای از پنبه در کمال نازکی و لطافت برای چارقد و رخت زیر بچه.

۴۲. منقلی که بالایش ذغال ریخته زیرش خالی و هواگیر بود که آتش آنرا مشتعل مینمود و دریچه‌ای در بدنه پائین آن تعبیه شده بود که چون بسته میشد شعله را کم مینمود.

۴۳. نانی از خمیر گندم و اگر سفیدتر میخواستند آرد هشترخان (آرد ذرت) که با روغن اعلا یا کره و زردهٔ تخم‌مرغ و جوش شیرین نازک مانند نان لواش پهن کرده، سپس آنرا چهارگوش بریده بطور مثلث تا میزدند و میان آن قند و زنجبیل سائیده پاشیده، باز مثلث تا زده قند و زنجبیل را تکرار میکردند تا باندازه لقمه یا بصورت قوطی کبریتی درآید و آنگاه مجمعه یا سینی‌ای را چرب کرده روی آتش ملایم منقل گذارده روی آن سینی دیگری دمر کرده روی سینی‌ی بالائی نیز آتش ریخته چندان که نیم‌رنگ میگردید برمیداشتند یا یک روی آن که پخته شد برگردانده روی دیگرش را میپختند «با وجود فر سهل‌تر و نیکوتر تحصیل میشود».

۴۴. نانی از خمیر برنج و مایع سفیدهٔ تخم‌مرغ و کمی نمک که بصورت اسفنج یا خانه‌های زنبورعسل ساخته دراختیار خریدار قرار میدادند که او خود در منزل آنرا در روغن کنجد یا روغن حیوانی اعلا پخته روی آنرا خاک قند میپاشیدند.

۴۵. مایعی از سفیدهٔ تخم‌مرغ و آرد برنج و جوش و نمک که در دستمال یا چیزی شبیه آن ــ

بادِله[۴۶]، موچین، مَقّاش، کیسه حمام، سنگ پا، لیف توری، لیف کدو، النگو، گوشواره، گلوبند بَدَلی شیشه ای و برنجی، خلخال، چارقدِ تور، چارقدِ قالبی[۴۷]، سر خشک کنِ سفید و رنگین ساده و گل چغندری، جواهر بدلی، گُل زلف، صابونِ برگردان برای سرشوئی، صابون قمی برای صورت، صابون بادامی برای بَزَک[۴۸]، میلِ وسمه، قاشق آب‌رنگ[۴۹]، سرمه‌دان سنگی، فلزی تا مخمل، وسمه‌جوش، فِرِ قَشویی، فِرِ لوله‌ئی، کُجی آبی[۵۰] برای جلوگیری بچه از خطر، کُس گربه، مهر گیاه، مُهرهٔ مار برای محبّت[۵۱]، پیه گرگ[۵۲]، چوب تابوت برای

ریخته، ظرف روغن کنجدی روی آتش نهاده مایع را با فشار مختصری که بدستمال وارد میکردند از منافذ آن خارج و بصورت زیگزاگ و پس و پیش و روی هم تا به اندازهٔ قوطی کبریت بشود در روغن ریخته پس از اندکی با کفگیر مخصوص بیرون آورده رویش قند سائیده و زنجبیل یا مختصری فلفل و دارچین میپاشیدند. طرز پختن این شیرینی بسیار استادانه بود که باید بفوریت مایع را با فشارهای پشت هم در روغن اندازند.

۴۶. پارچهٔ روی سر عروس.

۴۷. پارچه‌ای پرآهار که چون بسر میکردند اطراف آن باد کرده و شق و رق میایستاد.

۴۸. صابونی بی‌تیزآب لطیف که پس از رنگ و حنا و وسمه و روناس برای شفافیت و برق روی ابرو میمالیدند.

۴۹. قاشق نازک دم‌درازی که با آن وسمه بروی رنگ و روناس ابرو که مثل حنا به آن بسته بودند میدادند. ترتیب آن نیز چنین بود که آئینه‌ای برابر نهاده از یک گوشهٔ ابرو آب وسمه ریخته سر را مایل داشته از طرف دیگر ریخته سر را از آنطرف می‌گرفتند.

۵۰. گِل پخته مانند خرمهره که معتقد بودند خوردن سائیدهٔ آن منع حمل می‌کند.

۵۱. مهره مار را معتقد بودند که دارنده را به نظر خلق و خلایق عزیز و محبوب میدارد. علامت اصالت آن این بود که اگر آنها را در بشقاب که جفت باید باشند یا در نعلبکی سرکه اندازند خود را بهم میرسانند و هرآینه کسی با آن به دکان نانوائی تافتونی وارد شود نانهای تنور فرو میریزند و در دست داشتن آن بیننده را مطیع و تسلیم دارنده میدارد که تا حد جان هرچه خواهش از او شود پذیرا میگردد! و اما دستور تحصیل آن چنین بود که میگفتند باید

سیاه کردن و تفریق[۵۳]، نظر قربانی، ببین و بترک[۵۴]، دعای نظر.

طشت حلبی، قوری، استکان، نعلبکی گلی. کفش چرمی، کفش قُندره[۵۵]، دمپائی تیماج، سفیداب حُسن یوسف، روغن مار برای موی سر، روغن جلا برای برق صورت، سرمه‌ی مغز قلم برای قوّت چشم، سرمه‌ی سنگ برای آب ریزش چشم، سرمه‌ی بادام برای خنکی، برای چشمهائی که از غلبهٔ حرارت سرخ و ناراحت شده بود.

البسه‌ی دوخته مانند پیراهنِ کوتاه، شلوار بلند، شلیته، چاقچور[۵۶]، روبنده[۵۷]،

ــ مردی که شلوار متقال یا کرباس آبی پا داشته باشد هنگامی که مارهای نر و ماده را با هم در حال جفت‌گیری بنگرد شلوار را از پا درآورده روی آنها اندازد، هرآینه مهره در شلوار افتاده باشد اثرش بینهایت است و هرگاه درغیرشلوار باشد اثرش کمتر و خواص نان از تنور ریختن در آن نمیباشد. کولی‌ها و فال‌بین‌های دوره‌گرد سنگهای سیاه و سفید میان شن‌های نهر و رودخانه را که به شکل لپه عدس بود فراهم کرده به اسم مهرهٔ مار به فروش میرساندند.

۵۲. از دیگر اعتقادات بود که پیه گرگ سیاهی و زشتی میآورد که هوودارها و دشمن‌دارها دربارهٔ دشمنان که به وسائلی به تن و رختشان میمالیدند اعمال میکردند.

۵۳. پشت و روی آن چسب را نام طرفین مورد نظر که باید از هم جدا شوند نوشته وسط مجسمه‌ی گلی نهاده در قبر کهنه دفن میکردند.

۵٤. چشم گوسفند قربانی را که نیمه‌جان بود درآورده به نظر قربانی نخ میکردند. خیلی‌ها هم از نظر گناهش از آن خودداری میورزیدند. سنگی نیز به شکل مردمک چشم گوسفند بود که به آن «ببین و بترک» میگفتند.

۵۵. کفشی با پاشنهٔ سه چهار سانتی از چوب که در راه رفتن صدا کرده جلب توجه مینمود. اولین کفش پاشنه‌بلند برای زنان.

۵٦. شبیه شلوار جورابی، با بالائی گشاد و مچ پای تنگ از پارچه سیاه.

۵۷. حجاب صورت. پارچه‌ای به پهنای دو وجب در طول یکمتر مشبک شده در جلوی چشم که از زیر چادر به سر بسته جلوی صورت می‌آویختند.

پیچه[۵۸]، مقنعه[۵۹]، کفن[۶۰]، زرنیخ و آهک آماده برای زدودن موهای اسافل بنام واجبی[۶۱]، گردِ آجر سفید، قرمز برای سماورسابی، چوبک، اِشنان برای رخت‌شوئی و ظرف‌شوئی، گِلِ سرشور برای سرشوئی، گِلِ ارمنی برای تن‌شوئی. انواع و اقسام گل و گیاه جوشانده با طبایع گرم و خنک. اقسام مسهلات حارّ و بارد (گرم طبیعت و سرد) مانند: سناء مکّی، قنطوریون، پرسیاوشان، فلوس، شیر خنک.

حجامتچی و زالوئی و زفت‌انداز، فال نخودی، سرکتابی، دعانویس، آئینه‌بین، کف‌بین، بساط‌های زنهای کولیِ همه‌کاره‌ی سبد آب چلوی، تا قیافه‌خوانی و پیشگوئی و جادوگری با داروها و اشیاء مختلف، جهت امور و حوائج زنان، مانند سُرنج و تخم مورچه برای سائیدن و مالیدن به زیر بغل و پشت موضع نوزاد دختر و دخترِ مونروئیده جهت جلوگیری از روئیدنِ مو. روغن بلسان برای شکستگی، مومیائی برای به خود گرفتن زائو در روز حمام جهت تقویت رحم. قرص کمر برای رفع لَقّی کمر. زردچوبهٔ آردچوبه برای زیر دل‌درد. مهره‌های لیلی و مجنون برای مهر و محبّت. کاکل ذرّت برای سنگ قلوه. دُم و هسته‌ی آلبالو برای اسهال بچه. ریشهٔ آلیسا برای بادشکن. انار سیاه برای سیاه‌سرفه. گل بابونه برای انداختن بچه. شاه‌تره همراه دستور با ماست جهت سوزه کوره (جوش‌های ریز سوزننده) های تن، گل عاشقان برای سفیدبختی.

۵۸. نقابی بافته از موی یال و دُم اسب.

۵۹. سرپوشی برای موقع نماز که سر و موی و جوانب سر زن را پوشیده فقط گردی صورت را بیرون میگذارد.

۶۰. پارچه‌هائی نوشته از جنس چلوار و متقال که میگفتند از کربلا آورده‌اند.

۶۱. به قیمت ارزان مخصوص دهاتی‌ها و طبقات پائین و سلیقه‌دارها به ملاحظهٔ آنکه واجبی بازاری خاکستر مخلوط داشته جایش را سیاه می‌کند، شخصاً تهیه می‌کرده با سفیده‌ی تخم‌مرغ بکار میبردند.

مُضیقات؟ مثل جَفْت و صبر زرد و تخم کلالهٔ گل سرخ جهت خشک و جمع کردن. کلاه گیس، سرگیسی[۶۲]، گلابتون[۶۳]، رنگ رُوناس، حنا، آمله، وسمه برای تقویت و رنگ کردن مو با دستور طبّ یوسفی (آبِ سماق و آمله و وسمه و حنا ــ موی سفید را به دو ساعت کند سیا).

طاس، سینی‌های لب کنگره‌ئیِ حمام و زیر پا. مشربه، آئینه‌ی قاب مسی و سنگ پای قاب مسی[۶۴] برای حمام. قوطیِ سفیدآب، شانهٔ چوبی، (قاب[۶۵] دعا، حمایلِ[۶۶]) چرمی، نور و سرور[۶۷]، مِجری[۶۸]، صندوق و گهوارهٔ بچه، ننو، کمان[۶۹]، روروک، مشمع مومی زیر پای بچه، اسباب‌بازی‌های مختلف مانند، فرفره، وق‌وق صاحاب، جغجغه، قارقارک، ماشین دودی.

چراغ لامپا، پیه‌سوز[۷۰]، چراغ موشی[۷۱]، قاب قرآن، جعبه‌ی بزک، کیف سوزن نخ، کیف خاک تیمّم، سفره‌ی قند[۷۲]، روقوری، کیسهٔ دستمال شب[۷۳]،

---

۶۲. گیس بافته‌ای که به سرِ گیس می‌بافتند.

۶۳. ابریشم بافته‌ای که به رنگ مو برای دنبالهٔ گیس،همراه منگوله‌ای از سر خود.

۶٤. متمکنین که قاب آئینه، یعنی قسمت دستگیره و قاب سنگ پای حمامشان را از نقره یا طلا دستور میدادند.

۶۵. لولهٔ فلزی جای دعا.

۶۶. تسمه‌ئی از چرم با چندین قاب دعا که حمایل می‌کردند.

۶۷. سنگی سفید و مخطط برای گشایش و محبت.

۶۸. جعبهٔ کوچک از تخته و تیماج.

۶۹. هلالی مانندی از چوب که روی ننو، یا گهواره قرار داده برای حفظ از پشه و مگس رویش تور میکشیدند.

۷۰. ظرفی شبیه پیاله از سفال که در آن روغن کرچک ریخته فتیله گذاشته روشن می‌کردند.

۷۱. قوطی حلبی گردن‌داری که فتیله در آن قرار می‌دادند و نفت ریخته بدون لوله روشن می‌کردند.

۷۲. این کیف‌ها و سفره‌ها مانند کلاه ملوانان، گرد و پهن بود که از ترمه و مخمل دوخته ــ

لنگ، قطیفه، سرخشک کن. انواع طناب سیاه و سفید پشمی و پنبه‌ای. قاطمهٔ تابیدهٔ سیاه و سفید برای زبان‌بندی. مازوی سوراخ‌دار و چشم گوسفند قربانی و مُنجوق و پولک برای نظر قربانی و نظر قربانی ساخته شده.

همراه معرکه گیرها و معرکه‌های گوناگون و روضه‌خوانی و تعزیه‌خوانی و پردهٔ شمایل‌های جوراجور از جنگ‌های اُحُد و خیبر و خندق و تصاویرشان که سر بیکاره‌ها را گرم میکردند و زن و مردهای حیز جوان که میان هم میلولیدند.

بجز اینها، نماز جماعت ظهرها و عصرها و پای منبرِ موعظه نشستن‌ها هم سرگرمی‌های دیگر مردها به‌شمار می‌آمد و برای زنها هم که اندک اطلاعی از خواندنِ قرآن داشتند قرائت و مقابلهٔ قرآن و درست کردن حمد و سوره و فراگرفتن مسائل شرعیِ مربوطه از ملاباجی‌ها و حاجیه‌خانم‌های نیمچه مجتهد تا روزشان شام بشود.

→ می‌شد و با قیطانی، لیفهٔ آن به هم می‌آمد.

۷۳. کیسه‌ئی کوتاه و چهارگوش با تهی مقوائی که دستمال‌های آلوده شده‌ی مقاربت را در آن جا میدادند، از آن که هم چشم مردشان به آن نیفتد و کراهت نکند و هم زن غیره نبیند، مبادا در میانشان سیاه‌بخت بوده اثر بنهد، چه جمع کرده شستنشان را برای روزهای سعد میگذاردند.

افطار ــ غذاهای افطار

نزدیک غروب، مردها که از صبح تا آن‌وقت به اشتهای افطار وقت گذرانی کرده بودند، با دست پر که هریک چیزی خوراکی، از قبیل نان تازهٔ طرشتی یا نان شیرمال، روغنی یا خرما و شکر پنیر و کاهو و لبو تنوری و امثال آن خریده بودند، به خانه‌ها بازمی‌گشتند و قاعدهٔ باز کردن افطار هم به ترتیب خوراکی‌ها، اول طبق سنّت خرما بود، که شاطرعباس صبوحی، شاعر عصر خود هم با الهام از آن غزلی با مطلع زیر سروده بود.

روزه دارم من و افطارم از آن لعلِ لَبَت

آری افطار رطب، در رمضان مستحب است

و موقع باز کردن روزه را هم (ندیدن گَرد گله)[1] و کاه زردی[2] می‌دانستند و وقت آن، زمانی بود که هوا به تاریکی گرائیده، به مغرب شرعی رسیده باشد و در همین موقع نیز بود که توپ افطارِ[3] قزّاق‌خانه هم که، هنگام سحر و افطار را در میدانِ توپخانه (میدانِ سپه) و بیرون دروازه‌ها به صدا درمی‌آورد بصدا درآمده، زمان گشودنِ افطار را معیّن می‌نمود، با بیت دیگر از غزل مذکور:

---

۱. هنگام بازگشت گله از صحرا.

۲. دیده نشدن زردی کاه به دیوار.

←

روز مـاه رمضـان زلـف مَـیَـفشـان کـه فـقـیـه

بـخورد روزهٔ خود را بـه گـمـانـی کـه شـب است

و امّا سفرهٔ افطارها و افطار بـازکـنی هم به این کیـفیّت بود که اول با نصف استکان آب گرم یـا قنـداق کم شیـرینـی، سپـس یکـی دو دانه تخم‌مرغ نـیم‌بند (عسلی)، چنـد انگشت تـرحلوای آرد برنـج[۴]، چند لـقمه نانِ دوباره تنور بـا پنیر و چای شیریـن. پیالـه‌ئی آش سـاک[۵] یا آش رشته[۶] یا آش جـو[۷]، افطار کرده سپـس

---

۳. توپ‌های کوتـاه سـر پر کوچکـی به نام زنبورک و تـوپ‌هـای از کار افتاده‌ای را کـه بـیرون دروازه‌ها و وسط میدان توپخانه کار گذاشته هنگام سحر و افطار، آن‌ها را از دهانه باروت ریخته، کهنه تپانده، با سنبـه (چوب یا میله‌ئی آهنی بلند) می‌کـوبیدند و در سوراخ انتهایش فتیله‌ئی آلوده به باروت میگذاردند و به آن کبریت کشیده در می‌کردند.

٤. آرد برنج را در روغـن اعلا تـفت داده، موقع زرد شدن، شربتـی را که در آن زعـفران و هِل کوبیده مخلوط کرده بودند، ریـخته، کاملاً هـم می‌زدند و وقتی روغـن خود را پـس داده بود برداشـتـه، در بشقاب‌ها پـهن کرده، اطـرافش را کـنگره نـموده، با مغز پـسته‌ی کـوبیده زینت می‌کردند.

۵. پـیاز داغ کرده آب می‌ریزند و اسـفـناج فراوان ریخته مـی‌پزند و آرد برنج را در آب سرد حلّ کـرده، ریخته هم می‌زنـنـد و آب مرغ یا کوفته‌ریزه (کـوفته قلقلـی) اضافه می‌کنند و پـس از لعاب دادنِ آرد برنج و جا انداخـتـن و کـشیدن روی آنرا با پیـاز داغ و نعنا داغ زیـنت کرده، با ماست یا با آب غوره می‌خورند.

٦. نخود، لوبیـا قرمز، عدس، لوبیا چیتی را پخته، سبزیِ آش (تره، جعفری، اسفـناج) را در آب پیـاز داغ جوشانده، بُنشَـن را اضـافـه نموده، کمی آرد جـهـت لعاب در آب سرد حل کرده، کم‌کَـم، هنـگام جوشـیدن در آن ریـخـتـه، رشته‌ی بـریده‌ی خـام، یا خشـک کرده را در آن پاشیده، بیست دقیـقه تا نیم سـاعت، برای پخته شدن رشته و رفـع بوی خامی آن روی آتش گذارده در کاسه یا قدح کشیـده با سیر داغ (سیـر کوبیده که در روغن سرخ شده باشد) نعنا داغ، پیاز داغ و بُنشَن‌هـای پخـتـه زیـنـت کرده با کشـک یا سـرکه می‌خـوردند. «بـعضی‌ها کشک آن را موقع برداشـتـن می‌زدند.» موقـع ریختن کشـک هـم (موچ) می‌کشیدنـد و عقیده داشتند که موچ کشیدن مانع بریدن کشک می‌شود.

به سر شام می‌رفتند.

شام افطارها هم تقریباً، کم و بیش به این صورت تهیّه می‌شد که مقداری از آن جزء مخلّفات و مقداری جزء غذا محسوب می‌شد، مانند: بورانی اسفناج با ماست[۸]، نرگسیِ اسفناج[۹]، حلوا ارده، نیم شکر[۱۰]، ماست و لبو[۱۱] و در آخر، شام، که غالباً در این ماه بیشتر غذاهای نخوددار مانند کوفته شامی، شامی لپه.

۷. نخود، لوبیاچیتی، عدس، چغندر خرد کرده، جُوِ پوست کنده‌ی آش را با هم پخته، تره، جعفری، اسفناج را در آبی که پیازداغ داشته باشد، با خرده برنج پخته بنشن‌های پخته را در آن داخل کرده، جا انداخته، کشک و سیر داغ افزوده برمی‌داشتند. «بعضی‌ها در این آش کله بَرّه یا مغز قلم گاو نیز که با حبوبات آن پخته بودند، اضافه می‌کردند.» زینت روی ظرف‌ها، سیر داغ زردچوبه زده و نعنا داغ و بُشّن پخته بود که گل گل بر رویش می‌ریختند.

۸. اسفناج را چند پاره (به قطعات بزرگتر) خرد کرده، پس از شستن با چند دانه برنج، یا بی برنج با کمی نمک پخته، سپس کوبیده، ماست شیرین چربی‌دار زده، در ظرف می‌ریختند و رویش را گردوی کوبیده پاشیده با گل رنگ (بدل زعفران) یا زعفران زینت می‌کردند.

۹. اسفناج را خرد نموده در روغن پیازداغ کرده، ریخته، سرخ می‌کردند و پس از پخته شدن در روغن رویش تخم‌مرغ می‌شکستند و بعد از کشیدن نمک و فلفل می‌زدند.

۱۰. تقریباً چیزی شبیه حلوا ارده با مایه آرد قنادی و خاکه‌قند که در سینی پهن کرده رویش را دارچین پاشیده لوزی میبریدند در این دستور با اوزان امروز: روغن نیم کیلو، آرد گندم اعلا یا آرد قنادی ۷۵۰ گرم این دو را روی آتش گذارده چندان هم زنند تا آرد زردرنگ شود، آنگاه ۳ کیلو شکر را در شش استکان آب چندان بجوشانند تا قوام آید یعنی چون سر انگشت بر آن زده به انگشت دیگر چسبانده بخواهند از هم جدا کنند دو سه نخ از آن درست شود. آنگاه داغ داغ بر روی آرد ریخته چندان بهم زنند تا سفید شود و در سینی پهن و با دارچین زینت کرده، خلال مغز پسته پاشیده مربع یا لوزی میبرند.

۱۱. لبو را در ماست خرد کرده در بشقاب یا کاسه ریخته رویش را با گل سرخ کوبیده زینت می‌کردند.

کوفته‌ی دست به گردن، فراهم می‌گردید و این نوع اغذیه که نصف نصف آن از نخودچی کوبیده بود بخاطر فوایدش که خواهد آمد زیادتر غذاهایشان را شامل میگردید.

در آن زمان، با در نظر گرفتن طعم و مزه‌ی غذا خواص و مضارِ مواد آن را نیز از نظر دور نمی‌داشتند بگونهٔ زیر: اول از صرف چند نوع غذا که در یک زمان بخورند خودداری میکردند. همچنین از اغذیهٔ الوان که با مواد مختلف باشند. دیگر از خوردنی‌های متضادالحالت مانند دو نوع ترشی که یکی حیوانی و دیگری نباتی مثل ماست و سرکه باشد و درباره اش میگفتند:

با هم می‌خوری سرکه و ماست　　　عزرائیل میگه تقصیر ماست؟!

و خوردن دو نوع چربی مختلف الطبع مثل روغن نباتی و روغن حیوانی. همچنین دو نوع شیرینی، مثل عسل و انگور و عسل و خربزه و هرچه مثل اینها که مضر سلامت و خنثی کننده‌ی خواص همشان میدانستند و مقابلشان توجّه و دقّت به اغذیهٔ مناسب، جهت اصلاح مزاج و بدن مانند صرف غذاهای گرم و پرحرارت و نیرو (کالری) برای زمستان و بی‌چربی و حرارت جهت تابستان، تا آخر که به همین محاسبات و مناسبات نخود را در غذاهای مخصوص افطارهای ماه رمضان مفید می‌دانستند. در این اعتقاد که نخود، علاوه بر رفع ضعفِ گرسنگیِ روز، تقویت و تحریک قوای حیوانی و شهوانی خورنده نیز می‌نماید، به اضافه‌ی خواصّ بی‌شمارش که به امتحان آورده بودند، مخصوصاً که اطبّای آن زمان و طبّ قدیم نیز دربارهٔ آن خواصّ متعدّد ذکر کرده، از جمله یوسفیِ طبیب که به شعر درآورده بود:

نخود را خواه خام و خواه پخته　　　خورد چون کس فزاید قوت باه (باء)

برد رنج سُعال[۱۲] بلغمی را　　　کند آواز را صافی به دلخواه

---

۱۲. سرفه‌ئی که از سردی و غلبهٔ رطوبت باشد.

**

گُرده‌ات ای که سست آمده است گوش کن گوش، گفته‌ی حکما
نخود و انگبین[۱۳] و تخم کرفس ساز معجون و میل می فرما

پس این غذائی بود که ضعف روزه‌دار و بی‌حالی طبیعی و سستی مرد را برطرف کرده، قوای جنسی او را تجدید می‌نمود و پزنده و خورنده، هردو از آن مستفیض می‌گشتند! و با این خواصِ مسلّم بود که زن‌ها جزآن چیزی برای افطارهای ماه رمضان فراهم نمی‌کردند! و از این رو صداهای هاون‌ها و دسته زدن‌ها بود که از دو ساعت به غروب مانده کوی و برزنِ هر محلّه را پُر می‌نمود.

به طوری که ذکر آن در بالا گذشت، نوشیدنی‌ها و غذاهای افطار نیز مثل اغذیهٔ سحر، در فصول مختلفِ سال، با گرما و سرمای هوا متغیّر می‌شد و مخصوص تابستان‌ها بود؛ شربت‌آلات مانند شربت قند یا سکنجبین[۱۴]، دوغ، آب هندوانه، ماست و خیار، گرمک طالبی و همچنین رویخی[۱۵] و شیربرنج و یخ در بهشت[۱۶] (لَرزانک)[۱۷] یا هل و گلاب، قلیه کدو. آش انار[۱۸]. آش

۱۳. شکر.

۱٤. هر یک کیلوشکر را با دویست و پنجاه گرم (دو استکان) آب و چند شاخه نعنا جوشانده نزدیک قوام یک فنجان (۱۰۰ گرم) سرکه‌ی تند (بسیار ترش) ریخته کَفَش که بالا زد، (قوام آمد) برداشته صاف می‌کنند.

۱۵. آرد برنج و نشاسته را (هر صد گرم آرد برنج یک قاشق نشاسته که ترشی آن را گرفته باشند) زده، جوشانده، رقیق پخته در سینی‌های کوچک ریخته، بر روی یخ می‌گذاردند و موقع خوردن رویش شیره یا شربت قند با گلاب می‌زدند.

۱٦. هر صد گرم نشاسته را پنج تا ده گرم سریشم (ژله) آب کرده و شکر (به اندازه‌ئی که شیرین شود) با هل کوبیده و گلاب و زعفران در آب پخته به سفتی شربت و مربّا که شد برداشته در قالب ریخته روی یخ می‌گذاشتند.

۱۷. سریشم خوراکی را با کمی شکر («کم‌شیرینی») با مختصری نشاسته در آب پخته، در ظرف ریخته، رویش ر محلول گل‌رنگ می‌زدند «این مایع را غیر از رمضان، در ماه‌های

گوجه[۱۹]. آش کشک[۲۰]. کشکِ بادمجان و انواع میوه‌ها و غذاهای سبک و زمستان‌ها غذاهای مقوّیِ گرم طبیعت، مانند حلواهای آرد برنج (ترحلوا) و حلوای آرد گندم[۲۱] و قیمه ریزه[۲۲] و قیمه آب‌دار[۲۳] و کله‌پاچه[۲۴] و حلیم[۲۵] و چنگال[۲۶] و

دیگر، در کاسه‌های سفالین کوچک ریخته، در طبق سر گذرها می‌گذاردند و با آن نوعی بازی قمار می‌کردند. اسم بازاری آن، هلّ و گلاب شناخته شده بود.

۱۸. برنج و سبزی آشی و لپه را با هم پخته با کوفته برنجی یا سرگنجشکی (قیمه ریزه) ریخته جا می‌انداختند. یک ربع به برداشتن آب انار می‌زدند «مایهٔ کوفته برنجی: لپه و خرده برنج و گوشت کوبیده (چرخ کردهٔ) مغز ران و نمک و زردچوبه و سبزی را با هم مالیده، گلوله کرده می‌انداختند» رویش را بعد از کشیدن نعنا داغ می‌زدند.

۱۹. مثل آش انار بدون کوفته، به جای آب انار، گوجه سبز، یا گوجه برغانی یا آلو می‌زدند.

۲۰. سبزی آش، نخود، لوبیا قرمز، لوبیا چشم‌بلبلی، لوبیا چیتی با آب و نمک و زردچوبه پخته، کشک و پیازداغ می‌زدند.

۲۱. ترحلوا و حلوا را مانند هم می‌پختند و ترتیب طبخ آن به این گونه بود که آرد برنج یا آرد گندم الک کرده را در روغن تف (تفت) داده، رنگش که از زردی گذشته مایل به جگری میگردید، شربت، زعفرانِ آن را که از شکرِ آب کرده و زعفران سائیده بود ریخته، هم می‌زدند و آرد که منبسط شده به صورت خمیر وَر آمدهٔ سفت درمی‌آمد. از روی اجاق برداشته، حلوا را در همان ماهی‌تابه این طرف و آن طرف می‌انداختند و دست به هم و بقول خودشان قُنداق می‌کردند تا روغن از مغزِ حلوا بیرون آمده، رنگ و جلا می‌گرفت و سپس در بشقاب‌ها پهن کرده، رویش را با لب قاشق نقش و نگار نموده (یا علی یا حسین، حسن) نوشته، با مغز پسته‌ی کوبیده زینت می‌کردند.

۲۲. گوشت لُخم مغز رانِ بی‌لثهٔ پوسته را با پیاز کوبیده نمک زده پس از سرخ کردن لای نان ریخته، سر سفره می‌آوردند، یا در آب پیازداغ کرده، ریخته، با گرد غوره یا آب غوره، یا آب گوجه فرنگی، چند جوش داده برمی‌داشتند.

۲۳. گوشت لخم را مثل گوشت قیمه ریز نموده، سرخ می‌کردند و در آب، پیازداغ کرده ریخته، زردچوبه و نمک و لپه و ادویه اضافه کرده، تنگ‌آب برمی‌داشتند. «چاشنی گرد لیمو عماتی یا گوجه فرنگی».

شش انداز[۲۷] و یخنی و کباب و طاس کباب و اغذیهٔ چرب و شیرین که صرف میکردند چه طبق سنّت و روایت، شب های طاقِ ماه رمضان، مانند شب های اوّل و سوّم و پنجم، تا آخر مستحبّ بود که مردها با زن های خود همبستری نمایند لذا لازم میآمد قوه بنیه داشته باشند، غیر از شب های ۱۹ و ۲۱ و ۲۳ و ۲۹ و شب اوّل ماه (شب عید فطر) که این شب ها را عزیز دانسته معتقد بودند چنانچه در این شب ها مقاربتی انجام گرفته، نطفه ای منعقد شود، بچهٔ آن ناقص العضو، مانند شش انگشتی و لب شکری به دنیا خواهد آمد و غذاهای گوشت دار و نخوددار را تعطیل میکردند، خاصه در سه شب ۱۹ و ۲۱ و ۲۳، حتّیٰ اندیشهٔ آن کار را هم نمی کردند، زیرا این شب ها را شب های قدر و

← ۲۴. کله و پاچه را به سیخ کشیده، داخل تنور یا روی آتش می چرخاندند تا پشم هایش کِز بخورد و سپس در آب گرم خیس نموده، با چاقو پاک کرده بدون نمک و زردچوبه بار می کردند. اسم این کله پاچه، کله تنوری بود و طعم بهتر و لذیذتری داشت. یا در آب جوش انداخته، با دَمِ چاقو پشم هایش را تراشیده، بار می کردند.

۲۵. گندم را بار کرده، پس از پختن، از آبکش یا الک درشت رد کرده، گوشت (قلوه گاه و گردن) را کاملاً پخته، در بادیه ئی خرد کرده، می مالیدند تا ریش ریش بشود، یا می کوبیدند، آنگاه داخل گندم کرده، مقداری نخود پخته، نیز افزوده با گوشت کوب تا حدود دو ساعت هم زده بهم میمالیدند، سپس در آنرا دَم کنی انداخته سه چهار ساعت دم می کردند، موقع کشیدن، باز هم زده، روغن اعلا داغ کرده، روی کاسه های آن ریخته، با خاکه قند یا شکر کوبیده و دارچین که رویش میپاشیدند می خوردند، در این تذکر که اندک نمک نیز لازمه اش در جا انداختن میباشد.

۲۶. روغن و آب و زعفران سائیده را چند جوش داده، همراه شکر، یا عسل که در او نان ترید بکنند میخوردند. اسم چنگال بودنش بخاطرِ با دست خوردن و در آخر که انگشتان را لیسیده میمکیدند.

۲۷. پیاز فراوان را در روغن زیاد یک دست سرخ زعفرانی کرده رویش تخم مرغ شکسته، با شیره یا شکر که بالایش میدادند با نان یا عوض خورش با کته یا پلو میخوردند.

شب‌های برات می‌گفتند و از شب‌هائی می‌دانستند که قرآن در یکی از این شب‌ها نازل شده. اجر زحماتِ عبادتِ تمام ماه، بلکه تمام سال را باید در این سه شب دریافت بکنند، که تنها یکی از اعمال این شب‌ها، ذکر هزار سورهٔ انّا انزلنا بود که باید تا آخر هر شب به اتمام رسانند.

با این حساب، شور و ولوله‌هائی در شب‌های (مجاز) در خانه‌ها به‌راه می‌افتاد! که پیش از افطار، زن‌ها به آرایش و پیرایش خود پرداخته، غذاها لذیذتر و مقوّی‌تر می‌شد و خوردن افطار، زودتر به پایان رسیده، شب‌نشینی‌ها تقریباً منتفی می‌شد و هنوز چیزی از شب نگذشته سر و صداها خاموش و دَرِ اطاق‌ها بسته شده چراغ‌ها بی‌نور میگردید!

همچنین در این شب‌ها، زن‌هائی که آمادگی داشتند، با یکدیگر قرار حمامِ دسته‌جمعی می‌گذاشتند و یکی دو ساعت بعد از افطار، بغچه‌ها را به زیر بغل زده، به اتّفاق روانهٔ حمام می‌شدند و چه‌بسا که از جهت کراهت مُطلقِ «مقاربت مجدّد در حال جنابت» بعضی این قرارحمام را تا سحر، چند بار تکرار می‌کردند! و در همین مواقع بود که گاهی آخرین حمّام آن‌ها، آن‌قدر به تنگی وقت میرسید که فرصت خشک کردن سر و تن خود نیافته همانگونه که سر خشک کن‌های خیس آب به سرشان پیچیده بود و آب از سر و گیسشان می‌چکید، با شتاب هرچه تمامتر خود را به خانه رسانده، به آشپزخانه می‌شتافتند و چلو پلوها را کشیده، تاق، تاق، تاق به کندن ته‌دیگ‌ها می‌پرداختند، که گوئی درآوردن صدای تهِ دیگ از واجبات بود؟![۲۸] و خورش‌ها را بدون تشریفات، بر سر برنج‌ها واژگون کرده، با صورت‌های سرخ گل انداخته به اطاق‌ها می‌بردند.

۲۸. آری که اگر از واجبات نبود از تفاخر بود که آنها پلو بار گذارده‌اند! همچنانکه صدای هاونِ کوفته نخودچی از مفاخر سفیدبختی‌هایشان بود که به رخ دور و بری‌ها میکشیدند!

شب‌نشینی ــ مشغولیات

شب‌نشینی‌های ماه رمضان، از جمله مهمانی‌های گرم و بانشاطی بود که همه از آن استقبال می‌کردند. در این شب‌نشینی‌ها بود که زولبیا، بامیا و اصناف آن به وسط می‌آمد و چون وقت بیشتری داشتند، کتاب‌خوانی و قصه‌سرائی‌ها و افسانه‌پردازی‌ها و داستان‌های جنّ و پری و غول و آل و دیو و دد و امثال آن نیز نقل مجالس می‌گردید و تقریباً تا سحرها طول میکشید.

از مشغولیّات دیگر شب‌های ماهِ رمضان هم دوره‌های هیئت‌های دینی، قرائت قرآن و تفسیر و دعاخوانی بود که در هر گوشه و کنار بر پا میشد و سردرِ خانه‌ها بود که بیدق‌ها و پارچه نوشته‌های اوقات آنها بنظر میرسید.

نَقل و نقالی قهوه‌خانه‌های بزرگ و کوچک که مشمول شاهنامه‌خوانی و حسین کُرد و اسکندرنامه‌خوانی و (سخنوری)[1] بود رونق زیادتر میگرفت و ورزشِ زورخانه و پادشاه وزیری، و قمار و دیگر بازی‌ها و تفریحات مختلف، از قبیل تُرنا گُل[2] و (زنگِ شیر) و (عمو زنجیرباف) و (مرد مردِ من) که به احوال زیر

---

۱. نوعی مشاعره که در جای خود ذکرش گذشت.

۲. نوعی بازی که در قهوه‌خانه‌ها و حمامها بعمل میآمد، در نوعی بازی پادشاه وزیری که یکی شاه و یکی وزیر و یکی مقصر شده، تُرنا که لنگ لوله کرده‌ای بود بمیان آمده با ←

شب زنده‌داری‌های دیگر را تشکیل می‌دادند.

پادشاه وزیری؛ آن بود که به وسیلهٔ انداختن (قاپ قمار)[۳] که طرفِ توخالیش (اسب) و طرفِ توپُرش (خر) و طرف توخالیِ خوابیده‌اش (جیک) و طرفِ برجسته‌اش (بُک) بود.

نفرات بازی که دورتادور قهوه‌خانه نشسته بودند، شروع به انداختن می‌کردند و به ترتیبِ نشستنِ قاب بر روی زمین، پادشاه با اسب و وزیر با خر و دزد با جیک و عاشق با بُک معلوم می‌شد و لُنگی را که تابیده، برای دردناکتر شدن در آب زده، رطوبت داده بودند و اسمش (تُرنا) بود به دست وزیر می‌دادند و بازی را مشغول می‌شدند.

در این بازی مطابق طالع خوب و بدی که (قاپ) نصیبشان کرده بود و همیشه شاه باید حاکم و وزیر مجری و عاشق و دُزد، محکوم باشند، دزد مطابق دستور شاه که چند ضربه (تُرنا) بخورد، ترنا می‌خورد و عاشق که قرار کتک خوردن برای او نبود، محکوم به جریمهٔ خوراکی، یا آواز خواندن، یا رقصیدن و امثال آن می‌گردید.

در این بازی گاهی تصفیه حساب‌های خصوصی‌ای در میان می‌آمد. با این صورت که شاه با رقیبی برخورد می‌نمود که او را به سخت‌ترین مجازات و بالاترین عدد تُرنا خوردن محکوم می‌کرد و با عاشق به رکیک‌ترین کارها، که مثلاً چند بار نشیمن بر زمین بکوبد یا شلوار از پا کشیده، ماتحت بر روی خاکستر گذارده، نقش آن را معلوم نماید! و صورت‌های مشابه آن، جریمه می‌کرد و این آخرین دورِ اولِ بازی بود که در حاکمیت و محکومیت این چهار نفر به سر رسیده، نوبت به چهار نفر بعدی می‌رسید و به همین کیفیّت، بازی دور

← دستور پادشاه جهت تنبیه مقصر بکار میآمد.

۳. استخوان مهرهٔ قلم پای گوسفند یا گاو.

تسلسل می‌گرفت.

بازی‌های (گل یا پوچ) و (جَرَنگ جَرَنگ)، (اسب چه رنگ) و (مرد مرد من؛ لَب لَب تو) و (تُرنا گُل) و (عمو زنجیرباف) هم که تقریباً بازی پسرها و جوانها در سر کوچه‌ها و گذرها بود، گل یا پوچش، گرفتن ریگی در دست و سؤال از طرف مقابل بود که گُلش دست پر و پوچش دستِ خالی بود و جَرنگ جَرنگش هم این بود که بازی کن‌ها دو دسته می‌شدند و هر دسته برای اسبش پیش خود رنگی انتخاب کرده، با قرعه سوار دستهٔ مقابل شده میپرسیدند: جرنگ جرنگ، اسبِ چه رنگ و رنگ آن را از دستهٔ مقابل می‌پرسیدند که باید صحت آنرا جواب بیاورند و در صورتِ درست گفتن و بُرد بالائی‌ها پیاده شده پائینی‌ها سوار میشدند و (مرد مرد من) هم آن بود که مقیاسِ وزنی را دسته‌ی پیش خود معلوم می‌کردند و از دستهٔ مقابل می‌پرسیدند، به این صورت که (استاد) می‌گفت: «مرد مرد من» و بقیه جواب میدادند: «لَب لَب تو». استاد می‌پرسید: «باقالی[۴] به چَن من؟» دستهٔ مقابل جواب می‌دادند مثلاً: «ده من، یا بیست من»... که اگر کم گفته بودند، استاد می‌گفت: «بالا تر» و اگر زیاد گفته بودند می‌گفت: «پائین‌تر» و وقتی هیچکدام از جواب‌ها درست درنمی‌آمد، می‌گفت: «خر، خرِ شیرازی» و این جمله‌ئی بود که با شنیدن آن، هر دسته که برنده شده بود، یک سرتاسرِ کوچه، یا تا نقطه‌ئی که استاد معلوم کرده بود، سوار دسته‌ی بازنده می‌گردید.

«تُرنا گُل» هم آن بود که خطی گِرد بر روی زمین می‌کشیدند و عده‌ای که مثل شاه وزیری که با حکم «قاپ» محکوم شده بودند، در داخل خط می‌رفتند و عده‌ای که «هیئت حاکمه» بودند، هریک به تنهائی تُرنائی به دست گرفته در خارج خطّ به جانِ آنها می‌افتادند و محکومینِ داخل خط باید در حالی که «از

۴. باقلا.

خطّ خارج نشوند» با پا، حَمَلات آن‌ها را دفع بکنند.

بازی‌های «عمو زنجیرباف» و دیگر بازی‌ها هم تقریباً صورت‌های مشابه همین بازی‌ها را داشت که جهت احتراز از تطویل کلام، از توضیح بیشترشان خودداری میشود.

ماه قمار!

قمارهای شبانه‌ی گوناگون، امثال (طاس) و (هشت و نه) و (خال بالا) و (شَمَندِفِر) و (گَنجِفِه) و (بانک) و (پاسور) و (روی هم) و (فکری) و ده‌ها نوع آن هم سرگرمی‌های دیگر شب‌های ماه رمضان به‌شمار می‌آمد و در تمام سال همین ماه بود که اگر برای مؤمنین بهار عبادت به‌شمار می‌آمد، برای قماربازها ماه قمار محسوب می‌شد و مُفت‌برها و حرفه‌ئی‌های آن هم بودند که از مدت‌ها پیش دام‌های خود را در برابر تازه‌کارها و بچّه تاجرها و پسر حاجی‌ها و به میراث رسیده‌ها و ناظرخریدها و مباشرها و تحویل‌دارها و امثال آنها پهن می‌کردند.

بعد از این‌ها، لات‌ها و قماربازهای لانتوری[5] بودند که آنها نیز بی‌کار ننشسته، با (خالِ سیاه‌بندی) و (چوب در کمربند) و (فرفره فرنگی) و دیگر قمارهای مخصوص به خود ماه قمار را در روزها رونق میدادند.

(خال سیاه‌بندها) آنهائی بودند که سه ورقِ بازی را که دوتای آن خال قرمز و یکی از آن خالِ سیاه داشت در دست گرفته، نشان میدادند و برداشتن خال سیاه را برنده محسوب می‌کردند و ورق‌ها را جلوِ چشم طرف، روی زمین انداخته، با هر دو دست، به سرعت آنها را پس و پیش می‌کردند. و البّته که هرگز خال سیاه نصیب کسی نمی‌گردید، مگر هم‌دستهای خود آنها که برای اغفالِ دیگران گاهی آنرا از زمین برمی‌داشتند.

---

۵. بی‌سر و پای تمام‌عیار.

قمار کمربند هم که باید نام آن را مانند (خال سیاه) جیب‌بُری دیگر معلوم کنیم آن بود که تسمهٔ چرمی باریکی را که ازمیان تا کرده بودند، به دور هم چنبره کرده دو سر آن را در دست می‌گرفتند و چوبی مثل مداد به دست بازی کن می‌دادند که در سوراخ وسط چنبره گذارده آنرا بطرف خود بکشد و در صورتیکه چوب در کمربند گیر بکند برنده محسوب شده پول پرداخته را دو برابر دریافت بکند که اگر در بازیِ خال سیاه و فرفره، تصادفاً امکان بُردی می‌رفت، در این بازی هرگز بردی نمی‌توانست داشته باشد. که اولاً تمام مشتریان آن را دهاتی‌ها و بی اطلاع ها تشکیل می‌دادند و ثانیاً در صورت درست قرار دادن چوب هم باز حقه بکار برده سرِ تسمه را در انگشت برگردانده بازی کن را بازنده میساختند.

امر مهم

امّا آنچه در تمام این مسائل قابل اهمیّت بود، آن بود که در این ماه هیچیک از طبقات، اعمّ از لوطی و مشدی و لات و فاسق و فاجر و دزد و قمارباز لب به مسکرات نمی‌آلودند و می خواری این ماه را بر خود حرام مؤکّد می‌ساختند و آن را جُرم نابخشودنی می‌دانستند!

اعمال شبهای احیا

شب‌های نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم، شب‌های احیا و یکی از آنها (شب قدر) بود که در آن شبها باز، غسل‌های مستحبّی گوناگون تأکید شده بود و حداقل صد رکعت نماز قضا یا مستحب در هریک از آنها و اعمال بسیار دیگر که کمترین آن‌ها ده صد بار استغفار با صلوات و هزار بار صلوات با صدا و روی سر گرفتن قرآن و تا حدّ نهایت صدا را به الله و لّبیک بلند کردن و در این شب‌ها هم بود که بعد از صداهای اذانِ دسته‌جمعی ظهر و مغرب که همه مردم از کوچک و بزرگ با هم اذان میگفتند! و هاون کوفتن‌های عصرهای زنها و

ته‌دیگ کندن‌های سحرها و مناجات، اذان‌های نیمه شب‌ها پر ولوله‌ترین صداهائی بود که از مردم کوی و برزن و هر خانه و هر مسجد بلند می‌گردید و از پاسی گذشته از شب تا نزدیک سحر، لاینقطع به گوش می‌رسید. شب مزد و شب انعام که باید با صدای هرچه بلندتر آنرا از خدا درخواست بکنند!

اعمال شب بیست و هفتم ــ کله خوری ــ توپ مروارید

شب بیست و هفتم ماه رمضان هم شب مرگِ ابن‌ملجم مرادی قاتل علی علیه‌السّلام بود که در این شب به شادی و سرور آن همهٔ اهالی، کلّه‌پاچه می‌خوردند و کلّه‌پاچهٔ نذری می‌پختند و پخته نپخته، به در خانه‌ها می‌دادند و در حاجت روائی‌های خود، برای سال‌های بعد نذر کلّه می‌کردند در این عقیده که سر ابن‌ملجم را میخورند!

اعمال دیگری نیز این شب داشت که از عصر آن، دخترها و بیوه‌زن‌ها به طرف (توپ مروارید)[۶] که توپی مفرغی بزرگ بر روی دو چرخ و بر بالای سکوئی بود و در جای پیکرهٔ فعلی میدان ارک، مقابل وزارت اطلاعات، قرار داشت رو می‌آوردند و جهت بخت گشائی از زیر آن رد شده، بر لولهٔ آن سوار می‌شدند و سُر می‌خوردند و این کار را مجرّب‌ترین عملی می‌دانستند که با آن تا سال دیگر به خانهٔ شوهر می‌روند و اشعاری از این قبیل داشتند که دوبیتی اول آنرا هنگام سوار شدن و سر خوردن و دوبیتی دوم را موقع دخیل بستن می‌خواندند:

ای توپ تن طلائی — از غم بده رهائی

---

۶. توپی که عوام آنرا منتسب به غنائم جنگی نادرشاه میدانستند و جمعی آنرا نظرکرده که با پای خود از شیراز بتهران آمده در این نقطه قرار گرفته است، در حالی که بر گردن آن تاریخ ساخت و زمان آن بنام فتحعلیشاه حک شده بود که گویا از ابتدا هم جهت نمایش ساخته شده گلوله‌ای از آن خارج نشده بود.

بـخـتــی جــوون و نــون‌دار روزی بــکـــن ز جــائـــی

**

ای تـــوپ، چـــاره‌هـــا کـــن کـــارم گـــره‌گشـــا کـــن
صـد تـا گـــره بـــه هـــرنـــخ مـــن مـــی‌زنـــم تـــو وا کـــن

اشعاری هم مردم در تسخرهٔ آنها ساخته بودند که از این جمله بود:

ای تـــوپ ســـر بـــرنـــجـــی از حـــرفِ مـــن نـــرنـــجـــی
یـــه مـــرد شـــوخ دلـــخـــواه یه گـــوشـه‌ئی، یـــه کـنـجـی

**

تـــوپ قشـــنـــگِ مـــرواری یـــه چـــیـــز الّا اکـــبـــری
زیـــر دلـــم زِق مـــی‌زنـــه دم بـســاعـــت نـــق مـــی‌زنـــه

**

دخـــتـــر خـــانِ ســـردارم آمـــخـــتـــه‌ی بـــه ایـــن کـــارم
.... مـــن دســـتـــه مـــی‌خـواد مـرد کـــمـــر بـــســـتـــه مـــی‌خـواد

**

وقـــتـــی کـــه .... مـــی‌گـــیـــره قـــلـــبـــمـــو مـــالش مـــی‌گـــیـــره
...... کـــار نـــمـــی‌شـــه چـــارهٔ آزار نـــمـــی‌شـــه

**

.... روســـابـــیـــدم بـــســـکـــی .... مـــالـــیـــدم
یـــالاّ بـــده یـــالاّ بـــده یـــه بـــی‌گـــمـــون و ســـرزده
دســـتـــه‌ای کـــلـــه نـــلـــبـــکـــی کـــره الاغـــی، خـــرکـــی

**

دیگر اعمال شب بیست و هفتم

دیگر از کارهای این شب یعنی شب بیست و هفتم نوره (واجبی) کشیدن و بزک



توپ مروارید در اواخر کار و در یکی از روزهای وسط هفته، چه در شب جمعه و عصر روز جمعه نهایت ازدحام به گرد آن از زن و مرد فراهم میآمدند. زن و دخترانی که برای حاجت‌روائی و بخت‌گشائی و مردان و جوانانی که جهت لمس و مس و جلب و صیدشان جمع میشدند.



میدان و توپ مروارید، در ابتدا و زمانی که توپ معروفش در آن بر روی سکوی کاشی‌کاری شده نصب شده بود. در این روایت، که این توپ نظر کردهٔ شاه چراغ شیراز میباشد که خودش از آنجا بدون هیچ وسیله از شیراز به آنجا آمده متوقف مانده بود. و بروایتی که از هندوستان آمده، در عقیدهٔ بی‌پای اعتبار حاجت روائی و در واقع با نادانی و عسرتکده‌ای برای محافظان آن که تا به حاجت داران اجازهٔ لمس و مس و دخیل بستن بدهند سر و کیسه‌شان بکنند و با شل و ول‌هایشان که راه باز بکنند.

کردن و تخمه بو دادن و شکستن و رنگ و حنا و وسمه گذاردن و کندنِ طلسم‌های سفیدبختی و انگشتر قولنج و انگشتر شرف شمس بود که از تیغ آفتاب دست به کار این گونه اعمال شده تا پاسی از شب به آن می‌پرداختند.

از پیش از آفتابِ این روز جلوخان‌های مسجد شاه و کوچهٔ پشت مسجد سپهسالار و پشت سیّد اسماعیل، جمعیّت زن و مردی بود که برای کندن این گونه طلسم‌ها و انگشترها، اطراف بساط حکاک‌های آن اجتماع کرده، نسخه‌هائی را که برای کندن همراه داشتند ارائه می‌کردند.

طلسم قولنج که بر روی انگشتر کنده می‌شد، به نام (خَمس آیات) نامیده می‌شد که به شکل زیر معلوم شده به این صورت می‌کندند: ﻫ ﻫ ﻫ ﻫ ﻫ // ✳ ع ععععععوه صرم ✗ و با روایت دیگر و نسخهٔ دیگر کلمهٔ (آلمُقَنطَر) را کنده آنرا با چند حرف که اعداد صغیرِ آیهٔ (تَنَزَّلُ المَلائِکَتِهِ وَ الرُّوْح، فیهٰا بِاذْنِ رَبِهِمْ مِنْ کُلِّ اَمْرٍ سَلامٌ هِیَ حَتّیٰ مَطْلَعِ الفَجْر) بود، تکمیل می‌کردند. این انگشتر که بر روی نقره کنده می‌شد، علاج دل دردهای سخت بود که باید، بیمار دل دردی بر آن نظر کند و بیمار قولنج مُزمن در انگشت نماید.

انگشتر شرف شمس

و امّا انگشتر شرف شمس[۷] را در این روز بدون جهت و بدون حساب تنها به صِرف عقیده شخصی و متعارف و یا آنکه در سالی که شرف شمس به چنین

---

۷. شرف هر ستاره چنان است که حاکمی در مقر حکمرانی خود نشسته باشد و خاصیت شرف شمس را چنان ذکر کرده‌اند که اگر کسی انگشتری آنرا که باید روی طلا یا عقیق زرد کنده شود در ساعت خود فراهم بکند، چنان است که دو مأمور غیبی همواره اصلاح امور او میکنند، علاوه بر رونق و توفیق و پیشرفت در کارهایش که خودبخود به سعادت و توفیقات و خواسته نخواسته‌ها میرسد.

روزی اصابت کرده بوده می‌کنند.

زیرا مطابق نجوم، احکامی که دربارهٔ شرف شمس تعریف کرده‌اند شرف شمس در یکی از ساعات روز نوزدهم فروردین می باشد و در این روز است که خورشید در شرف قرار می‌گیرد با دلیل توضیحی آن از قول منجمین مشهور در این اشعار که ذکر میشود:

شرف آفتاب دان به حمل   ثورمه را شرف شناس محلّ

....

شرف شمس نوزده درج است   یاد گیر این که مایهٔ فرج است

که نوزدهمِ برج حمل، یعنی نوزدهم فروردین و شرف شمس هم عبارت از چند حرف و اشکالِ نامأنوس بود که از این ابیات مبنا می‌گرفت:

ها و سه الف کشیده مدّی برسر   میمی کج و کور و نردبانی در بر

چارش الف و هائی و واوی معکوس   می‌دان به یقین نام خدای اکبر

که اصل عربی این اشعار را هم به علیّ ابن ابی‌طالب نسبت می‌دادند و معتقد بودند، چنانچه در ساعت و دقیقهٔ معین کنده شود، دارنده را به متعالی ترین مقامات می‌رساند که شکل آن هم به این صورت معلوم شده بود: ﻫ ااآ مم ╫ اااا ﻫ ۶ یا این شکل ✡ ااآ مم ╫ اااا ﻫ ے

بخت گشائی

بعد از این‌ها اعمال دیگرِ بخت گشائی در این شب بود که دل گوسفند سیاهی را زیر منبر مسجد دفن بکنند، و دیگر قفل بسته ئی را بیرونِ درِ مسجد به اولین مردی که بعد از نماز، از مسجد خارج شود، بدهند تا باز بکند، و بخت بسته هنگام باز نمودن، او نیت بکند. دیگر عمل مباشرت و مقاربت در این شب بود که نباید تعطیل بشود! و از واجبات می‌دانستند که به خوشنودی به درک واصل شدن دشمن علی، یعنی (ابن‌ملجم) حتماً انجام بشود. «اگرچه راه کربلا بسته

بوده، از راه قم بروند؟!»[۸] بی‌مروّت را در خلا اندازند!

پیراهن مراد

روز بیست و هفتم، روز پیراهن مراد بود و این پیراهنی بود که باید از پول گدائی می‌دوختند و عقیده داشتند که با پوشیدن آن پیراهن، هر مراد و مطلبی داشته باشند، تا سالِ دیگر برآورده خواهد شد، که تقریباً بیشتر آن را دخترانِ بخت‌بسته‌ی خانه مانده و بیوه‌زنها دست و پا می‌کردند. لذا از اول ماه رمضان، دور کوچه محلّه ها براه افتاده از هر مرد جوان چیزی گدائی می‌کردند و شب بیست و هفتم، پارچه‌اش را که معمولاً سفید به دلشان مینشست خریده روز بیست و هفتم از صبح زود، چرخ خیاطی‌ها را به مسجدها، که پاتوق مخصوص و مناسب‌ترین آنها مسجد سپهسالار بود می‌کشیدند و مشغول می‌شدند و در همین روز بود که چرخ ها و جماعاتِ دوزنده و حاجتمندانِ پیر و جوان، صحن و شبستان مسجد را به صورت کارخانهٔ دوزندگی درآورده صدای قِرقِر چرخهای آنها، تا بیرونِ در مسجد به گوش میرسید، علاوه بر گُله به گُله خیاط های مزدکار زن و مرد که کار راه‌اندازی میکردند. باید گفت دوختنی‌های این روز منحصر به پیراهن مراد نبود بلکه کیسه‌ی مراد، چادر نماز و چارقد مراد[۹] و دیگر دوختنی‌های حاجت که بنظر داشتند در این روز می‌دوختند و زمانی دوختنی‌ها

---

۸. حکایت بود که زنی از عالمی می‌شنود عمل مقاربت دو حلال چنان است که مرد به زیارت کربلا رفته باشد و با این روایت مرد را هر شب به کربلا میفرستد تا مرد درمانده شده درصدد تلافی برمیآید تا وقتی زن را درعذر ماهانه مینگرد و از او طلب زیارت کربلا را می‌کند و چون زن متعذر میشود میگوید این چند شبه را به زیارت قم می‌رویم!

۹. از پارچه هائی مثل تور و آغ‌بانو (نوعی پارچه نازک) و مِشمِش (پارچه‌ئی زبر، نازک مانند ململ و مِلکا)، با رنگ های خوش که مثلث بریده موها را در آن بسته یک ضلع مثلث را به پشت و دو ضلعش را به دو طرف شانه آویخته دو طرفش را از زیر گلو سنجاق می‌زدند.

عملشان درست انجام شده فایده میرساند که کوک ها یا بخیه‌های آخر آن حتماً میان نماز ظهر و لااقل تا عصر به اتمام رسیده به مغرب و تاریکی شب نکشیده باشد و بلافاصله پیراهن‌ها را که معمولاً جهت بخت و طالع و شوهر و وصال معشوق و مانند آن بود، پوشیده، کیسه‌ها را که جهت برکت جیب و غنی شدن بود، سکّه‌ئی در آسترش دوخته، در جیب میگذاشتند و دستمال ها که برای عزّت و آبرو و زیادتر آنها دستمال شب! بود و برای شیرین شدن به ذائقه شوهر یا مطلوب دوخته شده بود، از زیر چادر «به خود» مالیده دو رکعت نماز حاجت با آن به جا می‌آوردند و با این ترتیب عمل پیراهن و دوختنی‌های مراد به پایان می‌رسید.

شب اول ماه

غروب شب اوّل ماه شوّال، باز از ساعت‌های پرجنب و جوش ماه رمضان به حساب می‌آمد که اگر ماه از سی کمتر بود و تقویم ها، آن را بیست و نُه روز گفته بودند از هنگام آفتاب زردی تا یکساعت از شب رفته روی بام‌ها و گل‌دسته‌ها و بلندی‌ها، سر به سوی جنوب غربی آسمان کرده، به دنبالِ ماه می‌گشتند که این ماه دیدن نیز باید با مشاهدهٔ جماعت و چند عادل محلّ انجام گرفته باشد که باز این نیز از دو حالت خارج نمی‌توانست باشد، که یا ماه را اجماع دیده، فردا را عید می‌گرفتند و یا اختلاف تقاویم و آبر و مِه و بارندگی مانع رؤیت آن شده موکول به رسیدن خبر و تلگراف از کربلا و نجف میگردید که سحر را باز برخاسته نیت روزه می‌کردند و چنانچه خبری نرسیده بود، خود تلگراف به علمای اعلام اعتاب مقدّسه کرده، استفسار و کسب تکلیف می‌کردند.[10] هم‌چنین باز پر بودن ماه و سی روز بودن آن نیز بی‌حرف و سخنی

---

۱۰. از ماههای پرعزت و آبرو را ماه شوال میگفتند که همه عقبش میگردند، و درباره ←

نمی‌توانست باشد که بعضی ماه را باریک دیده، شب اول ماه و بعضی ماه دوشبه دانسته روز سی‌ام را روزعید دانسته در شک و تردید حرام و حلال، روزهٔ آن روز می‌افتادند، که آن را نیز لازم می‌آمد تا از خارج تحقیق و استعلام بکنند.

فطریه ــ نماز عید

در آخر فطریه و نمازعید فطر و افطار بود که قبل از افطارِ شب اوّلِ ماه باید هرکس فطریهٔ خود را که یک من نانِ گندم. جو. برنج «آن‌چه که خود مصرف مینمود» به مستحق رسانیده یا معادل قیمتش پول پرداخته، یا از مالِ خود جدا کرده کنار بگذارد و این نیز به این صورت‌ها انجام می‌گرفت که هرآینه دسترسی به مستحقِ منظور نبود، فطریه را که اگر گندم بود، برای هر نفر، شش عباسی (یک ریال و دو دهم ریال) و اگر جو بود، چهارعباسی و اگر برنج بود، دو قران (دو ریال) تا دو قران و نیم کنار گذارده یا اگر پول موجود نبود از اشیاء غیرضروری اتاق چیزی مانند: لاله. جار[11]. کاسه‌بشقاب و غیره را نیت کرده، پیش خود گرو می‌گذاشتند و پس از پرداخت فطریه که در اولین فرصت باید انجام می‌گرفت، از گرو خارج می‌ساختند. این فطریه در درجهٔ اوّل به فامیل مستحق و بعد به همسایهٔ مستحق و آشنای مستحق و بعد از آن‌ها به مستحق شرعی که کور و کر و ناقص‌العضو باشد تعلق می‌گرفت و هرآینه فطریه‌دهنده خود مستحق شرعی و عرفی بود و قادر به پرداخت نبود نقد و جنس فطریهٔ خویش را

← جاسنگینی به کوچکترها این یکی از دستورات بود که آنقدر دیر جائی بروید تا مثل ماه شوال عقبتان بگردند و کسی را که میخواستند بگویند دیر پیدائی! میگفتند: خانم! یا مثلاً آقا! ماه شوال شده‌ای؟ یا مثل ماه شوال باید تو آسمونا پیدات کرد. یا مثل ماه شوال دیر در بیا تا عزیز باشی.

۱۱. چراغ های سقفی پایه‌بلند مرمریِ لوله حباب‌دار نفت‌سوز.

میان خود و زن و بچه، دست گردان[۱۲] کرده بمصرف میرساند و اگر مستحق، مردی بی‌کس و بی اهل و عیال بود، از دستِ راست به دستِ چپ خود داده، دو مرتبه از دست چپ خود گرفته، خویش را بری‌الذمّه مینمود.

نماز عید چنان بود که مأمومینِ هر امام جماعت، از اول آفتاب روز عید، پای برهنه، به در خانهٔ او جمع شده به تکبیر و ذکر الله و اکبر و الحمد و لِلّهِ کثیرا می‌پرداختند و این چنان بود که مُکبّری[۱۳] اللّهُ اکبر گفته، دیگران نیز، اللّهُ اکبر می‌گفتند و پس از هر چهار اللّهُ اکبر، یک‌بار (اللّهُ اکبر، اللّهُ اکبر، لااِلهَ اِلّا اللّه و اللّهُ اکبر، و لِلّهُ الْحَمْد علیٰ ما هَدانا و له الشکر، عَلیٰ ما اُولیٰنا) می‌گفتند و این کلمات را با هَروَله[۱۴] کردن و خود جنبانیدن، تکرار می‌کردند تا (آقا) یعنی امام لباس پوشیده و آماده شده با تحت‌الحنک آویخته از منزل بیرون بیاید و از شرایط آقا (امام) نیز آن بود که از این زمان عمامه از سر برداشته، پاها را برهنه کرده، متذکّر به اذکار مذکور بوده باشد و قبل از آن یعنی بعد از نماز صبح هم که باید عده‌ای آقا را به حمام برده دست و پا و ریش و سبیلش را حنا ببندند و موقع بیرون آمدن از خانه خنجری به پرشال یا شمشیری از روی عبا مانند کسی که به جنگ یا جهاد میرود حمایلش باشد و طرز حرکتش هم بطرف مُصَلاّ، شتاب‌زده و چالاک و شتابان بود و بقیه که دنبالش میدویدند و به این صورت آقا از جلو و متعاقبان ذکرگویان و تکبیرگویان براه افتاده به خارج شهر، در محلی که سقف و سبات نداشته باشد می‌رفتند[۱۵] و نماز عید را به جا آورده[۱۶]،

---

۱۲. از دستی به دستی دادن و دوباره برگرداندن.

۱۳. تکبیرگوینده، گویندهٔ اللّهُ اکبر (اذان).

۱٤. جست جست و با التهاب راه رفتن.

۱۵. از شرایط نماز عید فطر است که باید در بیابان یا جائی بی‌سقف یا صحن مسجد انجام گیرد و بر زمین (و بدون مهر) سجود بکنند.

۱٦. شرح آن در رساله‌ها آمده است.



پس از اطمینان از حلول ماه شوال روزه‌بگیران در طلوع آفتاب، به در خانهٔ امام مسجد خود رفته، با سلام و تحیّت و صلوات امام را از حضور خود مطلع نموده امام با آویختن تحت‌الحنک از عمامه و شمشیری که به سمت چپ از روی لباس خود حمایل کرده بود جلو افتاده مأمومین با گفتن دسته‌جمعی الهم‌لبیک الهم لک لبیک... امام را به خارج دروازهٔ شهر رسانیده اقامهٔ نماز عید میکردند.

با خاک تربت یا خرما و مویزی افطار کرده، از راهی که غیر از راه اول بود مراجعت نموده، امام را به خانه رسانیده متفرّق می‌شدند.

شیلان کشان

اگر برای رسیدن ماه رمضان و استقبال از آن (کلوخ اندازان) لازم میآمد که باید عیش و نوش های آن ماه را جلو انداخته با خوردن و نوشیدن و مناهی و ملاهی ذخیره‌ی ذهنی و نشخوار لذات داشته باشند پس از ماه رمضان هم (شیلان کشان) واجب میگردید که باید تلافی آن یک ماهه‌ی محرومیت را درآورند و از جمله لهو و لعب و اقدام به هرگونه منهیات بود که آنرا مزد زحمات و رافع خستگی گرسنگی‌ها و تشنگی‌ها و محرومیت‌های یکماهه میدانستند. از جمله (مفت‌بری)ها و مفت‌خوری‌ها و تعدی، تجاوزات به یهودیان و بهائیان که برایشان هم فال و هم تماشا آمده، هم‌عیش و نوش و خوشگذرانی و کامرانی و کامروائی داشته و هم جهاد فی سبیل الله نموده بیدق کفر را سرنگون! و عَلَم اسلام را در سرزمین الحاد فرو ببرند! به این ترتیب که هر روز چیزی را بهانه کرده به محلهٔ کلیمی‌ها میریختند.

از جمله وقتی (محمدی)[1] کردن کلیمی‌ای را بهانه گرفته هجوم به یهودی‌ها

---

۱. محمدی عملی بود که میگفتند کلیمی‌ها بچه مسلمانی را به خانه کشیده اسمش را محمد میگذارند و هریک بنام محمد صدایش کرده چون جلو میرود، جوالدوز به تنش میزنند تا تلف بشود و خونش را گرفته با آن فطیر «عید فطیر» میپزند. «فطیرنانی از خمیر ورنیامده ـ

میبردند و روزی تجاوز ارمنی ای را به زن مسلمان دستاویز ساخته به کوچهٔ ارمنی ها و دکان و خانه های آنان میریختند و زمانی بهائی ای را چو می انداختند که از سقاخانه آب خورده هرکس را که قبا و عبا و ردا و عمامه و کفش و کلاهی ارزنده داشت مورد تعدی قرار داده لخت میکردند.

بدتر از همه وضع و حال یهودان بود که پشت و پناهی نداشته هر عقده را به سر آنان خالی میساختند و بی‌زورتر از همه بودند و میتوانستند به مال و جان و ناموسشان تجاوز بکنند و روز و هفته ای نبود که خانه و مال و عیالات کلیمی ای مورد دستبرد قرار نگرفته دستخوش نامردمی اجامر نشده باشد، درحالیکه ارامنه از طرف دولت روس و بهائی ها از جانب انگلیس حمایت شده جز در مواقع بی‌سامانی و تحولات سیاسی مورد تعدی واقع نمیشدند.

خود دولت ها و مذهبیون نیز مسبب دیگر تهاجم به کلیمی ها و غیرمسلمانها میشدند به این گونه که چندانکه حکومتی خود را در معرض ضعف و زوال مینگریست الوات و لشوش را وادار به غارت محله کلیمی ها میکرد و طرف اعتقادی همچه که بازار خویش را کاسد مینگریست تحریک جهودکشی و ارمنی‌کشی و مخصوصاً بهائی‌کشی که وجههٔ کاملتری میآورد مینمود و وقتی میتوانستند این دسته جات در امنیت و آسایش بسر ببرند که هر چندگاه یک مرتبه پولی سرهم کرده روانهٔ حضور بکنند و با تأخیر آن که مجدداً کافر و نجس و بیدین و همه عیبه و مفسد و ملحد میشدند!

از این جهت هم بود که کلیمی ها همواره از ترس مزاحمین و چپوچیان تا جلب‌نظر نکنند در بدترین وضع و حال میزیستند، اگرچه با اینحال نیز از گزند غارت و تجاوز در امان نمانده، هر از چندگاه در معرض هجوم واقع میشدند. جالب این که همین نهی از منکرکنان، در مهاجمات، شیشه های عرق و

← است که از وسایل عید فطیر یهودیان میباشد».

خم های رسیده، نارسیده شرابهایشان را «که شراب جودی (جهودی) را پرنشئه‌ترین شرابها میدانستند» در خورجین‌ها نهاده و به کول گرفته درحالیکه خمره (لَپپر ــ لَمبر)[۲] زده سر و برشان را آلوده و (نجس!) مینمود فریاد:

دین اگــه دین احمده　　باقی مذهبا بده، میزدند!

و شعار زیر که در مهاجمات بزرگ که معمولاً در بعد از محرم‌ها و ماه رمضان‌ها صورت میگرفت بکار میآمد، به این وجه که قبلاً چند تن براه افتاده یکی مقدمات و متن اشعار را خوانده، بقیه مؤخره‌اش را جواب میگفتند و امثال خویش را همراه میساختند و با دلسوزی بحال پیغمبر خود در این شعر که:

چه زحمت دادت این ناپاک امت　　محمد یا محمد یا محمد

هجوم به (محله)[۳] و خانه‌ها برده، کاری نبود که نمیکردند و فجیعت و شنیعتی نه که بجا نمیآوردند و همراه آن:

جهود که بی حمیّته　　سر تا بپاش اذیته
دروغه پا تا بسرش　　خلا بگور پدرش
دشمن دین احمده　　نگوش جهود که مُرتده
شال و قبا و پیرهنش　　مالش و بچه و زنش
نگو بَده که مالته　　ببر و بکن حلالته

و بقیه که دنبال میکردند:

دین اگه دین احمده　　باقی مذهبا بده

در اینصورت واضح است که با این تهییج و طغیان چه به روزگار کلیمی‌ها میآمد در اینحال باید دید در وقتی که شیشه های عرق و (کُپ)[۴] و خمره‌های شراب

۲. لب ریز.

۳. مقصود محلهٔ کلیمی‌هاست. محدوده‌ای از بازار عولادجان و (حیاط شاهی) و سه راه دانگی و خیابان سیروس.

٤. ظرفی از شیشه با شکمی برآمده و گردنی کوتاه و ته فرو رفته و دهانه‌ای به نسبه تنگ و ــ

دراِمان نمیتوانستند بمانند، پول و مال و دارائی و زن و بچه و عرض و شرف آنان چه بروزشان میآمد؟! و بدتر از این رفتار با بابی ها و بهائی‌ها که وقت و بیوقت و بهانه و مستمسک نمیشناخت و هر لات و گرسنه و بی‌سر و پا و معرکه گیر و هوچی و مندیل‌بسته و لش و مفت‌خوری میتوانست به هرکس که بخواهد آویخته به هرجا که بتواند دستبرد زده نام بهائیت یا بابیت بر او بچسباند، حتی در روز روشن و ملأعام که هرآینه کلاه نوی بر سر یکی یا عبای ارزشمندی به کول کسی بنگرد به او چسبیده با چند سیلی و دشنام و تهمت بابی‌گری از سر و دوشش ربوده جیب و بغلش را لخت بکند!

باید گفت ژنده‌پوشی و ژولیده‌وضعی نه اختصاص به یهودیان داشت بلکه یکی از تدبیرهای زندگی مردم کم‌توان شده بود که هرآینه فاقد زور و قدرتِ حفظ خود بودند هرگز نمیتوانستند امنیت و صیانت مالی و جانی داشته باشند و چاره همین بود که برای خود صورت گدایان درست بکنند، چه بتدریج و اواخر سلطنت احمدشاه کار جسارت اوباش به آنجا رسیده بود که هر لش و لات میتوانست سر راه بر عابران گرفته، با چندتن مثل خود به لخت کردن مردم بپردازد. به این شیوه که چون گذرنده‌ای را با سر و وضع نو، مثلاً با کفش یا کلاه و عبای پاکیزه بنگرند یکیشان با گفتنِ کفش، یا عبا، یا قبایش بابیست، دستیاران را موظف به ربودن آن نماید و همراهش محتویات جیب و بغل و هرچه دیگر او، تامرکب و بار و بنه‌اش که به یغما ببرند، و وای به حال ناشناس و بی‌اطلاعی که متعرض شده، لب به بازخواست و احیاناً به بد و بیراه گشوده مقاومت بکند، که جانش هم بر سر مالش رفته بود، چنانچه حاج محمدعلی رزاز یکی از کسبه معتبر سنگلج که درخارج محلهٔ خود هر تکه‌اش سهم چاقوی نفری شده بود.

← کنگره داده، برای نگاهداری مایعات، مانند سرکه و آبغوره و مثل آن.

تفریح و تفریحگاهها

این اماکن نیز تفریحگاههای مردم تهران و عبارت بود از: دهات و قراء و قصبات و پستی بلندی‌های شمیرانات مانند تجریش، پس‌قلعه، دربند، توچال، آبشار، امامزاده ابراهیم، دزاشیب، سلطنت‌آباد، اقدسیه، قلهک، زرگنده، جُوستان، امامزاده قاسم، گلاب‌دره، ناودانک، نیاوران، فرمانیه، استخر ملک، اِوین، درکه، امامزاده صالح[1]، لویزان، رستم‌آباد، اختیاریه، جماران، کَن، سولقان، باغ فیض[2]، طرشت، فرحزاد، یُنجه‌زار، امامزاده داود، وَنَک، آسیاب فرمانفرما.

دیگر: فرح‌آباد، سلیمانیه، دولاب[3]، اکبرآبادِ دولاب و اکبرآباد باغشاه، قهوه‌خانه ارباب محمد صادقِ دولاب، تمام محوطهٔ خارجی آسیابهای اطراف شهر که آب و درختی از آن بنظر میرسید. دیگر هر دِه و باغ و سبزه‌زار و آبادی‌ای که درخت و سایه و آبی از آن سراغ میشد، مانند: منصورآباد، دولت‌آباد، ابن‌بابویه، مسجد ماشاءالله، صفائیه، باغ شاه، باغ شاه‌سلطنه[4]، آب‌مُتکا[5]،

---

۱. واقع در بازار تجریش.

۲. حدود برق آلستوم.

۳. قرائی در شرق تهران که بهترین کاهوی پیچ و خیار و بادمجان از آن بدست میآمد.

۴. نرسیده به دوراهی ماشین‌دودی.

چشمه‌علی، قبر درویش صفا[6] و هر باغچه و مزرعه و تفرجگاهی، اعم از شخصی و وقفی و اجاره‌ای که اذن دخول در آن می‌یافتند! مثال باغهای عشرت‌آباد، یوسف‌آباد، بهجت‌آباد، جمشیدآباد، باغ اناری، عباس‌آباد، فیشرآباد و دیگر: فضای امامزاده‌ها و باغ و باغات و درختکاری و سبزه‌زارهای اطراف آنها مانند شاه عبدالعظیم و باغات وقفی اطراف آن امثال: باغ ملک، باغ طوطی، باغچه علیجان، باغ سراج و بی‌بی زبیده[7] و صحن و اطراف و آب و سایه‌های آن. امامزاده حسن، امامزاده معصوم، سید ملک‌خاتون، امامزاده گل زرد[8]، باغ یوسف‌آباد، استخر ارمنی‌ها، آسیاب گاومیشی[9] و خلاصه هر نقطه‌ای که آب و درخت و سبزه و صفائی داشته میتوانستند اوقاتی را در آن گذرانده به استراحت و عیش و نوش و تفریح سالم و غیرسالم عرق‌خوری و خانم‌بازی و استعمال دود و دم تریاک و چپق و چرس و بنگ و حشیش بپردازند، که البته اماکن زیارتی مخصوص متشرعان و غیرالواتها و باغ و باغات دوردست‌تر و غیرزیارتی برای داش‌مشدی‌ها و خوش گذرانهای بی‌بند و بار میآمد.

از اول بهار مردم دسته دسته در مواقع فراغت به یکی از این اماکن رو آورده، یعنی از شهر و مشغلهٔ آن به در زده وقت گذرانی میکردند و این هواخوری‌ها و تفریحات مستمر همچنان ادامه داشت تا فصل خزان و برگ‌ریزان که پرندگان ییلاق قشلاق کرده آنها نیز به خانه لانه‌های خود سر بکشند.

---

۵. نرسیده به پل سیمان خیابان شاه عبدالعظیم که آبی از آن به کلفتی متکائی بیرون میآمد.

٦. جنوب چشمه علی.

۷. زیارتگاهی در غرب جاده شهر ری پائین پل سیمان طرف غرب.

۸. زیارتگاهی در شرق جنوبی تهران در مسمای نام آن از درختهای گل زردی با گلهای فراوان که در بهار و پائیز مینشست.

۹. آسیابی پرآب، حدود شمال ونک با گاوداریها و گاومیش‌داری‌های جوار آن. خلوتکده اهل عیش.



مزار و صحن ابن بابویه رحمة‌الله علیه که مردم هم برای زیارت و هم برای تفریح و وقت گذرانی می‌آمدند.

تهرانی یعنی خوش گذران و بیخیال و لاابالی که از هر فرصت جهت کامیابی استفاده کرده خلاف روحیهٔ زیردرروی و دفع الوقت در امور مثبت زندگی در طریق کیفیات و لذات و خوشگذرانی هر دقیقه و لحظه را غنیمت دانسته هیچ فرصت را از دست نگذارد و از این رو چندانکه نسیم نوروزی شاخه های درختان را به جنبش درآورده زحمت لشکر سرما از سرشان برمیخاست جمع جمع و دسته دسته راه طرفی از اطراف شهر را در پیش گرفته، پای آب و کنار سبزه‌ای آرمیده خود را در اختیار طبیعت میگذاردند و شاید اگر در میان دراویش و اهل تصوف مملکت کسانی یافت میشدند که عالَم (دم غنیمت است) را در کمال عقیده و ایمان پیروی داشتنند همان مردم تهران و نژاد اصیل همین آب و خاک بودند که جز بر آن و بر آنچه که ساعت و دقیقه و لحظات ایشان را شادمان داشته باشد نمیاندیشیدند.

بدین سبب تا آنکه این تعیش را بهتر تکمیل نموده آنرا به سرحد کمال برسانند در این خوشگذرانی‌ها نیز قانونی بنام (دانگ)[۱۰] داشتند که مخارج هر گردش و عشرت را در شبانگاه همان روز به سهم و تقسیم آورده میان خود سرشکن میکردند تا تحمیلی بر یکدگر نکرده باشند و از همین جهت هم بود که دوستی‌هایشان خلل‌ناپذیر گشته عمری بدون دلخوری از هم و ریب و ریا دوام مینمود، مگر مهمانی‌ها و ضیافت‌های دعوت از یکدگر که از این اصل برکنار و جان نثار میکردند.

قانون دانگ هم به این صورت بود که برای گشت و گذارِ خارج شهر (مادرحساب)ی داشتند که کار خرید و خرج و دِه و داد را بعهدهٔ او میگذاشتند و برای آنکه تحمیلی به جیب او نشده و احیاناً در مضیقه بی‌پولی و خجالت تنک‌مایگی قرار نگرفته باشد هریک قبل از حرکت علی‌الحساب مبلغی پرداخته

۱۰. سهم، قسمت، قسم، بخش، حِصّه.

در آخر حساب میکردند، یا یکنفر خود، داوطلب خرج شده آخر وقت تسویه مینمود، که توضیحاً این قرار و قاعده خاصهٔ گردش و تفریح خارج شهر و دروازه و سفر و اجتماع و مثل آن بود و در خانه و منزل و دکان و داخل و در و بیرون های دو سه نفره هرگز این قرار برقرار نمیگردید که دوستی و رفاقت و مصاحبت برایشان ارزشمندتر از این میآمد، اگرچه در آن صورت نیز هریک ملاحظهٔ دیگری را نموده حساب (یک سر بنشین، یک سر پاشو) را که اگر جائی او دست در جیب کرده این درجای دیگر دست بجیب بکند و اگر آن، دفعه ای جُورِ این را کشیده مرتبه ای هم این رنج آن را تحمل نماید نگاه میداشتند.

همچنین بود قانون خدماتِ این گشت و گذارها که آن نیز میان همه تقسیم شده، یکی پخت و پز و بساز و بیارش را بعهده میگرفت و یکی امر نظافت و جاروی و آب‌پاشی مکان را عهده‌دار میگردید و یکی خرید اشیاء را متقبل گشته، یکی کار چای و سماور و یکی شستشوی استکان نعلبکی قوری آنرا به گردن میگرفت، و به همین ترتیب، یکی دیگ و کماجدانش را بار گذاشته یکی هیمه جمع کرده، آن دگری آبش را میآورد و آن سفره گشوده، این سبزی، میوه افشره اش را میگذاشت و یکی سفره را جمع کرده، یکی ظروفش را میشست و شاد و خوش و خرم شروع کرده، خوش و شاد و خندان از هم جدا میشدند، و مشابه این قانون (سفره‌های عرق خوری) هایشان که اگر صورت دانگ هم نداشت امّا خالی از آن هم نبود که یکی عرقش را خریده یکی مزه اش را فراهم مینمود و یکی پول در باغی اش را داده، یکی آجیل و دگری میوه، آن یک شیرینی و آن یک غذا و آن دگر (مَچَل) اش را فراهم مینمود، تا سایر مخارج و ریخت و پاش هایشان که همه حساب همدگر را داشته تحمیلی بر یکدگر نمیشدند، *در قاعده و قانون درویشی و درویش‌صفتی که هیچ‌یک کَلّ و سربار دگری نبوده*، اولِ رفاقت را صفا و صداقت و ملاحظه و دوام آنرا در



باغ ییلاقی کامرانیه، واقع در شمال شمیران متعلق به کامران میرزا پسر ناصرالدینشاه و مشابه این باغ و عمارتی که برای قشلاقی خود در خیابان امیریه داشت و عصرها بزک غلیظ زنانه (سرخاب سفیداب) نموده به عیش و سرور مینشست. همراه افعال و اعمالی که قلم از شرحش شرم میکند؟!



نهری بنام (آب کرج) که آب آن در زمان رضاشاه از روخانه کرج گرفته شده تفریحگاه از نزدیک غروب ببعد اهالی بوده، تا ساعاتی بعد از نیمه شب در آن بساط طرب گشوده بزن و بکوب میکردند، و درختهایش از نوع «زردهبید» که رشد سریع داشته، سه چهار ساله به این رشد و ضخامت رسیده بود. نهری که تا قبل از احداث و جریان آب در آن زمین‌هایش متری نم و یک ریال به سختی معامله میشد وپس از جریان آب که تا به چهار وپنج تومان و زیادتر از آن رسید. البته زمین‌های زیر آب، نه بالای آن و بالائی‌های آن نیز که پس از احداث سد کرج و رسیدن آب لوله از آن توانست به نرخ زمین‌های زیر نهر برسد.

یگانگی و برابری و برادری و یک سوزن به خود زدن و یک جوالدوز به دیگری دانسته، رندی و زیرکی و مفتِ خود دانی به فکر خود نمیگنجاندند. در فرایاد داشتن رویهٔ پسندیدهٔ نصفت و مرافقت از صوفیان و قلندران که هرگاه گردهم آئی و ملاقات هم را طالب میشدند اگر یکی (دیگ جوش) اش را بار گذاشته بود یکی نانش را میبرد و یکی پیازش را و برای چای و قلیانش یکی ذغال و یکی قند و آندگری تنباکویش را وسط میگذاشت، همچنین دیگر حوائج و امور و خدمات آن را که هریک چیز و امریش را متقبل میگردید.

تاریخچهٔ سهم ـ دانگ (سه راه دانگی)

قانون و قرار سهم و دانگ از بهترین رسومی بود که دوستی‌ها را مستحکم و برقرار و کدورت‌ها را مانع و «به آن خاطر که برخورد و تضاد از تصادم منافع به میان میآید» از جمیع اختلافات ممانعت مینمود و تاریخچهٔ آن شاید از هنگام بنیان (کاروانسرای تفرشی‌ها)[۱۱] در تهران و ورود اهالی آن شهر در آن که رسم (دانگ) را چنانکه خواهد آمد مرعی میداشتند بوده باشد و یا شاید هم که این رسم از آنِ تهرانی‌ها بوده بنام تفرشی‌ها تمام شده بود.

در انتهای پامنار، با دویست قدم به طرف شرق سه‌راهی‌ای، که هنوز هم تا حدی صورت نخستین آن برجا میباشد بود که (سه‌راه دانگی) اش میگفتند و کاروانسرائی در آن بنام کاروانسرای تفرشی‌ها که مردم و مسافران تفرش در آن فرود میآمدند که کم کم نام کاروانسرای تفرشی‌ها به اسم کاروانسرای دانگی درآمد و سه‌راه آن به همین نام معروف گردید و تا اکنون که برقرار میباشد، به این تفصیل که چون (میرزا یوسف‌خان مستوفی) رئیس‌الوزرا گردید مسلم بود که

۱۱. واقع در محلهٔ عودلاجان. سه‌راه دانگی، ابتدای کوچهٔ شمال جنوبی محلهٔ کلیمی‌ها طرف شرق، با نام مشهور کاروانسرای دانگی.

همشهریان و اعقاب و اقاربش را هم علی‌الرسم از آن نمد کلاهی میبخشد و طولی نکشید که کار ثبت و ضبط و تحریر و قلم دیوانی کلاً در اختیار تفرشی‌ها که خط و ربطی نیز داشتند قرار گرفته هریک دارای کیا بیائی شدند و بقیه هم به همان خاطر روانهٔ تهران گردیدند.[۱۲]

این مردم برای خروج از تفرش و مهاجرت به تهران قانون و قراری داشتند که هر ده نفر آنها با هم حرکت کرده همخرج میشدند و چون وُسع مالیشان چندان نبود که همگی سر و بَر آراسته داشته باشند پولی بر سر هم کرده یک عبا و یک جفت کفش و یک کلاه مقوائی دانگی میخریدند و هر روز عبا و کفش و کلاه را یکی مورد استفاده قرار داده سراغ کار و شغل میرفت و چون کاری یافته مسلط میشد عبا و ردا میان بقیه (قوام)[۱۳] میگردید، همچنین تا یکی یکی سر کار رفته مشغول میشدند و کفش و کلاه متعلق به نفر آخر میگردید، به همین صورت نیز

۱۲. وزارت مستوفی‌الممالک سبب شد که تفرشی‌های مستعد را هرچه بیشتر به کسب علم و دانش و رونق خط و توجه سواد وادار نماید و نام (میرزا) را بر سر نام خویش بگذارند و خواب رئیس‌الوزرائی ببینند، در سرایت به تهرانی‌ها که هرکس پسر خود را به عشق رئیس‌الوزرائی که مستوفی از برکت سواد به آن مقام رسیده بود به مدرسه بگذارد و اگر دختر بیاورد خواب زنِ شاهی که هنوز دل ببازی و هوس‌بازی ناصرالدینشاه که چشمش به هر دختری می‌افتاد به اندرونش میفرستاد در اذهان بود ببیند. در هر صورت شهر تفرش محل صدور میرزا و سواددار بود که تمام امور دفتری و نویسندگی به عهدهٔ ایشان قرار گرفته بود و زیباترین خط‌ها و بهترین انشاء املاء‌ها از جانب تفرشی‌ها شرف صدور میگرفت. در کثرت میرزا و سوادداری تفرشی‌ها داستانی بود که میگفتند غریبی سحرگاهی در تفرش به حمام میرود و هر جا قدم میگذارد دلاک آن صدا برمیآورد (میرزا را نتلاتی) یعنی میرزا را لگد نکن تا غریب به تنگ آمده میگوید خوب بود مشتی از این میرزاها را داده یک چراغ موشی برای حمام میگرفتید!

۱۳. قیمت‌گذاری، نوعی حراج، متاعی مشترک میان جمعی که چون یکی یا چند تن از آنها عدول یا رفع حاجت کند قیمت‌گذاری و سهم آنان پرداخت شده متعلق به بقیه میگردید.

بود وضع کرایه حجره و سایر مخارج و ضروریات که میانشان بصورت دانگ و سهم درمیآمد و همین قانون و قرار تفرشی‌ها بود که از نظر پسندیدگی مورد قبول تهرانی‌ها واقع شده آنرا مورد اجرا و عمل درآوردند، اگرچه درخلال آن باز لوطی‌گری‌ها و داش‌مشدی‌گری‌های ذاتیشان بروز نموده، گاهی در عین قرار دانگ و سهم باز رگ سخاوت و بلندنظریِ یکی جنبیده مخارج تمام مجلس و دوستانِ جمع و (وارد)[۱۴] شوندگان و اطرافیان را بعهده میگرفت. به اینصورت که مثلاً در یک مجلس عرق‌خوری عرق‌فروش را صدا کرده پول عرق و سفره‌ی همه مشتریان را گردن میگرفت و آن یک در چلوی‌ای که رفیقی خواسته بود پول غذایش را حساب کند به رگ غیرتش خورده پول غذای همه حاضران در چلوی را پرداخت کرده بود و همچنین در قهوه‌خانه‌ها و مجالس عمومی که با یک مختصر ادای احترام و یا اهانت به قبول پول چای از طرف کسی همه اهل قهوه‌خانه را از حاضران تا آیندگان و آنچه که تا آخر شب به آن قهوه‌خانه مراجعه کنند قبول مینمود. در هر صورت تاریخچهٔ (دانگ) را باید از ورود تفرشی‌ها به تهران برای تهیه کار از زمان مستوفی‌الممالک اول بدانیم که هنوز نیز میان عده‌ای مرسوم و در بین جوانان که (پیک‌نیک) جانشین آن شده است.

باغ مستوفی

باغ مستوفی در (ونک) نیز یکی دیگر از استراحتگاههای مردم تهران بود که

---

۱۴. هرکس در محل و جمعی به آشنائی وارد میشد او را (وارد) میگفتند که به گردن آن آشنا حقی پیدا مینمود، به این معنی که اگر در قهوه‌خانه بود پول چایش بعهدهٔ آن آشنا یا رفیق و اگر در چلوی و حمام و غیره بود به همچنین که نه حق پرداخت مخارج خود را داشت و نه حق اینکه آن رفیق یا دوستان سابق‌القرار را مهمان نماید که توهین عظیم وارد ساخته بود مگر در فاحشه‌خانه که این قرار از ساکن و وارد هردو سلب میگردید و حساب کردن مخارج و پول خانمِ رفیق از جمله اهانت‌ها بشمار میآمد.

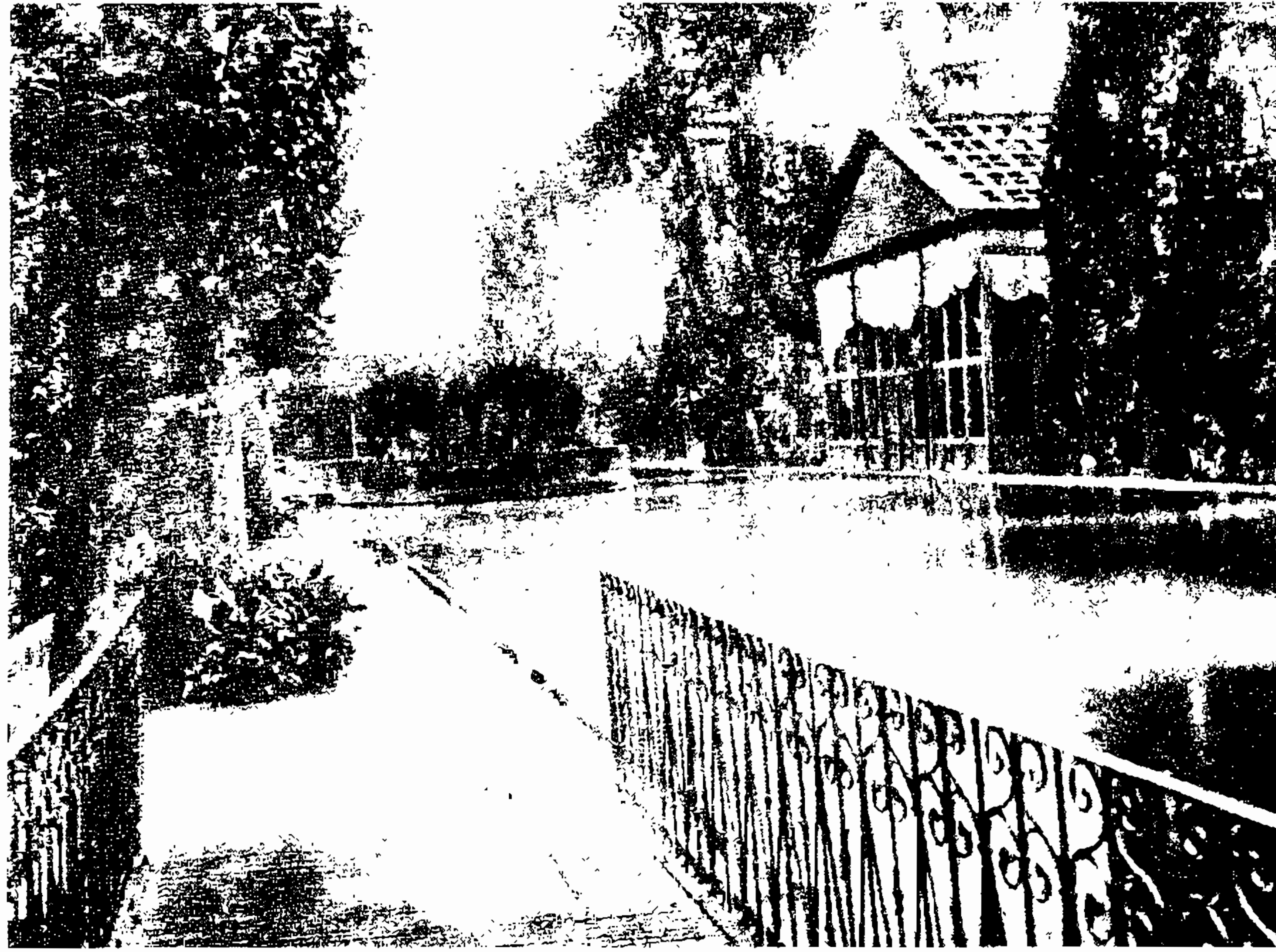
میرزا یوسف‌خان مستوفی‌الممالک آنرا وقف نزول و استراحت زوار (امامزاده داود) نموده، در رفت و برگشت به امامزاده در آن منزل کرده وقت گذرانی میکردند.

باغی در چند صد هزار ذرع مربع با درختان سرسبز و کاج و چنارها و نهال و أصله‌های خرم بارآور و اشجار پرمیوه و کَرت و جالیزهای پرمحصول و قنات خاصهٔ جاری، با مظهری بسیار دلنشین در وسط باغ، همراه گوارائی و بُرندگی و سبکی ممتاز، در حد کمال که آب هیچ چشمه و قنات دیگر تهران و اطراف آن با او برابری نمینمود که بطور غیرمحدود و رایگان و بدون مطالبه و اخذ هیچ پول و حق و توقع در اختیار واردان قرار میگرفت، در آن حد آزادی که چه‌بسا اهالی تهران که تمام دورهٔ گرمای تابستان را در آن پرده و تجیر[۱۵] و چادر زده أُطراق میکردند. از جمله خود حقیر نگارنده که همه ساله پانزده، شانزده روز تابستانها را در هر رفت و برگشت امامزاده داود با دوستان در آن منزل نموده، رفع خستگی کرده، در سلامت و طعم و برندگی آب آن همین بس که منِ کم اشتها باید روزی چند نوبت غذاء آن هم با اشتهای تمام بخورم.

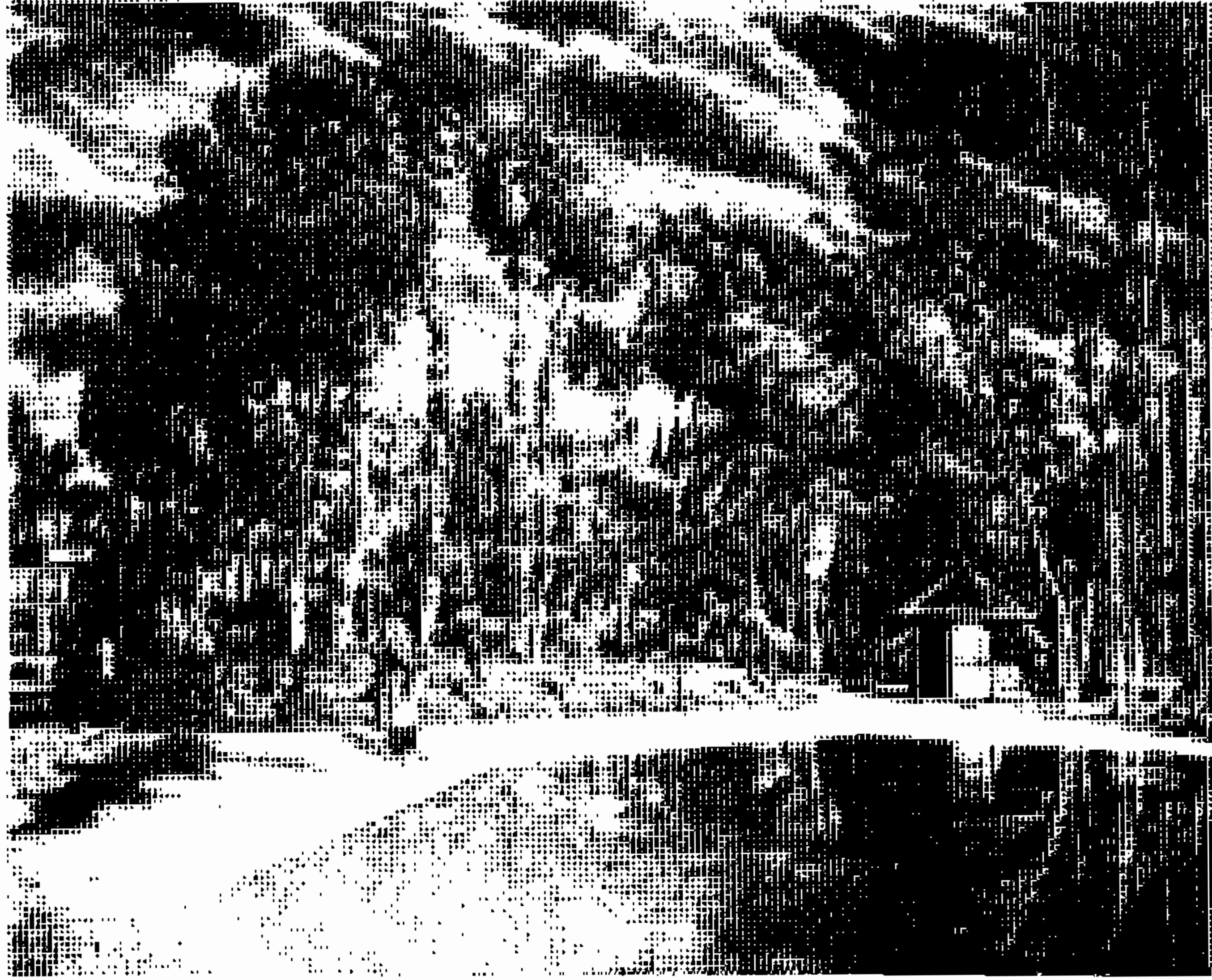
ماجرای مهمانداری مستوفی از مُراد!

در سمت جنوب باغ مقبرهٔ درویشی بود که هنوز برجا میباشد و صاحب آنرا مرشد و مراد مستوفی‌الممالک میدانستند و میگفتند مستوفی همه چیز خود را از یُمن نَفَس قُدسی و اِرشاد ملکوتی او بدست آورده و آن باغ را برای استراحت وی ساخته و داستان زیر را که از بی‌نیازی و تارک دنیائی او میگفتند: چون

۱۵. پرده یا حایلی از چرم نازک مشبک کرده، در قد و پهنای دو ذرع در یک ذرع که کنار هم جفت شده واسط و دیوار میگردید. برای جدا کردن زن و مرد در مجالس روضه و مثل آن.



باغ دیگر برای نمونه از باغات اعیان و رجال.



باغ دیگر برای نمونه از باغات اعیان و رجال.

مستوفی‌الممالک به لقب و صدارت رسیده، از حیث ثروت و آبرو ممتاز میشود شبی تا آنکه مقام و موقعیت خود به نظر درویش رسانیده سپاس بکند درویش را دعوت نموده برایش بهترین وسائل آسایش را آماده ساخته نیکوترین امکانات را بوجود میآورد، اما صبح اثری از او ندیده، درعوض بوی بدی از اطاقش استشمام میکنند و چون به تفحص برمیآیند آنرا از پلیدی‌ای مینگرند که مرشد با انگشت به در و پیکر و فرش و اثاث و آئینه و پرده و مبل و دیگر اشیاء مالیده و کاغذی از او به دست میآورند که خطاب به مستوفی‌الممالک نوشته بوده: افسوس از وقت گرانمایه‌ای که در راه تعلیم تو به باد دادم و تیره‌بخت، تو که از آن همه تعلّم و علاقه و محبّتِ من حبّ زخاریف دنیا را آموخته‌ای چندانکه موقعیت و روحیهٔ مرا نیز فراموش کرده خواسته‌ای تا ترقیات خود را از طریق مال و منال و مزخرفات، امثال فرش و مبل و آئینه و چراغ و شمعدان و چلچراغ به رخ من بکشانی درحالیکه من چنان میپنداشتم که از دعوت من ارادهٔ آن کرده‌ای که دانش و معرفت و سلوک و انسانیت و مردم‌داری خود ارائه بکنی و با این عمل خواستم دگرباره خاطرنشانت ساخته باشم که ما به چنین چیزها ریده از آنها نفرت کرده‌ایم، اگرچه خانه و زندگی و جاه و جلال مستوفی‌الممالکی باشد!

پس مردم تهران با همین حساب یعنی عقیده‌ی مرشد مستوفی‌الممالک و اثر آب و خاک محیط و روحیهٔ پشت پا به دنیا زنی و (پشمش بدان)[۱۶] آموز، چندانکه چند قرانی بدست آورده میتوانستند ساعتی را فارغ از جهانِ مشغله زیست کنند کنج خلوت و گوشهٔ دِنجی را اختیار کرده دور هم گرد آمده به لهو و لعب میپرداختند، مخصوصاً از اوائل بهار تا اواخر پائیز که تقریباً شهر را تخلیه کرده دسته دسته به نقطهٔ خوش آب و هوائی کوچ نموده هر دسته مطابق ذوق و سلیقهٔ خود داد دل از دنیای دون میگرفتند و سور و سرور و شور و نشاطی که از

۱۶. جمله‌ای که در بی‌اعتنائی به دنیا و امور آن، در تشابه به عدم ارزش پشم بکار میرفت.

هر جرگه و جمع بنظر میرسید، که یکی از آن اماکن همین باغ ونک بود که روزها و هفته‌ها در آن رحل اقامت افکنده به گرد هم فراهم آمده دیگ و دیگورها را بار گذارده به خوشگذرانی طبیعی برمیخاستند و باغات فرحزادِ و گوشه‌های شمیرانات نیز پاتوق پرمدت عرق‌خورها و تریاکی‌ها و شیره‌ای‌ها و اهل حال و فسق و فجور بود که تمام مدت گرما را در کناره‌هایشان لَم[۱۷] میدادند.

دیگر تفریحگاههای تهران

قهوه‌خانه‌های باغچه‌دار امثال قهوه‌خانۀ نایب‌السلطنه در بازارچۀ نایب‌السلطنه و باغ مروی واقع در بازارچۀ مروی (محل دبیرستان فعلی مروی) و باغچۀ اناری خیابان عین‌الدوله و اکبرآباد باغشاه و قهوه‌خانه یوزباشی شاه‌آباد و باغچه قهوه‌خانه قوام‌الدوله و خیابانهای مُشجّر مانند خیابان عین‌الدوله و باب‌همایون و امیریه و بیرون دروازه‌ها و خاکریز خندق‌ها و قهوه‌خانه‌ها و خانقاه‌های درویش چرسی بنگی‌های پشت و بیرون دروازه‌ها و فاحشه‌خانه‌های بیرون دروازه قزوین نیز از محل‌های دیگر وقت‌گذرانی و خوشگذرانی عصرهای تابستانهای مردم تهران محسوب میگردید، علی‌الخصوص خانه‌های پر دار و درخت باصفای (شهرنو) و کنار جوی‌های جاری آنها و همنشینی با زنان دلربای خوش بر و روی کم‌سن و سال و پسران تن‌فروش و شیره‌خانه‌ها و قمارخانه‌ها و قهوه‌خانه‌ی آن که محل انواع تفریحات و کسب لذاتِ از عصر به بعد آنها به حساب میآمد.

شهرنو

این محل که محدوده‌ای خارج شهر در حدود یک کیلومتر مربع در جنوب غربی

۱۷. یکور افتادن، لمیدن، واکشیدن.

تهران معروف به اداره گمرک[۱۸] و از شهرهای اقماری خارج از محدوده آن زمان بود و جهت آبِ فراوان آن که از قناتهای اکبرآباد باغشاه و خود باغشاه و قناتهای شمالی مشروب میگردید باغات بسیار وسیع و منظرهای عالی و کم و بیش ساختمانهائی روستائی در آن بوجود آمده خلوتگاه عشاق گردیده بود، در زمان حکومت سید ضیاءالدین در زمرهٔ احکام دیگر آن حکومت به محل اجتماع فواحش و زنان هرزه درآمد که جمیع آنها را از داخل شهر و کوچه قجرها (کوچه آبشار) و چاله‌سیلابی (کوچه‌های جنوبی شهر) و سر قبر آقا (باغ فردوس خیابان مولوی) و داخل گودها و خندق‌ها بدانجا انتقال داده برای جلوگیری نفوذ ایشان در شهر و تردد و اجتماع آنان با مردم غدغن اکید کرده جرائم سنگین وضع نموده کمیسری‌ای (کلانتری) همانجا برای تمشیتِ و نظم آن برقرار داشته اهل لذت را احاله بدان محل فرمود، علاوه بر نظارت نظافت و سلامت و اماکن و کسبه و سوداگران و دیگر دست‌اندرکارهای آن که رعایت کامل حال مراجعان بعمل آمده باشد اضافه بر تقریر نرخ معین جهت تاکس خانمها که برای هر تمتع سه قران (سه ریال) و برای یک شب تا صبح با یک زن خفتن دوازده قران و تعیین نقاهتخانه (درمانگاه ــ اندرزگاه) جهت بیماران و مبتلایان و معاینه‌ی هفتگی زنان و صدور جواز و دیگر شرایط که آن محل را یکسره با دیگر مردم و حوائجش از شهر و سکنه آن جدا گردانید که ازعصر تنگ و آفتاب‌زردی کم کم مردم عیاش شهری با درشکه و یابو و الاغ و اسب بدان رو آورده رحل اقامت میافکندند.

مرغوبترین خانه‌های آن در قسمت شمالی او یعنی حدود جنوبی خیابان

---

۱۸. ساختمانی انبارمانند با طاقهائی گنبدی و سردری وسیع آجری بنام (اداره گمرک) که تا قبل از آن گمرک ایران و بارهای گمرکی در آن وارد میگردید و این محل بنام آن شناخته میآمد.

قزوین در اوائل خیابان جمشید و کوچه های منشعب از آن قرار گرفته بود تا خیابان مخصوص که اندک اندک به کلبه های محقر و زنان بد سر و وضع ارزان قیمت روستائی میرسید و کوچه های قنات و زیردست آن که زنان متوسط ارزان‌بهاتر در آن گرد آمده تا بآخر آن یعنی جنوب محله که به دخمه های خشت و گلی و اطاقهای کاه گلی و زنهای مفلوک پیر و معیوب شل و کور اشمئاز (اشمئزاز) آور میرسید که از سر کوره‌ها و داخل غارهای خندقها و خانه های محلات صابون‌پزخانه و چاله‌سیلابی، امثال آن بدانجا رانده شده با بهای ده پانزده شاهی (نیم ریال و سه‌چهارم ریال) و کمتر عرضه میشدند که لزوماً به شرح وسیع‌تر آن میپردازیم.

این محله که قبل از این از محلات متروک و فقط مخصوص به آن بود که گاهی چند تنی بدان راه برده با پرداخت در باغی‌ای یکی دو ساعتی را در یکی از باغات آن بگذرانند و جز یکی دو دکه‌ی محقر بقالی نداشت با ورود فواحش به آن کم کم صاحب رونق و کسبه ای شده در اندک زمان از هر صنف و طبقه بدان روآور گردیدند که از آن جمله بودند سرمایه‌دارانی مانند حاجی شعبان (شعبان سالکی) و حاجی افندی که خانه ها و دکاکینی در آن بنا کرده در اختیار کسبه و خانه‌دارها نهاده خود به نزول پول دادن و مانند آن به خاتم‌ها پرداختند و کسبه ای دیگر مانند عطاری و بقالی و قصابی و نانوائی و پزنده و قهوه‌چی و خرازی‌فروشی و لحاف تشکی و بزاز و خیاط و عرق‌فروشی و شیره‌خانه‌دار و قمارخانه‌دار و عزب‌خانه‌دار[۱۹] و امثال آن که در آن بوجود آمدند و پیره روسپی‌هائی که خانه هائی در آن به اختیار آورده به خانه‌داری پرداخته، زنان بی‌خانمان ولگردی که مأمنی یافته آنرا پناهگاه خود گردانیدند و لش‌ها و باج‌بگیرها و دلالان و پااندازانی که آنرا بهترین محل کار و عواید دانسته بدان

۱۹. خانه‌هائی که در آن زن و پسر ببرند.

هجوم آوردند تا آنجا که در کمترین مدت از جملهٔ پرجمعیت‌ترین و شلوغترین محلاتی گردید که کمتر نقطه در اطراف شهر از حیث جمعیت توانست با آن برابری داشته باشد و از پردرآمدترین محدوده‌ای که حتی کمیسری آن از مرغوبترین کمیسری‌ها معرفی شده سرقفلی آن در ماه به دو سه هزار تومان دست بدست میگردید.

کم کم همین موقعیت و مرغوبیت بود که علاوه بر جماعات فوق، دیگر پول‌پرستان و موقع‌شناسان از قبیل چند تن پاانداز مشهور دیگر مانند (ذال‌ممّد) و (رجب واکسی) و چند صاحب‌منصب قشون امثال یاور عبدالله‌خان (عبدالله ششلول) و سرهنگ مظفرخان (سرهنگ مداخل)[۲۰] را به طمع انداخته با سرمایه و زور و نفوذ خود به شهرنو کشیده خانه‌هائی خریده به اجاره و کنترات خانمها قرار دادند که انصافاً هم خانه‌های آنان از عالیترین و مطلوبترین خانه‌های آن محله بشمار آمده خانمهای دست اول و زنان خانه درآمد و دختران کم‌سن و سال که توسط شوفرها و واسطه‌ها از دهات و شهرها ربوده شده میآوردند در آنها بچنگ میآمدند و بساط ساز و ضرب و عرق‌خوری‌های آن که از مجلل‌ترین بساط‌های عیش و نوش بحساب میآمد که شاید (ماه‌روس)[۲۱] عبدالله ششلول و (نرگس) سرهنگ مداخل و (وجیه ذال‌ممد) هنوز در بعضی خاطره‌ها باقی میباشد.

ذال‌محمد؟!

علاوه بر این تا یاد و ذکری هم از ذال‌محمد و رجب واکسی، به سپاس دو جمله‌ی بزرگانه‌شان بعمل آورده باشیم شمه‌ای به گذشته آنها میپردازیم.

---

۲۰. در هر مأموریت و پست که به او ارجاع میشد اول از مداخلش میپرسید.

۲۱. یکی از روسپی‌ها.

ذال محمد چاروادار سیه‌لحیه‌ای بود که در کمال ذلت و زحمت روزگار میگذرانید، تا روزی گذارش به یکی از فاحشه‌خانه‌های خیابان قنات‌آباد میافتد و در آنجا مردی را در اطاقی بر مسندی عالی از تشکچه‌ای مخملین و پشتی ترمه مینگرد که منقلی پرآتش و نعلبکی‌ای تریاک اعلا و بشقابهائی از حلوا و گز و سوان و پسته و مانند آن در برابرش مرتب گشته نوکری آماده به خدمت مقابلش ایستاده مشغول کشیدن تریاک میباشد که چون از حالش جویا میشود میفهمد پاانداز و صاحبِ خانه، رئیس زنها میباشد و معلوم میکند بزرگی و جلالتش از خانه‌داری و دلالی محبت میباشد که بارقه‌ای به مخیله‌اش زده میگوید اگر پاانداز و جاکشی این میباشد پدر و مادر و جد و آبادم جاکش و پاانداز میباشند و درصدد همگامی با او که چه چیزش از او کمتر است؟ برمیآید و ابتدا از همسر و وسیلهٔ او با دو سه زن دیگر شروع نموده، از آنجا که بشر قابل ترقی میباشد! در کمترین مدت به ترقیات شایان نایل و اندک اندک از جمله سرشناسهای تهران درآمده صاحب دفتر و پیشکار و معاون و دستیار و تحصیلدار و اموال و املاک فراوان میگردد که (گاراژ ذال‌ممد) و ساختمان غربی خیابان سی متری جنوبی دروازه قزوین هنوز بنام او میباشد و از بیانات گهربار اوست! که پول داشته باش کوفت داشته باش. خدا را شکر دلال محبت شده‌ام، دلال مظلمه[۲۲] نشده‌ام. پاانداز پول‌دار مقبول‌تر از صاحبِ جانماز بی پوله.[۲۳] و در این

۲۲. بخاطر خوشنودی دیگری، ظلم و ستم کردن.

۲۳. ذال‌محمد اول کسی بود که بسود دولت اجتماعات بر پا نمود و نتیجه‌اش آن شد که بر سرِ کارناوالی که از شهرنوی‌ها براه انداخت و مخارج سنگینی که به عهده‌اش گذاشته شد ورشکست شده در آخر با فلاکت‌بارترین وضع روبرو بشود. کارناوالی بخاطر الغاء قرارداد دارسی دربارهٔ نفت که خرج و کار هر قسمتش به فرد و جماعتی واگذار گردید و قسمت اعظمش به ذال‌محمد، از آن که همه چیزش را از لوطی و مطرب و زن و مرد بدکاره که در اختیار داشت میتوانست استفاده کند.

بابت درست میگفت که چون در قهوه‌خانه‌ی پاتوقش مینشست و تا در قهوه‌خانه بود هیچکس از غریبه و آشنا حق نداشت دست به جیبش بکند.

رجب واکسی؟!

رجب واکسی نیز دلال دیگری بود که او نیز صاحب آلاف و الوف بسیار و سرمایه و زندگی چشمگیر گردیده بود، با این سابقه که در واکسی‌گری همیشه بقول خودش هشتش گروی نه، چکش دستش به نانوائی گروِ نان و مشته اش به نزد بقال به ضمان پنیر بوده، تا روزی قطعه آئینه شکسته ای به دستش افتاده آنرا بر روی جعبه واکسیش میچسباند و در این هنگام نیز زن شیک پوشی به نزدش آمده پایش را بنا به رسم معمولِ دوره که زن‌های خیابانی نیز مانند مردها نزد واکسی‌های دوره گرد واکس میزدند بر روی جاپائی جعبه واکسی او گذارده و دستور واکس میدهد که رجب چشمش از آئینه به مخفی‌گاه خانم افتاده بر آن خیره میماند که زن متوجه شده با خونسردی سئوال میکند اینهمه به نظر خریداری نگاه میکنی مگر خریدارش هستی؟ و رجب بی‌اراده از زبانش جسته جواب میدهد خودم که قابل خانم نمیباشم شاید مشتری‌اش را بتوانم داشته باشم و همین گفت و شنید باعث میشود، زن آدرس و مضنه خود را به رجب داده رجب با تعریف کردنِ برای این و آن از نشانی‌های تکه آئینه‌ی روی جعبه اش آشنای با طالبان و مطلوبان و هر روز مشهورتر و پولدارتر و در حد وزیر و وکیل شناسی و حلال مشکلات گرفتاران معروف بشود!

این همان جعبه واکسی و آئینه‌ی روی آن بود که یمن و برکتش! هر واکسی ای را سر شوق آورده تا بر روی جعبه‌ی خود آئینه ای بچسباند و به وَرانداز نهانگاه زنان و دختران بپردازد تا آنجا که وقاحت آن موجب شکایت عده ای گردیده نظمیه را وادار نمود تا مأموران گمارده هر جعبه که دارای آئینه باشد همراه صاحبش جلب کرده به مجازات برساند و آئینه ای که برای رجب واکسی

نعمت و سعادت داشته باشد جهت دیگران نکبت و بند و زندان و بدبختی بیاورد. از کلمات اوست: گر که خواهی در دوعالم واکشی جاکشی کن جاکشی کن جاکشی. اسم من و ذال‌ممد بد در رفته صبر کنین نشونتون بدم حتی خیلی از ما بهترون شغل ما دو تارو قبول بکنن. دیدم این کار از خیلی کارا شرافت‌مندونه تره. خدا را شکر که عوض لذت پول میگیرم، نمیچزونم پول بگیرم.

بارئ از جمله خانه های آبرومند پرتجمل گرانقیمت شهرنو که با اطاق مفروشی به قالی و تخت‌خواب و میز و صندلی و سایر لوازم مدرن مزین شده بود اول عزب‌خانهٔ رجب واکسی که جفت کرده های خود را بدان هدایت مینمود و دوم خانه های خصوصی، عمومی ذال‌ممد با کم‌سال‌ترین و مرغوب‌ترین حیف‌شدگان! و بعد از آن خانه (والی) و (باغچه ولی‌خان) که اولی را والی معزول و دومی را نایب دوم قزاقخانه‌ای بنام (نایب ولی) اداره مینمود و دیگر خانه (وجیه ذال‌ممد) و خانه (خجول)[۲۴] که اسمش از خجالتی بودنش آمده بود.

کیفیت و منظره شهرنو

این محل که آسوده‌ترین و آزادترین مکان برای هرگونه الواتی و عیاشی و لهو و لعب و فساد و فحشاء و مانند آن بود چنان بود که هیچکس متعرض هیچ مفسده نمیگردید تا آنجا که هرکس میتوانست هر منکر و مکروهی را در آن اگرچه در معبر و انظار بظهور برساند و هر جسارت و فضاحت که بکار آورد. از اینرو از اولین قدم به ورود آن صدای آوازها و عربده‌های مستانه و وحشیانه‌ای بود که

---

۲۴. کم‌کم اسمش سر زبانها افتاده خانه خجول و قسم خجول که در گفت و شنیدها (مرگ خجول) (جان خجول) را ضمانت موضوع میآوردند متداول گردیده شاید هنوز میان تکیه کلام طنزآمیز جماعتی میباشد.

خوب و بد بگوش میرسید و حرکات ناشایستی از واردان از قبیل بولِ دست‌جمعی کنـار دیوارها و داخل جوی‌ها و بوس و کنارها با امردان و زنـان ولگرد که بنظر میرسید و شرارت‌ها و نزاع و مجادله‌ها که با یکدیگر و با کسبه‌ی آن بوقوع میپیوست تا آنجا که کار به مزاحمتهای فوق‌العاده و آسیب و زیان‌های غیرقابل گذشت کشیده به خواستن آژان بینجامد.

از ابتدای گذرگاههای آن طبقی‌ها و طوافها و کسبه‌ی سر پائی تخمه آجیلی و گردو جگر دل و قلوه‌ای‌هائی که با فریادهای خود عرضه‌ی متاع میکردند و دلالها و دلاله‌های پیر و جوان شیره‌ای تریاکی‌ای که جلو راه بر واردان گرفته به معرفی امتعه‌ی خود با این جملات که: دختران ده دوازده ساله، زنان خانه درآمده، پسرهای تُپُل، با تعریف و توصیفهای دیگر مانند: چاقی، سفتی، کوچکی، ریزه‌نقشی با سماجت هرچه تمامتر، تا چه کسی را به دام افکنده، یا ده شاهی، یک قرانی گرفته کنار بکشند.

حق واسطه گی اینها دو قران از طرف مهمان و یک قران از جانب خانه‌دار بود که در صورت جفت و جور کردن معامله و قبولاندن دریافت میکردند، اگرچه با نپسندیدن نیز حق‌القدمی به ایشان تعلق گرفته بی‌مزدشان نمیگذاشتند، چه از مفلوک‌ترین و بدبخت‌ترین افراد این مکان بودند که یا از بزرگی و سرمایه و بزن‌بهادری و اسم و رسم به این وضع افتاده یا در اثر اعتیاد فراوان بودند که به هر صورت محق احسان میشدند.

پس در خانه‌های مرغوب با نام و نشان اگر مهمان آشنا و خودش رفته بود در زده از پشت در اسمش را میگفت و در به رویش باز میشد و اگر واسطه برده بود نیز صورت آشنا میگرفت و اگر در هیچیک از این دو صورت نبود و مهمان غریبه و سرخود در زده بود نوکر (در بازکن) در را باز کرده چشم خریداری‌ای باو افکنده ورانـدازی نموده، بدردخوری و بدردنخوری و آقائی و جاسنگینی و پول‌داری، لاتی بی‌پولی او را بنظر آورده که یا پذیرفته یا در را جفت کرده کلون[۲۵] کشیده

با (جا نداریم)ی جواب مینمود، چه این خانه چنانچه ذکرش گذشت و در اوائل خیابانهای شمالی محله واقع شده بود غالباً از خانه های مجلل گرانقیمت و زن های پربهای خارج از تاکس، با موقعیت آبرومندِ توأم با سکوت و تشخص بودند که همه کس را به آنها راه نمیتوانست باشد و این بود که معمولاً درِ آنها بسته، در بازکنی پشت آنها نشسته واردین را خوب و بد و کم و زیاد مینمود.

دربازکن

در معرفی در بازکن ها باید گفته شود این جماعت نیز مانند پااندازهای خیابانی غالباً افرادی بودند از طبقه ی تاجرزاده ها، حاجی‌زاده ها، اعیان‌زاده ها که پایشان به شهرنو باز شده عادت کرده سرمایه و تمکن خود از دست داده به آخر در همانجا به طوافی و تخمه‌فروشی و پااندازی و در بازکنی افتاده قاپوچی باشی[۲۶] فاحشه‌خانه میشدند، چنانچه از نظریات صائبِ پیرِ دیرها و کهنه شهرنوبروها بود که وقتی بچه پول داری را هر شب در شهرنو و مخصوصاً در خانه‌ای و با زن مخصوص میدیدند میگفتند آخر به دربازکنی میافتد و یا کسی که خیلی بریز و بپاش داشته لوطی‌گری‌های بیحساب و ولخرجی های بی‌محابا مینمود میگفتند اینطور که بریز و بپاش و رفیق‌بازی میکند به گمانم خیال دربازکنی به سرش افتاده که غالباً هم تحقق میگرفت.

به هر تقدیر چون در خانه کوفته میشد دربازکن به پشت در آمده (آشنائی)[۲۷]

← ۲۵. بست و بند پشت در. چوب چهارنبشی به ابعاد ده سانت در طول نیم متر که در دو محفظهٔ چوبی داخل و خارج شده کار قفل و بست را مینمود که بعضی این کلون ها را نیز دنده دنده کرده کلیدی برای آن ساخته از خارج نیز باز و بسته میکردند.

۲۶. قراول دم در، نگهبان.

۲۷. نشانیِ معلوم مانند اسم شب، اسم و رسم و قرار و نشانی که میان مشتری و دربازکن معلوم شده بود «معرفی نامه».

گرفته چنانچه مورد نظرش قرار میگرفت در را گشوده تعارف مینمود که معمولاً هم این تعارف، از سلام کردن واردان به او بخاطر افتاده‌نوازی و سابقه‌ای که از او داشتند و احوالپرسی جواب داده میشد و کمتر کسی بود که در مراجعت «چه توقفی داشته یا نداشته، پسندیده یا نپسندیده بیرون آمده باشد» چیزی در مشت دربازکن نگذارده احسان و استمالتی از او بعمل نیاورد، و چون به داخل راهنمائی شده، در کلون میگردید از اینجا دیگر وظیفهٔ (خانم رئیس) بود که پیش آمده مهمان یا مهمانان را تحویل گرفته راه‌نمائی بکنند.

خانم رئیس

خانم رئیس‌ها نیز نوچه غنچه‌هائی بودند که طراوت و جوانی خود را در این خانه‌ها بسر آورده، با درستی و صداقت و امانت خدمت نموده از جلوه و کار افتاده بخاطر یگانگی و بی‌رنگیشان ریاست و تَمشیتِ خانه‌ای به عهده‌شان گذارده شده بود، که اگر توانسته بودند سرمایه‌ای بیندوزند میتوانستند خانه‌ای به اجاره درآورده (صاحبِ خانه) بشوند و هرآینه در این موقعیت نیز بسر عقل نیامده عواید خود را همچنان صرف رفیق و رفیق‌بازی و خرج دل بکنند طولی نمیکشید که بخاطر ریخت و از کار و حوصله افتادگی از این کار نیز معلق گردیده به کلفتی و (ماست و خیار)[۲۸]آوری میافتادند. در اینصورت خانه‌دارها یا (صاحب خانه)ها هم کسانی بودند، از زن و مرد که یا از خانمی و (خانم رئیسی) به آن مقام‌ها رسیده بودند و یا پول‌پرستانی بی‌اعتنا به شأن شرف مانند یاور عبدالله‌خان و سرهنگ مداخل و حاجی شعبان و ذال‌ممد سابق‌الذکر و بچه به ارث رسیده‌های معتادی که تتمهٔ سرمایهٔ از دست داده را وارد آن کار کرده، فرش و گلیم و چند دست رختخوابی فراهم نموده خانه‌داری میکردند.

۲۸. زنان از کارافتاده‌ای که استرحاماً به پادوئی و سینی‌بیاری، سینی‌ببری وامیداشتند.

پس با اشارهٔ بالا در اینجا خانم رئیس جلو آمده مهمانان را از دربازکن تحویل گرفته با خوش و بش های (خوش آمدین، بفرمائین) اگر تابستان بود به حیاط و اگر زمستان بود به اطاقی راهنمائی کرده با سؤال (خانم میخواین یا عرق میخورین؟) که اگر برای تفریح و عرق‌خوری آمده بودند به خدمتکار دستور سینی یا مجمعه‌ی عرق میداد و اگر خواستهٔ اول بود دو سئوال دیگر پیش میآمد که (سیگارکشی یا شب‌خواب؟)[۲۹] میخواهد و این نیز برای آن بود که چنانچه برای شب تا صبح خواسته باشند و او خانم یا خانمهایش را پیش‌فروش کرده باشد عذر بخواهد، تا آخر که یا توافق شده مهمانان نشسته یا خارج میشدند، و در شِق اول بود که خانم رئیس صدا بلند کرده خانم ها را با نام و نشان مثلاً: پری، زری، مهری، فخری، مهتاب میطلبید و اگر، دو پری و دو مهری داشت مهری کوچکه، مهری بزرگه. یا زری گیس‌بلند و زری دندان طلا، صدا برآورده با جمله ی: «بیاین تو حیاط یا تو اطاق مهمون آمده» به اطاق بکشاند که خانم ها هر چند تنشان که مهمان نداشته آزاد بودند به اطاق آمده سلامی کرده خودی نشان داده بیرون میرفتند، تا کدامیکشان مورد پسند واقع شده قبول بشوند.

این احضار تمام خانمها از آن جهت بود که مهمان در ابتدا تمام خانم های خانه را دیده بعداً مورد ایراد و عصبانیتش نشده باشد، مگر خانم های مهمان‌دار خانه را که با عذرِ با کسی میباشد معذور میداشتند و از اینجا بود که دیگر وظیفه پذیرائی به خانم مورد پسند محول گردیده اگر برای سیگارکشی یعنی (مُتعه) آمده بود مهمان را به (اطاق سیگارکشی)[۳۰] و اگر شب‌خواب بود به اطاق مخصوص خودش[۳۱] هدایت میکرد و اگر عرق‌خور و سینی و مَچل خواسته بود کنارش

۲۹. سیگارکشی اصطلاحی برای تمتع آنی و شب‌خوابی برای تا صبح با یک خانم بود.

۳۰. اطاقی مخصوص جهت همبستری.

۳۱. هر خانم خانه اطاقی مخصوص بخود داشت که مهمان شب‌خواب و رفیق شخصی‌اش را ←

نشسته به سرگرمیش پرداخته، برایش عرق ریخته، مزه لقمه گرفته به دهانش گذارده، چنانچه هنر رقص و آوازی بداند عرضه نموده وسائل لذت و آسایشش را فراهم بکنند.

عرق‌خوری در شهرنو

عرق‌خوری در شهرنو برای اهل آن از بهترین خوشگذرانی‌ها بشمار میآمد که به مجرد ورود سینی یا مجمعهٔ عرق و شرابشان که شامل ظرفی عرق یا شراب «تنها همین دو نوع مسکر وجود داشت و معمول بود» حاضر میگردید و غالباً ساززن ضرب گیری نیز به اشاره‌ی خانم رئیس یا خود صاحب مجلس حاضر شده به زدن و خواندن میپرداختند و کم کم خانمِ مجلس، یعنی میزبان و دیگر خانمهای خانه هم به دخالت برخاسته به هنرنمائی و مجلس‌آرائی برآمده بهترین مجالس عیش و سرور را فراهم میساختند.

خانمهائی که در اختیار مهمانان قرار میگرفتند جز جهت امور ضروری مهمان را ترک نمیکردند، چه موظف بودند تا هنگامی که مهمانشان حضور داشته باشد متابعت از آنان داشته باشند و در غیر این صورت و تخلف از این تکلیف بود که به مهمان برخورده برایش اهانت بحساب میآمد و بسا فتنه‌ها و شر و منازعه‌ها که از آن ببار میآمد.

همچنین خانم‌ها از وظایفشان بود که آداب معاشرت و نشست و برخاست با مهمانان را فراخاطر داشته طریق برخورد با هر جماعتشان را دانسته، در همان روزهای اول تحت تعالیم لازمه قرار بگیرند، چه از شرایط خانم بود که با هر مهمان مطابق خواسته و روحیه او عمل کرده خود را با سلیقه و ذوقیات او تطبیق داده بتواند رضایت او را فراهم نماید، مخصوصاً که در آداب دانی و بزرگترشناسی

← در آنجا پذیرائی مینمود.

و احترامات لازمه به واردین تعلیمات کافی گرفته باشد، زیرا که باز همین عدم اطلاع از ملاقات‌ها بود که خطرات مالی و جانی فراهم آورده مهمانان را خشمناک ساخته، خانه را بهم ریخته خانمها مورد شتم و ضرب قرار گرفته، خسارات فراوان و بسا زد و خوردهای خونین که ببار میآمد.

لذا از دانستنی‌های یک خانم بود که به محض ورود مهمان، اول به کدامیکشان سلام کرده به همین طریق مطابق شأن و مقام به کدام یکشان تمام بکنند و کدام را تعارف بـه کدام نقطه‌ی اطاق و چه کس را چه اندازه تمکین و اطاعت نماید، مخصوصاً در پذیرائی از مهمانان که از پیش مهمان نجنبیده، هر دم به بهانه‌ای خود را به حیاط نینداخته آخم و کج‌خلقی و بدقلقی نداشته باشد.

همچنین در ریختن مشروب که حساب کم و زیاد آنرا که محتوی بطری را به تمام حضار قسمت نموده اندازه‌ی گیلاس‌ها را رعایت داشته کم و زیاد نریخته باشد و ابتدا به بزرگتر مجلس تعارف کرده همچنان به کوچکتر برساند که را ملاحظه داشته باشد و حرف رکیک و برخوردآور و زننده و توهین آمیز از قبیل تعارفات (خانه مال خودتان میباشد)[۳۲]. (برادرم باشی)[۳۳] و از فحش و دشنام و کلمات «غیرت و ناموس و زن و خواهر و مادر» و مثل آن مواظبت داشته باشد، همراه خوشروئی و شیرینی و لطف بیان که همراهش باشد درحالیکه هرآینه در خانهٔ شوهر به کمترین وضع این احوال با وی برخورد مینمود میتوانست بهترین زندگی‌ها را داشته باشد.

تفریحات در شهرنو و نرخ مخارج آن

این نوعی از تفریحات بود که اینگونه جماعات تا پاسی از شب در خانه‌های آن

---

۳۲. از آنکه معنی موهن، مانند خانه‌داری میداد!

۳۳. که این نیز دشنامی در حد خواهر قحبه گی طرف را میرساند!

به میگساری و لهو و لعب مشغول بوده بدون آنکه تصرفی در زنها نموده باشند حساب (سینی)های خود را پرداخته مرخص میشدند و تا مبلغ حساب هر سینی و مجمعه را نیز ناگفته نگذاریم هر سینی دو نفره شامل نیم بطر عرق با ماست و خیار و بشقابی تخمه و آجیل، یا یک بطر شراب با پسته و نقل و برای هرکدام چهار تخم‌مرغ پخته و نان و پنیر و سبزی دو تومان (بیست ریال) و برای هر مجموعه‌ی چهار پنج نفره، محتوی یک بطر عرق با دو شیشه شراب و دو برابر مخلفات بالا پنج تومان به انضمام زنان که به تعداد هر مهمان یک تن به پذیرائی نشسته تا آخر به خدمتگزاری و سرگرم ساختن آنان میپرداختند.

صورت دوم، مهمانان شب‌خوابی بودند که فقط به جهت کامروائی زنی را تا صبح اجیر کرده در اختیار گرفته صبح دو تومان بیست و پنج قران اجرت پرداخته بیرون میرفتند، که البته این قرار از آخر شب یعنی از ساعت ده و یازده ببعد که مهمانان موقتی و (سیگارکش) ته کشیده در خانه‌ها بسته میشد بود که دیگر خانم کار و مهمانی نداشته باشد و نوع دیگر کنترات کلی، که از ابتدای شب خانمی در اختیار مهمان قرار گرفته، با وی وقت گذرانیده مشروب و شام خورده زن، خواهنده‌ی دیگر نپذیرفته باشد دو برابر این مبلغ شده به چهار و پنج تومان میرسید که این نوع مخصوص مهمانانی میگردید که در خانه‌ای با زنی دوست خصوصی یا (رفیق شخصی) بوده رابطه‌ی مستمر داشته، زن این صورت را قبول نماید، چه این حالت به زیان خانم و صاحب‌خانه میآمد، از آنکه زنک در آزاد بودن میتوانست تا خلوت شدن خانه چند برابر آن به خود و صاحب‌خانه سود برساند، اگرچه برای مهمان نیز جز به ضرر نبود که برای همان یکی دو ساعت زیادتر باید مبالغی اضافه بپردازد، در حالی که از نیمه شب ببعد میتوانست او را با ثلث اجرت در اختیار درآورد، بعلاوه‌ی پول سینی یعنی پول شام او و احیاناً مخارج مهمانان رسیده و جیب کنی های زنک و توقعات پی در پی‌اش که گاهی سر به چندین برابر میکشید، به اضافه‌ی حقه‌خوری‌های از زنک که هردم به بهانه

و بانگ و صدائی خود را به حیاط رسانیده کامی داده مُهری گرفته برای او همان صورتِ از آخر شب ببعد را پیدا مینمود، از اینرو خانم بازهای خبره کار در شب خوابی ها شام و مشروب خود را در خارج خورده آخر شب با جمله ی (یک خانم شام خورده) زنی را با یک تومان دوازده قران برای تا صبح تصاحب میکردند.

سیگارکشی

سیگارکشی تمتع از زنی برای دقایقی بود که با سه قران و کمتر در اختیار قرار میگرفت و برای این کار خلاف شب خوابی که هرکس مهمان یا (رفیق شخصی) خود را در اطاق خود و رختخواب مخصوص خود میخوابانید اطاقک محقری در سمتی از حیاط یا زیرزمینی از کوچکترین زیرزمینهای خانه با گلیم یا فرش ارزان بها و رختخواب و چراغ و چوب رختی ای که تمام مراجعان بدان هدایت میشدند و در اینجا نیز خبره کارانی بودند که با پرداخت انعامی مثلاً اجرت یک سیگارکشیِ اضافه به مُتعه و تبانی با او چند نوبت مقاربت را با خانم رئیس همان یک سیگارکشی حساب میکردند و تا موجب شگفتی نگردد که چگونه کسی میتواند در یک فرصت به چند نوبت مباشرت اقدام بکند؟ باید عجیب‌تر از این را مصدق ساخته بگویم در یکی از شب زنده‌داری‌های این محله مجادله‌ی صاحب‌خانه‌ای با مهمان مشاهده شد که صاحب‌خانه اجرت همخوابی با پنج خانم را از وی مطالبه مینمود و او به چهار اقرار داشت که خانم رئیس خانم ها را احضار نموده به پرسش و محاسبه برآمد و معلوم شد حق با صاحب‌خانه بوده، اضافه بر آنکه با دو نفرشان هم مکرر داشته است! و باید گفت بی‌دردی و بی‌غمی که چه نیروها میدهد![۳۴]

۳٤. در مشابهت به این واقعه در کتابی خواندم که در یکی از جنگهای بین اسلام و کفر ←

صاحبخانه

اما صاحبخانه که مرد یا زن، هرچه بود بزرگ و سرور مُوقّری در کمال قدرت و هیمنه بود که جهت حفظ موقعیت خویش کمتر دخالتی در امور خانه و مهمان مینمود مگر در امور فوق العاده، مثل نزاع و شکایت و امثال آن و همواره در اطاق دم در خود که از بهترین و مجلل‌ترین اطاقها با اسباب و فرش و فروشی کافی بود همراه معشوق یا معشوقه خود نشسته به تریاک کشی و میگساری و گفت و شنید با یار و غارها میپرداخت و حکم بزرگ و قائدی را داشت که مگر معضلات لاینحل را به سمع او برسانند و همین وقار و سنگینی و بی‌اعتنایی وی به امور بی‌اهمیت هم بود که موجب احترام زیادتر او در نزد اهل خانه و مهمانان گردیده جز به ادب نام وی را به زبان نمی‌آوردند، چنانچه زنها با شنیدن اسم یا بلند شدن صدای صاحب‌خانه هریک چون موشی به سوراخی جسته خود را از دید او پنهان میداشتند و هر وارد و خارج شونده را وظیفه بود که هنگام ورود ایشان را سلام مؤدبانه نموده هنگام خروج تعظیم و تکریم نماید و بزرگی و جلالتی تا هر مفت‌خور و فاحشه را حسرت‌خور آن داشته، وادار به تقلای آن کند تا روزی همطراز وی شده چون او تکیه به بالش صاحب‌خانگی زده زیردستانی جمع بکند، و همین حسرت‌ها نیز بود که هزاران تنشان را به خاک سیه‌روزی و مذلت کشیده تا یک تنشان کامیاب بشود.

خانه‌دارها و صاحبخانه‌ها و خانم رئیس‌هائی که نه‌تنها بر روی زیردستان و

← عربی از سپاه اسلام اسیر دشمن شده به زندان می‌افتد و مأمور زندان دختری داشته که شائق اسیر شده برایش آب و غذا میبرد و درخلال آن با هم پیوست شده عرب تا وقت نماز صبح هشت بار با وی هماغوشی میکند که مورد تعجب دختر شده میپرسد همهٔ مردان مسلمان در این حالت بوده یا تو یکی میباشی و عرب همه را بدانگونه توصیف میکند؟!

مراجعین و محدوده‌ی خود قدرت و نفوذ کلام داشتند، بلکه بخاطر حمایت و پشت گرمیشان از طرف دولتها میتوانستند تا حد عزل و نصب رئیس کمیسری محل خود اعمال نفوذ بکنند.

حمایت شدنِ بخاطر فوایدشان، اول فواید نقدی و جنسی استمراریشان که تعطیل‌پذیر نمی‌گردید دوم بهره‌های عیشی و شهوی که از طرفشان دختران گل‌ورچین و زنان دستچین ارسال می‌شدند و ارزشمندتر از همه استفاده‌های سیاسی که در شعار دادن‌ها و هو و جنجالهای بخاطر عزل و نصب و بزرگ کردن، کوچک کردن و شخصیت دادن، آبرو بردن افراد، بنا به مقتضیات، با همکاری زیردستانشان طلایه‌دار سپاه دستوردهندگان بشوند، تا آنجا که نگارنده خود دیده شنیده به آن دست یافته است، به نمونه‌های زیر:

از جمله در سیاست خفیف کردن قوام‌السلطنه[۳۵] که عده‌ای‌شان با جوانانی مثل خود دنبال سگ کراوات بسته‌ی عینک دودی زده‌ای به شکل قوام و کراوات و عینک او ساخته راه افتاده فریاد (قوامه و قوامه، به روسی آغلامه) سر بدهند.

دیگر به طرفداری شاه، هنگام فرار از بیم مقدمه‌چینی‌های دکتر مصدق به ظن دستگیری و عزل جلوی خانه‌اش جمع شده همراه عربده‌کشان جنوب شهر و لشوش محلهٔ خود (شهرنو) گریهٔ (شامونو میخوایم، شامونو میخوایم) سر بدهند.

در یکسره کردن کار دکتر مصدق و براه انداختنش که جلوی تانک و نفرات

---

۳۵. در غائله‌ی آذربایجان قوام‌السلطنه مأمور کابینه میشود و به ترضیهٔ روسها تا مهاجمینشان را از آذربایجان که قسمت اعظم آن به تصرفشان درآمده بود بیرون ببرند به مسکو رفته قرارداد استخراج نفت شمال را با روسها امضا می‌کند که مورد اعتراض دیگر مدعیان گردیده به دستور خودش در مجلس استیضاح و از طرف اوباش مورد استهزاء قرار می‌گیرد که یکی از آنها بصورت سگش درآوردن بود.

شعبان بی‌مخ[۳۶] اولین شعاردهندگان جمله‌ی (جاوید شاه) بشوند.

مأموریت اول که راه انداختن دسته‌اش به (فخری سالکی) و (اعظم چشم‌درشت) سپرده بشود و مأموریت دوم که به (خانوم قشنگ) و (گیتی قمه‌کش) و (طوطی رشتی) و (زینب لب‌شکری) واگذار و سومی‌اش که تمامی خانه‌دارها، به سرکردگی (پری بلنده) و (اشرف چارچشم) و (وجیه ذال‌ممد) و (ماروس) و (والی) و (عزت خال‌دار) بسیج بشوند. بسیجی که در اندک زمان یعنی بعد از دو ساعت از دستگیری مصدق و غارت خانه‌اش تمام چهارراهها و میادین و نقاط حساس شهر را صحنه‌ی فریادهای جاوید شاه خود ساخته کار را یکسره بکنند و پیشینیانشان که خدمت پدرش بکنند.

رضاخان باید به سلطنت می‌رسید و لازم به مقدماتی میآمد، از جمله بازی جمهوری‌خواهی که (اعظم خرسه) و (رفعت هزارتومانی)[۳۷] و (دختر صمد)[۳۸] و (اشرف دروازه شمیرانی) و (اختر سیاه) مأمور میدان‌داری کار شده میدان توپخانه را پر از غوغای صدها زن بی‌نقاب بزک کرده نموده صدا به (زنده باد جمهوری) و (آب حیاته جمهوری ـ نقل و نباته جمهوری)[۳۹] بکنند. و در بهم

۳۶. نیمچه پهلوانی بی‌نام و نشان که با این کارش صاحب نام و نشان شده به پاس خدمتش زمینی در شمال پارک شهر برای تأسیس زورخانه به او داده می‌شود و خرج بنایش را هم که دولت متقبل میشود.

۳۷. خانم و خانه‌داری ساکن خیابان لختی (سعدی) که تاکسش هزار تومان بود.

۳۸. معروفه‌ای که اگر اسمش را میان بتول و موچول اشتباه نکنم، دختر درشکه‌چی‌ای که در اندک زمان، یعنی میان سنین بین سیزده تا بیست که توسط پدرش وارد کار میشود به چنان مقام مالی و نامی‌ای میرسد که در جهت ثروت لازم میشود مباشر به محاسباتش برسد و از جهت شهرت در آن حد که حتی پیغامش خونی را خلاص بکند. و در مقابل شیخ حفظکم‌الله خطاطِ هنرمند از گرسنگی در کوچه تلف بشود؟!.

۳۹. که در موقع برچیدنش به مخالفت معانیش ترجیع بند (جمهوری نُقل پشکل° است این ـ ـ

زدنش که همانها چادرِ عبائی بسر کرده، نقاب به چهره کشیده فریاد (ما دین نبی خواهیم ــ جمهوری نمی‌خواهیم) بلند بکنند! و در تاجگذاریش که خود به هفت قلم آراسته، پیچه‌ی چهار انگشتی [۴۰] زده لابلای جمعیت فریاد (زنده و جاوید باد سلطنت پهلوی) برآورند و میان مردم نُقل هِلی پخش بکنند.

پس از آن در تآتر الغای نفت دارسی! که در کف کامیونهای کارناوال [۴۱] آن نیمه‌عریان و مست خراب، زده و خوانده و رقصیده بوسه به این و آن پرت بکنند و خود را در آغوش مطربهایشان بیندازند. در دو خاصیت، یکی اظهار شادمانی کوتاه کردن دست انگلیسی‌ها از منافع نفت! و دیگر آموزش بی‌حجابی و دریدگی و پرده‌دری تا کشف حجاب چند سال بعد سهل بشود.

مأمورین بی‌جیره مواجبی که پیدایشان را باید از شروع بازیِ مشروطه، مستبد، به دستور مشاورین محمد علیشاه دانست که برای مقابله با مشروطه‌طلبان بدکاره‌های کوچه قجرها استفاده بشود. مأمورینی که هم در زیر نقاب مذهب بتواند پای منبر، منبری‌های هواخواه و روضه‌خوانی‌های متحصنین صحن حضرت عبدالعظیم گریسته آمین‌گوی پایداری سلطنت و سلامت جان شاه شده،

← بسیار قشنگ و خوشگل است این) ساخته بشود.

*. نُقلی که در عید عمرها میساختند. از پشکل بز و گوسفند که رویش لعاب قند میدادند.

۴۰. نقابی کوچک و کوتاه که فقط تا پایین چشمها را میپوشانید و بجای حجاب که به مراتب به دلربائیشان می‌افزود.

۴۱. *کارناوالی که بخاطر لغو قرارداد دارسی ترتیب داده شده بود، که نه لغو قرارداد، بلکه* تجدید آن که مدتش نزدیک به اتمام بود را در بر می‌گرفت، کارناوالی که ذال‌ممد، مکلف به راه انداختن آن گردید، به اضافه‌ی تقبل مخارج و اداره‌ی آن، چه که از خانه‌دارهای بزرگ بوده، با وسائلی که از هر جهت در اختیار دارد محق است تا این کار بزرگ را هم او افتخار ببرد! که شرحش در جای خود که بر سر همان ورشکست شده کارش به افلاس می‌کشد، داده شده است.

بچه‌های عاریتی خود برای قربان کردن در راه شاه روی پله‌ی منبر بگذارند و هم در چهرهٔ آزادیخواهی که مشروطه‌طلبان دم از آن میزدند، به نشانه‌ی پذیرفتن قطعی محمدعلیشاه در میدان توپخانه لخت مادرزاد ساقیگری قزاقها و با آنان هماغوشی به حضور بکنند، که البته در این پرده نتوانست موفق بشود، اما آزادی وطنی! را توانست تفهیم بکند.

بعد از زنان ذکر شده لش و لات‌های شریر و بدسابقه‌های گردن‌کلفت نیز مفید فایده شناخته شدند که باید برای مواقع لازم، با آزاد گذاشتنشان در اعمال و رفتار حمایت بشوند. مواقعی مانند لزوم سر و صدا، شلوغ کردن، شعار دادن، رعب و وحشت، کتک زدن، آتش زدن و آتش‌سوزی راه انداختن، چاقو زدن، آدم زیر کردن، بساط و خانه و دکان و عروسی و عزا بهم زدن، آدم دزدیدن، آدم کشتن، غارت کردن و امثال آن. مانند گرفتن و بستن افشارطوس[۴۲] و با چاقو سوراخ سوراخ کردن دکتر فاطمی[۴۳]. طناب‌پیچ کردن تختی[۴۴]. کتک زدن حاج

۴۲. رئیس شهربانی دولت دکتر مصدق، دارای صدایی نازک که به تمهید مظفر بقائی به خانه‌ای دعوت شده، امیرکچل‌نامی او را از پشت بغل زده دیگران طناب‌پیچش می‌کنند. سپس بوسیلهٔ صندوق عقب اتومبیلی به کوههای پلور برده و چنان که شایع بود در غاری تحت شدیدترین شکنجه‌هایش از جمله کشیدن ناخنها، بیرون آوردن چشمها قرار داده هلاک میکنند.

۴۳. وزیر امور خارجه‌ی دکتر مصدق که در بالا رفتن از پله‌های شهربانی از پشت با چاقو مورد ضرباتش قرار میدهند. روزنامه‌نویسی دهن‌دار، طرف علاقه‌ی مردم که علیه شاه سخنرانی‌های شدید و غلیظ ترتیب داده و از همین‌رو مورد غضب شدید دربار قرار گرفته و با فجیع‌ترین وضع (در تب ۴۲ درجه) به قتل می‌رسد.

۴۴. منظور جهان‌پهلوان غلامرضا تختی است که در مسابقات جهانی بسی افتخارآفرینی‌ها می‌کند و بارها پرچم ایران را در میادین بین‌المللی به اهتزاز درمی‌آورد. مردی با جمیع صفات پسندیده‌ی پهلوانی، مورد علاقه و احترام همگان. خَیِّر و خیراندیش. دوستدار و حامی ضعفا، در مخالفت نهانی با دربار و درباریان، که به همان خاطر مغضوب و بعنوان جشنی که به افتخار نام‌آفرینی‌هایش میدهند، به هتلی دعوت و از آنجا به رامسر «متل ـ

حسن شمشیری[۴۵]. غارت خانهٔ دکتر محمد مصدق. تظاهرات فوق الذکر و هر که را بخواهند سر جای خود نشانیده یا نابود بکنند. و اینک دو نمونه از حد حمایت داخلی و خارجی از این دو گروه از زن و مرد و این که چقدر خاطرجمعشان داشته خودشان از خود خاطرجمع بوده اند.

اول قمارخانه داری که از ذکر نامش معذور میباشم، صبح شبی که کاسه کوزه‌دارش را با لگدِ به بیضه میکشد، با سابقه‌ی دو جنایت دیگر ضامن قاتل دیگر شده او را با خود به قمارخانه میبرد و دوم که لازم به ذکر مقدمه میباشد:

با کسب اطلاعات و تجربیات پیشینیان و مقتضیات! بر هر رئیس کمیسری تازه رسیده بود که برای کوبیدن میخ خود و زهره‌چشم گرفتن از کسبه‌ی مقرری بده، مثل قمارخانه‌دار و شیره‌خانه‌دار و فاحشه‌خانه دار و امثال آن بشارت و مشورتی کرده، بگیر و ببندی نموده، نوآوری‌هائی بکند! و یکی از ایشان که چند تن مأمور جلب شاگردهای خانم رئیسی بنام ایران شیرازی می‌کند. ایران که در غیابش این کار انجام شده بوده برای اعاده‌ی حیثیت به کمیسری و یکسر به پیش رئیس رفته با برخوردی بس اهانت‌آمیز از او میخواهد شاگردهایش را آزاد بکند! رئیس که تازه کمیسری‌اش کلانتری و خودش تحت لوای عکس محمدرضا شاه بالای سرش به قدرت کامله رسیده بوده، از آن بی ادبی چنان

→ سخت‌سر»ش برده به قتل می‌رسانند؛ و تا جلوگیری از خشم و شورش احتمالی مردم مرگش خودکشی بخاطر اختلافات خانوادگی نام نهاده، شایعه می‌کنند! مزار وی در امامزاده عبدالله، کنار مقبرهٔ مرحوم حاج حسن شمشیری.

از جهان‌پهلوان تختی پسری به نام بابک به یادگار مانده است.

۴۵. یکی از طرفداران دکتر مصدق، در آن حد ارادت به وی که با آگهی فروش اوراق قرضه‌ی ملی‌اش یک میلیون تومان از اوراق آن را می‌خرد. همچنین از علاقه‌مندان جهان‌پهلوان تختی. صاحب چلوکبابی شمشیری در سبزه‌میدان که دچار غضب شاه و مصائب بسیار می‌شود.

عصبانی میشود که دستور آوردن نیمکت و به شلاق بستن او را میدهد، مخصوصاً که جلوی پاسبان‌هائی که عقب ایران دویده تا مانع ورودش به اطاق او شوند این اتفاق افتاده بوده! اما هنوز حرفش تمام نشده بوده که ایران سر فحش را به طرفش باز کرده و دوات روی میزش را برداشته به عکس پرت میکند و میز را برگردانده خود را به او رسانیده به یقه‌اش میچسبد و بقیه‌اش که در صورتمجلس ملاحظه بکنیم؟!

صورتمجلسی شامل مسائل زیر: ۱ــ ورود بدون اجازه به اطاق رئیس کلانتری. ۲ــ هتاکی و دشنام و ناسزا با کلماتی از بدترین به رئیس کلانتری. ۳ــ تعیین تکلیف برای رئیس. ٤ــ برگرداندن میز و وارد آوردن خسارت به اموال دولتی. ۵ــ شرارت و از هم دریدن پرونده‌های متهمان. ٦ــ ضرب و شتم منجر به جرح رئیس. ۷ــ برداشتن کلاه و کندن درجه‌ها و پاگون‌های رئیس در حین خدمت و لگدکوب نمودن آنها و دریدن فرنج. ۸ــ فحش و اهانت به چهار پاسبان به نامهای زیر... ۹ــ مانع انجام وظیفه‌ی مأموران کلانتری شدن. ۱۰ــ پرتاب کردن دوات پر از جوهر به جانب عکس مبارک شاهنشاه عظیم الشأن و شکستن شیشه‌ی عکس و دریدن عکس و آغشتن چهرهٔ ذات اقدس ملوکانه به جوهر سیاه؟! و خاکمان به دهان اسائه‌ی ادب به ذات مقدس همایونی و پدر بزرگوار و خاندان مطهر جلیل سلطنت!!!

با افزودن بسی مطالب و سوابق جعلی، مثل سرقت و مال‌خری و قاچاق، همراه کلاه و درجه و پاگون‌های پامال شده و فرنج و شلوار آلوده به جوهر و روی همه عکس دریده و قاب و شیشه‌های شکسته که ضمیمه‌ی پرونده میشود. اما هنوز بسته‌بندی دلایل و علائم جرم تمام نشده بوده، که تلفن زنگ زده با برداشتن گوشی آن که رنگ رئیس تغییر و بشاشت چهره‌اش که توانسته بوده چنان پرونده‌ای تنظیم بکند تبدیل به غم و یأس می‌شود! که گویا در همان فرصت یکی از پاسبانها که جیره‌خور ایران بوده از بیرون به محلی زنگ زده

نتیجه اش این که ایران و شاگردانش فی‌المجلس آزاد و رئیس احضار و پس از چهل و هشت ساعت اعزام به بوشهر میشود.

اسباب علل ورود زنها هم به شهرنو چنین بود که یا تمنای هرچه زیادتر کامرانی و شکم‌پروری داشته راهی جز خودفروشی نمییافتند و یا بخاطر سببی از اسباب، مانند بی‌خانمانی و بی‌سرپرستی و بیکسی و دوری از اوطان و طلاق و تلاشی بر تفکیک زندگی خانوادگی و اغفال این و آن، پناهنده به این مکان میگردیدند و یا توسط سوداگران حرفه‌ای و شوفرهای بیابانی آورده فروخته میشدند.

نگهداری و اسارت آنان نیز به این صورت انجام میگرفت که در همان هنگام ورود برایشان پیراهن و جوراب و کفش و اسباب بزکی خریده، پولی به قرض در اختیارشان میگذاشتند و همین دل خوش کنک ها و قرض سند محضری به نزول هم بود که پابندشان ساخته، در پی آن هردم برایشان خرجی میتراشیدند گرفتارتر و بدهکارترشان بکند و چنانچه کسی هم بخواهد دل برایشان سوزانده از منجلابشان برهاند، اول قبوض بدهیشان را جلووش بگذارند، و این نیز در صورتی بود که خودشان جدائی از منجلاب را خواسته باشند که نمیخواستند و اگر بغیر این و دل در گروی کسی هم داشته باشند، که اکثراً هم به چنین حالت بودند باید به حال خودشان گذارده از فنا شدگانشان بشمارند.

و جواب تمامیشان در معرفی مقصر و دلیل راه یافتنشان به آن مکان آزار پدر و مادر، یا زن‌پدر و شوهر مادر، یا دوست و مونس و همنشین و یا تجاوز محارم و فقر و نداری و یا اذیت شوهر و امثال آن شنیده میشد، همراه چنان اظهار مظلوم‌نمائی و آب و تاب که گفتی همه خلق خدا کمر به نابودی او بسته بوده جز خود او. و غیر همین یک در، در دیگر بطرفش گشوده نمانده بود، در صورتیکه همین نادم و ملتمس نجات چنانچه در همان زمان، مهمان یعنی مشتری‌ای از در میرسید چنان از جا جهیده به استقبالش میشتافت که حتی طرف

صحبت را فراموش مینمود!

به همین خاطر هم بود که کمتر کسی میتوانست از منجلابشان برهاند که نه بدهی‌هایشان به صاحبخانه و دیگران، مثل خرازی‌فروش و قسطی‌فروش و سمسار و لحاف تشکی و قروضی که رفیق شخصی‌ها و باجگیرهایشان، مانند قسط دوچرخه و موتورسیکلت و فرش و غیر آن بحساب او بالا آورده بودند قابل پرداخت بود، و نه دلبستگی و اعتیاد زندگی در آن مکان با همدلان و همنشینان مثل خود اجازهٔ جدائیشان از آن مکان میداد، و بالاتر از همه زبان نرمِ امیدوارکننده‌ی خانم رئیس و صاحب‌خانه در موقع رفتن او که «دخترم! خانه، خانه خودت و ما هم خواهر و مادرت هستیم، هر وقت پشیمان یا خسته شدی بدون خجالت میتوانی برگردی، قدمت روی چشممان میباشد.» بزرگترین مشکل او بود که یک بام و دو هوا شده، چنانچه، از آبرو گذشته‌ای هم همه مراحلِ پرداخت بدهی‌ها و از سر راه برداشتن موانع را گذرانده او را از آن محل بیرون میکشید، همان امیدواری از طرف خانم رئیس و صاحب‌خانه و اشک و دل سوزاندن‌های همشاگردی‌هایش موقع خداحافظی و انس و الفت میانشان مانع آن بود تا دل به زندگی تازه سپرده قبول وضع آبرومند بکند و لذا کمتر زنی دیده شده بود که از این محل بیرون رفته دوباره مراجعت ننماید، اگرچه بهترین شوهر و مرفه‌ترین وضع تصیبش شده بود و به همین خاطر هم بود که چنانچه کارشان با مرد جدید قطعی و به صیغه یا عقد و در آخر به قسم میرسید، هریک دو قسم به نوعی حیله نموده، مثل این که یکیشان اسم طرف را نوشته زیر چارقد سر پنهان نموده قسم خورده بود که تا اسم تو روی سرم باشد دست از پا خطا نخواهم کرد! مگر چه شود! و چه پاکیزه استخوان و متنبه شده‌ای باشد که رشته‌ی گذشته گسسته به عهد و قسم وفا بکند.

به همین خاطر هم کمتر ماه و سالی در شهرنو میگذشت که یکی از این قسم خورده‌های مراجعت نموده زیر کارد و چاقوی بیرون برنده نیفتاده تکه تکه

نشده، همراهش خانم رئیس یا صاحب خانه‌اش که یا علم به (نشستن)[۴۶] او دو مرتبه قبولش نموده، به خانه‌اش راهش داده بود دچار بلایای وی و امثال آن مانند اختر اصفهانی که بطری چارکی[۴۷] با پاشنهٔ پا به مدخلش کوبیده شد و آب جوش که به سر اکرم قشنگ ریخته شد و سر بریدن و مثله شدن نگردد، و یکی از آنها ماجرای زیر که صدایش شهرگیر بشود!

علیشاه درشکه‌چی

علیشاه درشکه‌چی ای بود که با اشرف رشتی دو سه ماهی بود رفیق شده برای هم در حضرت عَبدالعظیم قسم خورده بودند و اشرف قول داده بود جز او مرد دیگری را دوست نداشته باشد تا شبی علیشاه که بی‌وقت رفته بوده اشرف را با دیگری مشاهده مینماید و جواب اعتراضش از طرف اشرف این میشود که قحبه اسمش رویش میباشد، اگر به دُم سگ پول ببندند، طرفش بفرستند بغلش میخوابد، خیال کرده‌ای با فرشته رفیق شده‌ای؟! و یا اینهمه پول توجیبی و سفره‌هائی که برایت پهن میکنم کرایهٔ باغ بالا پائینم میباشد، جز همین است که از این راه پیدا میکنم و علیشاه بطور قهر بیرون آمده از همانجا نقشهٔ انتقام از او را در سر میپرورد، تا عصر روزی عرق زیادی خورده با چاقوی مالبندبُری درشکه‌اش روانهٔ خانهٔ اشرف میشود و با جمله‌ی اول و دوم گفت و شنید با چند ضربه از پایش درآورده بر روی سینه‌اش مینشیند و اول پستانهایش را بریده

۴۶. به عقد یا صیغه و یا قسم به اختیار کسی درآمدن، و نشانیدن آن که مردی زنی را متعهد شده، به صیانت و حضانت خود درآورده برایش مکان و وسایل زندگی تهیه نموده مثل زن رسمی بنشاند.

۴۷. عرق و شراب به وزن و در نیم‌بطری پنج سیری که سیصد و هفتاد و پنج گرم و بطری چارکی که هفتصد و پنجاه گرم امروز مظروفشان بود فروخته میشد و در اینجا غرض بطری بزرگ آن میباشد.

سپس گوش و بینی و شرمگاه و چشمانش را که بیرون میآورد و در آخر، در برابر دیدگان دیگر زنان خانه که رو خراشیده، گیسو کنده، فریاد کشیده تضرع دست کشیدن از او میکرده‌اند سر از بدنش جدا نموده محل را ترک میکند و اشعار زیر که در مرثیه اش کسی از زبان زنان خانه، ساخته میپراکند ورد زبانها میشود:

علیشا چاقو نزن اشرف جونم جوونه — علیشا چاقو نزن اشرف جونم مهربونه
هنو بیستش نشده فکر جوونیش رو بکن — کامی از دنیا نبرد فکر ناکومیش رو بکن
بی‌مروت! به یه زن حربه مگه چن تا میشه — سینه وپشت وشکم ضربه مگه چن تا میشه
طفلکی چی بتو کرد اینهمه تا خون بخوره — بیگنا بود بخدا، آخه میخواس نون بخوره
علیشا چاقو نزن اشرف جونم جوونه — علیشا چاقو نزن اشرف من مهربونه

کاری که صدایش به سراسر مملکت پیچیده مورد رقت هر زن و مرد گردید و در اعدامش که پیر و جوان به تماشا و تف تفه اش رفتند و نام علیشاه که بدترین نامها معلوم شده، در هر منازعه‌ی میان مسافران درشکه و شوفرها با درشکه‌چی‌ها، درشکه‌چی‌اش علیشاه خطاب شده. درشکه‌چی‌ها که به جوابشان جملات شعرگونه ی زیر را ساختند:

به این صورت که چون یکیشان به هر علت علیشاه خطابشان میکرد در جوابش میگفت:

علیشا! جون علیشا — ک... گذوشتم پشت باغشا
صدتا وایسادن، اونجا تموشا — شد پاچِت رنگِ، رختِ فراشا[48]
گفتی به ننه‌ت، آقا علیشا — یک هیولا داش، قد منتشا![49]
گف ننه‌ت بگو، چشم بد بدور! — بازم تو ک.. را، ... علیشا

که وقتی در چهارراه سرچشمه شوفر اتوبوسی که در اتوبوسش بودم اسم

۴۸. نظر به سرخ و رنگ خون بودن لباسهای فراشهای دولتی.

۴۹. چوب سیاه سخت گره‌داری که دراویش به شانه میگذاشتند.

علیشا روی درشکه‌چی کنارش که هر دو به فرمان آژان راهنمائی توقف نموده بودند گذاشت چندان از این کلمات بارش نمود که رانندهٔ اتوبوس با همه‌ی همسلکی ترجیح داد از فرمان آژان سر پیچی و از دستش فرار بکند!!

به هر حالت خانه‌های این محله به سه قسمت تقسیم میشدند. خانه‌های شمال و کوچه‌های منشعب آن، مخصوص خانه‌ها و خانم‌های درجه اولِ گرانبها با نرخ «سیگاری»[۵۰] سه قران که همواره خانه‌هایش مملو از جمعیت و خانمهایش به زحمت بدست میآمد و قسمت وسط که از دو طرف، یعنی از کوچهٔ قنات و کوچه‌های محاذی و شمال و جنوبی آن تشکیل میشدند طفیل خانه‌ها و خانمهای متوسط که غالباً زنهایش از اول غروب در آستانه‌ی خانه‌هایشان نشسته مشتریان را با خودنمائی و برداشتن کلاه و کتشان از دوش و گریختن به درون به داخل میکشیدند با زنان بددهن دریده مخصوص لش و لات‌های خال کوبیده و خانه‌های جنوبی، خاص زنان وامانده جامانده‌ی پیر و علیل و از کارافتاده و واخورده‌ی خانه‌های اول و دوم که با نرخ‌های بسیار نازل از قرار یکقران و پانزده شاهی و ده شاهی کارراه‌اندازی میکردند.

آفتاب مهتاب

با رواج بیحد و حصر فحشا و خانه‌های شهرنو بود که زنی هم بنام آفتاب خانه‌ای در کنار خندق بیرون دروازه قنات‌آباد «انتهای خیابان مولوی غربی فعلی» دایر کرد که با بر و روی زیبا و شکل و شمایل دلفریب در اندک زمانی غوغائی بر پا نموده پیر و جوان شهر را به طرف خود کشانید و بتأسی از او زنی دیگر با اسم مهتاب خانه‌ای دیگر نزدیک او دایر کرده به رقابت با آفتاب برآمد. آرایش او چنین بود که نیمتاجی مکلل بر طرف گیسوان نهاده توسینه‌ای خورشیدی از

---

۵۰. بغل‌خوابی زن، در مقابل (چپق) که مربوط به پسر میگردید.

جواهر جلو آن تلئلؤ مینمود و ماهی‌ای از طلا و جواهر بدلی بر طرف چپ زلف قرار داده ستاره‌ی طلائی بر بالای ابروی چپ میچسبانید و مهمانها و مشتریانش بیشتر از نظامی‌ها و قشونی‌ها و نظمیه‌چی‌ها و امنیه‌ها بودند که به آن طبقات علاقه و ارادت میورزید و بوسیلهٔ همانها نیز شد که بساط آفتاب را برهم ریخته وی را متواری گردانید و طولی نکشید که خود او نیز از مال و جسم طعمه لاشخوران مهاجم گردیده مقروض و متضرر فراری گردیده پس از چندی در ردیف خودفروشهای طبقه دوم شهرنو درآمد، و اشعار زیر که در وصفشان ساخته شده در دهان لوطی‌ها افتاد:

آفتاب مهتاب چه رنگه — سرخ و سفید دو رنگه
آفتاب چو گل لطیفه — مهتاب چو گل قشنگه
آفتاب مثال دنبه — مهتاب مثال سنگه
این مثل غنچه جفته — اون مثل پنجه تنگه
گرزی میخوام چو تُخماق — با هر دو تا بجنگه.

خال کوبی

از جمله نشانه‌های لش و لاتی و علاقه میان جوانان، مخصوصاً لش و لات‌ها و (داش)ها و دست چوب بالابروها و باجگیرها یکی هم خالکوب کردن بدن بود که تقریباً تداول عام داشته هر یکه‌بزنی به نشانهٔ گردن کلفتی و زورگوئی بدن خود خالکوبی مینمود.

خال کوبی‌ها از پشت دست و ساعد و بازو شروع شده، در بعضی به تمام سینه و پشت میرسید، که تمام آنرا با شکل و اسم پهلوانان شاهنامه، یا دوستان و رفقا و محبوبه، معشوقه‌های خود خالکوبی میکردند. این خالکوبی‌ها بعضی دلپذیر و چندرنگه و استادانه، در خطوط و نقوش زیبا و در بعضی زشت و بدخط و نقش و ناشیانه که فقط رنج سوزن آن به بدن خواهنده رسیده، نشانش نموده،

مُـهر بـی‌شعـوری‌اش زده بود، و در هـر صـورت ذوقی کـه بیش از هـرچه جـهالت صاحبانشان معلوم مینمود.

حماقت را نشانه هائیـست، از جمله افراط و تفریط در خشونت و رأفت و بذل و امساک و سخاوت و خست و دوستی و دشـمنی و به حُزن و سرور و هرچه که بغیر از حد و محل و بدور از حد اعتدال باشد و بنا به سخن معروف، در جائی از سوراخ سوزن تو رفـتن و در جائـی از دروازه تو نرفتـن و امثال آن و یـکی هم خال کـوبیدن بـود که کـسی در جـائـی رنج نیش هـزاران سوزن به تـن خـود قبول و در جائی از سـوزن آمپـولی که جـهت سـلامتی‌اش تـجویـز شود فرار بکنـد، و بدتر از همه، کـار خال که با آن خـود را نشان نمـوده اگر بخواهـد آنرا زدوده حُمـق خود پاک بـکند نـتواند. جهلی مطابق جنون نـویسندگی در بعضـی که در گرم شدن دهان قلم حرفـی آورده چاپ بکند که بدتر از خالکوبی به پیشانی‌اش نقش شده نتواند آنرا سر پل فلان! بگیری پاک بکند!

زنها نیز خالکوبی‌هائی داشتند، مانند خالکوبی دورِ مچ پا و دست، در محل خلخال و النگوی و روی انگشتان و روی سینه و میان دو ابرو، و کُنج لب و زیر چـانـه و روی گونـه و زنـان بدکـاره کـه نام رفیـق «مِـترِس» و بـقـول امروزی‌ها (دوست پسـر) خود پشت دست و روی ساعـد میکوبیدند. از جـمله زنانی که در نشان دادن حد علاقه بـه رفیق افراط نمـوده بود، زنی بنام لَقا تُپُل بود که نام رفیق خود «غلام سیاه» را در چـند جای بدن خال کوبیده، از جمله شکل قفلی را که با اسم او روی زهار نقش زده بـود، در این معنی که فقط کلید غلام سیاه میتواند آنرا باز بکند!

روزی غلام سیاه لقا را با مـردی در درشکه دیده، به رگ غیرتش! بـرخورده، شب او را دسـت و پـا به پایـهٔ صـندوق بسـتـه، با چاقـو دو لـب عضو خال کـوبی شده اش را سـوراخ نمـوده، قفلـی از آن گذرانیده میـگویـد اینطور قفـل میکـنند، نه طوری که هرکس بتواند آنرا باز بکند!

در توجه به علائم حماقت باید به این حالت نیز نگریست که در جائی که امرش همه از باج باز و بسته شدن قفل او میگذشته رگ غیرتش نجنبیده، در جائی که با کسی در درشکه اش مینگرد به آن گونه غیرتی و مرد میشود!

گشت و گذارهای بعد از نوروز

چنانچه در گذشته اشاره شد از تمام شدن سرمای زمستان و ورود بهار، اهالی تهران بسان مرغانی که از قفس آزاد شده باشند، محصوره‌های خانه دکانها را پشت سر نهاده رو به سبزه و صحرا و بیابان میگذاردند. سبزه و صحرا و دشت و بیابانی که درآن قید و بند کسب و کار و خانه و زندگی و زن و بچه نداشته باشند.

به این قرار که با اولین آفتاب بهاری کفش و کلاه و البسهٔ زمستانی را کنار گذارده لباس سبک تابستانی پوشیده، کلاه‌ها را از پوستی و دستمال یزدی[1] و مثل آن به کلاه نمدی تبدیل و قبا، سرداری‌های کلفت یقه‌بسته‌ی بلند را به قبا سه‌چاکیِ یقه هفتِ تا بالای زانو و شال‌های پشمی کلفت کمر را به شالهای نازک (شیر پنیر)[2] و قلمکار و اطلس و مانند آن تبدیل و کفش و اروسی‌های بندی و سگکی و جوراب پشمی‌های پاشنه پنجه انداخته‌ی با (تیماج) و (میشن)[3] را به گیوه که بدون جوراب بپوشند[4] مبدل نموده به راه می‌افتادند و بسا

---

۱. دستمال یا بغچه‌ای بزرگ نخی، با نقوش سیاه و سفید که بجای کلاه و نه نشانه‌ی زایر بودن به سر میبستند.

۲. پارچه‌ای شکری رنگ از کتان، یا ابریشم.

که در همان ساعات اول دچار سرماهای (لوطی‌کُش)[۵] میگشتند.

سرماهائی که قبل از حرکتشان از خانه خبری از آن نبوده، هوای مطبوع اوایل سال و گل و برگ و شکوفه‌های تازه از پوسته‌های ساقه، از غلافهای درختان سر بیرون آورده، پرندگانِ امثال سار و کبوتر و گنجشک به پرواز و جست و خیز و نواخوانی برآمده، همه چیز را فراموششان داده، پاشنه‌های گیوه‌های نو، یا نوار قیطان عوض کرده‌ی گِل گیوه زده‌ی[۶] دورِ لب زیره‌ی لاجورد مالیده را به پا کشیده شق و رق و با سینه‌ی جلو داده و دستهای تِلوتِلو بیرون زده، هرچه زیادتر خود را به عمق دشت و دمن میرسانیدند و ناگهان که هوا طبق عادت فصل منقلب شده، ابر و باد و سوز و سرما و درعقبش باران شدید دور از انتظار بسا همراه با تگرگ باریدن گرفته، ناچار که با کشیدن پشت دامن‌های قباها به روی سرها و هرچه شتابان‌تر و مچاله‌تر که سرما به مغز استخوانشان دویده بود لرزان و خیس و آب‌چکان که گفتی از حوضشان بیرون کشیده‌اند، گیوه‌های سفید دُور لاجوردیشان غرق گل و لا شده، به پایشان لِف‌لِف مینمود بازگشته راه شهر و خانه‌ها در پیش میگرفتند، همراه تحمل خفت سرما و دیگر عوارض آن که

---

۳. پوست میش و بُز که برای کف کفش و کیف جیب و کیف مدرسه و امثال آن بکار میآمد.

۴. جز زمستان که جوراب پشمی ساقه کوتاه دستباف میپوشیدند، جوراب در اوقات دیگر کاربرد و شناخت نداشت و میگفتند جوراب پا را خفه میکند.

۵. سرمائی که جوانان بی‌تجربه را که بی‌اطلاع از انقلابات هوای بهار شاد و شنگول و با سر و وضع آراسته به دشت و صحرا زده گرفتار باران و تگرگ‌های آن گردیده خیس و لرزان و خفیف بازمیگشتند.

۶. گِلی بنام گِل گیوه یا گِل سفید. برای رنگ دیوار و سفید کردن رویهٔ کفش که پس از شستن و خشک کردن گیوه بر آن میمالیدند و دورش را که با لاجورد حل کرده آبی میکردند.

همه چیزشان بهم ریخته جلوی سر و همسر کنف و سربزیرشان کرده بود! هوای بی‌اعتبار و سرمائی غافلگیرکننده که درباره بی‌اعتباری‌اش ضرب‌المثل (چه هوای بهار و چه کون بچه) ساخته شده بود.

دیگر آنهائی که میل باغ و ساقی و می و مطرب نموده باغات اطراف شهر را اختیار میکردند، و دیگر آنهائی که هوس سفر به دلشان افتاده عازم بلده‌ها و سرزمین‌های دوردست و حتی زیارتگاههای خارج مرز مانند عراق و شام میشدند. راه افتادنی که با یک پیشنهاد مثلاً در قهوه‌خانه‌ای به رفقا، مورد قبول قرار گرفته، همان روز، یا فردای آن حرکت میکردند. چه نه پاسپورت و ویزا و اجازه‌ی خروج و دخولی لازم داشت و نه فکر و تعقل پیش‌بینی‌ای تا به مخارج و مسائل آن فکر بکنند و تنها کافی بود پیشنهادکننده دشنامی پس حرف خود برای نکول کننده آورده «مثلاً جاکشا نمیبان» و حاضران تأیید بکنند و روانه بشوند!

پس از آن بی‌بند و بارها و خوش‌خیال‌ها و تحت تعقیب‌ها و سرخورده‌ها و دزد و دغل‌ها و انتقامجوها و درمانده‌ها و فراری‌های از گرفتاری‌ها و خرج زن و بچه و امثال آن که چاره‌ساز و حلاّل مشکلات تمامیشان فرار و بقول خودشان (سر به پَرّن دشت بیابون) گذاشتن و سر به نیست نمودن و رو به شهر و دیار دیگر آوردن بود و وقتش همین بهار تا اواسط آن که هوا در اعتدال و کم و بیش سبزیجات و خوردنی‌ها سر از دل خاک و شاخ درختان برآورده میتوانستند با دستبرد به کرت و جالیزهای صیفی مردم و سردرختی‌های باغات و درخت‌های کنار جاده ارتزاق بکنند و به گفته‌ی خودشان هنگام تصمیم‌گیری برای حرکت که (توت میخوریم میریم برمیگردیم) توت و امثال آن بخورند. توت‌هائی که درخت‌هایشان به نذر و وقف و مبرات برای مسافران بی‌زاد و توشه که شرحش خواهد آمد کاشته میشدند و دیگر درخت‌ها و محصول کرت و جالیزها هم که برای یک شکم مجاز بود تا هرکس به مفت بخورد.

و در آخر آنهائی که ییلاقات و زیارتگاههای اطراف شهر را قرارگاههای از

این ایام تا سرد شدن هوا قرار میدادند، از جمله گوشه کنار درختستانهای بی‌صاحب و معارض شمیرانات و زیارتگاههای آن، مانند امامزاده صالح و امامزاده قاسم و امامزاده داوود و آنچه که همگانی و اکثر زن و مرد تهرانیان را شامل میگردید باغ وقفی ونک از مستحدثات میرزا یوسف مستوفی‌الممالک برای زائران امامزاده داود و فرحزاد که از آنجا به زیارت امامزاده داوود بروند.

سفر امامزاده داوود

این مسافرت که برای مردم فقیر یکی دو ماه و برای دیگران یکی دو هفته بود به اینصورت شروع و به پایان میرسید که از چهارراه سرچشمه و دروازه‌شمیران بوسیلهٔ الاغ و یابوی کرایه یا با وسیلهٔ نقلیه شخصی براه افتاده یا پیاده بصورت فردی و دسته‌جمعی حرکت کرده خود را به (ونک) مستوفی میرسانیدند و در آنجا که باغ، وقفی و بطور رایگان برای زائران امامزاده داوود بود شب و روز یا روزها و هفته‌هائی را گذرانده بطرف (فرحزاد)[۷] که در چند کیلومتری آن قرار داشت روانه شده اوقاتی را نیز در آن به استراحت پرداخته عازم امامزاده داوود میشدند.

روستای فرحزاد با آنکه همانند دیگر روستاهای اطراف شهر بود اما بواسطه همان ترددمسافران امامزاده داوود دارای چنان گرمی و رونقی بود که هر تازه‌وارد را مجذوب مینمود. مخصوصاً تکه گذر پرجوش و خروش مرکزی آن با قهوه‌خانه‌های پرجمعیت آن همراه درختان سر بفلک کشیده و صحن و زمین‌های آب پاشیده و نیمکت‌های قالیچه گسترده و سماورهای جوشان و صداهای جالب

۷. روستائی سر راه امامزاده داوود. محل اطراق رفت و برگشتن مسافران و اجاره کردن قاطر و الاغ برای رفتن به امامزاده داوود.

استکان نعلبکی‌ها و چای خبرکن‌های پرحرارت و دود و بوی دل‌پرور کباب‌های شبانه‌روزی دکانهای کبابی و بساط پرجلوه جلای میوه‌فروشان بساطی و دکاندار و طبقی و داد و فریادهای عرضه‌ی درهمشان که لطف بی‌اندازه بدان میبخشید. همراه گذر و بازار پرجنب و جوش و خوراکی فروش‌ها و سوغاتی فروشها و اوصاف امتعه‌ی خوش‌منظرشان، از طبق‌های کلّه به کوت توت سفید و تغارهای لبالب و کوزه‌های شاه‌توت و لاوک‌های بزرگ کله‌قندی کره‌های گاوی و گوسفندی محلی و قالب‌های پنیر روی هم بالا آمده و گردوهای با پوست و پوست کنده‌ی خرمن شده در گوشه کنار و فال فال کرده‌ی آب‌زده در مجمعه و چراغهای زنبوری و فانوسی و آویزی روشن و لنترها و گردسوزهای نورافشان بالا و کنار بساط‌ها و با آمدن برق، ریسه‌های لامپ‌های سفید و الوان سراسری هرچند قدم معبر و دهانهٔ دکاکین و اجتماع مشتریان مقیم و مسافر خورنده و بَرنده که برای سوغات بخرند. محل و مناظری بس مطبوع خودمانی که خود دیدنش خستگی از تن مسافر دور مینمود، چه رسد که روز و هفته و ماهی بخواهد در آن رحل اقامت افکند؟! احوال و محل و منظره‌ای که چون شب گذشته حال و هوای امروز آن برایم به تعریف آوردند که جز محشر کبرائی از آشفته‌بازار و ازدحام کسبه‌ی غیربومی غربتی بداخم نچسب بداخلاق جیب خالی کنی ندیده، از شلوغی و سکنه و ساختمان‌های بهم زنجیر شده‌ی چند طبقه و خشکی و بی‌روحی برخورد کنندگان، چنانکه به قسمت دیگر شهر پرآشوب و غوغای تهران سیاه پا گذاشته‌اند، بی‌اختیار اشکم به دامن فرو چکید که گویا چنین تقدیر یا تکلیف شده چیزی از اثر و آثار گذشته برجا نمانده ریشه کن بشود، اگرچه قصبهٔ فرحزاد و گذرچه و «باغ خاله»ی آن باشد! تا آنجا که امر به سکوتشان نمودم، چه نتوانستم دیگر گوش به بقیه تعاریفشان بدهم. خاصه که در آن حال به یاد مزرعهٔ هفتصد ساله‌ی کنار شهر لندن که به همان نام و وضع و شکل و شمایل و بصورت زنده‌ی فعال نگهداری و ضبط شده بود، و دنبالش به یاد گورستان نهصد

ساله‌ی مرکز همان شهر و به یاد خانه‌ی چهارصد ساله‌ی معمور نگه‌داشته‌ی کوتوله‌ها در شهر دیگر همان کشور و به یاد دروازه‌ی خشتی هزار ساله‌ی شهر مونیخ افتادم!!

بعلاوه‌ی بساط ها و معرکه‌های معرکه گیران و مارگیران و حقه‌بازان و پرده‌گردان‌ها، با پرده‌های صحرای محشر و غیره[۸] در روزها و روضه و تعزیه‌های شبها در قهوه‌خانه ها و کنار استخر و گوشه و کنار گذر و مناظر چادر و حفاظ و حایل مسافران از چادر شب و چادر نماز و پشه‌بند و مثل آن در زیر درختها و کنار نهرها و آبها و جنب و جوش ایشان در تمام طول شبانه‌روز که دائماً دسته‌ای وارد شده بساط گسترده دسته‌ای عزیمت کرده بساط برمیچیدند.

از پخت و پز و آتش کردن سماور و صفا دادن، با جارو کردن و آب پاشیدن مکان و جمع‌آوری کردن و بار و بنه پیچیدن و دیگر امور از این قبیل که مزید لطف و صفای آن میگردید.

همچنین این ییلاق نه‌تنها از جهت ایاب و ذهاب مسافرانِ امامزاده داوود جذابیت و جلوه گرفته بود که بواسطهٔ لطف منظر و درختان فراوان و آبها و قناتهای جاری و گوشه‌های دِنج[۹] و باغات بی‌مزاحم و خلوتگاههای پرت افتاده، هر اهل عشقی را بطرف خود میکشید که در قهوه‌خانه‌های سر قنات و سر آسیاب آن تریاکی‌ها و شیره‌ای‌ها و عرق‌خورها جمع میشدند و در باغات درویش و ربابه‌سلطان زن‌ببرها و زن‌بازها و صیغه‌بروها و فاحشه‌ها منزل میگزیدند و در درختستانهای حاج محمدعلی و کدخدا حیدر نجبا و خانواده‌ها چادر و پوشش زده جا میگرفتند و کنار استخرِ گرد سر قنات و اطراف آن فقرا و کم‌بضاعتها و (زوار

---

۸. تصاویری در پرده‌های سه چهار ذرعی قلمی رنگ روغن از بهشت و جهنم و وقایع صحرای کربلا و خروج مختار و غیره.

۹. خلوت، ساکت، عارفانه، دلنشین.

لُنگی)[۱۰]ها سکوت مینمودند و در، باغ خاله[۱۱] درهم برهم ها و هردم‌جوش ها[۱۲] و موقتی‌ها مأوا میکردند. مخصوصاً در این محل که توسط «خاله» صاحب و اجاره‌دار باغ همه گونه وسائل پذیرائی از قبیل فرش و سماور و ظرف و چراغ و غیره در اختیار مسافران قرار داده میشد تا آنجا که وسائل خلوتِ اهل خلوت نیز در تک اطاقک روستائی آن فراهم میآمد و از هر سو صداها و نغمه‌هائی از جمله آوازِ آوازه‌خوانها و شعر و غزل مشاعره کنندگان و ساز و طنبورِ عشرت‌طلبان و نماز و دعا و مناجات و زیارتنامه‌خوانی های متدینین و راز و نیاز عقباداران که بگوش میرسید و همه ساله بر مشتریان آن اضافه شده، همراه حال و صفائی بس دلنشین، مخصوصاً در شب ها که چراغ فانوسی ها و چراغ زنبوری‌هایشان روشن و بساط هایشان گسترده، جمع شده بود، و فریاد خاله که یکسره بطرف عروسش «منور» که بکار مسافران برسد صدا برمیآورد، با این جمله‌ی پردق و دل که (منور!) جیگرّت بَریزَه، حجله‌خونَه دُرُس کِردی! یه ساعت پسره‌رو ول کن برو به مسافرات برس! و خود آن باعث تنوع و چشم‌چرانی بطرف منور و کنجکاوی مسافران میگردید.

درختهای توت وقفی

دیگر از اسباب جلب ییلاقی و مسافر و زایر به این مکان یکی هم وجود درختهای توت وقفی مسیر و محل و اطراف آن بود که اهل خیرهائی کاشته نذر زوار امامزاده داوود نموده بودند که خود تنقل و بلکه غذای مسافران یک‌لا قبا را تشکیل میداد «اگرچه از این نوع درخت در تمام مسیرها و جاده‌های اطراف شهر

---

۱۰. یک‌لاقباها که از اسباب سفر فقط تکه لنگی با خود حمل میکردند.

۱۱. باغی در جنوب استخر بنام باغ خاله.

۱۲. متفرقه‌ها، موقتی‌ها، بی‌بند و بارها.

را مردم کاشته وقف راهگذران میکردند.»[۱۳] و دیگر فراوانی و نعمت و ارزانی امتعه و اجناس خوراکی آن از نان و گوشت و لبنیات و مانند آن بود که امر معیشت و اقامت را در آن سهل مینمود.

به این صورت که از این صبح تا به آن صبح شیر گاو و گوسفند خالص و کره و ماست و پنیر اعلا و نان گندم خانگی و دکانی و سردرختی و میوه و هرگونه خوراکی وسیله‌ی دستفروشها و جعبه بغچه به بغل‌ها در اختیار مسافران قرار میگرفت و اغذیهٔ پخته و نپختهٔ مطبوع ارزان توسط دکاندارها از قبیل آبگوشت دیزی و چلو و پلو و کباب و حاضری و غیره که رفع حوائج مینمود، در آن حد که شاید خرج ولخرج‌ترین راهیان آن، روزانه بیش از چند شاهی نمیگردید، به شهادت مخارج خود این نگارنده بطور «دانگ» با همراهان که در سفری که با یازده تن دیگر به عزم زیارت براه افتادیم تا مراجعت که چهارده روز طول کشید روزانه، با آنکه شاید در هر نوبت غذای کبابمان بیش از پنج تا هفت هشت سیر گوشت جهت هر نفر منظور میداشتیم و در هر وعده‌ی چلوخورش زیادتر از ده سیر[۱۴] روغن اعلا مصرف میکردیم[۱۵] و دو نوبت آن گوسفندی نیز برایمان سر بریده شد، هنگام سهم و دانگ بیش از روزی شش عباسی «یک ریال و دو دهم ریال» سهم هریک نشده بود، گذشته از تنقلات و دیگر هله هوله خوری‌های شکم‌پرستانه که از هر طواف و دوره گرد و دستفروش خوراکی فروش به مقدار

---

۱۳. درختهای توت وقفی بین راهها یکی از امیدواری‌های مسافران بی‌بضاعت در تابستانها بود که چون عزم سفر کرده از آنها درباره توشه و زادشان سئوال میکردند جواب میدادند توت میخوریم.

۱۴. یک کیلو و نیم.

۱۵. منظور روغن حیوانی اعلای آنروزگار است که چیزی جز روغن کره نبود و تقلبات امروزی آنرا آغشته ساخته بود با قاعده روغن‌خوری آنزمان که باید روغن از هر لقمه خورنده چکان و اشکان بوده باشد.

فراوان به بساطمان می‌افزود و دیگر دله‌خوری‌ها که لحظه‌ای دهانمان از حرکت نمی‌افتاد.

لیکن قابل اغماض نمی‌باشد که بدکارترین و فاسدترین جماعات نیز در فرحزاد رحل اقامت می‌افکندند، چه در این گوشه‌ی بصورت زواری بود که میتوانستند بهترین سفره‌های قمار را گشوده، ترتیب آلوده‌ترین بساطهای هرزگی و الواتی را داده، گدایان و کلاشان و مشابهان آنان بهترین سودهای جیب‌کنی را برده، باج‌بگیران و تلکه‌بگیران و مفت‌خوران دلخواه‌ترین و آسوده‌ترین اوقات را گذرانده تابستان را به خزان برسانند و امنیه‌ها و مأموران استحفاظی که زیادترین بهره‌کشی‌ها را داشته سودهای همه‌جانبه ببرند.

باری مسافران، پیاده و سواره از شهر حرکت کرده یکی دو شبانه‌روز را در باغ ونک گذرانده، یک دو شب در فرحزاد مانده از آنجا با قاطر و الاغ یا پیاده عازم امامزاده داوود شده شب و روز و یا بیشتر را در آنجا بسر میبردند و مراجعت کرده باز اوقاتی را در فرحزاد طی کرده چند شبی را در ونک به روز رسانیده خوش‌خوشک عازم بازگشت میشدند که این حرکت و رفت و برگشت لازم توضیح زیادتر میباشد.

راه امامزاده داوود

از فرحزاد تا امامزاده داوود که تقریباً چهار فرسخ و از جهت خرابی راه بیش از بیست فرسخ بنظر میآمد اکثر مردم آنرا پیاده طی کرده باین حساب که از چندی جلوتر مردها گیوه‌ها را تعمیر و «نوار قیطان»[۱۶] و نعل و پاشنه کرده و زنها جوراب پشمی‌ها[۱۷] را وصله انداخته از عصر خنکا که آفتاب رو به زوال میکشید حرکت

---

۱۶. جهت استحکام نواری به دورش داده قیطان به لبه‌اش دوخته که این کار نیز شغل مخصوصی بود که پینه‌دوزهای خبره انجام میدادند. ←

میکردند، زیرا آنها هم که الاغ کرایه میکردند چندانکه از سربالائی بازارچه گذشته به جاده میرسید خرکچی که تا این زمان با تسمه و سیخانک به دنبال الاغ بود کم کم عقب میکشید و از همین وقت هم بود که چون الاغ خرکچی چوب و زنجیر او را در پی خود نمینگریست و آشنای به وظیفه بود کم کم پا سست کرده تا آنجا که در آخر قدم از قدم برنداشته راکبش باید پائین آمده به هین و هون و هل دادنش برآمده زیادتر از پیاده رنج راندن او قبول بکند و عاقبت که اگر زبده و بی بار و بنه باشد الاغ را رها کرده پیاده برود و اگر بار و وسایل سفر داشته باشد دردسرش چند برابر بشود. مگر قاطرسوارها که قاطرچی همراهیشان داشته، برده مراجعتشان میداد و جالب‌ترین مناظر دیدنی برای پیاده‌ها حالت خرسوارهای پیاده‌مانده بود که وسط راه یکی بسر خود و یکی به سر خر زده عزای بار و بنه‌ی خود را داشتند و دیگر صورت خودنمائی‌ها و پُز دادن‌های قاطرسوارهای با چاروادار به خر کرایه کرده‌های پیاده مانده بود که با قاطرهای قبراق سرحال خود از پهلوی آنها گذشته مسخره‌شان کرده پوزخند میزدند و با متلک‌های زیر که رکاب میزدند! راه نمیره کولش بکن! این خر اعتقاد نداره این راه را نمیره و امثال آن و به آنهائی که خرشان متوقف و بارشان زمین مانده بود متلک‌های مثل این: گهی پشت بر زین و گه زین به پشت. یا، کبوتر صد دیناری که یا کریم نمیخونه، خر یک ریالی که قاطر سه هزاری[18] نمیشه، و

---

۱۷. جورابی دست‌باف از پشم که برای اینگونه مسافرت‌ها پنجه و پاشنه کرده بجای کفش بپا میکردند.

۱۸. قبل از تأسیس بانک ملی و تثبیت پول به ریال، ریال به یک قران و یک چهارم قران گفته میشد و هزار و یک هزار به قران که ریال بعد شد میگفتند و سه هزار یعنی سه قران که اجارهٔ یک قاطر تا به امامزاده داود از فرحزاد بود و نرخ الاغ که یک قران و تا اواخر پهلوی که تغییر ننموده بود.

دستوراتی که تیغ زیر دُمش بگذارند. علف و ینجه پیشاپیش بکشد. در هر چند وقت قند و نبات و مثل آن به دهانش گذارد. بوته‌ی علف گزنه به آلتینش زده یا با آن مقعدش را بخراشند. اگر نر است عقب ماده و اگر ماده است عقب نرش بیندازند. زخم زبانهائی که باعث خنده‌ی اطرافیان و نمک جراحت دل وامانده‌ها میگردید و خر بیچاره که مورد خشم و غضب خرسوار قرار گرفته، بغل گردن و زیر شکم و اهلیل و خایه و مقعدش از خار و خاشاک و سیخ و میخ و نیش چاقو و شلاق و زنجیر و چوب و غیره غرق خون و جراحت گردیده هر چه بیشتر بر لجبازی خود افزوده پا از پا جلو نمیگذاشت تا آنجا که یکسره خود را آسوده ساخته، از پهلو به زمین افکنده خیال راکب و صاحب بار را راحت مینمود.

باید گفت که این الاغها هرگز مورد دستبرد قرار نمیگرفتند و چون رها میشدند هیچکس نمیتوانست بر آنها چشم طمع اندازد، الاّ خیال سوء و نظر منافی عفت به ماده‌های آنها اندازد، چه اگر راه میسپرد مورد استفاده قرار داشت و راکبش آنرا رها نمینمود و اگر ذله شده رهایش مینمود یا متعلق به مال دارهای (کیگا)[۱۹]ئی بود که بطرف کیگا بازمیگشت و اگر مربوط به فرحزادی‌ها به فرحزاد مراجعت مینمود و به همین خاطر هم بود که چون خرکچی خیالش راحت و کرایه آنها را قبلاً گرفته بود خر را به خرسوار سپرده برایش مشتری دیگر دست و پا مینمود.

سنگ مثقال ـــ ینجه‌زار

پس از سی چهل قدم بعد از فرحزاد جاده سنگلاخ و خراب و غیرقابل عبور شده قلوه‌سنگها و تخته‌سنگهای عظیم و سربالائی بی‌انتها جلو میآمد و از همین هنگام بود که کم کم آن جوش و خروش های ابتدا خاموش شده نفس‌ها به شماره افتاده

۱۹. قصبه‌ای در درّۀ غربی امامزاده داود.

سرعت‌ها رو به نقصان گذارده، شوخی و خنده‌ها موقوف گشته هرکس در عالم خود فرو رفته در مکالمات قناعت ورزیده درصدد راه چاره برای تسهیل راه و جلوگیری از خستگی برمیخاست و چوب و شاخه‌های درختان که در معرض قطع و فنا قرار گرفته بجای عصا به یاری رهسپران میآمد تا به «سنگ یک مثقال!»[۲۰] میرسید و جاده‌ی «نعل‌شکن» آن که بس ناهموار و سنگلاخ و از دشوارترین قسمت راه بود به پیش میآمد.

سنگ مثقال نشانه‌ی میان راه فرحزاد و ینجه‌زار بود که راه را سه‌چهارم مینمود و راهی که بعدها در کنارش اشخاصی به طمع سوء استفاده از جمله شخصی بنام غلامحسین شید با اظهار ارادت به امامزاده! تا برایش جادهٔ اتومبیل درست کند در سر راه که هنوز مسافران پول و نفس داشتند چادر و دفتر دستکی برای دریافت اعانه ترتیب داد و اگر هرگز برای امامزاده جاده نشد اما برای او توانست در ظرف سه چهار سال خیمه خرگاهش از پول و نذور فراوان در حد ثروتی هنگفت گرد نموده در زمرهٔ دولتمندانش درآورد و همدستانش که هریک به نسبت ارادتشان به امامزاده! به نان و نوا برسند.

بعد از سنگ مثقال ینجه‌زار به جلو میآمد که در قهوه‌خانه آن با شیر گرم و چای و غذائی سردستی مسافر خستگی در کرده رهسپر بقیهٔ راه میگردید و اگرچه از اینجا راه به نصفه آمده بود اما شاید در مقابل راه طولانی و جاده‌های استخوان خردکن تا امامزاده هنوز حرکت شروع نشده بود، مخصوصاً قسمت «کُتَل خاکی»[۲۱] که واقعاً درمانده کننده میآمد، تا آنکه چشمهٔ (آب زندگانی)[۲۲] ظاهر

۲۰. تخته سنگ عظیمی در چپ جادهٔ نصفه‌ی راه بین فرحزاد و ینجه‌زار که در سایه‌اش میآرمیدند و به مزاحه سنگ یک مثقالش میگفتند.

۲۱. تکه راهی طولانی در فراز کوه.

۲۲. چشمه‌ای در سه چهار کیلومتری امامزاده که چون بعد از آنهمه مرارت مسافر به آب میرسید ـــ

گردیده بعد از چند پیچ و خم و پستی و بلندی دیگر که از این نقطه جاده به نشیب میافتاد و گنبد حلبی هشت‌ترک سبز امامزاده نمایان میگردید مسافر نفسی آسوده می‌کشید. و حق بجانب سواره‌ها داده در دل میگفت: آدم اگر در این راه سوار فلانِ خر بشود بهتر از آنست که پیاده برود.

معجزات امامزاده

این امامزاده داوود که بعدها خود و زائرانش را سیل برد دارای معجزات متعددی همه‌ساله از قبیل شفا دادن مرضا و علاج کوران و افلیجان و آبستن کردن زنان عقیم و دیگر معجزات و کرامات بود که وسیله متولیان بی‌نام و نشان و کلاشان درباره آن شایع میگردید و از این‌رو دارای نذوراتی از قبیل قربانی گوسفند و تقدیم ظروف مسی و فرش و چراغ و لاله و دیگر اشیاء بود که عمدهٔ آنرا مس و فرش تشکیل میداد و یکی دیگر از معجزات او این شایعه که مس امامزاده را هرکس به سهو و عمد برگرداند یعنی ببرد یا بدزدد خود یا مرکبش دچار دل‌درد شده دست‌بسر خواهد گردید و داستانهائی در این زمینه که پیوسته در اذهان میافتاد و این همان مس و فرش و ظروف بود که همه‌ساله به شهر بازگشته مورد فروش قرار میگرفت و حتی ثقل و رودلی هم برای فروشندگان آن بوجود نمیآمد.

از جمله متولیان امامزاده داوود مرد شارلاتانی بنام اصغر امنیه بود که چون بخاطر زشت‌کاری‌ها و دزدی دغلی‌ها و در آخر راهزنی‌هایش از اداره امنیه[23] اخراج شده بود خود را به امامزاده داوود انداخته با کلاه دوازده ترک درویشی و شال و عبا و نشانی برنجی پهن بزرگ که باین مضمون (غلام خاکزاد درگاه امامزاده داوود) به سینه چسبانیده به جیب کنی و گوش‌بری زائران پرداخت و

← آنرا چشمه آب زندگانی میگفتند.

۲۳. ژاندارمری.

تولیت امامزاده را طفیل خود گردانید، تا آنجا که توانست دست متولیان «کیگا»ئی آنرا که جد اندر جد تولیت آنرا داشته از دخالت و منافع آن کوتاه گردانید و در اندک زمان که توانست یکه‌تاز میدان امامزاده داوود و همه کاره آن بشود و همه‌ساله که معجزاتی برای امامزاده ساخته در دهانها می‌انداخت:

از جمله مرد دست‌بریده‌ای که دخیل بسته خود را به ضریح گره زده بود حضرت را به خواب دیده دستش را به تنش چسبانده صحیح و سالمش میسازد. کور باباقوری مادرزادی صاحب دو چشم درشت میشود. بچه شیرخواره‌ای از بغل مادرش به دره پرت شده که مادرش یا امامزاده داوود میگوید و چون به ته دره میروند بچه را صحیح و سلامت مشاهده میکنند که شستش را میمکد. مادران زیاد نازائی که با نُقل و نبات‌های طواف داده‌ای که از اصغر امنیه گرفته خورده‌اند صاحب فرزند شده پسرهایشان را اسم داوود و دخترهایشان را مولود گذارده به پابوس آورده‌اند، و خلاف آن این شایعات دربارهٔ منکران که مردی که انکار نموده قابلمه‌ی امامزاده را دزدیده در لای بار گذارده سیبرد به گردنه نرسیده دچار قولنج شده آنقدر قابلمه قابلمه میکند تا رسوا شده بارش را گشوده قابلمه را خارج میکنند. کسی که انکار وجودی او نموده وی را امامزاده نمیداند لال میشود. مردی که فحش به سختی راه امامزاده میدهد شل میشود. این شایعه تاریخی که وقتی امامزاده داوود به قصبه کیگا میرسد و دشمنان در تعقیبش برآمده از مردم کیگا تفحص میکنند مردی که نمیخواسته با زبان نشانی مسیر او را بدهد با چشم اشاره میکند که چشمش لوچ میشود و دلیلشان هم این که کیگائی‌ها با چشمهای پیچیده دیده میشوند.[۲۴]

در هر صورت گوسفندهائی که همه روزه توسط نذرمندان قربانی شده

۲۴. کیگائی‌ها تا آنزمان غالباً با چشم‌های لوچ دیده میشدند و شاید دلیل آن صدمه‌ی صداهای رعد و برق و بر روی چشمان نوزادان در جهیدن از خواب بود.

گوشتش میان زائران تقسیم و دل و قلوه و پوست و روده و دنبلانش برای فروش و مزهٔ عرق‌خورها به فرحزاد میآمد و این همان گوسفندها نیز بود که گدایان و کلاشان و تنبلها و مفت‌خوران را در طول تابستان به امامزاده داوود کشانده وسیله ارتزاق میگردید و تعفنی که از محتویات امعاء و احشاء آنها بر اطراف پراکنده فضا را آلوده و زمین و حدود آنرا ملوث مینمود و «محصول آن!» از کثافات بول و غایط مسافران و اقامت گزیدگان که صحن و رواق و زمین و زمان و کوه و دمن محدوده‌ی بی‌مستراح و آبریز آنرا به بدترین وجه میکشید که برای نمونه کافیست گفته شود در همان رودخانه‌ای که آب آن در سالی بصورت سیل درآمده بیش از هزار و پانصد نفر را در کام کشید در ایام زیارتی جائی که بتوان پا در آن نهاده از سنگ و قلوه و بستر و حوالی آن محلی دیده شود که کسی فضله‌ای بر آن نیفکنده و پلیدی‌ای نگذارده باشد دیده نمیشد و این نیز همان آب مشروب بود که در جائی یکی نشسته به دفع و رفع میپرداخت و کنار او دگری نشسته ظرف غذا شسته آب برای خوردن و پخت و پز برمیداشت و دیگر و دیگری که یکی بچه سر پا گرفته، یکی کهنه؟ آب‌مالی مینمود و ردیفشان نفری که تجدید وضو کرده آب در منخرین مینمود.

معمولاً چون راه مراجعت بجز قسمت اول آن تا «آب زندگانی» بقیه سرازیر بود و پیاده میپیمودند و این همان نشیب بود که بمراتب از سربالائی آن مسافر را کوبیده‌تر از پا میانداخت، چه اگر در سربالائی گاهی مسافر اندکی استراحت کرده نفس تازه مینمود در سر پائینی یکی جهت شتاب به منزل رسیدن و دیگر از سبب شیب تند راه توقف غیرممکن گردیده قدمهای بلند و حرکات عنیف کوبنده به بدن استخوان‌ها را بهم میفشرد و این بود که چون مسافری از فرحزاد به حرکت درآمده دیگران سر راه بر آنها گرفته اُقُربخیر[۲۵] یا کجا میروی؟ میگفتند مسافر باد

---

۲۵. کجا میروی؟ خیر باشد. این جمله‌ای بود که برای رفع نحوست «کجا میروی» که نحس ـــ

به گلو انداخته سینه سپر کرده جواب میداد: (امامزاده!) و چون مراجعت مینمود و از او میپرسیدند از کجا میآئی؟ با اندامی به هم فرو کشیده و سر و گردن بر روی سینه افتاده، نالان و افتان و عصازنان با صدائی که گوئی از گلوی محتضر بیرون میآید پاسخ میداد: (از امامزاده!). با این احوال این امامزاده داوود رفتن تهرانی‌ها در تابستانها هرگز ترک نشده تعطیل‌پذیر نمیگردید چه هم فال و هم تماشا بحساب آمده هم اوقاتی گذرانده مقداری از تابستان و گرمی هوا را با آن پشت سر میگذاشتند و هم ملجائی بود که هر درد بیدرمان خود را با آن دوا کرده حوائج خود را با امامزاده در میان گذاشته خود را حاجت‌روا میدانستند.

آداب سفر

مربوط به سفر و زیارت امامزاده داوود نبود که با اینهمه مرارت و طول زمان به انجام میرسید بلکه حتی زیارت حضرت عبدالعظیم نیز آداب و پیش‌بینی‌هائی داشت که از روزها جلوتر مقدمه‌چینی میگردید، به این صورت که سواره‌روها که معمولاً مردها و جوانها بودند وسائل سفر را از قبیل غذا و چای و فرش و لوازم حاجت فراهم نموده برای روزی که معین میکردند از طویلهٔ «حاج رزاق» مال‌دار پشت گارماشین الاغهائی را انتخاب کرده پیش کرایه‌اش را داده صبح زودی دسته‌جمعی سوار شده تفریح کنان و خوش و بش گویان و چپق و میوه و آجیل تعارف کنان نزدیک ظهر در یکی از باغهای حضرت عبدالعظیم مانند «باغ لقا شابدوالعظیمی»[۲۶]، «باغ سراج» یا یکی از صحن‌های حرم با سپردن الاغها بکاروانسرادارهای اطراف بازار و مال‌نگه‌دارها فرود آمده هر دسته روز را مطابق ذوق خود بپایان رسانیده نزدیک نماز عصر راه مراجعت گرفته بعد از چراغ روشن

و بد و شومش میدانستند بکار میبردند.

۲۶. باغ زنی بدکاره در خیابان حضرتی که در پیری توبه نموده در آن جفتی راه میداد!

به شهر میرسیدند و چه تعریف ها و توصیف ها که تا روزها از همین سفر یک فرسخه، از قبیل آنکه در (آب انبار قاسم خان)[۲۷] چه آب خنکی خورده چه سر و روهائی صفا داده‌اند و در «آب مُتکا»[۲۸] چه آب‌تنی هائی که کرده در «حسین‌آباد و بی بی زبیده»[۲۹] چه ماست و سرشیری که چاشت خورده‌اند و در قهوه‌خانه‌ی امامزاده عبدالله چه چائی های جانانه‌ای که نوشیده خستگی در کرده‌اند و نَقل بسی وقایع که خوراک و نشخوار تا هفته‌ی دیگرشان میگردید.

اینها افراد و دسته‌جاتی بودند که خر را برای یک روز که در اختیارشان باشد کرایه کرده مسیر و قراری برایشان معلوم شده باید به صاحبش برگردانند و افرادی که از «یحیی مرده‌شو»ی بیرون دروازه فقط برای تا حضرت عبدالعظیم اجاره نموده در رسیدن به مقصد تحویل نماینده‌ی او که تشکیلاتی مشابه تشکیلات او در شاه عبدالعظیم داشت میدادند و اینها کسانی بودند که برای اقامت و زیارت چند روزه، یا رفع خستگی و استخوان سبک کردن و خوش گذرانی آمده نمیخواستند خود را اسیر الاغ بکنند و تعریف و توصیف آنها که بمراتب از طبقه اول زیادتر میگردید. مانند شکموها که از گوشت و مرغ های ارزان و کباب بازاری‌هائی که چربیشان چند لا نان را خیس مینمود و خیار و ماست و بادمجان های آن تعریف بکنند و اهل عیش ها که از خوشگذرانی ها و اهل عبادت از عباداتِ مثل نمازهای به فراغت و دعاهای دلبخواهی که خوانده، مخصوصاً اگر با فراریان و بستیان ملتجی به حرم و اطراف آن هم برخورد نموده که میتوانستند دربارهٔ هرکدام روزها و هفته ها حرف بزنند.

---

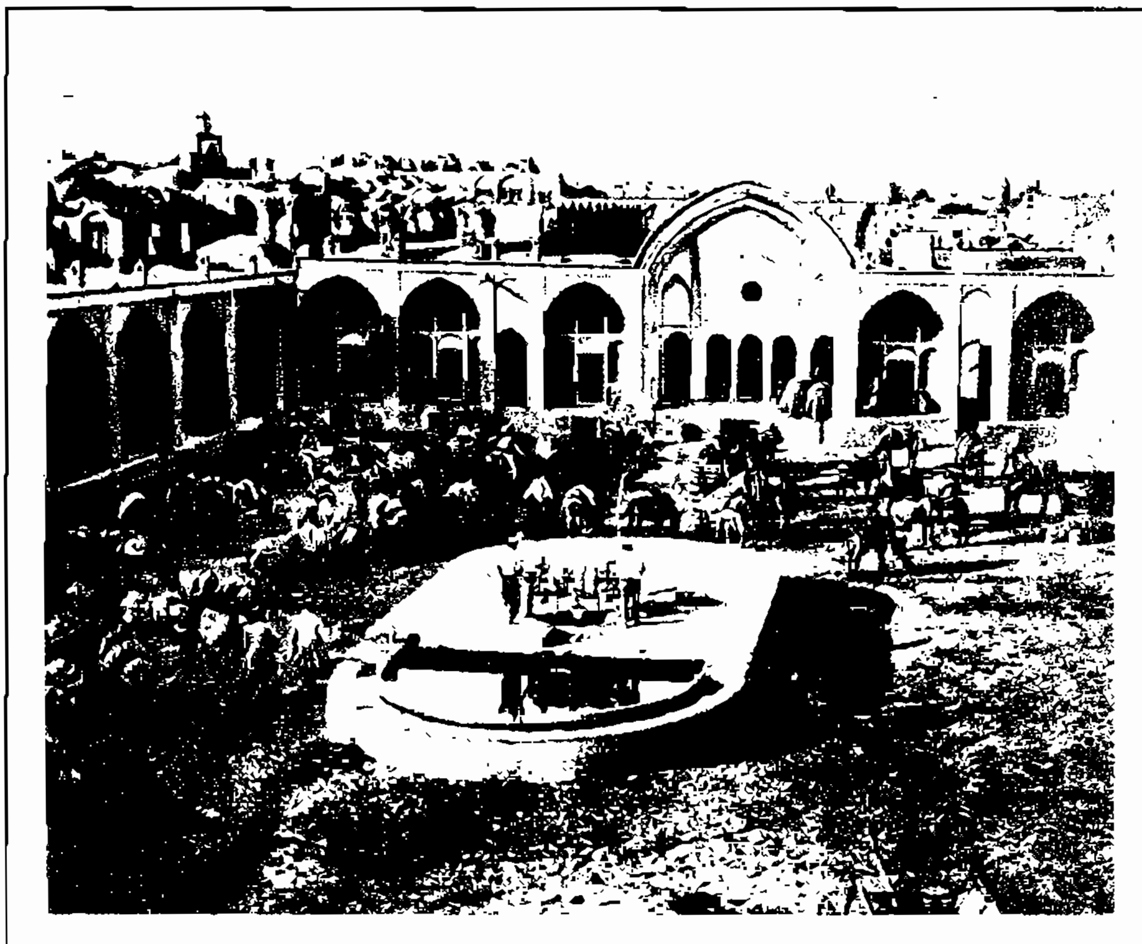
۲۷. آب انبار و سقاخانه‌ای در یک کیلومتری دروازه حضرت عبدالعظیم مشرف به قبرستان آن بنام قبرستان چهارده معصوم.

۲۸. آب قناتی نرسیده به سه راه کارخانه سیمان که به کلفتی متکائی ظاهر میگردید.

۲۹. صحن و بقعه‌ای نرسیده به امامزاده عبدالله.



قافلهٔ پیاده‌ای که برای استراحت و صرف غذا اطراق کرده‌اند.



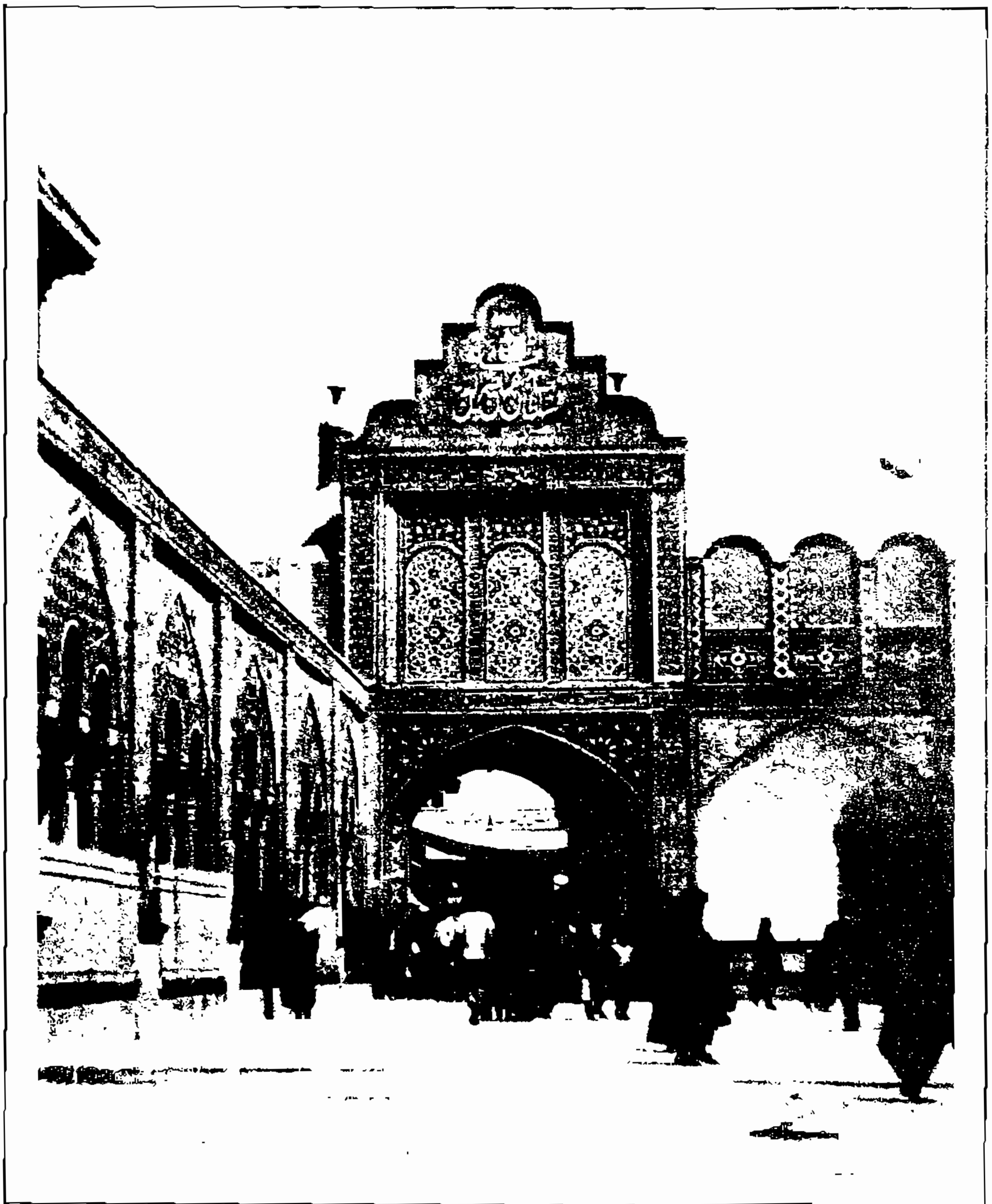
از نوع کاروانسرائی که نام دانگی وهمین را که از خود بروی سه راهِ گذر، بنام (سه راه دانگی) گذارد. سکومانند وسط آن سقف آب انبار زیر آن میباشد که آب خواهان تا بیست، سی پلهٔ پاشیر آنرا طی نکنند وسیله چرخ چاه وطناب آب از بالای آن برمیداشتند. در تاریخچهٔ نامش به این صورت که در صدارت مستوفی الممالک تفرشی، تفرشی های سواددار آن شهر جهت یافتن کار به تهران و سکونت در این کاروانسرا رومیآوردند و چون قادر به خرید لباس پاکیزه، برای رفتن به ادارات و تسلیم تقاضانامه نداشتند هرچند نفرشان با هم بصورت سهم (دانگ) پول برسر هم نموده یک دست لباس جفتی نعلین وشال وعبا و کلاهی خریده، هرروز آنها را یکی از آنان به برنموده سراغ کار میرفت وچون موفق میشد سهم خود را از البسه واگذاربقیه نموده، تا به این ترتیب همگیشان صاحب کار بشوند، وبه همین گونه بود وضع خورد وخوراکشان که با سهم و دانگ صورت میگرفت.

نذر پیاده‌روی

زنها نیز این سفر را به دو صورت انجام میدادند که دسته‌ای از جمله پیرزنان و از کارافتادگان که مانند دسته دوم مردها هفته‌ها و روزهائی را برای این زیارت مخصوص میداشتند و دسته‌ای دیگر که صبح بعد از نماز حرکت کرده آفتاب زردیِ عصر بازمیگشتند و این دو گروه تقریباً بالاتفاق به سبب ترس از جان و حَزم و احتیاط زنها از سواری حیوانات کراهت داشته بیشتر پیاده را ترجیح میدادند و این نیز به این ترتیب انجام میگرفت که از چندی جلوتر هریک برای خود جوراب پشمی ضخیمی بافته یا تهیه کرده پشت و پاشنه و پنجه‌ی آنرا وصله انداخته بجای کفش بپا کشیده قبل از طلوع آفتاب دسته‌جمعی پیاده حرکت میکردند و این زیارتی بود که تقریباً هریک بر آن نذری داشته عهدی بسته باید انجام میدادند که پیاده‌روی آن یکی از نذور بشمار میآمد و در هر صورت ماندنی‌ها مانده و برگشتنی‌ها ماست و کاهوئی به رسم سوغات خریده بازمیگشتند. اما این زیارت و سفری بود که به سبب آن تا روزها بلکه هفته‌ها دست از پا خطا نکرده دست به سیاه و سفید خانه نزده از هر کار و فعالیت پخت و پز و رخت‌شوئی و جارو و نظافت خودداری کرده از خستگی راه و کوفتگی سفر نالیده اظهار تألم میکردند و کسی هم حق نداشت که به بالای چشمشان ابرو بگوید که سفر یک فرسخی تا شاه عبدالعظیم را پیاده رفته برگشته بودند و دیگر زوار قبر سیدالکریم بودند که احترامشان واجب میگردید.

عقیده دربارهٔ کرامات حضرت عبدالعظیم

صحبت نذر حضرت عبدالعظیم بمیان آمد لازم شد تا وضع نذور و عقاید مردم را دربارهٔ آن شخصیت بمیان آوریم. اوّل آنکه ایشان را باب‌الحوائج و سیدالکریم میدانستند که هیچ حاجتمند از درگاهشان بدون روا باز نمیگردد از آنکه ایشان را در حاجت‌روائی طبق روایت (من زارَ عبدالعظیم به ری، کمن زارَ حسین به



قسمتی از صحن حضرت عبدالعظیم و دهانهٔ خروجی آن بطرف بازار، با مقبره‌های خصوصی مردم در طرف غرب و در عکس طرف چپ.



صحن حضرت عبدالعظیم (س) و ایوان و گنبد آن و نیز گنبد حرم حضرت امامزاده حمزه (س) که جماعتی به خاطر تشریف‌فرمایی بزرگی به استقبال در دو طرف صف کشیده‌اند.

کربلا)[۳۰] مطابق حضرت حسین میدانستند و از نذرهایشان، نان شیرینی. نان و ماست. نان و خرما. پول به فقیر مستحق. خرج راه زائر بی بضاعت. طی طریق پیاده. بیتوته و احیاء در حرم. چهل صبح جمعه زیارت با پای پیاده که در این نذر اخیر ردخور ندانسته آنرا سکه به مُهر[۳۱] پنداشته بدان عقیده‌ی بدون شک میورزیدند اگرچه خواهش و حاجتی غیرممکن بوده باشد.

از شنیده‌های معجزات حضرت عبدالعظیم این که شیخ باقر نامی کفاش در همسایگی منزلمان میگفت سی و نه صبح جمعه برای حاجتی به زیارتشان رفتم و چون جمعه‌ی چهلم رسید از نیمه‌شب آن شب بی سبب تبی عارضم گردید که تا صبح شنبه بیهوش افتادم و چه معجز از این بالاتر که اگر موفق شده حاجت‌روا میگشتم از آنجا که درخواستم غیرشرعی بود خسرالدنیا والآخره میشدم. و اما دربارهٔ خود حضرت آورده‌اند که ایشان بعد از چهار پشت به امام حسن مجتبی میرسید و از عباد و زهاد زمان خویش بوده، از ستم سلطان وقت متواری و به شهر ری رسیده، در باغی که محل مدفنشان میباشد پنهان و جاسوسان خبر حضورش رسانیده طاق مخفی‌گاهش را که زیرزمین، یا سردابه‌ای بوده بر سرش کوبیده در همانجا واصل به لقای حق میشوند.

دیگر سفرها

سفرهای طولانی‌تر مانند قم و مشهد رضا بطریق اولی تابع شرایطی میگردید که هر مسافرت به قم کمتر از چهار روز و سفر مشهد که کمتر از یکی دو ماه بطول نمیانجامید که حداقل چهار روز مدت رفتن و چهار روز طول برگشتن آن و لااقل

---

۳۰. هر که حضرت عبدالعظیم را در ری زیارت کند چنان است که حسین را در کربلا زیارت کرده است.

۳۱. پذیرفته، بدون برو برگرد، نظر به مسکوک رایج.

بیست روز تا دو ماه اقامت آن وقت میگرفت و زیارت امام رضا به این طریق که از ماهها جلوتر مسافر و زائر آن دستمال بزرگ یزدی فلفل‌نمکی بغچه‌مانندی که نشانهٔ زوار بودن بود به دور سر پیچیده لُنگ قرمزی به کمر بسته به دور شهر راه افتاده با خویشان و آشنایان و در و همسایه خداحافظی و طلب حلالیت مینمود تا عزیمتش فراهم بشود و یک ماه تا سی و چند روز مدت رفتنش، اگر با گاری و وسایل مطمئنی حرکت مینمود بود و همین مدت زمان برگشتنش بود، اگر دچار خطرات راه و بیماری و مانند آن نمیگردید و از دو ماه تا چهار ماه نیت اقامتش در مشهد بود تا مراجعت بکند و چه تشریفاتی در موقع رفتن از قبیل مهمانی‌های تودیع و چاووش‌خوانی‌ها[۳۲] که مقدمتاً برایش انجام میگرفت و چه تعریف‌ها از دیده شنیده‌ها و راست و دروغ‌ها که تا ماهها از جریان آن سوغات آورده خود و اطرافیان با آن سرگرم مینمود، از جمله احوال شهرها و دهات میان راه و خود مشهد و صحن و گنبد و بست بالا خیابان و پائین خیابان و سقاخانه‌ی اسماعیل طلائی و غیره که لذت تعریف‌هایشان تمام‌شدنی نمیآمد.

محاسبهٔ راه و وسایل حمل و نقل

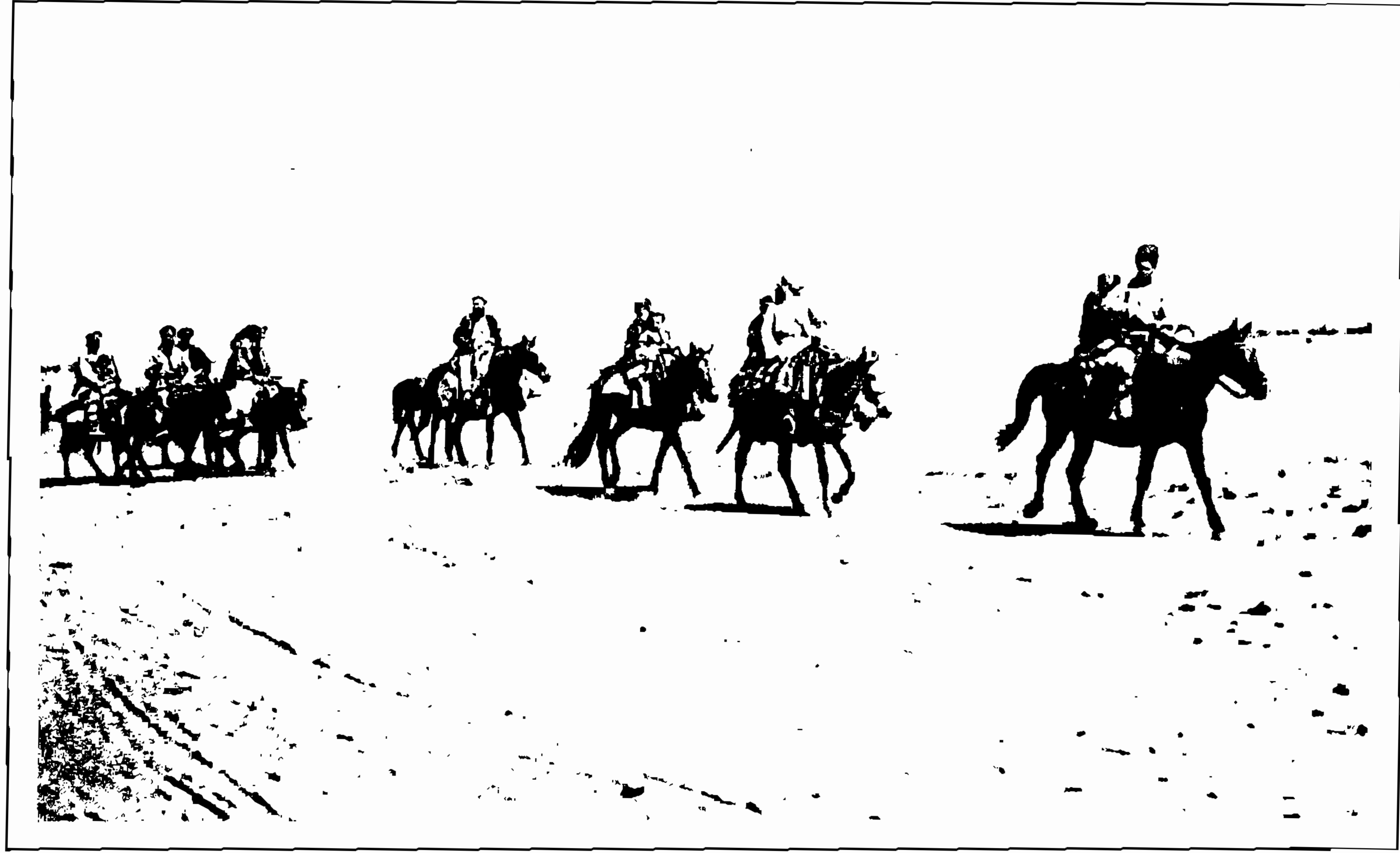
هر شش فرسخ که سی و شش کیلومتر بود یک منزل بود و هر منزل برای یک روز که چهار فرسخ آن تا نزدیک ظهر و دو فرسخ آن بعد از ناهار و نماز ظهر و عصر ادامه میگرفت و از لوازم سفر وسایل خواب و خوراک و مرکبشان: اسب،

۳۲. تهنیت‌خوانان مخصوصی که روزها زائر را به جلو انداخته همراه عده کثیری که به دنبالش گرد شهر میگردیدند اوصاف حضرت رضا و مدایح آنرا خوانده مردم را ترغیب و تهییج مینمودند مانند: اغنیا مکه روند و فقرا سوی تو آیند ـــ جان به قربانت ای آقا که تو حج فقرائی و: در طوس غریب‌الغربا را صلوات ـــ در شهر نجف نور خدا را صلوات ـــ در کرب و بلا به شمر ملعون لعنت ـــ پس کشتهٔ شهر نینوا را صلوات.

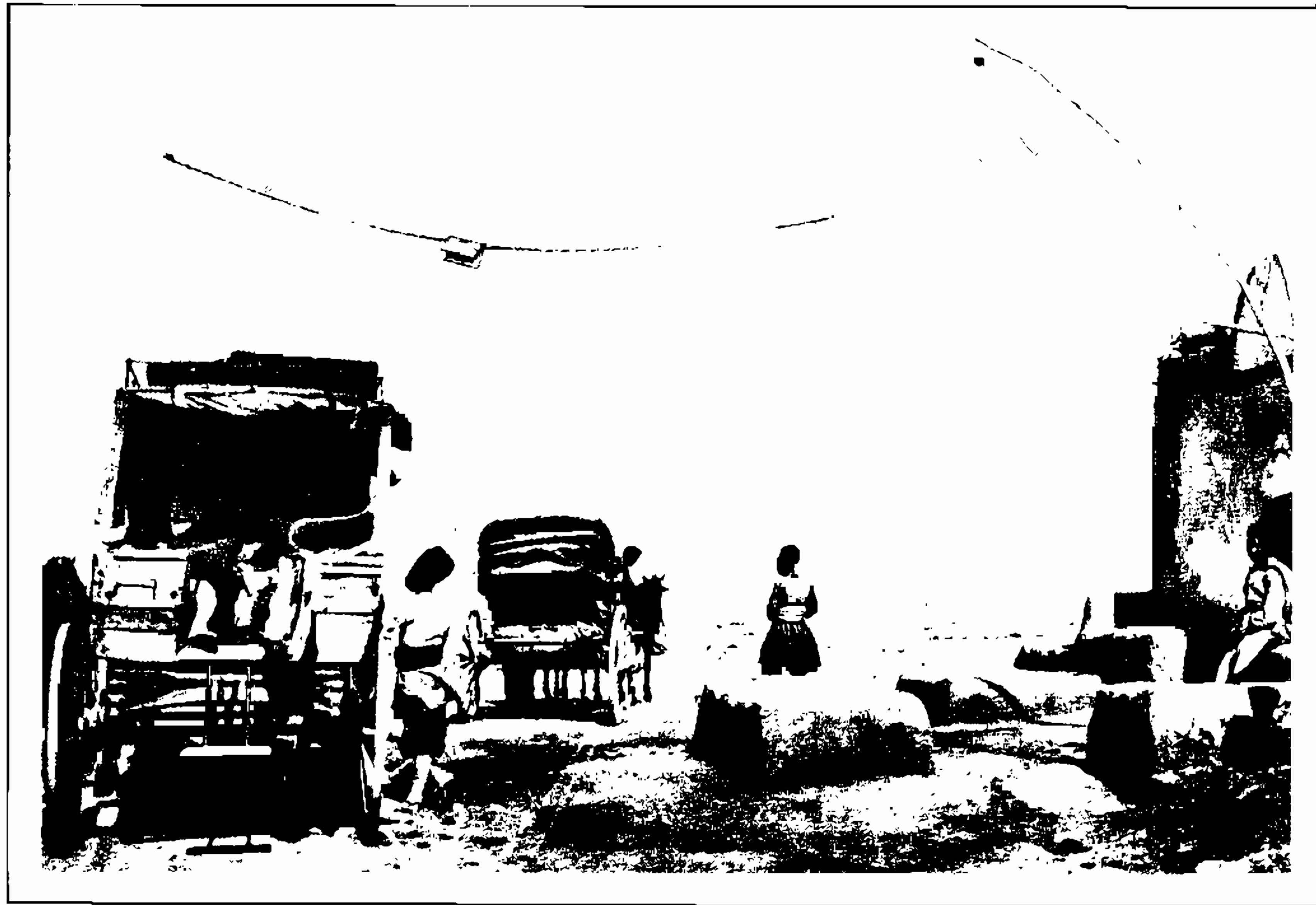
الاغ، قاطر، یابو، گاری تجارتی که با چهار اسب بر روی چهار چرخ کشیده شده روپوشی مسافران آنرا از آفتاب و باران حفظ مینمود و همچنین پالکی و کجاوه جعبه‌مانندهائی روپوش‌دار و بی‌روپوش که به دو طرف قاطر بسته میشد و تخت‌روان، اطاقکی در چهار نفر ظرفیت که حمل دولتمندان مینمود. گاری پستی مشابه گاری تجارتی که بیست و چهار ساعت طی طریق کرده به تاخت راه پیموده درهر منزل و (مال‌بندان)[۳۳] اسب عوض کرده راه را دنبال میگرفت و گاری تجارتی که روزی یک منزل راه میپیمود و پس از اینها کالسکه که با چهار تا شش مسافر حرکت مینمود. دلیجان، کالسکه‌ای بزرگتر و با طول زیادتر که با شش تا هشت مسافر طی طریق کرده آذوقه و وسائل سفر از قبیل علیق اسبها و بار اضافی مسافر به پشت و طاق آن بسته میشد و برای راههای دوریکی دو اسب یدک که به عقب آن جهت کمک به سربالائی‌های سخت و جایگزینی اسب‌های صدمه‌دیده و تلف شده بسته میشد و دو چرخ عقب و جلو برای اطمینان که همراهشان میگردید و همانندشان را که لازم بود دلیجان‌ها و کالسکه‌ها در سفرهای دور، همراه بالاپوش و آب و غذای کافی در این عقیده که در سفر اگرچه در تابستان باید بالاپوش زمستانی همراه داشت و آذوقه را که باید چند برابر حاجت همراه نمود. و اما تخت‌روان که تختی هودج و عماری[۳۴] مانند با سرپوش و فرش و وسائل کافی بود از دو تا چهار قاطر که به جلو و عقبش بسته میشد میکشید و بزرگان و اعیان از آن استفاده میکردند، با پرده‌هائی

۳۳. در هر منزل از طرف دولت برای گاری‌های پستی و چاپار (مأمور پست) اسبهائی نگه داشته میشد، تا اسبهای خسته گاری‌ها و چاپارها را با آنها عوض بکنند.

۳۴. اطاقکی مسقف از چوب در ابعاد یک و نیم ذرع و دو ذرع طول و بیشتر و کمتر با زیربندی‌هائی شاسی مانند بطول دو متر که از عقب و جلوی آن بیرون آمده چار پابمیانشان میبستند.



قافلهٔ سواره وسیلهٔ اسب و الاغ.



درشکه و دلیجان دو وسیلهٔ حمل و نقلی دیگر. در محلی خارج شهر که راه در پیش و بخاطر حفظ جان و سلامت مسافران و اموال و اثقالشان، چوب و طنابی دروازه مانند تعبیه نموده، از بالا بر طناب آن قرآن گشوده‌ای، که مسافران از زیرش بگذرند آویخته شده است.



مسافری که تمام وسایل خود، از زیرانداز و روانداز و مرغ و خروس خود را بار چهارپایش نموده به اندیشه فرورفته است.

در پشت پنجره های آن برای حفاظت نسوان از چشم نامحرمان، همراه هرگونه وسائل خواب و خوراک و قلیان و پخت و پز که در آن جا داده شده تشکیل یک اطاق چهار نفره‌ی کامل را میداد.

پس از اینها قافله های مخلوط از پیاده و سواره و پیادگان سر و پا برهنه‌ی (لُنگی) که از اسباب سفر تنها لنگ قرمز کهنهٔ حمامی داشته عقب قافله‌ها و دیگر مسافران براه افتاده از پس‌مانده‌ی آنان ارتزاق و از حمایت آنان امنیت میگرفتند و لُنگشان بالاپوشی بود که روزها هنگام خواب جهت حفظ از ذباب به روی صورت میکشیدند و شب زیراندازشان بود و در آفتاب بر سر و موقع آب‌تنی از آن بجای قطیفه و در دست و روشوئی بجای حوله و در گدائی از آن بجای کیسه و در دزدی غذا و میوه و سردرختی باغها به عوض توبره و در ستر عورت که بصورت تن‌پوش از آن استفاده میکردند.

پس از لنگی‌ها و متکدیان و فراری‌ها و تحت تعقیب‌ها و دزدان و قاتلان و بدهکاران که با حربه و چوب‌دستی و نان و آب مختصری پیاده از بیراهه‌ها و کوه و کمرها، دور از انظار طی طریق میکردند.

اسباب و لوازم سفر نیز عبارت بود از لحاف و تشکچه و متکا یا بالشی برای هر مسافر غیر از مسافرهای لنگی و کِتری و قوری چای و کماجدان و بادیه و قمقمهٔ آب و اسباب دود و دم، از جمله قلیان و چپق و وسائل تریاک و بالاپوش و زیرانداز و لباس و نان و غذای هر منزل و مقدم بر همه آفتابه‌ی طهارت که از لوازم اولیه بشمار میآمد و حمل این اثاثیه از آن جهت بود که مسافر در طی راه گرفتاری فراهم کردنشان نداشته باشد، چه در هیچ مسیر، از دور و نزدیک نه مکان استراحتی بجز اطاق و خانه خراب‌های شهرها و دهات و کاروانسراهای مخروبهٔ میان راه محلی برای استراحت مسافر وجود داشت و نه وسایل قابل استفاده‌ای که بتوانند رفع حاجت نمایند، مگر در شهرهای زیارتی مانند قم و مشهد که زوارخانه‌هایشان، آن هم به بدترین وجه ممکن و ناچاراً مشکل گشا

بشوند.

سفر کربلا و حج

چون سخن از تفریحات تابستانی وگردشگاهها به سفر و مسافر و مسافرت انجامید مختصری هم درباره سفر کربلا و حج گفتگو نمائیم و این آنکه سفر کربلا نیز مانند مسافرت خراسان با تشریفات و شرایط گذشته از جمله دستمال فلفل‌نمکی بسر بستن و لنگ قرمز به کمر پیچیدن و حلالیت طلبیدن و ولیمه‌ی تودیع و تجدید دیدار دادن و اینگونه اعمال انجام میگرفت، همراه رها کردن جلو ریش و تراشیدن سر و تصفیه حساب با این و آن و اجیر کردن چاووش‌خوان از هفته‌ها قبل تا هنگام حرکت[۳۵] با اشعار مانند: خدا گواست به سر تا که ما چها داریم ــ از آنکه میل سوی خانه خدا داریم. دگر خیال مدینه اگر خدا خواهد ــ سپس که آرزوی شاه نینوا داریم. خدا نصیب کند جمله دوستداران را ــ چنین رهی به جلال و شرف که ما داریم. و ازهمین دستمال فلفل‌نمکی بستن به سر و چاووش‌خوانی بود که اگر مسافر عازم مشهد بود مشهدی و اگر عزم کربلا داشت کربلائی و اگر راهی مکه بود حاجی خوانده میشد که باید مشهدی و کربلائی و حاجی خطابش بکنند. در سفر حج وصیت و تهیه وصی و قیم و واگذاری اختیار خانواده به دست مؤتمن و قطع امید از مراجعت و مانند آن. چه این سفری بود که تقریباً بازگشت از آن مستبعد مینمود، زیرا کمتر مسافری به آن حدود عزیمت مینمود که جان سالم برگردانده از سنّی‌های کُردِ از کرمانشاه ببعد و اهل تسنن

۳۵. زوار و حاجی با صورتی که برای خود میساخت جلو افتاده، جلویش چاووشی‌خوان با اشعار مناسب به معرفی و تشویق و زیارت قبولی‌اش برمیآمد و مردم که از دوست و آشنا و بیگانه قدم بقدم برای التماس دعا بگردنش آویخته با بوسیدن سر و روی و التماس دعا نمودن اشک ریخته التماس دعای خود تأکید میکردند.

شهرهای عراق، مخصوصاً سامره «سَر مَن رَآی» و وهابی‌های حجاز به سلامت بازگشته باشد، اگرچه سفر مشهد رضا نیز خالی از اینگونه مخاطرات نمیآمد و بدتر از رفتار قتل و کشتار آنان، ترکمنان ترکمن‌صحرا و گنبد قابوس بودند که زائران را به جرم شیعه بودن از دم تیغ بیدریغ گذرانده قتل‌عام میکردند.

باری طول مدت سفر کربلا اگر بازگشتی بر آن مترتب میگردید هم کمتر از شش ماه بطول نمیانجامید چه آن نیز حدود چهل تا چهل و پنج روز رفتن و به همین حساب برگشتن آن طول میکشید و شهرها و زیارتگاههائی نیز در نقاط مختلف داشت که هریک را نیت یک ماهه لازم میآمد و شرح وقایع بسیار و تعریف مشاهدات فراوانی از «جِسر»[۳۶] بغداد و ناودان طلای صحن امیرالمؤمنین و «تل زینبیه» و قبر شش گوشهٔ حسین و هفتاد و دو تن و نهر عَلقَمه و گنبد دوقلوی حرم کاظمین و سامره و قبر شیخ عبدالقادر که فحشش داده‌اند و شط فرات و واگن اسبی میان نجف و کوفه و ماشین دودی بصره و بغداد و نخلستانهای خرما و عربهای چفیه اگال به سر و اسباب آلاتِ نمایان اغراق‌آمیز ایشان و دیگر و دیگر توصیفات که مسافر با خود به ارمغان میآورد.

بعد از آن سفر مکه و مسافرت حج بود که آن نیز یکسال طول میکشید به این حساب که مسافران آن در ماه رجب براه افتاده در ماه رجب سال بعد مراجعت میکردند و مسیر این سفر از تهران از همان طریق کربلا بود که از جانب قصرشیرین و خانقین به کاظمین رسیده زیارت اعتاب مقدسه بجا آورده و سامره و ائمه‌ی مدفون در آن را زیارت کرده بازگشت به کربلا نموده و از آنجا روانه‌ی نجف گردیده تشرف قبور شهدای این دو شهر را حاصل نموده عزیمت دیار شام میکردند که از آنجا نیز پس از دیدار قبور حضرت زینب و حضرت رقیه و رأس‌الحسین و دیگر مدفونین حرکت به طرف مدینه و از آنجا ارادهٔ مکه میکردند

۳۶. پل قدیمی روی شط فرات را در بغداد جِسر یا جسر بغداد میگفتند.

و این مسیری بود که تا مدینه بیش از چهار ماه مدت گرفته یکی دو ماه را در حجاز بسر برده از همان راه بازگشت میکردند.

پس با این حساب هرآینه حاجی از چنگ سنی های داخلی و خارجی و وهابی های حجازی و قطاع الطریق ها راه و بیراه و حرامیان منازل و تشنگی و بیابان مرگی جان بدر برده مراجعت مینمود سفرش کمتر از یکسال بطول نمیانجامید و حوالی همان ماهی که حرکت کرده بود به وطن میرسید و شاهد طول مدت مسافرت مکه هم اینکه در رساله ها از جمله امور واجبه برای مسافر حج بعد از استطاعت های معلوم شده داشتن خرج یکسال گذران زن و بچه و افراد تحت تکفل بود که باید برای آنها منظور بشود.

علامت مسافر حج نیز اول سرتراشیده و ریش بلند و سپس عرقچین سفید و عمامهٔ شیرشکری و شال شیرشکری و قبای بَرَک* و لباده‌ی کتان و نعلین زرد و انگشتری عقیق و عبای نجفی و تسبیح یشم و چوب زیتون بود که مشخصه‌ی حاجی میگردید و مخصوصاً شتر که مرکب و حامل بار و بنه شان باشد.

این مسافران را کسانشان، حتی ناآشنایان برای کسب ثواب تا کهریزک که سه فرسخی جنوب تهران بود بدرقه نموده در بازگشت نیز از قم استقبال و پیشواز میکردند و گوسفندهای متعددی که در حرکت و مراجعت جلو پا و راهشان کشته تصدق میدادند و سور و ولیمه و مهمانی های مفصل که به نام (حاجی پلو) از طرف خود حاجی داده میشد و چه داستانهای تلخ و شیرین از این سفر یکساله که تا آخر عمر تعریف میکردند.

این سفر آخرین آرزوی هر فرد مسلمان کهن روزگار بعد از گرفتن زن و تهیه زندگی و دکان و خانه و به شوهر سپردن دختر و زن دادن پسر و زیارت حضرت معصومه (س) و امام رضا (ع) زیارت قبر حسین (ع) بود که در تمام طول عمر به

*. حاجت به قبای برکی داشتنت نیست ــ درویش صفت باش و کلاه تتری دار.

دل میپرورانید و چه زیاد افرادی از این گروه که هرگز به آن نرسیده آرزوی آن به گور میبردند، چه این از سایر سفرهای دیگر بمراتب خطرناکتر میآمد مگر آنهائی که به عشقش با دست شستن از جان بدان اقدام نمایند و این جملات نموداری از وضع سفر مکه و مشابهات آن بود که بهانه‌ی انصرافشان میآمد: (مکّه که مَکِه! ــ کربلا که بَلا دِرو ــ مشهد که ترکمن درو ــ قربونش برم حضرت معصومه، هِی بشو، هی بِرو) یعنی مکه را که گفته‌اند مکن، کربلا هم که بلا دارد، مشهد هم که ترکمن دارد، قربانش بروم حضرت معصومه را که هِی برو و هِی بیا. و همین زحمات و خطرات جانی و مالی بود که حاجی را در هر شهر و دیار مهم و انگشت‌شمار مینمود.

همچنین دعاها و نفرین‌های زیر که با آنها میتوان خطرات و اوضاع و احوال سفر مکه را در نظر گرفت: الاهی انقده زنده بمونم تا قباسفید برگشتنتو تنت بکنم. یه چیزی میگی! یه سال خودش یه عمره! مگه هزار فرسخ راه شوخیه؟! سیاهی چشم آدم جای سفیدیش میاد تا یه حاجی برگرده. برو که خدا پشت و پناهش باشه. خدایا سفری‌مو بتو سپردم. و در دلخوری از او که: الاهی بری که برنگردی. دست راست فلان حاجی زیر سرت باشه «حاجی ای که رفته برنگشته بود». گردن اون شتری بشکنه که تورو به مکه برد. مار بود رفت اژدها برگرده. و اگر حاجی در سفر مرده بود میگفتند خوشا به حالش که مکه‌اش قبول شد برنگشت. خدا حج هرکی رو قبول کنه نیگرش میداره. کاشکی ما هم جای اون بودیم و از این قبیل.

قباسفید

یکی از نشانه‌های حاجی بودن قبای سفید بود که با آن وارد شهر بشوند و خلعتیِ کسانشان قبای سفید بود برایشان آماده بکنند. از جمله دو حاجیِ همسایه که با هم به مکه میروند و زن‌هایشان هم که با هم خواهرخوانده بوده‌اند، اولیشان برای

شوهرش پارچهٔ اعلائی خریده از همان هفتهٔ اول بر رویش شروع به سوزن‌زنی و ملیله‌دوزی و پیرایه میکند و زن دوم با بی‌تفاوتی و این که جانِ نکنده به تن میباشد و قباسفید قباسفید میباشد به وقت گذرانی میپردازد تا خبر آمدنشان میرسد و چیزی کیسه‌مانند دوخته و شبیه همسایه در بقچه پیچیده به حمام میفرستد و زن اول در این خیال که با پوشیدن و بیرون آمدنشان از حمام مردم چه تعریف‌ها از قبای وی و چه تکذیب‌ها از قبای او میکنند کنار در حمام می‌ایستد و از اول کسی که سؤال خوب و بد قباهای آنها میکند همان میشنود که از همسایه شنیده بوده به این معنی که (قباسفید قباسفید میباشد)!؟ ماجرائی که داستان و داستانی که ضرب‌المثلی شبیه (دوغ و دوشاب یکی میباشد) در این نتیجه که اکثریت را صدف و خزف و دُر و خرمهره برابر میباشد!

زیارت قبول!!

عنوان فوق جمله‌ای بود که شوهرهای سوزمانی[۳۷] های سر پل ذهاب تحویل حجاج از مکه برگشته و زائران عتبات میدادند.

ماجرا از این قرار بود که تعدادی کولی سُنّی چادرنشین در حوالی کرمانشاه و سر پل‌ذهاب سکونت داشتند که امرشان از دزدی و فحشا میگذشت و مرغوب‌ترین مشتریانشان زائران و حاجیان از عتبات و حجاز بازگشته بودند که چون به این مناطق میرسیدند زنان چادرنشین مذکور با ارائه‌ی امتعه‌ی زینتی و دستباف که بکار سوغات میآمد به چادر کشیده به تحریک میل غریزیشان برمیآمدند و آنها نیز که ماهها از خانواده به دور افتاده، «لنگه کفش کهنه در بیابان برایشان نعمت میآمد» بناچار مجذوب میگشتند و در هنگام عمل که از خود بیخود میشدند جیب و بغلشان تهی میگردید و در بیرون آمدن از چادر شوهر

۳۷. کولی بدکاره. همچنین نسبتی از بدترین که زنها در منازعات به هم بدهند.

زنک که او نیز در این فرصت بیکار ننشسته بیرون چادر به دستبرد محموله‌ی مرکبشان برآمده اکنون نشسته سبیل میتابید با «زیارت قبول باشد»! غلیظی روانه‌شان میکرد!

افرادی هم از این زائران بودند که زیارت و حجشان حتی قبل از نیت و عزیمت و تشرف قبول می‌افتاد! چه بخاطر لذایذ شبهای بغداد و تمتع از پسران و زنان سنی عراق و شام و اهانت و جسارت به قبور معاویه و یزید و شیخ عبدالقادر گیلانی بار سفر میبستند!

سنی‌هائی که دشمن دین و سرانشان، مانند معاویه که خصم علی و یزید که قاتل حسین و شیخ عبدالقادر گیلانی که با بدعتِ حلال کردن لواط مخرب آئینشان بوده باید انتقام بکشند! و در بازگشتن از سفر، چنانچه به سلامت بازمیگشتند! چه تعریف و توصیف‌ها که به افتخار هنرنمائی‌هایشان با زنده و مرده‌ی ذکر شده‌ها میکردند! انتقام و ثواب هائی که برانگیزنده‌ی خصومت متقابل گردیده در آن حد که کمتر مسافر و قافله‌ی حج و اعتابی بود که بتواند وصیتِ ناامیدانه‌اش از بازگشت جامهٔ عمل نپوشیده بتواند به سلامت برگشت بکند! بغضشان از سنی‌ها بخاطر غصب خلافت علی (ع) از طرف خلفای ثلاثه و دشمنی معاویه و یزید با علی (ع) و اولاد او معلوم و اما غیظشان از شیخ عبدالقادر بخاطر جعلیه‌ای بود که از او دهان به دهان میکردند، در این خلاصه‌ی غیرقابل شرح؟! که چون در غیبت چند ماهه‌اش پسرش مورد فریب و جسارت شیعی مذهبی واقع شده بر آن اطلاع میابد کمر انتقام به لاطی و ملوط کردنشان بسته، شروع به نوشتن کتابی در فقه و شرایع نموده در آن عمل لواط را حلال میسازد و جهت شایع کردنش متوسل به حیلهٔ زیر میگردد؛

به این قرار که چون زمان فوت خود نزدیک مینگرد چندی خر خود را تعلیم داده که کاه و جو خود را از زیر خاک زمینی در خارج شهر که قبلاً در آن میریخته رویش میپوشیده درآورد و متابعان را وصیت میکند که دستورالعمل

مذهبی ایشان پس از مرگش در راهنمائی الاغش میباشد و چون درمیگذرد و الاغ گرسنه میماند خود به عادت مألوف به سراغ محل معلوم رفته با سُم شروع به کاویدن زمین مینماید و همراهان که به کمکش برخاسته در چندپائی آن کتابی میابند! کتابی که بخاطر کار الاغ برایشان قرین یقین! و موجب اعجاب و کشف و کرامات شیخ و هم به همان خاطر دستوراتش که یکی از مسائلش حلال بودن امر لواط در هنگام احتیاج بوده غیرقابل انکار میگردد!

دشمنی با مخالفان و مقنن و قانون لواطی که منکران جهت نفی و رَدّشان رنج چندین صد فرسنگ راه سفر به خود خریده تا حالی پسران عراق و شام بکنند!!

جماعتی هم که سفر اعتاب مقدسه و مکه را بخاطر سود و اسم و حرمت و اعتبار در پیش میگرفتند و به همین خاطر که شامل مضمون (حاجی که ز مکه و منا برگشته ــ ماریست که رفته اژدها برگشته) میگشتند.

در مقابل اکثریتی که حق زیارت اماکنهٔ مقدسه و زیارت بیت‌اللاه را چنانچه باید و شاید ادا نموده در مراجعت با تزکیهٔ نفس و روح و اعمال پسندیده ملک‌صفتان میگشتند، اگرچه قبل از عزیمت به خلاف آن بودند. اعمالی در پاکیزه داشتن کسب و کار و داد و ستد. راستگوئی و درست کرداری. دستگیری از فقرا و مساکین. ساختن ابنیهٔ مفید، مانند پل و مسجد و آب‌انبار. تأدیهٔ قروض قرضمندان. تقبل مخارج عروسی دختران و پسران بی بضاعت. سپردن سرمایه و کار به بیکاران و ساقط‌شدگان. تعیین مقرری روزانه و هفتگی و ماهانه برای از پا افتادگان و یتیم‌داران و پیران و از کارافتادگان و بیوه‌زنان. تهیهٔ رخت و لوازم عید و سوخت زمستان برای مستمندان خریدن خانه‌های پراطاق برای اسکان دادن بی‌خانه‌ها و عیالمندان بی‌سر پناه و بسا اعمال از این قبیل و به همین خاطر که مورد اعتبار و احترام همگان قرار گرفته، در هر محل معتمد اهالی آن میگشتند، اگرچه از زیارتگاه‌های داخل کشور مانند مشهد رضا و قم و شاه‌چراغ

شیراز بازمیگشتند؛

در نمونه‌ی زائران امام هشتم (ع) که در بازگشت «مشهدی» خطاب شده، با مشتقاتی به مناسبت سن از «مشدی» و «داش‌مشدی» که به حرمت نام، همراه چشم و دل و دست پاکی و بزرگواری و لوطی صفتی و دست به جیبی و آقامنشی و کار راه‌اندازی و مشکل گشائی و پادرمیانی در اختلافات میگشتند، با احوالی مانند پیشگامی در هر کار خیر، امثال ترتیب مجالس و دسته‌های عزای ایام محرم و هرچه مثل آن. جمع‌آوری اعانه برای حاجتمندان. توسط در برطرف کردن اختلافات و منازعات. گرو گذاشتن ریش و غیرت و اسم برای آشتی دادن و قهرکرده‌ها و تحصیل رضایت از مدعی و طلبکار و صدمه کشیده و زیان‌دیده برای طرف ادعا و هرچه از این قبیل، در حد کلانتری و سکان‌داری امور محل که اهالی آن برای رفع هرگونه مشکل خود به ایشان رجوع بکنند.

همچنین روحیهٔ تهرانی؟

سخن از تفریح و تفرج به زیارت و دیگر مطالب کشیده شد و آنچه مبحث آنرا تکمیل میکند آنست که برای مردم تهران بخاطر روح راحت‌طلبی‌شان از اول «حَمَل» یعنی فروردین فعالیت و کسب و کار تقریباً تعطیل و عیش و خوشگذرانی، مثل تماشای سبزه و صحرا و لمیدن کنار آب روان و سیر و سیاحت به پیش میآمد تا اواخر پائیز که هوا رو به سردی و گزندگی نهاده به خانه و دکان و کسب و کار معاودت بکنند. اما این نیز اندکی بطول نمی‌انجامید که برودت هوا رو به صعوبت نهاده مجدداً فعالیت و کار را کنار نهاده، همراه پرندگان به لانه‌ها بازگشته، شعار (تابستان تندرستی ــ زمستون زیر کرسی) یا کـ. و کرسی را دنبال بکنند و در هر صورت آنچه تحت‌الشعاع جمیع عقاید اهالی بود: کمتر جان کندن و بیشتر لذت بردن و کمتر دویدن و زیادتر لمیدن و به قول معروف (دنیا را اوف و پلو را پوف) گفتن و ذکر (پشمش بدان)

که دنیا را به اندازهٔ پشم زهار باید ارزش نهادن و دل به آن نبستن و عقیده‌ی (آنچه خوردی بردی، هرچه نخوردی سپردی) و تربیت بی‌آلایش و بی‌نیازی و قناعت و (دَم غنیمت دانی) و دل به مال و منال نداشتن و درویش و قلندری و عوالم آن درحدی که (سگ کجا لانه کجا؟) شاهد زنده‌ی روحیه‌ی آنان بشمار میآمد، که سگ در سرمای زمستان همواره با خود میگوید اگر تابستان شود لانه‌ای چنان و اسباب آسایشی چنین برای زمستان فراهم میآورم و چون زحمت آن مرتفع میشود به جست و خیز درآمده میگوید سگ کجا لانه کجا، و برنامه گذشته و استخوان‌خواری را دنبال میکند تازه در حد اعلا و در صورت مآل‌اندیش بودن که مگر آرد و بلغور و نان خشک و قرمه[۳۸]ای ذخیره کرده سه ماهه‌ی زمستان را آذوقه داشته باشند و دل به بادهایشان که همان آرد و بلغور را هم پشت پا زده رزق را از طرف خدا دانسته، هیچ روزی را برای کسی بی‌روزی نمیدانستند که در هر صورت از جائی فراهم خواهد گردید.

دیگر ساده‌دلی، خوش‌قلبی، بی‌شیله پیله گی، روراستی، رفیق‌دوستی، مهمان‌نوازی و غریب‌نوازی، خوش‌روئی و دست و دل بازی، خوش‌باوری و زودباوری، ناموس‌پرستی، مروت و مردانگی، درویش‌صفتی و عاشق‌پیشه گی، صورت‌پسندی، بی‌قید و بندی، ولخرجی، بی‌خیالی، لاابالی‌گری، تک‌روی و

۳۸. گوسفند درسته را قطعه قطعه کرده در کمی آب پخته، سپس در روغن خود او که از روی دیگ گرفته بودند با کمی پیاز سرخ کرده نمک زده در کوزه یا شکنبه‌ی خود گوسفند که تمیز کرده بودند ریخته در جای خنک میآویختند. برای مصارف زمستان و غذاهای حاضری. ترتیب ریختن در شکنبه هم آن بود که شکنبه را پس از شستن باد کرده چوب تراشیده کلفت یا استکانی بر دهانه‌اش قرار داده بالای آنرا نخ میبستند و آویزان کرده خشک میکردند «استکان یا چوب هم برای آن بود که مجرائی برای ریختن قرمه داشته باشد.» آب قرمه را هم در روز قرمه‌پزان اختصاص به مهمانی قرمه داده همسایه‌ها را دعوت کرده نان ترید نموده با ترشی میخوردند.



میدان دربند شمیران، تفریحگاه تابستانی مردم تهران، با کافه و قهوه‌خانه‌های در آن.

تک‌تازی و در مشکلات و مسائل زندگی معتقد به (آخرش یک‌طوری میشود).
در معایب افراط و تفریط در کل امور، همراه نافرمانی و یاغیگری و میل به آزاد زیستی و سرخودی.

افراط و تفریطی غلیظ‌تر از ته سوزن تو رفتن و از درِ دروازه تو نرفتن و فرمان‌ناپذیری‌ای که به هیچ قانون و قید و قرار و قیادت و قائد سر تسلیم نداشته مگر به آن وادار بشوند، در بازگشت همهٔ این صفات به راحت‌طلبی و خوش‌گذرانی و دَم غنیمت دانی و آزاد زیستی، در آن حد که جهانگردان و مورخان آنان را یاغیان به دور از خانه و کاشانه معلوم بکنند. در حالی که نه چنین و فرار از تمرکز و خانه و قانون و قید و قرار بخاطر همان راحت‌طلبی و به اختیار خودزیستی‌شان بوده که آقا بالاسر و اسباب مزاحمت نمیخواسته همه را مخل راحت میدیده‌اند.

فهرست عکسها

فهرست عمومی اعلام



انتشارات معین